

المراجعات

الامام شرف الدين

رهبري امام علي

در

قرآن و سنت

مترجم: محمد جعفر امامي

پيشگفتار ويرايش جديد

آنچه در اين مقدمه مي خوانيد مطلبي است که به عنوان پيشگفتار براي مقاله «از سرچشمه هاي زلال المراجعات»، جهت «کنگره شرف الدين» تهيه کرده ام و درست ديدم که در مقدمه «رهبري امام علي» در اين ويرايش جديد بياورم.

لازم است توجه دهم ترجمه «المراجعات» (رهبری امام علی) از زمان ترجمه تا امروز حداقل پنج بار چاپ شده است و این بار لازم دیدم تجدید نظری در اصل ترجمه نمایم و فهرست‌هایی بر آن بیفزایم تا استفاده آن بیشتر گردد، اکنون این شما و آن پیشگفتار.

سابقاً هم اشاره کرده‌ام آنچه مرا وادار کرد، کتاب «المراجعات» را چندین بار بخوانم، نکات بسیاری است که استخراج و برشمردن آن به وقت بیشتری نیازمند است؛ ولی از آن همه، شش نکته را مورد اشاره قرار می‌دهم که از مهم‌ترین نکات این کتاب ارزشمند است.

این شش نکته در نوشته‌های هر دو طرف نور افشانی و جلوه می‌کند، و احیاناً قابل جدا کردن نیستند، اما برای توجه بیشتر افراد، بخش‌هایی از این نوشته، انسان را به مقصود نزدیک‌تر می‌سازد.

بدین لحاظ، نگارنده روی سه نکته از مباحث «علامه شیخ سلیم» و سه نکته از مباحث «علامه شرف الدین» انگشت‌گذارده و البته این بدان معنی نیست که نکات بازگو شده، در بحث دیگری از این دو بزرگوار نیست.

از مباحث «شیخ سلیم»، «ادب و احترام در سؤال» نسبت به شخصیت مقابل، «ایجاز در بیان» بدون این که خللی به وضوح سخن وارد کند، و «انصاف» در آنجا که استدلال تام و کامل لوده را برگزیده‌ام.

و از مباحث «شرف الدین»، «کرامت در جواب» در عین مبارزه برای پاسخ دادن، «دقت در بیان» که انتخاب مطالب، ارتباط و پیوستگی، استحکام آن و رساندن کامل مطلب سخت مورد توجه بوده و «حقیقت در هدف» با غنای بحث را، انتخاب نموده‌ام.

علاوه بر این، نکات جنبی دیگری در مورد این کتاب نیز زیبا و جاذب است که به برخی از آنها پرداخته‌ام.

۱ شیخ سلیم بشری (متولد ۱۲۴۸ و متوفای ۱۳۳۵ بوده) دو دوره ریاست «مشيخه الازهر» را بر عهده داشته، دوره اول از سال ۱۳۱۷ الی ۱۳۲۰ و دوره دوم از سال ۱۳۲۷ الی (۱۳۳۵ سال وفاتش).

۲ علامه سید عبدالحسین شرف الدین، متولد سال ۱۲۹۰ و متوفای سال ۱۳۷۷ است.

جالب این که: هر دو در سن ۸۷ سالگی بدرود حیات گفته‌اند.

۳ مناظره و مراجعات این دو بزرگوار، از تاریخ ۶ ذی قعدة سال ۱۳۲۹ شروع و در دوم جمادی الاولی سال (۱۳۳۰ کمتر از شش ماه) پایان یافته.

در این زمان «شیخ سلیم» در سن ۸۱ سالگی، یک عالم پخته، جهان دیده و به مرحله بالائی از کمال رسیده، و «شرف الدین» در سنی حدود ۴۰ سالگی قرار داشته که پختگی، پر مطالعه بودن، کرامت و ادب و... ایشان با این تفاوت سنی بسیار شگفت انگیز است.

۴ نکته دیگری که دکتر «حامد حنفی داود» در مقدمه خود بر «المراجعات» (که خود اهل تسنن است) تذکر داده این است: او می نویسد:

«راه و رسم دو نفر که با یکدیگر به مناظره بر می خیزند معمولاً چنین است:

اولاً: هر کدام از طرفین مناظره تلاش می کند بر طرف دیگری غلبه یابد و مجالی برای طرف مقابل نگذارد خواه به حق باشد یا به باطل و استدلالات نادرست ولی در این مناظره راه و رسم جدیدی دیده می شود که جز تعبد به پیمودن منهج اسلامی، دلیل دیگری نمی تواند داشته باشد و آن این که:

طرفین، تلاش می کنند به «حقیقت» برسند، به نفع هر کدام تمام شود، و هیچ تلاشی در خدعه و فریب یکدیگر به کار نمی گیرند، حتی برای نشان دادن تفوق بر یکدیگر نیز اقدامی نشده، تنها هدف، رسیدن به حقیقت بوده است.

دیگر این که: معمول این است: طرفین تلاش می کنند: طبق یک اسلوب علمی به بحث بنشینند، تا نزدیک ترین راه برای رسیدن به هدف پیش گیرند. ولی این دو بزرگوار، بین دو اسلوب عملی و ادبی آمیخته اند، در نتیجه:

مباحثه این دو بزرگوار دائره المعارف گسترده ای شده که خواننده می تواند: به حقیقت دو مذهب سنی و شیعه دست یابد، کما این که می تواند: از برترین اسلوب ادبی آغاز قرن چهاردهم نیز الهام گیرد، و بدین جهت است که خواننده، این کتاب را باغی وسیع، پر از گل و گیاه و درخت، با شکوفه ها و میوه های بسیار می یابد که می تواند هم از میوه های علمی، و هم از شکوفه های ادبی آن بهره ور گردد.

و همین امتیازات است که این کتاب را از ارکان مهم مکاتب اسلامی و عربی قرار داده است».

۵ نکته مهم دیگر این که: این مناظره زمینه «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» را فراهم آورد، و برای رسیدن به این وحدت، جمعی از علماء شیعه و سنی به هم پیوستند و نتیجه آن فتوای رسمی رئیس جامعه الازهر، «شیخ

محمود دشتوت» شد، که در سال ۱۹۵۹ میلادی در مجله «رساله الاسلام» منتشر گردید که: عمل به مذهب شیعه امامیه را مانند عمل به مذاهب اربعه مجاز می‌شمارد.

۶ و نکته آخر، مطالعه فاصله زمانی پاسخ‌های علامه شرف الدین است که با توجه به سرعت پاسخ‌ها، چگونه این همه نکات و بحث‌های علمی را مهیا ساخته؟! گویا سال‌ها منتظر چنین روزی بوده که با انجام آن گامی به سوی وحدت مسلمانان بردارد. طوبی له!

اما اعتراف می‌کنم:

اولاً: نکات برجسته این کتاب، منحصر به این تعداد نیست، چنان که اشاره شد.

ثانیاً: این نکات آن چنان از هم ممتاز نیستند که در شواهد اقامه شده، از امتیازات دیگر نکات برکنار باشد. بلکه در هر کدام از شواهد منتخب، سائر نکات نیز جلوه می‌کند، ولی به نظر می‌رسد: این یکی بارزتر از دیگر نکات است.

ثالثاً: ادعا نمی‌کنم: در همین جداسازی نیز عمل کاملی انجام شده است، بلکه آنچه می‌توانم بگویم این است که: چنین تقسیمی روی این کتاب می‌توان انجام داد.

و البته چنین عملی باید به قلم شخصی آگاه‌تر و باهوش‌تر از اینجانب صورت گیرد.

اما این که من دست به چنین کاری زدم، دلیل آن، علاقه‌ای است که به نویسنده کتاب، به خاطر همین کتاب پیدا کرده‌ام.

و صد البته عشقی است که به امیر مؤمنان علی که در این کتاب با بیانی متین، و اسلوبی استوار، از او دفاع شده است.

از مقام رفیع سید اولیاء و وصی خاتم انبیاء، امیر مؤمنان، علی بن ابیطالب، درخواست داریم: همه ما را به عنوان شیعه خود بپذیرد و مورد لطف و عنایتش قرار دهد. آمین!

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته

محمد جعفر امامی

۱/ اسفند ماه / ۱۳۸۴ مطابق با ۲۱/ محرم الحرام / ۱۴۲۷

پیشگفتار

۱ چرا این کتاب را ترجمه کردم؟

۲ آنچه در این کتاب می‌یابید.

× × ×

۱ چرا این کتاب را ترجمه کردم؟

از هنگامی که احساس کردم انسان وظیفه دارد از یک جهان بینی صحیح برخوردار باشد، و اصول عقائد خویش را با دلیل روشن بداند، در این راه تلاش کردم. نخست سؤالاتی را برای خود مطرح، و پس از آن بی طرفانه برای پیدا کردن پاسخ آنها به بررسی و تحقیق پرداختم.

برای یافتن پاسخ آنها به عقل خود مراجعه، سپس از اساتید مربوطه و کتاب‌هایی که در این باره نوشته شده بود، کمک گرفتم.

در عین حال، به شنیدن و مطالعه کردن سخنان مخالف پرداختم. تا آنجا که امکان داشت از دانشمندان طرفدار آن عقیده، و گرنه از کتاب‌های آنها و دفاعیاتشان جهت روشن شدن حقیقت، استفاده کردم.

× × ×

مباحث مربوط به خداشناسی، و نیاز انسان به پیامبر، و دلیل صحت رسالت حضرت محمد پایان گرفت. نوبت آن رسید که بدانم از دو گروه بزرگ مذهبی که در اسلام وجود دارد، کدام بر حقند؟ در این باره نیز کتاب‌هایی را مورد مطالعه قرار دادم.

بیشتر کتاب‌هایی که در این زمینه از طرفین نوشته شده بود، این عیب را

حداقل برای من که در صدد پیدا کردن حق بودم داشت که ضمن بحث و استدلال به توهین و تویخ مخالف خود می پرداختند.

برای من که هنوز تصمیم نگرفته بودم چون حق برایم روشن نشده بود فوراً این مطلب به ذهنم خطور می کرد که: «شما نویسنده اگر بر حق هستی و دارای دلیل، چه لزومی دارد که توهین کنی؟ دلیل را بگو! حق را آشکار ساز. حق، خود رشد و نمو می کند».

این راه را همچنان پی‌بومدم تا به کتاب پر ارج «المراجعات» دست یافتم. الان به خاطر ندارم در کجا و چه کسی این کتاب را به من معرفی کرد؟ ولی همین که شروع به مطالعه آن کردم و صفحاتی از آن را خواندم احساس کردم جذبه مخصوصی دارد و مرا مجذوب خود ساخته.

این جذبه از سه زاویه قابل مطالعه می باشد:

۱) المراجعات کتابی است از نظر فصاحت، بلاغت، تنظیم کلمات، و ترتیب جملات، کم نظیر، بدان گونه که انسان علاقمند می شود، کتاب را تنها به خاطر الفاظش، نه محتوایش، چندین بار بخواند.

۲) محتوای پر مغز، عمیق و همراه با استدلال‌های قوی و روشن.

۳) همه جالب تر که می توانست مرا بیشتر مجذوب خود سازد، رعایت ادب، و احترام در بحث بود که در سراسر این کتاب به چشم می خورد.

من در میان کتاب‌هایی که در باب مناظرات خوانده بودم، چنین کتابی با این همه تجلیل و احترام که طرفین بحث نسبت به یکدیگر دارند، مشاهده نکرده بودم.

× × ×

۲ آنچه در این کتاب می یابید.

بحث‌های این کتاب به صورت پرسش و پاسخ طی ۱۱۲ نامه آغاز و پایان گرفته، معمولاً هر سؤال با پاسخ پرسش قبلی در ارتباط است و زنجیروار از آغاز تا انجام پیش می رود.

آغاز بحث از نقطه روشن و لازمی شروع شده، و سپس پرسش‌ها و پاسخ‌های بعدی سلسله وار در پیوندی صحیح باهم ادامه یافته است.

ابتدا از یکدیگر اجازه ورود در بحث را می‌گیرند و از اینجا که: «آیا وحدت امت اسلامی ایجاب نمی‌کند که شیعه به مذهب جمهور (اهل سنت) پیوندد؟» مناظره را شروع و تعقیب می‌کنند و سرانجام با روشن شدن صحت و اتقان مذهب شیعه، بحث پایان می‌گیرد.

شما هم می‌توانید برای آگاهی و روشن شدن در این بحث عقیده‌ای، همین گونه این بحث را دنبال کنید.

و بالاخره در یک کلمه باید گفت: سؤالات مهمی که در بحث امامت و خلافت برای انسان پیش می‌آید در این کتاب مطرح و پاسخ داده شده است.

و این روش بسیار جالبی است برای کسی که در راه تحقیق و بررسی گام می‌نهد. و یک جهت مهم در انگیزه ترجمه این کتاب از زبان عربی به فارسی همین بوده است.

در همین جا باید بگویم اگر در ضمن مطالعه کتاب به عباراتی برخوردید که از آن بوی توهین یا تویخ نسبت به طرف مقابل می‌آید مربوط به قلم من است، نه نویسندگان اصلی، این من بوده‌ام که مفهوم کامل جمله عربی را درک نکرده‌ام، و ریزه کاری عبارت را نتوانسته‌ام در قالب عبارت فارسی بریزم و گر نه از مجموعه کتاب به خوبی استفاده می‌شود که بحث کنندگان، کمال احترام را نسبت به یکدیگر داشته‌اند.

البته گاهی در ضمن بحث و توضیح استدلال، سخن به جایی رسیده که تعبیراتی لازم بوده که ظاهراً راهی جز آوردن آن تعبیر برای روشن ساختن آن مبحث وجود نداشته است ولی آن تعبیرات نیز در سر حد امکان ادب و احترام در آن مرحله، قرار دارد.

× × ×

باید توجه داشت این کتاب ترجمه‌های دیگری نیز به فارسی دارد، اینجانب دو ترجمه را دیده‌ام، ولی آن دو را از جهاتی نارسا یافته‌ام ولی این تنها علت ترجمه من نشده، بلکه جهتی که پیشتر یادآور شدم نیز، سخت مؤثر بوده. اضافه بر این دو جهت، تصمیم داشتم توضیحات لازمی نسبت به بعضی از مطالب آن بیفزایم.

اما حوادث زمان، پیش آمدن مشکلات و کارهای لازم تری مرا از انجام تمام آنچه در نظر داشتم بازداشت، تنها توفیق آن توضیحات در ۲۸ مورد رخ داد که در آخر کتاب آمده و در متن کتاب طی ۲۸ شماره همراه با (x) مشخص شده است.

این را نیز باید بگویم که معنی آنچه در پیش گفتم که: «ترجمه‌های دیگر را نارسا یافتم» این نیست که این ترجمه، کامل است، خیر، چنین ادعائی وجود ندارد، بلکه اعتقاد بر این است که این ترجمه از آن دو کامل تر است.

لذا در همین جا باید بیفزایم که از تمام مطالعه کنندگان و صاحب نظران درخواست می‌شود، هر گونه ایراد و انتقادی در آن یافتند یادآوری کنند تا در چاپ‌های دیگر اصلاح شود.

× × ×

اینجانب کتاب‌های دیگری نیز ترجمه، تألیف و یا در تهیه آنها همکاری نموده‌ام، که آرزو دارم مورد عنایت خداوند قرار گرفته باشند.

ولی آنچه از خداوند بزرگ بیشتر امید آن را دارم، این است که این خدمت به پیشگاه حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین را مورد قبول و پذیرش و آن را ذخیره روز واپسین قرار دهد.

پروردگارا! از تو می‌خواهم عمر مرا در راه خدمت به اسلام و اهل بیت عصمت و طهارت به کارگیری و توفیقاتم را روزانه در این راه افزون فرمائی و آن گاه که خواستم در غیر خدمت به آئینت و در راه خواسته‌های شیطان به کار گیرم آن را از من بازستانی!

خداوندا! از تو مسألت دارم فرزندانم را تا پایان عمر جهان از خدمتگزاران اسلام قرار دهی!

بار الها! از تو درخواست می‌کنم ظهور ولی امر را نزدیک سازی و روح مطهر رهبر بزرگ انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی را با ارواح اجداد طاهرینش محشور فرمائی و رهبری انقلاب اسلامی ایران حضرت آیه الله خامنه‌ای را به سلامت و تأیید بفرمائی.

معبودا! هر کسی آرزوئی دارد، من هم آرزومندم مقام شهادت را از من دریغ نفرمائی!

انك سميع مجيب. آمين! رب العالمين

قم حوزه علميه محمد جعفر امامي

ای کتابم!

نویسنده کتاب با تمسک به شعری پر مغز این کتاب را مورد خطاب قرار داده و می گوید:

سزاوار است من کتاب خویش را مخاطب ساخته بگویم:

ای کتاب من! بر روی زمین به سیر خود ادامه بده و به هر کجا می خواهی برو!

و بگذار خوانندگان، تو را آن چنان که دوست دارند و در هر وقت بخوانند.

در تو دروغی وجود ندارد که از آن در هراس باشم.

و در تو جهل، و مسأله‌ای بی دلیل یافت نمی‌شود که به آبرویت لطمه وارد سازد.

بزرگ نویسنده کتاب را بشناسیم

شخصیت هر کس از مجموعه صفات و فضائل او تشکیل یافته، و کسی که شرح حال دیگری را می‌نویسد، در پی آن است که با نشان دادن اوصاف و کمالات وی شخصیتش را به خوانندگان بشناساند.

بنابراین، اگر نوشته‌های مؤلف بازگو کننده شخصیت او باشند، شرح حال و صفات او را نوشتن چیزی بی معنی خواهد بود، جز این که در شرح حال، نکات جالبی آمده باشد که از نوشته‌ها استفاده نشود.

المراجعات بازگو کننده حالات و صفات آن نویسنده و عالم بزرگ است. این کتاب ما را از اطلاعات وسیع او در بحث‌های متعدد علوم اسلامی، فصاحت، بلاغت، روانی قلم، بزرگواری و اخلاق در بحث، نکته سنجی، تسلط در مناظره، نگهداری احترام کامل مخاطب و طرف مناظره، تنظیم مباحث و ده‌ها صفت دیگر آگاه می‌نماید.

شما هم اگر اهل مطالعه باشید و کتاب‌های دیگر مؤلف را نیز مطالعه کنید به گفته بالا بیشتر پی خواهید برد.

من اعتراف می‌کنم آنچه از شخصیت این عالم بزرگ احساس کرده‌ام نمی‌توانم در این صفحات بنگارم؛ چرا که او را اقیانوسی از آگاهی، اخلاق و صفات انسانی یافته‌ام. کتاب‌هایش به خصوص کتاب حاضر پرتوی بر روح من افکنده که قابل بازگو کردن نیست.

× × ×

آغاز زندگی

نام این عالم بزرگ «سید عبدالحسین شرف الدین» است، چه نام با مسمائی، هم «عبدالحسین» بودنش با واقعیت خارج تطبیق می‌کند، چرا که او در طول عمر خود در مبارزه با مخالفان اسلام و سرزمین‌های اسلامی بود. و هم «شرف الدین» که راستی برای دین و ایمان شرافتی خاص به همراه داشت.

اسلام از این نمونه افراد کم دارد گر چه در تعداد کم نیستند، ولی در برابر آنچه باید داشته باشد، کم هستند آری تعداد کمی از چنین شخصیت‌هایی به جامعه تحویل داده است که افتخار آفرین جامعه اسلامی باشند.

پدرش «شریف یوسف بن شریف جواد، ابن شریف اسماعیل» و مادرش «زهراء» دختر «سید هادی بن سیدمحمد علی» است که هر دو در سلسله نسب به «شرف الدین» یکی از بزرگان این خاندان منتهی می‌گردند.

وی در سال ۱۲۹۰ هجری قمری در شهر «کازمین» چشم به جهان گشود. در خانواده‌ای چشم به جهان گشود که وسایل زعامت و رهبری، آگاهی و علم و دانش فراهم بود، او از این موقعیت استفاده نموده خویش را به آنچه لازمه یک جوان مسلمان و یک مبلغ و عالم اسلامی است مجهز ساخت.

در «نجف اشرف» از حضور علماء بزرگ و پهلوانان فقه، اصول و علوم اسلامی همچون مرحوم سید کاظم طباطبائی، آخوند خراسانی، فتح الله اصفهانی، شیخ محمد طه نجف، و شیخ حسن کربلانی بهره کامل برد.

تفاوتی که این دانشمند بزرگ با بسیاری دیگر از طلاب و فراگیرندگان فقه و اصول داشت این بود که تنها به فراگیری علوم اکتفا نمی‌کرد بلکه از اوضاع اجتماعی، مسائل آن و آنچه در جامعه اسلامی می‌گذشت غفلت نداشت، مشکلات جامعه مسلمین را نظاره می‌کرد، و به راه حل‌های آنها می‌اندیشید که خود این کتاب شاهد آن است چنان که خود مؤلف در مقدمه می‌گوید: اختلافات شیعه و سنی از همان نخستین روزهای جوانی، مرا رنج می‌داد و در فکراه چاره برای آن بودم.

× × ×

مسافرت به جبل عامل

بر اثر توجه به مسائل جامعه اسلامی پس از فراگیری مسائل اجتماعی به «جبل عامل» وطن اصلی خاندانش مسافرت نمود.

۳۲ سال از عمرش می‌گذشت که به «جبل عامل» جنوب «لبنان» بازگشت، و با استقبال پر شوری از علما، بزرگان و مردم، وارد آنجا شد. هنوز مدتی نگذشته بود که «جبل عامل» دریافت، رهبر واقعی و راهنمای خویش را یافته است. لذا مردم با نشان دادن علاقمندی خویش، آمادگی همکاری با او در اصلاحاتش را اعلام کردند و «شرف الدین» اصلاحات خود را آغاز و با مستکبران، ستیزه را شروع نمود، شدت در دین، امر به معروف و نهی از منکر، تواضع در برابر علما و دانشمندان و مستضعفان و مبارزه با نظام حاکم را بنا گذارد.

در این راه خطابه‌ها و سخنرانی‌های گرم و گیرا و پر محتوای او سخت یارش بودند. سخنش، همچون قلمش، همه را مجذوب می‌کرد، و با روشنی بیانش مطالب بسیاری را همچون خون در رگ‌ها در مغزهای مسلمانان جاری می‌ساخت.

درب منزلش بر روی همگان باز بود، هر کس هر نیازی داشت راه خانه «شرف الدین» را می‌گرفت، منزل او همیشه پر از جمعیت بود، عده‌ای وارد می‌شدند، و عده‌ای خارج، مرکز رفع نیازها، ملجأ و پناهگاه ملت و برطرف کننده آلام و مصائب بود.

اگر در خانه او نظری می‌افکندی می‌دید: گاهی در میان این جمعیت ایستاده با آنان سخن می‌گوید و روح شهادت و بزرگواری را به آنان می‌دمد، و گاه دیگر، در میان آن گروه دیگر، دست مهر و محبت بر سرشان می‌کشد، آن حرکت اصلاحی و مبارزه، و آن خطابه و سخنرانی و بیان جذاب، و این باز بودن درب منزل و رسیدگی به امور ملت، و هم رنگی و یگانگی با مردم، او را به صورت یک رهبر کامل و واقعی برای ملتش در آورده بود.

× × ×

مبارزه با استعمار

«شرف الدین» تنها با مستکبران محلی و مخالفان اسلام در منطقه، مبارزه نکرد، بلکه با استعمار نیز سرسختانه مقابله نمود، که از جمله آنها مبارزه با استعمار «فرانسه» و مبارزه در راه استقلال را باید نام برد. این مبارزات و دعوت مردم به نبرد در راه استقلال باعث شد که «فرانسه» در تنگنایی سخت قرار گیرد، و سرانجام طریق آسایش خود را همچون دیگر استعمارگران در سایر موارد در کشتن این عالم بزرگ از طریق ترور ببیند، لذا «ابن حلاج» را وادار کرد که به

خانه او حمله کرده و او را از بین برد، ولی این حمله ناگهانی با این که برای سید وسیله و یاورانی وجود نداشت، عقیم ماند و به مؤلف ارجمند، گزندى وارد نشد.

انتشار این خبر ملت را به پا داشت و درخواست سرکوبى کسانی که این کار را از ناحیه استعمار بر عهده داشتند از آن جناب نمودند، ولی «شرف الدین» با بزرگواری خاص خود مردم را به آرامش دعوت کرد.

مشکلات و حوادثی که پی در پی برایش پیش آوردند او را مجبور کرد که با خاندان و عده‌ای از مبارزان به «دمشق» مهاجرت نماید.

اما سپاه استعمارگر «فرانسه» در راه، کمین کرده بود که سید را از وصول به «دمشق» باز دارد ولی این توفیق را پیدانکرد و چون نتوانست او را دستگیر کند خانه او در «شخور» را به آتش کشید و منزل بزرگش در «صور» را نیز پس از غارت آنچه در آن بود، تصرف نمود.

جانسوزترین چیزی که رح داد این بود که کتابخانه آن عالم بزرگ را سوزاندند و تمدن خود را آشکار نمودند در این آتش سوزی کتاب‌های نفیس و پر ارزش از جمله ۱۹ کتاب تألیف یافته او، که به صورت خطی در کتابخانه‌اش موجود، و از کتاب‌های گران بها بود، در آتش سوخت.

در «دمشق» بزرگان، علماء و روشنفکران گرداگرد آن مرد بزرگ را گرفتند و او با سخنرانی‌های خویش مردم را به راهی که در پیش دارند آشنا نمود.

او و بزرگان قوم در مسائل اجتماعی مسلمانان در برابر استعمار «فرانسه» به گفتگو نشستند و سرانجام راهی جز برخورد جدی با این دولت استعمارگر ندیدند. این برخوردها سرانجام دولت «فرانسه» را واداشت که سران نهضت را تبعید کند، لذا مرحوم «شرف الدین» و دیگر سران نهضت را به «فلسطین» تبعید نمود.

توقف آنها در «فلسطین» بیش از چند ماه نبود که نویسنده محترم از فلسطین به «مصر» رفت. شخصیت علمی، مذهبی، اجتماعی و سیاسی او موجب شد که بلافاصله بزرگان علمای مصر، سیاستمداران، روشنفکران و بزرگان مصر از هر ناحیه به سوی او هجوم آوردند.

البته این نخستین بار نبود که این عالم بزرگ به «مصر» رفته بود، مصر او را از هشت سال پیش می‌شناخت؛ زیرا او در اواخر سال ۱۳۲۹ هجری قمری در آن مکان قدم گذارده و تا سال ۱۳۳۰ نیز در آنجا بوده و در همان تاریخ بود که

بادانشمندان و بزرگان علمی مصر مجالس علمی و مباحثه را برقرار نموده و بالاخره بین او و «شیخ سلیم بشری» رئیس جامعه الازهر جلسات متعددی برقرار شد که سرانجام مباحثه‌های آنها به صورت همین کتاب «المراجعات» هدیه‌ای برای مسلمانان گردید.

وی در اواخر سال ۱۳۳۸ از «مصر» به آبدائی در «فلسطین» به نام «علم» که به جبل عامل نزدیک بود، مهاجرت نمود، اقوام و بستگان و خاندانش و تمام رفقا و دوستانش به سوی او روی آوردند. در «علم» نیز منزلش همچون جبل عامل ملجأ و مأمن افراد بود و مردم از هر سو به او روی می‌آوردند.

دولت «فرانسه» پس از یک سلسله مذاکرات موافقت کرد که امام «شرف الدین» و دیگر تبعیدیان به جبل عامل بازگردند و تعهد نمود، که هیچ کدام از مبارزان را تعقیب نکند.

مرحوم «شرف الدین» پس از اطمینان، تصمیم بازگشت به جبل عامل را گرفت ولی در بین راه در «بیروت» توقف کرد و اعلام نمود تا همه مبارزان به وطن باز نگردند، او وارد «جبل عامل» نخواهد شد. و پس از آن که تمام مبارزان تبعیدی بازگشتند او نیز به سوی وطن اصلی حرکت کرد.

توصیف استقبال و شعارهای مردم در آن روز، از عهده بیان و قلم خارج است، دریائی از انسان‌ها موج زنان، به خارج از «جبل عامل» در حرکت بود. شاعران اشعار سروده بودند و آخرین مراحل احساسات خود و جمعیت را در قالب اشعار ریخته بودند. و بالاخره سید وارد وطن محبوب خود شد، صبح و عصر و نیم روز خانه، کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف از جمعیت موج می‌زد و سخنرانان و شاعران احساسات مردم را بازگو می‌نمودند. اگر تمام آن اشعار و حماسه‌ها جمع آوری شود کتابی بس بزرگ خواهد شد و خود مدرکی تاریخی، فکری و سیاسی برای جبل عامل به شمار خواهد آمد.

× × ×

موقعیت وی در جهان اسلام

در هر کدام از مناطق مختلف جهان اسلام، نام عده محدودی از افراد معروف است که نبوغ و استعدادشان آنها را از دیگران پیش انداخته و مورد توجه مردم منطقه قرار گرفته‌اند.

اما کسانی که در سراسر جهان اسلام معروف باشند، تعدادشان بسیار کم است و چنین کسانی افراد بسیار پراستعداد و خدمتگزاری هستند که استعداد، علو همیشان، بزرگ منشیشان، قلم و بیانشان، علم و آگاهی‌شان و موضع گیریشان، آنها را در جهان اسلام مشهور ساخته است.

نویسنده بزرگ این کتاب، از همان افراد نادری است که سراسر جهان اسلام او را می‌شناسند و می‌ستایند. شخصیتی است که تا هم امروز که سال‌ها است از مرگش گذشته، برای خود دوست و مرید پیدا می‌کند. مردی است که کتاب‌هایش در هر منزلی وارد شده باشد و هر کس یکی از آنها را خوانده باشد، به او آفرین می‌گوید و در جرگه ارادتمندان او وارد می‌شود.

و این بدان جهت است که استعداد و نبوغ خود را در راه دین و خدمت به اسلام و انسان‌ها به کار گرفته است.

× × ×

زندگی علمی او

با آنچه در گذشته درباره مؤلف کتاب گفتیم روشن می‌گردد که مشکلات سیاسی، و اجتماعی وقتی برای مطالعه و تألیف و تصنیف برایش باقی نگذارد، ولی زندگی پربرکت او، اوقاتی را برای مطالعه و تألیف برایش مهیا ساخته بود، وی هر روز چند ساعتی به کتابخانه خود می‌رفت و تمام مشکلات را فراموش می‌نمود، به مطالعه و تحقیق می‌پرداخت و همین ساعات، کتاب‌های بسیاری را برای اهل تحقیق و مطالعه بر جای گذارده است.

اینجا است که باید گفت: این افراد چند شخصیتی هستند، آن چنان خود را ساخته‌اند که می‌توانند به هنگام توجه به کاری، سایر کارها را فراموش کنند و تنها آن را بنگرند.

نوشته‌های عمیق و با آن وسعت تحقیق این بزرگمرد، انسان را در این مرحله فکری قرار می‌دهد که باور کند جز مطالعه و تحقیق کار دیگری نداشته، در حالی که او با مشکلات بسیاری دست به گریبان بوده است.

علاوه، او نویسنده‌ای نیست که یکی چند کتاب نوشته باشد، او کتاب‌های بسیاری نگاشته و این تعجبی دیگر بر تعجبات انسان می‌افزاید.

شگفتی دیگر این که: درست در همان زمان که فصلی از کتاب او را می‌خوانی و عمق مبحث، تفکر و تحقیق او را مشاهده می‌کنی، درست در همان ساعت یک فصل ادبی را می‌خوانی، یعنی معانی را در قالب الفاظی ریخته که گویا توجه او تنها به عبارات منسجم ادبی بوده است.

اکنون به تعدادی از کتاب‌های آن بزرگ‌مرد اشاره می‌کنیم:

«المراجعات» کتابی که ترجمه‌اش در پیش روی شما است. و دلیلی برای تعریف آن یافت نمی‌شود؛ چرا که مطالعه آن خود گواه عمق، دقت، تبحر و اخلاص نویسنده است. این کتاب به زبان عربی چاپ‌های متعددی شده و به زبان انگلیسی، اردو، و فارسی ترجمه گردیده است.

«الفصول المهمه فی تألیف الامه» از کتاب‌های پر ارزش اسلامی است، کتابی که در مسائل مورد اختلاف شیعه و سنی بر اساس ادله عقل و استنتاج و تحلیل، نگاشته شده، تألیف آن در سال ۱۳۲۷ هجری قمری پایان یافته و چاپ دوم آن با اضافاتی در سال ۱۳۴۷ انجام شده است.

«۳ جوبه مسائل موسی جار الله» کتابی است کم حجم و پر محتوا. این کتاب همان گونه که از نامش پیدا است، پاسخ به مسائلی است که «موسی جار الله» عنوان کرده است.

موسی جار الله، بیست مسأله را از علماء شیعه در کتابش پرسیده و به خیال خود سؤالاتی است که پاسخ آنها برای دانشمندان شیعه بن بست ایجاد می‌کند. آن مسائل از این قبیل است:

شیعه بعضی از صحابه را کافر می‌داند؛

به آنها لعن می‌کند؛

قول به تحریف؛

تحریم جهاد؛

مسأله بدا؛

متع (ازدواج موقت) و امثال اینها. لذا مرحوم «شرف الدین» پاسخ‌های جالب، قانع کننده و منطقی در کتاب مورد بحث به این سؤالات داده است که هیچ تردید و شکی باقی نمی‌گذارد.

این کتاب مقدمه‌ای دارد که در آن دعوت به اتحاد و اتفاق می‌کند و خاتمه‌ای که اثبات می‌کند: سؤال کننده از کتب شیعه آگاهی نداشته است.

این کتاب در سال ۱۳۵۵ هجری قمری در چاپخانه «عرفان» در «صیداء» به چاپ رسیده است.

« ۴ الکلمه الغراء فی تفضیل الزهراء » این کتاب همراه «فصول المهمه» در چاپ دومش به چاپ رسیده است.

« ۵ المجالس الفاخیره فی ماتم العتره الطاهره »، در این کتاب فلسفه عزاداری برای حضرت ابا عبد الله الحسین و اسرار شهادت شهداء «طف» به طور دقیق بررسی شده است.

« ۶ ابو هریره »، این کتاب شرح حال «ابو هریره»، عصرش، روابطش، احادیثش و عنایت صحاح ششگانه به نقل احادیث او را مورد دقت و تجزیه و تحلیل قرار داده، و این خود سبکی ابتکاری در شرح حال روایت به شمار می‌آید.

« ۷ بغیه الراغیین » این کتاب ویژه خانوادگی است که تاریخ شجره «شرف الدین» و رجال و اساتید آنها را مورد توجه قرار داده است، تاریخی است که در حقیقت عصر هر یک از افراد این شجره را بررسی نموده است.

« ۸ فلسفه الميثاق و الولاية » رساله‌ای است نمونه در موضوع خود.

« ۹ ثبت الاثبات فی سلسله الرواه » در این کتاب شرح سلسله اساتید خود از تمام مذاهب اسلامی تا زمان ائمه و پیامبر آورده و کتاب‌های آنها را یادآور شده است و...

« ۱۰ مسائل خلافیه » این کتاب درباره بعضی از مسائل فقهی مورد اختلاف بین مذاهب پنج‌گانه نوشته شده است.

« ۱۱ رساله حول الرؤیه » که با «فلسفه الميثاق و الولاية» چاپ شده است.

« ۱۲ کتاب الی المجمع العلمی العربی بدمشق » در آن با رئیس این مجمع در مورد نسبتی که به طائفه امامیه داده، بحث کرده است.

« ۱۳ الاجتهاد مقابل النص » اجتهاد در مقابل نص.

کتاب‌های گران‌بهای مفقود شده

مؤلف بزرگوار کتاب‌های دیگری نیز آماده چاپ داشته است که با حمله دشمن به منزلشان همان گونه که گفتیم و سوزاندن کتابخانه او از بین رفته و گر نه اکنون در آسمان مطبوعات می‌درخشیدند این کتاب‌ها چنان که حضرت مؤلف خود در حاشیه «الکلمه الغراء» نوشته‌اند از این قرار است:

« اشرح التبصره » در فقه استدلالی. سه جلد آن که درباره طهارت، قضاوت و شهادت، و ارث بحث نموده به‌تمام رسیده بود.

« ۲ حاشیه استصحاب » فرائد شیخ انصاری در یک جلد.

« ۳ رساله فی منجزات المریض ... ».

« ۴ سیل المؤمنین » در مورد امامت ۳ جلد.

« ۵ النصوص الجلیه » باز در مورد امامت. در این کتاب ۴۰ حدیث آمده که تمام مسلمانان بر صحت آنها اجماع دارند. و چهل حدیث از طریق شیعه آورده شده. این احادیث همراه با تجزیه و تحلیل و فلسفه آنها است.

« ۶ تنزیل الایات الباهره » این کتاب نیز در مورد امامت و یک جلد و مشتمل بر یک صد آیه است که به تصدیق کتاب‌های «صحاح»، درباره ائمه نازل شده است.

« ۷ تحفه المحدثین فیما اخرج عنه السنه من المضعفین » کتابی ابتکاری در نوع خود.

« ۸ تحفه الاصحاب فی حکم اهل الکتاب ».

« ۹ الدرعه » رد بر «بدیعه» نهبانی.

« ۱۰ المجالس الفاخره » در چهار جلد، جلد اول شرح حال پیامبر، جلد دوم شرح حال امیر مؤمنان و زهراء، جلد سوم درباره امام حسین، و جلد چهارم درباره ائمه دیگر.

« ۱۱ مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام » بعضی از فصول این کتاب در مجله «عرفان» جلد اول و دوم منتشر شده است.

« ۱۲ بغيه الفائز في نقل الجنائز » اکثر آن را مجله «عرفان» منتشر کرده است.

« ۱۳ بغيه السائل عن لثم الايدى و الانامل » رساله‌ای است علمی، ادبی و فکاهی.

« ۱۴ زکات الاخلاق » بعضی از فصل‌های آن را مجله «عرفان» منتشر ساخته است.

« ۱۵ الفوائد و الفرائد » کتابی گران بها و پر ارزش.

۱۶ حاشیه‌ای بر صحیح بخاری.

۱۷ حاشیه‌ای بر صحیح مسلم.

« ۱۱۸ الاسالیب البدیعه فی رجحان ماتم الشیعه » بر اساس ادله عقلی و نقلی بنا شده و در باب خود ابتکاری است.

از آنچه بر شمرديم، وسعت اطلاعات این شخصیت عظیم را در ادبیات، منطق، تاریخ، حدیث، تفسیر، رجال، انساب، فقه، اصول و کلام دانستید.

و توجه نمودید که ضمن این آگاهی‌ها از ذوق و سلیقه، بیان و قلم نیز کاملاً برخوردار بوده، و همین است که او رابه صورت یک شخصیت بزرگ در جهان اسلام جلوه داده است.

× × ×

اخلاق او

از نظر اخلاق باید گفت: آنچه از محاسن اخلاق به شمار آید، داشته و از رذائل اخلاقی به دور بوده است، مردی با وسعت صدر، نرم خو، قوی القلب و پرابهت، آن گونه که ناخود آگاه انسان به احترامش وادار می شده گرچه او رانمی شناخته است.

به خاطر حق، سختگیر، آنجا که پای حق در میان بود، از هیچ کس جز حق طرفداری نمی کرد، انسانی متواضع و بزرگوار.

انصاف در وجودش حکمفرما بود، بین فقیر و غنی، خویشاوند و دور تساوی قائل بود، تنها حق را می‌دید. علاقه‌اش به کسی مانع اجرای حق نبود.

به همین جهت، می‌گوئیم: او در ورع، صفای نفس، پاکدلی، و حقگوئی اسوه و پیشوا بود. و در عین پاکدلی از کسی فریب نمی‌خورد. دور اندیش و تیز هوش بود، در عین قوت قلب، مهابت و شجاعت، از توجه به حرف‌های زیادعوام الناس و گوش دادن به آنها خسته نمی‌شد و بر آنان عصبانی نمی‌گردید.

× × ×

مسافرت‌هایش

وی در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ هجری چنان که اشاره شد به مصر رفت، این مسافرت نتیجه پر ارزشی به بار آورد که همین کتاب مورد مطالعه است؛ زیرا در آنجا با علماء و دانشمندان مصری مخصوصاً شیخ «سلیم بشری» مالکی رئیس جامعه الازهر به بحث نشست و این کتاب ارزشمند را نتیجه داد.

در سال ۱۳۲۸ به «مدینه» منوره مسافرت نمود و قبر نبی اکرم و ائمه بقیع را زیارت کرد.

در سال ۱۳۳۸ هجری آن مهاجرت دینی سیاسی برایش پیش آمد که به دمشق، فلسطین و مصر رفت که در تمام این شهرها فوائد دینی و علمی در بر داشت.

در سال ۱۳۴۰ از طریق دریا به زیارت حج بیت الله تشریف یافت و این در زمان حکومت «ملک حسین» امیر کشور «حجاز» بود. همراه او عده بسیاری از دوستانش عازم حج شدند، در آن سال جمعیت انبوهی از مسلمانان به حج رفته بودند، از علما و دانشمندان بلاد اسلامی نیز بسیاری به این زیارت مشرف شده بودند اما حضرت مؤلف از همه بارزتر و موقعیت دارتر بود. و این سال، نخستین سالی بود که یک دانشمند شیعه اقامه نماز مسلمانان در مسجد الحرام را به صورت علنی عهده دار شده بود.

آری، مؤلف معظم، در مسجد الحرام امام جماعت همه مسلمانان بود. به همین جهت حج او مشهور آفاق شد که زبانزد همه مسلمانان گردید. «ملک حسین» از او سخت احترام نمود که با هم کعبه را شستشو دادند.

در اواخر سال ۱۳۵۵ برای زیارت ائمه به عراق آمد و به طور شگفت انگیزی از طرف عموم مردم، بزرگان و علمادار شهرهای نجف، کربلا، کاظمین و سامراء مورد استقبال قرار گرفت.

پس از عراق به ایران مسافرت نمود و به زیارت حضرت رضا مشرف گردید. در این سفر از قم، تهران و دیگر شهرهای ایران دیدن کرد و مورد توجه و استقبال بزرگان و دانشمندان اسلامی آن چنان که شخصیت عظیمش اقتضاداشت قرار گرفت.

× × ×

تأسیسات او

او از تأسیسات مختلف مورد لزوم جامعه اسلامی نیز غفلت نکرد. برای وعظ و ارشاد حسینی و مسجد ساخت، برای پسران مدرسه بنا کرد، و برای دختران نیز، همچنین مدرسه برای طلاب به وجود آورد و مدارس دوره‌های بعد تا سر حد دانشگاه نیز بنا نهاد؛ زیرا معتقد بود: «برای هدایت انسان‌ها باید از همانجا شروع کرد که گمراهی شروع شده».

به هر حال، در توصیف تلاش و کوشش‌های اسلامی این نویسنده بزرگ آنچه بگوئیم کم گفته‌ایم چه بهتر که خواستاران شرح حال وی را به کتاب‌ها و نوشته‌هایی که به طور تفصیل شرح حال او را آورده‌اند ارجاع دهیم.

و درود بی شائبه خود را به روان پاک او و تمام علاقمندانش که از دنیا رفته‌اند و سلام خویش را بر همه پویندگان‌راهش که حیات دارند و تلاش می‌کنند، نثار کنیم.

و السلام

× × ×

چرا و چگونه این کتاب نگارش یافت؟

اینها اوراق و صفحاتی است که امروز نوشته نشده، فکری است که تازه تولد نیافته، بلکه صفحاتی است که بیش از ربع قرن پیش، منظم گشته است.

می‌بایست همان روز در آسمان مطبوعات بدرخشد چنان که امروز ولی حوادث و مشکلات، موانع قوی و دشواری بر سر راهش ایجاد کردند و آن را از حرکت باز داشتند. لذا به ناچار از دیده‌ها پنهان گشت، ولی سعی می‌کرد از غفلت روزگار استفاده کند، فرصتی به دست آورد تا در آن، پراکندگی‌های خود را جمع و نقائص خود را تکمیل نماید زیرا حوادث همان گونه که چاپ آن را به تأخیر انداخته بود، نظام آن را نیز به هم ریخته بود.

اما فکر نگارش این کتاب، خیلی پیش از نوشته‌های آن به وجود آمده، و سابقه طولانی‌تری دارد، این فکر از همان آغاز جوانی در مغزم حرکت خود را شروع نموده، همچون برقی که در درون ابرها است درخشیدن گرفت و خونم را به جوش آورده بود.

همیشه توجهش را به راه مستقیمی معطوف ساخته بود که بتواند مسلمانان را به حدی برساند تا دنباله این شرور و بدی که در بین آنها قرار دارد قطع، و ریشه آن را بر کند، این پرده را از چشم آنان بردارد تا به حیات و زندگی، از دریچه جدی آن بنگرند، به آن اصل دینی و مذهبی که مراعات آن بر همه آنان فرض و واجب است باز گردند، سپس همگی به حبل و ریسمان الهی چنگ زنند، در زیر پرچم حق، به سوی علم و عمل بشتابند، و برادرانی نیک و نمونه، هر کدام پشتیبان دیگری و همه پشتیبان یکدیگر شوند.

ولی متأسفانه حیات و میدان زندگی این برادرانی که به یک مبدأ متصلند و عقیده واحدی دارند، حیات و میدان زندگی یک مشت افراد متخاصم و دشمن سر سخت شده است، که در بحث جدال همچون افراد جاهل و

نادان سخن از حد می گذرانند، بدان گونه که گوئی زد و خورد و شمشیر روی هم کشیدن در راه بحث‌های علمی از آداب بحث و مناظره به شمار می‌رود و یا قاطع‌ترین دلیل است! و این چیزی است که کینه‌های درونی را تحریک می‌کند، این وضع از یک طرف، انسان را به تفکر دعوت می‌کند، و از طرف دیگر، هم و غم و تأسف را بر می‌انگیزد، اما چاره چیست؟ چه باید کرد؟

اینها مسائل ناراحت کننده آن ایام از سنین زندگی است که موجبات ناراحتی مرا فراهم ساخته بود، مصائبی بود که از تمام اطراف هجوم آورده بود؛ از جلو، پشت سر، از ناحیه راست و از ناحیه چپ. قلم‌هایی نیز وجود دارد که احیاناً از نوشتن مسائل صحیح، عقیم مانده، و در بعضی موارد طمع، آنها را به انحراف می‌کشاند، زمانی حزب و حزب‌گرایی آنها را به کار می‌گیرد، و زمانی دیگر تحت تأثیر عواطف واقع می‌شوند، و این است که موجبات برخورد فراهم می‌گردد، پس چه باید کرد؟ راه چاره چیست؟

این وضع مرا سخت ناراحت کرده بود، حوصله‌ام تنگ گردیده، باری از هم و غم بر دوشم گذارده بود. لذا در اواخر سال ۱۳۲۹ به «مصر» رفتم، به این امید که به این آرزویم برسم، بتوانم راهی برای اتحاد و هماهنگی مسلمین پیدا کنم و قلم‌هاشان را در این راه به کار گیرم، آرزوئی که همواره در فکرم پرورش می‌دادم.

به من الهام شده بود که به مقدرای از خواسته‌ام می‌رسم، با کسی ملاقات می‌کنم که نظرم را با او در میان بگذارم، و راه درست برای رسیدن به مقصود را با او بررسی کنیم.

باشد خداوند به دست ما تیری را از ترکش خارج سازد که به هدف اصابت کند و زیان‌های این بلایی که پرچم مسلمانان را پاره پاره کرده و اجتماعاتشان را به تفرقه مبدل ساخته، از بین ببریم و این بیماری را بهبودی بخشیم.

بحمد الله به آرزویم رسیدم؛ زیرا «مصر»، مرکزی است که «علم» از آن می‌روید و بر اساس اخلاص، و اذعان به حقیقتی که با دلیل ثابت شده، رشد می‌کند، و این از امتیازات مصر است علاوه بر امتیازات منحصر به فرد دیگری که دارد.

در آنجا با خوشی کامل، خاطری آسوده و سرور و فرحناکی ویژه، بخت یار شد و به ملاقات یکی از اعلام و بزرگان مبرز آنجا نائل شدم، ملاقات با انسانی برومند، با عقلی واسع، خوئی نیک، دلی زنده، دانشی به وسعت دریا و مقامی بلند، شخصی که زعامت دینی آنجا را بر عهده داشت و حقالایق آن نیز بود.

چقدر خوب است که علماء و دانشمندان با روحی پاک، سخنی خشنود، سازنده، و اخلاقی پیامبر گونه با یکدیگر برخورد کنند؛ چرا که هر گاه دانشمندان چنین لباس زیبایی بر تن و روح خود بپوشانند، خود، در خوشی و نعمت، و مردم، در امنیت و آسایش و رحمت قرار خواهند گرفت، کسی راز خود را از چنین عالمی نمی‌پوشاند و از بیان اسرار خود در حضورش امتناع نمی‌ورزد.

آری، این عالم بزرگ و پیشوای مصر چنین شخصی بود و مجالس ما با یکدیگر چنان مجالسی؛ که باید سپاس آن را به گونه‌ای بگوئیم که پایانی در آن تصور نشود.

من درد دل و ناراحتیم را با او در میان گذاشتم و او شکایت همین ناراحتی خود را به من نمود، ساعتی موفقیت‌انگیز بود از خداوند خواستیم که آنچه با لطف خود موجب اتفاق کلمه و از بین بردن تشمت و پراکندگی امت می‌شود به خاطرمان خطور، و هسته اصلی آن را به عقل و روح ما الهام فرماید.

آنچه ما دو نفر در آن اتفاق نظر داشتیم این بود که: دو طائفه، شیعه و سنی مسلمانند، و بدون تردید به دین حنیف اسلام معتقد، بنابراین آنها نسبت به آنچه پیامبر آورده مساویند و اختلافی ندارند اختلافی که موجب افساد در تلبس به اساس اسلام باشد در هیچ اصل اساسی اختلاف در بینشان نیست، هیچ نزاعی در میان آنان وجود ندارد، جز آن مقدار اختلافی که مجتهدان در طرز استنباط احکام از کتاب، سنت، اجماع و دلیل چهارم (عقل) دارند.

و این اختلاف جزئی به حدی نیست که موجب شقاق و دوری شود و یا امت را در گودال و دره عمیق هلاکت ساقط نماید. بنابراین، چه چیز باعث شده که باید شراره خصومت و اختلاف، از زمانی که این دو نام (سنی و شیعه) به وجود آمده تا آخرین دوران‌ها بین این دو گروه زبانه کشد؟

ما اگر تاریخ اسلام را مورد دقت و بررسی قرار می‌دادیم و عقاید، آراء و نظریاتی که پیدایش یافته مطالعه می‌کردیم، می‌یافتیم که اساس و موجب این اختلاف همان هیجان و شور عقیده است و دفاع از نظر و یا تحزب به خاطر یک رأی بودن و بزرگ‌ترین اختلافی که بین امت به وجود آمده، اختلاف در امامت است؛ زیرا برای هیچ کدام از اصول و مبانی دینی در اسلام، مثل امامت شمشیر کشیده نشده است.

بنابراین «مسأله امامت»، از بزرگ‌ترین اسباب این اختلاف است. نسل‌های متعددی در تعصب بر امامت سرشته و خو گرفته، و به این تحزب، بدون دقت، تدبر و اندیشه الفت گرفته است.

اگر هر کدام از دو طائفه با نظر تحقیق نه با نظر خشم و دشمنی در ادله یکدیگر نظر می‌افکنند، حق آشکار می‌شود، و صبح حقیقت برای کسانی که چشم حقیقت بین داشتند روشن می‌گشت.

ما بر خود واجب شمردیم که این مسأله را با بررسی و بحث دقیق در ادله دو طرف حل کنیم و آن را به خوبی درک کنیم، به گونه‌ای که احساسات پدید آمده از محیط، عادت و تقلید در آن دخالتی نداشته باشد، بلکه خویشتن را از عواطف و تعصباتی که ما را احاطه ساخته عاری سازیم، و برای رسیدن به حقیقت از راهی که اتفاق نظر، در صحت آن است گام برداریم، آن چنان که آن را لمس نمائیم، شاید این عمل اذهان مسلمانان را متوجه سازد، و آرامش را در روحشان به واسطه آنچه نزد ما ثابت و مسلم شده به وجود آورد، و این خود حد و مرزی باشد که مباحث در آنجا پایان گیرد ان شاء الله تعالی.

لذا بین خود قرار گذاشتیم او کتبا سؤال را هر گونه می‌خواهد مطرح کند و من پاسخ او را با خط خود بر اساس شرایط صحیحی بدهم، که با عقل یا نقلی که از نظر دو طائفه صحیح باشد، تأیید گردد.

با توفیق خداوند عزوجل «مراجعات» ما به همین صورت انجام پذیرفت، و ما تصمیم داشتیم همان زمان آن را چاپ کنیم تا از نتیجه عمل خالص و خدائی خود بهره‌مند گردیم، ولی ایام و روزگار ستمگر، و دست تقدیر این تصمیم را بر هم زد، نشد آن را منتشر سازیم، شاید هم در تأخیر، خیر و نیکی نهفته بود (که ما از آن آگاه نبودیم).

من اکنون ادعا نمی‌کنم که این اوراق عینا همان اوراقی است که آن روز بین ما رد و بدل شده، و نیز نمی‌گویم که این الفاظ خط او است نه قلم من؛ زیرا حوادثی که چاپ آن را به تأخیر انداخت اوراق آن را نیز از هم پاشید و ترتیب و نظم آن را به هم ریخت (و من به ناچار دوباره آن را تنظیم کردم) ولی این قول را می‌دهم که آنچه بین ما گذشته و مباحثی که در مسائل، بین ما رد و بدل شده، همه در این کتاب موجود است، البته با زیاداتی که لازم بود بر آن افزوده گردد و نصیحت و ارشاد مسلمانان آن را ایجاب نمود، و یا سیاق مطلب منجر به آن گردید.

ولی نه آن اندازه که به قرارداد فیما بین خللی وارد کند، و من امروز همان آرزو را دارم که آن روز داشتم که «این کتاب مایه اصلاح و خیر در امت اسلام گردد».

بنابراین اگر بر وفق مراد و عنایت مسلمانان باشد و به آن توجه کنند، این از فضل پروردگار خواهد بود، و این بهترین چیزی است که من از عمل خود آرزو داشتم؛ چرا که منظوری جز اصلاح در حد قدرت و استطاعتم و توفیقی جز از ناحیه پروردگار نخواهم داشت، به او توکل می‌کنم و به او روی می‌آورم «ان أريد الاصلاح ما استطعت و ماتوفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه أنیب».

من این کتابم را به صاحب‌دلان و اندیشمندان اهداء می‌کنم.

به هر علامه محقق.

به هر بحث‌کننده دقیقی که همواره زندگانی علمی داشته، و حقایق آن را بررسی نموده است.

به هر حافظ و محدثی که به سرحد یک حجت در حفظ و نگهداری و پژوهش اخبار و سنت رسیده باشد.

به هر فیلسوفی که در علم کلام سخت مهارت داشته.

و به هر جوان دانشجو و فرهنگی آزادی که قیود کورکورانه تقلید را کنار گذاشته و غل و زنجیرهای تعصب را از هم گسیخته، همان جوانانی که برای یک حیات جدید و آزاد، مایه آرزوی ما هستند.

آری! کتابم را به همه اینان اهداء می‌کنم، اگر آن را قبول کنند و احساس فائده و بهره‌ای از آن برای خود بنمایند، برای من موجب خیر و سعادت خواهد بود.

من در تنظیم این کتاب، و اصلاح و توضیح پاسخ‌ها به طور کامل، از هر جهت کوشش لازم را به خرج داده‌ام، مقصودم از این کار، توجه دادن افراد منصفی است که آن را مطالعه می‌کنند، افرادی که فکر و ذوقشان را به دلیلی، که در آن ایراد نباشد و به برهانی که جای شک باقی نگذارد، معطوف می‌دارند.

من در این کتاب، روایات صحیح و نصوص صریح و روشنی به کار گرفتم، عنایتم به این جهت بود که این کتاب‌خواننده را از کتابخانه‌هایی که کتاب‌های مربوط به این مباحث، از کتب کلام، حدیث و تاریخ و آنچه مربوط به این مسائل پر ارزش در آن جمع است بی‌نیاز سازد.

استدلالات آن را همراه فلسفه و تحلیلی که جنبه اعتدال را مراعات کرده و در جاده صدق و راستی باشد آوردم و نیز آن را به اسلوبی تنظیم کردم، تا افرادی که به آن آشنا می‌شوند آن را پیگیری و به دنبال مطالب آن حرکت کنند، و از آغاز تا آخرین جمله آن را مطالعه نمایند.

اگر کتاب من به افراد با انصافی دست پیدا کند این همان چیزی است که آرزویش را داشته‌ام و خدا را بر آن می‌ستایم.

اما من هم اکنون به واسطه نشر این کتاب بحمد الله راحت و آسوده شده‌ام، پس از این کتاب، از زندگی خودراضیم؛ چرا که این عملی است که به اعتقاد من باید تمام مشکلاتی که در این زندگی مشقت بار کشیدم، فراموشم سازد، و هم و غم‌های کمر شکن را از یادم ببرد، و آن نیرنگ و خدعه دشمنانی که شکایتشان را جز به خدا که کافی است او حاکم باشد و محمد طرف دعوا نمی‌برم، از روحم بزدايد، و گذشته از همه آنها محنت‌هایی که همچون سیل از هر طرف سرازیر است، و محفوف به بلا، مقرون به ضیق و سختی و تیرگی و تاریکی است، همه را از جانم بشوید و ببرد (و توجه دارم) که زندگی جاوید من به وسیله این کتاب، زندگی رحمت باری در دنیا و آخرت خواهد بود، روحم راخشنود، و وجدانم را آرام می‌سازد.

از خداوند امید آن را دارم که عملم را قبول کند، از خطا و لغزش‌هایم بگذرد، و اجر و مزد مرا بر آن، بهره مؤمنان و هدایتشان قرار دهد. (قرآن می‌فرماید): «کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند، خداوند آنها را به وسیله ایمانشان هدایت می‌کند، از زیر خانه‌ها و درخت‌هایی که در بهشت برین دارند، نهرها جریان دارد، سخنانشان در آنجا سبحانک اللهم است و تحیت آنان، سلام، و آخرین سخنانشان الحمد لله رب العالمین».

× × ×

مبحث اول:

رهبری مذهبی

امامت در مذهب

نامه اول / ۶ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ درود و تحیت!

۲ اجازه بحث!

۱ سلام بر علامه بزرگ «عبدالحسین شرف الدین موسوی» و رحمه الله و برکاته.

من در طول عمر خود در صدد اطلاع از چگونگی اوضاع و حقایق داخلی شیعه بر نیامده، و اخلاقشان را نیازموده بودم. و این به این جهت بوده که من با آنها ننشسته و در اجتماعات و کشورهای آنها زندگی ننموده‌ام، اما هر چه بیشتر علاقه‌مند بودم که با دانشمندان آنها به بحث بنشینم، و در میان عوام آنها قرار گیرم، تا بحث عمیقی از نظریات، و کنجکاووی و جستجویی از خواسته‌های آنها بکنم.

پس آن گاه که تقدیر الهی مرا به ساحل اقیانوس وجود تو واقف ساخت، لبانم از آب پیمانۀ گوارای دانش تو، تر گردید، خداوند با گوارائی دانشت بیماریم را شفا بخشید و عطشم فرو نشست.

و سوگند به شهر علم جدت مصطفی و باب آن، پدرت مرتضی که من شربتی فروشاننده تر از چشمه گوارای سلسبیل تو نیافتم.

من درباره شما شیعیان شنیده بودم شما از برادرانتان اهل تسنن دوری می‌گزینید و از آنها کناره می‌گیرید، به تنهایی و وحشت مأنوسید، و به عزلت و گوشه‌گیری پناه می‌برید و...

اما من تو را شخصی خوش برخورد، در مباحثه دقیق، علاقه‌مند به گفتگو، در بحث و جدل نیرومند، در سخن لطیف و مهربان، در معرکه شریف و بزرگوار، در نشست و برخاست قابل سپاسگزاری، و در افتخارات، مردی نیک یافتم.

بنابراین شخصی که مذهب شیعه را برگزیده خوش مجلس است و نشستن با وی منتهای آرزوی هر شخص ادیبی است.

۲ من هم اکنون در کنار دریای بیکران علم تو ایستاده‌ام، اجازه می‌خواهم که خود را در امواج آن اندازم و فرو روم و از درهای گران‌بهای آن به دست آورم، اگر اجازه دهی در مطالب غامض و مشکلاتی که مدت‌ها است در سینه‌ام خلعجان می‌کنند غوص کنیم و گر نه امر با تو است.

ولی من در مباحث خود به لغزش‌ها نمی‌پردازم، در صدد عیبجوئی نیستم، نه ملامت‌گرم، و نه می‌خواهم آن را بین مردم شایع سازم.

من پی‌گمشده‌ای می‌گردم و در یافتن حقیقتی بحث می‌کنم، اگر حق آشکار گردید که باید از آن تبعیت نمود، و گرنه به گفته آن شاعر عمل می‌کنیم که:

ما به آنچه داریم راضی هستیم و شما به آنچه خود دارید، در حالی که نظریات ما مختلف است.

اگر اجازه فرمودی دو مبحث را مورد گفتگو قرار خواهم داد:

۱) امامت در مذهب؛ هم در اصول و هم در فروع (یعنی در مسائل مذهبی به چه کسی باید مراجعه کرد).

۲) امامت عامه و رهبری مسلمین یعنی خلافت پیامبر.

من به جای امضاء صریح در پایان نامه‌ام حرف اختصاری «س» قرار می‌دهم و شما «ش» قرار دهید و قبلا از هرگونه اشتباهی (در اداء احترام) امید عفو دارم.

و السلام

س

نامه دوم / ۶ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ پاسخ تحیت و درود.

۲ اجازه ورود در بحث!

۱ سلام بر مولای ما شیخ الاسلام و رحمه الله و بر کاته

نامه پر از عطوفت شما رسید، آن چنان مرا مورد عنایت و نعمت قرار داده‌ای که زبان شکر از سپاسگزاری آن عاجز است، یعنی آن طور که روزگاران دراز نتوان بعضی از وظایف واجب آن را اداء کرد.

آرزوها و آمال خویش را پیش من آورده‌ای در صورتی که تو قبله امیدواران، و نجات‌دهنده پناهندگانی.

من از «سوریه» به سوی تو بر مرکب آرزوها سوار شده‌ام و از راه‌های طولانی به درب خانه تو آمده‌ام، تا از دانشت بهره گیرم و از باران فضل تو استفاده کنم، که به زودی با خواست خدا با امیدی زنده و آرزوئی نیرومند باز خواهم گشت.

۲ از من اجازه بحث خواسته‌ای، من اجازه بحث را به شما دادم در صورتی که امر و نهی از آن تو است آنچه می‌خواهی بپرس! و هر چه دوست داری بگو! و فضل و برتری، قضاوت عادلانه و سخن فیصله‌بخش حق از باطل، از آن تو است.

و علیک السلام

ش

نامه سوم / ۷ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ چرا شیعه از مذاهب جمهور مسلمانان پیروی نمی کند؟

۲ امروز بیش از هر زمان به اتفاق و یگانگی نیازمندیم!

۳ رفع پراکندگی جز با پیوستن به مذاهب جمهور ممکن نیست.

۱ سؤال اول من این است که:

چرا شما از مذاهب جمهور مسلمانان پیروی نمی کنید، منظور مذهب اشعری () × ادر اصول دین و مذاهب اربعه () ×
۲ ادر فروع دین می باشد.

در صورتی که گذشتگان صالح به آنها متدین بودند و آنها را اعدل و برترین مذاهب می دانستند، و همه در تمام اعصار و در همه جا اتفاق نظر داشتند که طبق آنها باید عمل نمود، و بر عدالت، اجتهاد، امانت، ورع، زهد، پاکی، عفت نفس، حسن سیرت، و گران قدری رؤسای این مذهب از نظر علم و عمل آنها اجماع کرده اند.

۲ و خوب می دانید که: امروز چقدر احتیاج به الفت، اتحاد و همبستگی داریم، و منظم و متحد شدن اجتماع اسلامی به این است که شما از نظریه عموم مسلمانان پیروی کنید و خوب می دانید که فعلا در حالی هستیم که دشمنان دین درون خود را مالا مال از غدر و کینه نسبت به ما ساخته اند و از هر راهی که توانسته اند برای نابودی ما قدم برداشته اند،

و آنها برای این کار آراء و نظریات و نقشه‌های خویش را مهیا ساخته و افکار و دل‌های خود را از خواب غفلت باز داشته‌اند.

اما مسلمانان همچنان غافل مانده‌اند، گوئی به شدت در دریای نادانی و جهالت خود دست و پا می‌زنند. و دشمنان را بر ضد خویش، اعانت می‌کنند، چه این که: ملت‌های خویش را پراکنده ساخته، با تحزب و دسته بندی و تعصب، پرچم وحدت خود را پاره پاره کرده‌اند، اتفاق را از دست داده، و به حزب‌های گوناگون تقسیم شده‌اند.

بعضی برخی دیگر را گمراه می‌شمارد.

و بعضی دیگر از آن دیگری براءت و بیزاری می‌جوید، بدین گونه که گرگان، ما را شکار نموده و سگان، در ما طمع ورزیده‌اند.

آیا شما غیر از آنچه گفتیم می‌یابید؟ خداوند شما را به راهی که در آن اتفاق و همبستگی است هدایت کند.

بنابراین بگو! و مطمئن باش به سخت خوب گوش فرا داده می‌شود و امر کن! که در انجام به تمام معنی مطیعت خواهی بود.

و لك السلام

س

نامه چهارم / ۸ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ ادله شرعی، پیروی از مذاهب اهل بیت را واجب می‌شمرد.

۲ دلیلی بر لزوم پیروی از مذاهب جمهور نیست.

۳ مسلمانان سه قرن اول، مذاهب جمهور را نمی‌شناختند.

۴ اجتهاد در تمام اعصار برای همه کس امکان دارد.

۵ جمع پراکندگی با احترام به مذهب اهل بیت انجام می‌شود.

۱ تعبد ما در اصول دین به غیر مذهب «اشعری» و در فروع دین به غیر مذاهب اربعه، نه به خاطر تحزب و دسته‌بندی و تعصب است، نه به خاطر شک و تردید در اجتهاد ائمه مذاهب اربعه، و نه از جهت تردید در عدالت، امانت، پاکی و جلالت علمی آنها.

بلکه این ادله شرعی است که ما را به پیروی از مذهب اهل بیت پیامبر ملزم ساخته، ملزم به پیروی از مذهب همان‌ها که در دامن رسالت پرورش یافته‌اند، و رفت و آمد فرشتگان در خانه آنها بوده، و محل فرود آمدن وحی و نزول قرآن کریم بوده‌اند، روی این جهت است که ما در فروع دین و عقاید مذهبی، اصول فقه و قواعد آن، معارف، سنت و قرآن و علوم، اخلاق و آداب و رسوم به آنها پیوسته‌ایم.

این فقط به خاطر تسلیم در برابر ادله و برهان است، و تنها به واسطه تعبد در برابر سنت پیامبر اسلام بزرگترین پیامبران الهی است که این راه را برگزیده‌ایم و بس درود بر او و بر خاندانش باد.

اگر ادله به ما اجازه مخالفت با ائمه اهل بیت پیامبر را می‌داد، و یا می‌توانستیم به هنگام انجام وظایف طبق مذهب دیگر قصد قربت کنیم، از جمهور، تبعیت می‌کردیم و قدم به جای قدم آنها می‌گذاریم تا پیمان دوستی محکم‌تر و دستگیره برادری مطمئن‌تر گردد.

اما ادله قطعی راه شخص مؤمن را سد می‌کند و بین او و خواسته‌هایش فاصله می‌اندازد.

۲ علاوه، جمهور دلیلی بر ترجیح مذاهب خود بر مذاهب دیگر ندارد چه رسد به این که تبعیت از آنها واجب باشد.

ما در ادله مسلمانان با نظر بحث و دقت، محققانه و با استقصاء کامل نگرینیم، دلیلی که دلالت بر لزوم متابعت از آنها کند نیافتیم، جز آنچه را که شما یادآور شده‌اید که عبارت از: اجتهاد، امانت، عدالت و جلالت قدر ائمه مذاهب اربعه است و حال آن که شما خوب می‌دانید، اجتهاد، امانت، عدالت و جلالت قدر در انحصار آنها نیست،

بنابراین چگونه ممکن است مذهب آنها تعییننا واجب الاتباع باشد؟

من هرگز گمان نمی‌برم کسی جرأت کند قائل به برتری آنها در علم و عمل از ائمه ما گردد، یعنی قائل به برتری آنها بر امامان عترت پاک، کشتی‌های نجات، باب حطه امت (۳ × ۳ مرکز امنیت از اختلاف آنها در دین، پرچم‌های هدایت، و زاد و توشه رسول خدا و بقایای او در میان امت اسلام. (چرا که) پیامبر درباره آنها فرموده است:

«از آنها پیش نیفتید که هلاک می‌شوید، و از پیوستن به آنها کوتاهی مکنید که نابود می‌گردید، به آنها چیزی می‌آموزید که آنها از شما آگاه‌ترند».

اما این دست سیاست بود (که دیگران جلو انداخته شوند) و چه می‌دانی که صدر اسلام، سیاست چه اقتضائی داشت؟! و چه شد؟!!

و از شما جای بسی شگفتی است که می‌فرمائید: گذشتگان صالح، متدین به این مذاهب بوده‌اند و آنها را اعدل و افضل مذاهب می‌دانستند و در تمام اعصار و همه جا متفقا طبق آنها عمل می‌نمودند.

گویا شما مطلع نیستید، که صالحان پیشین و هم آنها که بعد آمده‌اند، یعنی شیعیان آل محمد که در حقیقت نصف مسلمانان را تشکیل می‌دادند به مذهب ائمه (اهل بیت) و «ثقل» رسول الله متدین بوده‌اند، و از آن کوچک‌ترین انحرافی نیافته‌اند، آنها از زمان علی و فاطمه، تا هم اکنون مطابق این روش عمل می‌کرده‌اند.

یعنی از آن زمان که نه اشعری و نه هیچ کدام از ائمه مذاهب اربعه، و نه پدران آنها وجود داشته‌اند.

این مسلمان بر شما مخفی نیست.

۳ علاوه، مسلمانان قرن‌های سه گانه نخستین، متدین به هیچ کدام از این مذاهب نبوده‌اند. این مذاهب کجا؟ و مردم قرون اول و دوم و سوم کجا؟ که بهترین قرون به شمار می‌رود؛ زیرا اشعری در سال ۲۷۰ هجری تولد یافته و در حدود سال ۳۳۵ از دنیا رفته است.

احمد حنبل در سال ۱۶۴ به دنیا آمده و در سال ۲۴۱ از دنیا رفته است.

شافعی در سال ۱۵۰ متولد شده و در سال ۲۰۴ وفات یافته است.

مالک در سال ۹۵ قدم به این جهان گذارده و در سال ۱۷۹ به سرای دیگر شتافته.

و ابو حنیفه در سال ۸۰ تولد یافته و در سال ۱۵۰ به جهان باقی قدم گذارده است.

اما شیعه از صدر اسلام متدین به مذهب ائمه «اهل بیت» بوده که اهل بیت به آنچه در خانه است آشنا ترند و غیر شیعه به مذهب و روش علماء صحابه و تابعین عمل می‌کردند. (۴ ×)

بنابراین، چه دلیلی همه مسلمانان را ملزم می‌سازد که پس از سه قرن اول،

(۵ ×) به مذاهب نامبرده عمل کنند، نه مذهب دیگری که از پیش مورد عمل بوده است؟

و چه چیز آنها را وادار ساخته که از هم ردیفان و هم سنگان کتاب خدا، سفیران ثقل و زاد پیامبر، مخزن علوم وی، کشتی نجات، رهبران، امان و باب حطه امت عدول کنند؟

۴ چه چیز سبب شده که درب اجتهاد بر روی مسلمانان محکم بسته شود، در حالی که سه قرن نخستین بر روی همه گشوده بود؟

آیا این چیزی جز پناه بردن به عجز، اطمینان به کسلی و سستی، رضایت به محرومیت و قناعت به جهل و نادانی است؟!

چه کسی می‌تواند دانسته، یا ندانسته، خویشتن را به این حقیقت راضی سازد و بگوید:

«خداوند برترین پیامبران و رسولانش را برای آوردن سرآمد ادیان برانگیخته، بالاترین کتاب‌های آسمانی را بابرترین حکمت و قوانین، بر او نازل ساخته، دین را به وسیله او کامل گردانیده، نعمت را بر او تمام ساخته، و علم گذشته و آینده را به او آموخته است، اما برای آن که تمام اینها، به صاحبان این مذاهب (چهار گانه) منتهی شود! و پایان پذیرد، و صاحبان این مذاهب، تمام این مواهب را احتکار نمایند و نگذارند از طریق دیگر، کسی به آن دست پیدا کند؟»

گوئی آئین اسلام و کتاب و سنتش، و سایر بینات و ادله‌اش جزو املاک خصوصی آنها ثبت داده شده و آنها نیز به هیچ کس اجازه تصرف، جز آنچه موافق رأی آنها است نمی‌دهند!

آیا آنان وارث انبیاء بودند؟ یا خداوند وصایت و امامت را به آنان ختم؟ و علم گذشته و آینده را به آنان تعلیم نمود؟ و به آنان چیزی بخشید که به هیچ یک از جهانیان بخشیده نشده؟ هرگز!

آنها نیز همچون دیگر دانشمندان و خادمان دانش و دعوت کنندگان به سوی آن بودند.

هرگز دعوت کنندگان، درب گنجینه دانش را مسدود نمی‌کنند، و راه آن را بر روی کسی نمی‌بندند.

آنها هیچ گاه برای این آفریده نشده‌اند که عقل‌ها و فهم‌ها را به زندان کشند و چشم مردم را ببندند.

نه برای آن که بر دل‌ها قفل بزنند، گوش‌ها را ناشنوا سازند، نه برای این که بر چشم‌ها پرده افکنند و بر دهان‌ها دهان‌بند زنند، و نه به این خاطر که بر دست‌ها و گردن‌ها غل گذارند و بر پاها کند و زنجیر نهند.

(بدون تردید) جز افراد افتراگو، دیگری چنین چیزی به آنها نسبت نمی‌دهد. سخنان خود آنها گواه صدق گفته

ما است! () × ۶

۵ هم اکنون نوبت به آن رسیده که با هم درباره نجات مسلمانان از پراکندگی به بحث پردازیم، به نظر من این کار به عدول شیعه از مذهبش، و گرویدن به مذهب جمهور متوقف نیست، و نیز بر عدول اهل سنت از مذهبشان هم متوقف نیست، و مکلف ساختن شیعه به دست برداشتن از مذهب خویش نه دیگران، تکلیفی است بدون ترجیح، بلکه مرجوح و بی دلیل نیز.

بلکه تکلیف به چیزی است که مقدور نیست، چنان که از مطاوی گفته‌های پیش روشن گردید.

بلی، اتفاق و اتحاد مسلمانان از این طریق صورت می‌گیرد که: شما مذهب اهل بیت را آزاد اعلام کنید و آن راهمچون یکی از مذاهب خود بدانید (که هر مسلمانی بتواند طبق آن عمل نماید) آن چنان که نظر پیروان هر کدام از مذاهب شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی نسبت به شیعه آل محمد همچون نظرشان نسبت به پیروان آن مذهب دیگر باشد.

از این راه است که پراکندگی مسلمین به اجتماع تبدیل می‌شود و پیوند اجتماعیشان محکم و منظم خواهد شد.

(این نکته نیز پوشیده نیست که: اختلاف بین مذاهب چهارگانه اهل سنت کمتر از اختلاف بین آنها و بین مذهب شیعه نیست، شاهد گویای این سخن هزاران کتاب است که در اصول و فروع مذهب این دو گروه، تألیف یافته است.

پس چرا شیعه پردازان شما در میان مسلمانان شایع می‌سازند شیعه مخالف اهل سنت است، اما شایع نمی‌سازند که اهل سنت مخالف شیعه‌اند؟

و چرا شایع نمی‌کنند که گروهی از اهل تسنن مخالف گروه دیگرند؟

اگر جایز است که چهار مذهب باشد، چرا پنج تایی آن جایز نباشد؟

چطور ممکن است چهار مذهب موافق با اجتماع و اتحاد مسلمانان باشد اما همین که به پنج رسید اجتماع از هم پراکنده می‌شود و مسلمانان هر کدام به راهی می‌روند (و موجب از هم گسیختگی آنها خواهد شد)؟

چه خوب بود وقتی شما ما را به وحدت مذهبی می‌خواندید، مذاهب اربعه اهل تسنن را هم به آن دعوت می‌نمودید!

آیا ایجاد اتحاد بین مذاهب اربعه برای شما و هم برای آنها آسان تر نیست؟

چطور دعوت به اتحاد مذهبی، را به ما اختصاص دادید؟!

چه شد که شما تابعان مذهب اهل بیت را سبب قطع پیوند اجتماعی و پراکنده شدن می‌دانید؟ اما پیروان دیگر مذاهب را هر چند از نظر مذهب، نظریه، مشرب و خواسته‌ها متعدد و مختلف باشند، باعث اجتماع دل‌ها، و اتحاد عزم‌ها می‌پندارید؟

چنین گمانی به شما نمی بردیم، و در دوستی، محبت و مودت شما با خاندان پیامبر چنین سابقه ای را سراغ نداشتیم!

و السلام

ش

نامه پنجم / ۹ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ اعتراف به گفته‌های ما

۲ درخواست دلیل تفصیلی

۱ نامه گرامیت واصل گردید، نامه‌ای بود گسترده، فصل‌هایش کامل، رسا، و چه خوب به رشته تحریر آمده بود، بحث‌های آن قوی و محکم و در بیان عدم وجوب تبعیت از مذاهب جمهور در اصول و فروع، نکته‌ای ناگفته باقی نگذارده، و از تلاش در اثبات مفتوح بودن باب اجتهاد ذره‌ای از استدلال را نکاسته است.

بنابراین، نامه‌ات از نظر حجت و دلیل در هر دو مسأله (واجب نبودن تبعیت از مذاهب اربعه و باز بودن باب اجتهاد برای همه) بسیار قوی است، و استدلال بر هر دو صحیح و رسا.

گر چه ما با صراحت متعرض آنها نشده بودیم ولی نظر، نظر شما است.

۲ اما ما سبب اعراض شما را از مذاهب اهل سنت پرسیدیم و شما پاسخ داده‌اید تنها علت، ادله شرعی است، که بر شما لازم بود آنها را مفصلاً اقامه می کردید.

بنابراین، آیا ممکن است شما ادله قطعی را از کتاب و سنت آن چنان که طبق گفته خودتان راه را بر مؤمن ببندد و بین او و خواسته‌اش حائل گردد، به طور تفصیل ذکر فرمائید؟

و لك الشكر والسلام

س

نامه ششم / ۱۲ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ اشاره‌ای به ادله وجوب تبعیت از عترت!

۲ امیر مؤمنان به مذهب اهل بیت دعوت می‌کند!

۳ سخنی از امام زین العابدین در این باره!

شما (به حمد الله) از کسانی هستید که کنایه از تصریح، بی‌نیازتان می‌سازد، و با اشاره احتیاجی به توضیح نمی‌بینید، و خدا نکند که در قلبتان درباره ائمه عترت شبهه‌ای باشد.

و یا در مقدم دانستن آنها بر دیگران در روحتان حائل‌ی پدید آمده باشد چه این که وضع آنها بسیار روشن است.

آنها بر همتایان خود فائق، و از امثال خویشان ممتازند، علوم پیامبران پیشین را به واسطه پیامبر به دست آورده‌اند، و احکام دین و دنیا را از آن حضرت گرفته‌اند.

الذا پیامبر آنها را ردیف کتاب محکم خدا (قرآن) قرار داده، آنها را پیشوایان عاقلان گردانیده، و نیز آنان را کشتی‌های نجات به هنگام طغیان دریای نفاق، و محیط امن برای امت در آن هنگام که تند بادهای شقاق و دوگانگی‌وزیدن گیرد، و باب حطه غفران و آمرزش برای کسانی که داخل شوند، و دستگیره محکم که جدائی در آن راه ندارد (به‌هنگام تزلزل) قرار داده است.

۲ امیر مؤمنان می‌فرماید:

«کجا می‌روید و رو به کدام طرف می‌کنید؟ پرچم‌های حق بر پا است، نشانه‌های آن آشکار و چراغ‌های هدایت نصب گردیده است.

گمراهانه به کجا می‌روید؟

چگونه سرگردان هستید؟ در حالی که عترت پیامبر در بین شما هستند.

آنها زمام‌های حقتند، پرچم‌های دین، و زبان‌های صدق. آنها را در بهترین جایی که قرآن حفظ می‌کنید (در دل‌ها و قلوب پاک خود) جای دهید و همچون تشنگان برای سیراب شدن به سرچشمه زلال آنها هجوم آورید.

ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران بیاموزید که: «هر کس از ما می‌میرد در حقیقت نمرده است، و هر کس از ما کهنه می‌شود، در واقع کهنه نشده است. پس آنچه نمی‌دانید مگوئید؛ زیرا بسیاری از حقایق در همان چیزهایی است که شما انکار می‌کنید، و از کسی که دلیلی بر ضد او ندارید عذرخواهی کنید، که

من همو هستم.

مگر من بین شما به ثقل اکبر (قرآن) عمل نکردم؟!

و ثقل اصغر (عترت پیامبر) در بین شما باقی نگذاشدم؟!

و مگر من پرچم ایمان را در میان شما نصب نکردم؟ ...» (۷ ×)

و نیز آن حضرت می‌فرماید:

«نگاهتان به اهل بیت پیامبرتان باشد از آن سمت بروید که آنها می‌روند و گام را به جای گام آنها بنهید.

آنها شما را از راه هدایت بیرون نمی‌برند، و به سر منزل پستی سوق نمی‌دهند.

اگر سکوت کردند شما نیز سکوت کنید و اگر قیام نمودند به پا خیزید.

از آنها پیش نیفتید که گمراه می‌شوید، و از آنها عقب نمانید که هلاک می‌گردید».

و بار دیگر امام امیر مؤمنان مردم را متذکر ساخت:

«آنها حیات علمند و مرگ نادانی، حلمشان تو را از علمشان، ظاهرشان از باطنشان، و سکوتشان از منطقشان،

آگاه می‌سازد، با حق مخالفت نمی‌کنند و در آن اختلاف نمی‌ورزند.

آنها پایه‌های اسلامند و پناهگاه ایمنی بخش، به واسطه آنان حق به پایگاه خویش باز گردید، باطل از جای خود کنده شد، و زبان آن از بیخ بیرون آمد، آئین الهی را خوب فهمیدند و به آن عمل کردند، نه آن که آن را بشنوند و به دیگران بگویند، چه این که راویان علم بسیارند ولی کسانی که خوب آن را درک کنند، کم».

و در خطبه دیگری می‌فرماید:

«عترت او بهترین عترت‌ها، خاندان او بهترین خاندان‌ها، و شجره وجودش بهترین اشجار است، درختی که در حرم خدا روئیده و در میان کرامت و بزرگواری رشد و نمود کرده است، شاخه‌های آن طولانی و میوه‌های آن فراوان است».

و نیز امام می‌فرماید:

«ما شعار، اصحاب، گنج‌ها و درب‌های (علوم پیامبر) هستیم، جز از درب خانه نباید وارد شد، و کسی که از درب خانه وارد نشود او را دزد می‌خوانند».

و نیز در همین خطبه درباره اهل بیت چنین ادامه می‌دهد:

«آیات کریمه قرآن درباره آنها است، آنها گنج‌های خداوندند، اگر سخن گویند راست می‌گویند، و اگر ساکت بمانند کسی بر آنان پیشی نمی‌گیرد، باید پیش قراول و پیشاهنگ به قافله دروغ نگوید و درک و عقلش را حاضر سازد».

و نیز می‌فرماید:

«شما هیچ گاه رشد و هدایت را نخواهید شناخت جز آن گاه که تارک آن را بشناسید، و به میثاق و پیمان قرآن متمسک نخواهید شد جز آن گاه که شخصی که قرآن را نقض نموده بشناسید، و به قرآن چنگ نخواهید زد جز آن که از شخصی که قرآن را پشت سر افکنده آگاه شوید، پس آن را از اهلش جويا شوید (از همان‌ها که همه آن اشخاص رامی‌شناسند).

از آنها که زندگی دانشند و مرگ جهل و نادانی، آنان کسانی هستند که حکمشان شما را از دانش و علمشان آگاه‌می‌سازد، سکوتشان از منطقشان و ظاهرشان از باطنشان شما را مطلع می‌کند.

با دین مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف نمی ورزند، قرآن در بین آنها شاهدی صادق و ساکتی گویا است».

و سخنان صریح فراوان دیگری که در این مورد از آن حضرت رسیده است.

همانند این سخن: «به واسطه ما در تاریکی های جهل و گمراهی هدایت یافتید، به کمک ما به اوج ترقی رسیدید، و صبح سعادت شما در پرتو شعاع وجود ما روشنی یافت».

و نیز مانند این سخن است: «ای مردم از شعله چراغ وجود واعظی که خود عمل می کند چراغ وجودتان را روشن سازید، و از سرچشمه زلالی که هیچ کدوری در آن دیده نمی شود آب بردارید».

و نیز همچون عبارت دیگر آن حضرت:

«ما درخت نبوتیم، پایگاه رسالت، محل رفت و آمد فرشتگان، معدن های دانش و سرچشمه های حکمت، یاور و دوستدار ما منتظر رحمت است و دشمن و کینه توز نسبت به ما، منتظر قهر و کیفر الهی».

و نیز همانند سخن ذیل که می فرماید:

«کجایند غیر از ما، آنان که به دروغ و ستم خیال می کردند راسخان در علمند (که ببینند) خداوند ما را مقامی بلندبخشید؟ و آنان را پست و خوار ساخت، به ما عطا نمود و آنها را محروم ساخت، ما را داخل رحمت خویش کرد و آنها را خارج ساخت».

از ناحیه ما هدایت عطا می شود و کوردلان روشنی می گیرند، ائمه و پیشوایان از قریشند، درخت وجودشان در این خاندان، از تیره هاشم، غرس شده است، امامت سزاوار دیگران نیست و نباید رهبران و راهنمایان از غیر آنها باشند».

و درباره مخالفان ائمه چنین ادامه می دهد:

«زندگی این جهان را برگزیدند، و آخرت را پشت سر انداختند، آب زلال و گوارا را رها کردند و آب های گندیده و پر لجن را نوشیدند».

و در خطبه ای دیگر می فرماید:

«هر کس از شما در بستر خویش بمیرد و در شناسائی حق خدا و پیامبر و اهل بیت پیامبر، عارف باشد، شهید مرده است، اجر او بر خدا است و مستوجب ثواب اعمال صالحی است که قصد داشته انجام دهد، همان نیتش جای شمشیر کشی، و جهادش همگام با اهل بیت پیامبر را می گیرد و حساب می شود».

و نیز می فرماید:

«ما جمعیت شریف و نجیب انسانیتیم، پرچم‌ها و نشانه‌های ما، همان پرچم و نشانه‌های پیامبران است، و حزب ما حزب «الله» است.

و اما گروه طغیانگر حزب شیطانند، آن کسی که ما و دشمنانمان را مساوی بداند از ما نیست».

و امام مجتبی سبط پیامبر سید جوانان اهل بهشت در خطبه خویش می فرماید:

«در مورد ما از خدا بترسید که ما امیران و رؤسای شما هستیم».

۳ امام سجاد علی بن الحسین هر گاه این آیه را تلاوت می فرمود:

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوا پیشه کنید و با صادقان باشید».

بسیار دعا می کرد، دعائی که مشتمل بر درخواست ملحق شدن و رسیدن به درجه صادقان و درجات بلند بود.

این دعا شامل سختی‌ها، مشکلات و بدعت‌هایی که بدعت گذاران در دین داخل کرده بودند یعنی کسانی که از ائمه دین و شجره نبوت کناره گرفتند می باشد.

سپس اضافه می فرماید:

«و دیگران درباره ما تقصیر کردند، و برای توجیه عمل خلافشان به متشابهات قرآن استدلال کرده و طبق آراء خود، آنها را تأویل و تفسیر نمودند، و اخبار و سنت مسلم پیامبر درباره ما را مورد گفتگو و ایراد قرار دادند».

تا آنجا که می فرماید:

«بنابراین، مسلمان‌های آینده به چه کسی پناه برند؟ با این که نشانه‌ها و آثار این ملت به کهنگی گرائیده و امت به تفرقه و اختلاف خو گرفته‌اند و بعضی، بعض دیگر را تکفیر می‌کنند، در حالی که خداوند می‌فرماید:

«همچون کسانی که از هم پراکنده شدند و پس از آمدن معجزات و دلیل‌های روشن اختلاف نمودند، مباشید»

بنابراین، چه کسی مورد اطمینان است که حجت خدا را ابلاغ دارد، و تأویل تفسیر احکام را بیان نماید؟

آیا کسی جز هم ردیفان و هم سنگ‌های قرآن، فرزندان ائمه هدی و چراغ‌های روشن، سراغ دارید؟

یعنی جز همان‌ها که خداوند به وسیله آنها با بندگانش احتجاج می‌کند (کسی مورد اعتماد است؟).

خداوند انسان‌ها را بدون حجت همچنان رها وانگذاشته! اما آیا آنها را می‌شناسید؟

و یا آنها را غیر از شاخه‌های شجره مبارک رسالت و غیر از بقایای پاکانی که خداوند رجس و پلیدی را از آنها زدوده و پاک و پاکیزه گردانیده، می‌دانید؟

آیا حجت‌های خدا غیر از کسانی هستند که خداوند آنها را از آفات مبرا ساخته و مودت و دوستی آنها را در قرآن فرض و واجب شمرده است؟»

این، عین سخنان امام سجاد است، به دقت در این و در آنچه بر شما از سخنان (امام) امیر مؤمنان خواندیم بنگر! به خوبی خواهی یافت که مذهب شیعه را به آشکارترین وجه مجسم می‌سازند.

این قسمت از سخنان این دو بزرگوار را نمونه‌ای برای اقوال سایر ائمه اهل بیت بدان! چه این که آنها بر این حقیقت اجماع دارند و نیز آگاه باش! که اخبار صحیح ما در این باره متواتر است.

و السلام

ش

نامه هفتم / ۱۳ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ مطالبه دلیل از قرآن و سنت پیامبر

۲ استدلال به سخنان ائمه اهل بیت مستلزم دور است

۱ بینه و دلیل از کلام خدا و پیامبر بیاورید، دلیلی که شاهد گفته شما بر وجوب متابعت ائمه اهل بیت باشد، و در این بحث ما را از پذیرفتن سخن غیر خدا و رسول، معاف دار!

۲ چه این که: سخنان ائمه شما نمی تواند دلیلی در برابر مخالفان آنها باشد؛ زیرا همان طور که می دانید، احتجاج به سخنان آنها در این مورد، مستلزم دور است. () × ۸

و السلام

س

نامه هشتم / ۱۵ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ غفلت از آنچه به آن اشاره کردیم

۲ اشتباه در لزوم دور

۳ حدیث ثقلین

۴ تواتر حدیث ثقلین

۵ کسی که به عترت متمسک نشود گمراه است

۶ تشبیه آنها به کشتی نوح، باب حطه و امان از اختلاف در دین

۷ منظور از اهل بیت در اینجا چه کسانی هستند؟

۸ چرا آنها به کشتی نوح و باب حطه تشبیه شده‌اند؟

۱ اما در مورد استدلال به کلام پیامبر، اهمال به خرج ندادیم، بلکه در آغاز نامه خود به آن اشاره کردیم که در وجوب متابعت ائمه اهل بیت صراحت داشت، نه دیگران.

زیرا گفتیم: پیامبر آنها را ردیف قرآن، مقتدای صاحبان خرد، کشتی نجات، مراکز امنیت امت و «باب حطه» قرارداد است که منظور از آنها اشاره به اخبار صریح و صحیحی بود که به همین مضامین از پیامبر رسیده است.

و گفتیم: شما از کسانی هستید که اشاره و کنایه، آنها را از تصریح بی‌نیاز می‌سازد و به توضیح نیازمند نیستند.

۲ بنابراین، کلام ائمه ما در این مورد طبق آنچه گفتیم صلاحیت دارد که حجت بر مخالفان خود باشد، و چنان که می‌دانید استدلال به سخنان آنها مستلزم دور نخواهد بود.

۱۳ اکنون به بیان آنچه از سخنان رسول خدا به آن اشاره شده بود، توجه فرمائید، آن حضرت افراد نا آگاه را صدازد و غافلان را مورد خطاب قرار داد، با ندای بلند فرمود:

یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان أخذتم به لن تضلوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی:

«ای مردم! من در بین شما چیزی گذاردم که اگر آن را در اختیار گیرید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم: اهل بیتم».

و نیز می فرماید:

انی ترکت فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما:

«من در میان شما چیزی به ودیعه گذاردم، که اگر به آن متمسک شوید پس از من، هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن کتاب خدا که همچون ریسمانی از آسمان تا زمین امتداد یافته، و عترتم، اهل بیتم».

این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر به من ملحق گردند، پس بنگرید چگونه به جای من با آنها رفتار می کنید».

و نیز در مورد دیگر می فرماید:

«من در میان شما دو خلیفه می گذارم، کتاب خدا که ما بین آسمان و زمین کشیده شده یا ما بین آسمان تا زمین و عترتم، اهل بیتم و آنها هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند».

و نیز فرموده است:

«من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم، و آنها از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض به من پیوندند» (۹ ×)

و نیز فرموده است:

«من به زودی از جانب پروردگار دعوت می‌شوم و اجابت خواهم کرد، و من در بین شما دو «ثقل» (دو شیء گران‌بها) می‌گذارم کتاب خدا، و عترتم. کتاب خدا ریسمانی است ممتد که بین آسمان تا زمین امتداد یافته، و عترتم اهل بیت من هستند.»

و خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده که آنها از هم جدا نخواهند شد تا هنگامی که در کنار حوض کوثر به من برسند، و بنگرید چگونه پس از من با آنها رفتار می‌کنید.»

و آن گاه که پیامبر از حجه الوداع باز می‌گشت، در «غدیر خم» فرود آمد و دستور داد کنار درختان بزرگ آنجا توقف کنند و زیر آنها را تمیز نمایند. و سپس فرمود:

«گویا من دعوت شده و اجابت نموده‌ام، من در میان شما دو چیز گران قدر قرار می‌دهم که یکی از دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خدا و عترتم.»

بنگرید چگونه با آنها رفتار می‌کنید و آنها هیچ وقت از هم جدا نخواهند شد.»

سپس فرمود:

ان الله عزوجل مولای و أنا مولی کل مؤمن:

«خداوند مولا و سرپرست من است و من مولای هر مؤمنی هستم.»

آن گاه دست علی را گرفت و فرمود:

من كنت مولا فهدا وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه...:

«آن کس که من مولای اویم این (علی) ولی او است، خداوند او دوست دارد آن کس که او را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که با او دشمنی کند...».

«عبدالله بن حنطب» می‌گوید: پیامبر در «جحفه» برای ما خطبه خواند و پرسید:

«آیا من از جان شما نسبت به شما اولی نیستم؟»

گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: انی سائلکم عن اثینین: القرآن و عترتی: «من از دو چیز از شما بازخواست خواهم کرد: قرآن و عترتم».

۴سنت صحیح که حکم به وجوب تمسک به ثقلین می کند، متواتر است و به طور تضافر از بیست و چند نفر از صحابه پیامبر رسیده است:

پیامبر در موارد فراوان و گوناگونی این حقیقت را بازگو فرموده.

گاهی در روز «غدیر»، چنان که ملاحظه شد.

زمانی در روز عرفه در حجه الوداع.

بار دیگر به هنگام بازگشت از طائف.

مرتبه دیگری بر منبر خود در مدینه.

و دفعه دیگر در خانه خویش هنگام بیماری، در حالی که اطاق پر از صحابه بود، آن هنگام که فرمود:

«ای مردم من به زودی قبض روح می شوم و از این جهان می روم و من سخنی که عذر شما را قطع کند به شما گفتم.

آگاه باشید من کتاب خدا و عترتم اهل بیتم را در میان شما می گذارم».

سپس دست علی را گرفته، بلند کرد و فرمود:

هذا علی مع القرآن و القرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض:

«این علی با قرآن است و قرآن با او است از هم جدا نخواهند شد تا آن گاه که در کنار حوض به من ملحق گردند».

به این مطلب گروهی از دانشمندان بزرگ اهل تسنن اعتراف کرده اند. حتی «ابن حجر» پس از نقل حدیث

ثقلین می گوید: «آگاه باش که حدیث لزوم تمسک به قرآن و عترت طرق فراوانی دارد و از بیست و چند نفر از

اصحاب پیامبر نقل شده است».

سپس اضافه کرده است که: «طرق مبسوطی از این حدیث در شبهه یازدهم گذشت، در بعضی از آن طرق آمده که پیامبر آن را در حجه الوداع در «عرفه» فرموده.

و در بعضی دیگر آمده که در مدینه هنگام بیماری در آن موقع که اطاقش مملو از اصحاب بود.

و از طریق دیگری رسیده که در غدیر خم.

و در مورد دیگری است که پس از بازگشت از طائف، همان طور که گذشت فرموده است.»

و نیز می‌افزاید:

«اینها منافات با هم ندارد؛ زیرا مانعی ندارد که آن حضرت در تمام این موارد و موارد دیگری نیز این حقیقت را تکرار کرده باشد، و این به خاطر اهمیتی است که قرآن کریم و عترت پاک او دارند.»

ائمه عترت را همین کفایت می‌کند که در پیشگاه خدا و پیامبر به منزله قرآن باشند، که از هیچ ناحیه باطل در آن راه‌ ندارد (لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه).

و همین خود حجت و دلیلی است واضح که مسلمانان را به تعبد به مذهب آنها وادار می‌سازد؛ زیرا مسلمانی که هیچ‌گاه حاضر نیست چیز دیگری به جای قرآن بپذیرد، چگونه حاضر است دیگری را به جای عدل، هم سنگ و هم‌ردیف قرآن انتخاب کند؟!

۵علاوه، مفهوم حدیث:

انی تارک فیکم ما ان تمسکت به لن تضلوا: کتاب الله و عترتی:

«در بین شما چیزی باقی گذاشتم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم.»

این است که هر کس به این دو، با هم متمسک نشود، گمراه است و مؤید این گفته اضافه‌ای است که این حدیث (ثقلین) طبق نقل «طبرانی» دارد که پیامبر اضافه فرمود:

فلا تقدموهما فتهلكوا و لا تقصروا عنهما فتهلكوا و لا تعلموهم فانهم أعلم منکم:

«از آنها پیش نیفتید که هلاک می شوید و در مورد آنان کوتاه نیائید (از آنها عقب نمانید) که هلاک می شوید، به آنها چیزی نیاموزید که از شما داناترند».

«ابن حجر» می گوید: «این گفته پیامبر که از آنها پیش نیفتید که هلاک می شوید و کوتاه نیائید که هلاک می گردید، و به آنها نیاموزید که از شما داناترند، دلیل این است که هر کدام از اهل بیت که خود را به مراتب بلند و وظایف دینی برساند، بر دیگران مقدم است».

۶۰ از جمله ادله‌ای که مسلمان را به سوی اهل بیت گسیل می دهد و انسان مؤمن را مجبور می سازد در امور دینی به آنها رجوع کند این گفته‌های پیامبر است که:

ألا ان مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق:

«بدانید مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و آن کس که تخلف ورزید عقب ماند و غرق گردید».

و نیز فرموده است:

«تنها مثل اهل بیتم، در میان شما همچون مثل کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد، نجات یافت و آن کس که تخلف ورزید، غرق گردید، و مثل اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه در بنی اسرائیل است که هر کس داخل شد، آمرزیده شد».

و نیز فرموده است:

النجوم أمان لا أهل الارض من الغرق و أهل بيتي أمان لامتي من الاختلاف (فی الدین) فاذا خالفتها قبيلة من العرب (یعنی فی احکام الله) اختلفوا فصاروا حزب ابليس:

«ستارگان موجب امنیت اهل زمین از غرقند و اهل بیت من موجب امنیت امت از اختلاف (در دین).

بنابراین، اگر قبیله‌ای از عرب با آنها به مخالفت پردازند (معنی آن این است که در احکام خدا) اختلاف انداخته، و خود، حزب ابلیس خواهند بود». () × ۱۱

این بود مطالبی که در مورد الزام امت به متابعت از اهل بیت، و جلوگیری از مخالفت با آنها در اختیار داشتم و گمان نمی‌کنم در بین تمام لغات و زبان بنی آدم، عبارتی رساتر از این عبارات برای این معنی یافت شود.

۱۷ اما مراد از اهل بیت در اینجا، مجموع من حیث المجموع، به اعتبار ائمه آنها است، نه این که مراد تمام نفرات آنها باشد؛ زیرا این منزلت و مقام جز برای حجت‌های الهی و کسانی که فرمان خدای را به پا دارند برای دیگران نیست، این گفته هم مورد تصدیق عقل است و هم نقل، که عده‌ای از بزرگان علمای جمهور نیز به آن اعتراف نموده‌اند.

از جمله: در کتاب «الصواعق المحرقة» ابن حجر آمده است: بعضی گفته‌اند:

«احتمال می‌رود مراد از اهل بیت که «امان» هستند علماء اهل بیت باشند؛ زیرا آنها هستند که مردم به واسطه آنها هدایت می‌شوند، همانند ستارگان، و آنها ایند که هر گاه روی زمین نباشند عذاب بر مردم نازل می‌شود».

سپس اضافه می‌کند: «و این هنگام ظهور مهدی است، زیرا در احادیث مهدی می‌خوانیم که: عیسی پشت سرش نماز می‌خواند و دجال در زمان او کشته می‌شود و پس از آن آیات و نشانه‌ها پشت سر هم آشکار می‌گردند».

و در جای دیگر می‌گوید: «از پیامبر پرسیده شد: مردم پس از اهل بیت چگونه به حیات خود ادامه می‌دهند؟»

فرمود: «همچون الاغ کمر شکسته».

۸ او شما به خوبی آگاهید که «منظور از تشبیه اهل بیت به «کشتی نوح» این است که: هر کس به آنها در امور دینی پناه برد، و فروع و اصولش را از ائمه پاک اهل بیت اخذ کند، از عذاب جهنم نجات می‌یابد و کسی که تخلف ورزد همچون کسی است که روز طوفان نوح به کوه پناه برد تا نجات یابد، با این تفاوت که او در آب غرق شد و این غرق جهنم می‌شود به خدا پناه می‌بریم».

و وجه تشبیه آنها به باب حطه این است که خداوند آن درب را یکی از مظهرهای تواضع جلال خود و سر فرود آوردن در برابر حکمش قرار داد و به همین جهت موجب مغفرت و آمرزش (بنی اسرائیل) می‌شد.

در میان این امت نیز انقیاد و تسلیم در برابر اهل بیت و متابعت از ائمه عترت را مظهري از مظاهر تواضع و سرفرود آوردن به حکم خداوند قرار داده، و این را سبب مغفرت ملت اسلام ساخته، این است وجه تشبیه آنها به باب حطه و ابن حجر پس از ذکر این احادیث و امثال اینها وجه تشبیه را بدین گونه بیان می‌کند:

«وجه تشبیه آنها به کشتی نوح این است که هر کس آنها را دوست بدارد و تعظیم کند به سپاسگزاری خداوند که به آنها این مقام را داده و از هدایت علمای آنها برخوردار شود، از ظلمت مخالفت‌ها نجات می‌یابد و کسی که تخلف کند در دریای کفران نعمت غرق و در پستی و بلندی طغیانگری هلاک خواهد شد».

و در همان جا اضافه کرده است که:

«تشبیه آنها به باب حطه از این نظر است که داخل شدن از آن باب را چه باب «اریحاء» باشد، یا باب «بیت المقدس»، با تواضع و استغفار سبب مغفرت می‌شود، خداوند دوستی اهل بیت پیامبر را نیز سبب مغفرت این امت قرار داده است».

احادیث صحیح در وجوب متابعت ائمه اهل بیت متواتر است، خصوصاً از طریق عترت، و اگر ترس ملالت و خستگی نبود، زبان قلم را آزاد گذارده آن را استقصاء می‌کردیم، ولی همین مقدار که ذکر کردیم نسبت به خواسته و منظور، ما را کفایت می‌کند...

و السلام

ش

نامه نهم / ۱۷ ذی القعدة / ۱۳۲۹

درخواست احادیث بیشتر در این مورد

عنان قلم را آزاد کن و از ملامت مترس، که گوش من بدهکار و در اختیار تو است، و سینه گشاده (و آماده ضبط) من در فرا گرفتن علم و دانش از تو خود را آماده و با طبعی آرام مهیا شده‌ام.

ادله و براهین تو مرا از نو، به نشاط آورده و بند خستگی و ملالت را از روانم برداشته است.

بنابراین، از آن سخنان پر مغز و حکمت‌های بی مانندت به من بیشتر عنایت کن! زیرا من در میان سخنان گمشده‌های حکمت را می‌جویم و گوارائی کلمات بر قلبم از آب زلال بیشتر است، بیشتر برایم بگو! بیشتر! که صد آفرین بر تو باد!

و السلام

س

نامه دهم / ۱۹ ذی القعدة / ۱۳۲۹

تعدادی دیگر از احادیث

اگر نامه‌ام را با علاقه و انس مطالعه کرده‌ای و خویش را با آمادگی کامل در برابر آن قرار داده‌ای (این تازگی ندارد)، مدتی است طولانی که آرزوهای مرا به فوز، و پیشرفت نزدیک می‌سازی، و دامنه فعالیت‌م را به نجاح و رستگاری می‌رسانی.

کسی که پاک نیت، خوش باطن، متواضع، خوش خوی، بلند مقدار، تاج علم بر سر دارد و کمر بند حلم را به کمر بسته سزاوار است که حق، در سخن و قلمش مجسم شود و انصاف و راستی از دست و زبانش آشکار گردد.

چقدر مرا وادار به سپاسگزاری و امتثال امر خود ساخته‌ای که فرموده‌ای: «بیشتر بگو بیشتر!»!

آیا بالاتر از این لطف و عطوفت و تواضع را می‌توان سراغ داشت؟

لیبک! لیبک! (چشم! چشم!) سوگند به خدا دید گانت را روشن خواهم ساخت (چشمانت روشن باد) اکنون بشنو!

«اطبرانی» در کتاب «کبیر» و «رافعی» در کتاب «مسند» خود با سلسله سند متصل، از «ابن عباس» آورده‌اند که: پیامبر اسلام فرمود:

«آن کس که مسرور می‌شود و خواهان است همچون من زندگی کند، و چون من بمیرد، و در بهشت جاویدان پروردگارم، سکونت گزیند، علی را پس از من دوست و ولی خود بداند، دوست علی را دوست بدارد و پس از من به اهل بیت اقتدا کند، که آنها عترت منند، از طینت وجود من آفریده شده‌اند، و از علم و فهم من بهره برده‌اند.

وای بر آن افراد از امتم که فضل و برتری آنها را تکذیب کنند، و ارتباط بین من و آنها را قطع نمایند! خداوند شفاعت مرا نصیب آنها قرار ندهد».

۲ و «مطیر»، «باوردی»، «ابن جریر»، «ابن شاهین» و «ابن منده» از طریق اسحاق، از زیاد بن مطرف، آورده‌اند که گفته: شنیدم پیامبر می‌فرمود:

«آن کس که دوست دارد همچون من زندگی کند، و چون من بمیرد، و داخل بهشتی که پروردگارم به من وعده داده که همان بهشت جاویدان است بشود، علی و ذریه او را پس از او دوست بدارد، چه این که: آنها هرگز شما را از درب هدایت خارج نمی‌کنند و هیچ گاه در وادی ضلالت داخل نخواهند ساخت».

۳ و مانند این حدیث، حدیث «زید بن ارقم» است که می‌گوید: پیامبر فرمود:

«کسی که می‌خواهد همچون من زندگی کند، و همچون من بمیرد و ساکن بهشت جاویدان موعود
پروردگارم گردد، باید علی بن ابیطالب را دوست بدارد او هرگز شما را از هدایت خارج نخواهد ساخت و هیچ‌گاه
در ضلالت داخل نخواهد نمود».

۴همچنین حدیث «عمار یاسر» که پیامبر فرموده است:

«کسانی که به من ایمان آورده‌اند، و مرا تصدیق کرده‌اند، آنها را به ولایت علی بن ابیطالب سفارش می‌کنم، هر
کس او را ولی خود بداند مرا ولی خود دانسته و کسی که مرا ولی خود بداند خدا را ولی خود انتخاب کرده، و هر
کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است، و کسی که با او
بغض و کینه پیدا کند، با من کینه پیدا کرده، و آن کس که با من کینه پیدا کند، کینه خدا را در دل گرفته است».

۵و نیز از «عمار یاسر» نقل شده که پیامبر فرمود:

«بار پروردگارا! (شاهد باش!) کسی که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده است باید از ولایت علی بن ابیطالب
دست بردارد؛ زیرا ولایت او ولایت من است و ولایت من ولایت خدا».

۶و پیامبر در خطبه‌ای فرمود:

«ای مردم! فضل و شرف و مقام و ولایت، از آن رسول خدا و ذریه او است، بنابراین، سخن‌های بی‌جا و باطل، شما
را به بیراهه نکشانند».

۷و نیز فرموده است:

«در هر نسلی از امت افراد عادل و دادگستری از اهل بیتم، وجود دارند، که تحریفات افراد گمراه، و مطالب
پوچی که افراد مخرب در دین ایجاد می‌کنند و تأویلات و تفسیرهای نادرست افراد جاهل از دین را، نفی کرده، از
بین می‌برند، بدانید! امامان و پیشوایان شما، پیشاهنگان و افراد نمونه شما در پیشگاه خدا خواهند بود، پس بنگرید چه
کسی را به پیشوائی و پیشاهنگی در پیشگاه خدا انتخاب می‌کنید؟».

۸و نیز پیامبر فرموده است:

«از ائمه اهل بیت پیش نیفتید که هلاک می شوید، و در مورد آنان کوتاه نیائید و عقب نمانید، که نابود می گردید، به آنها میاموزید که از شما آگاه ترند».

۹ و نیز فرموده:

«اهل بیت مرا به منزله سر، نسبت به بدن، و به منزله چشم‌ها نسبت به سر، بدانید که سر، جز به وسیله چشم‌ها هدایت نمی شود».

۱۰ و نیز فرموده است:

«ملتزم به مودت ما اهل بیت باشید! آن کس که خدا را ملاقات کند در حالی که ما را دوست می دارد، با شفاعت ما داخل بهشت خواهد شد. سوگند به آن کسی که جانم در اختیار او است، عمل هیچ کس جز با شناسائی حق ما، به او نفع نخواهد بخشید».

۱۱ و نیز فرموده:

«معرفت و شناسائی آل محمد بیزاری از آتش است، حب و دوستی آل محمد گذرنامه عبور از صراط، و ولایت آل محمد موجب امنیت از عذاب خواهد بود».

۱۲ و نیز آن حضرت فرموده:

«در قیامت هنوز شخص از جا تکان نخورده که از چهار چیز بازپرسی می شود:

از عمرش که در چه راهی مصرف کرده.

از پیکرش که در چه راهی کهنه ساخته.

از ثروتش که در کدام راه مصرف نموده و از کجا کسب کرده و به دست آورده.

و از محبت ما اهل بیت». () ۱۲ ×

۱۳ و نیز پیامبر فرموده است:

«اگر کسی تمام عمرش بین رکن و مقام ایستاده و مشغول نماز و روزه باشد، اما نسبت به آل محمد کینه داشته باشد، داخل آتش خواهد شد.»

۱۴ و نیز رسول خدا فرموده:

«کسی که بر حب و دوستی آل محمد بمیرد، شهید مرده است.»

آگاه باشید! کسی که بر حب آل محمد بمیرد، آمرزیده مرده است.

بدانید! کسی که بر حب آل محمد جان بسپارد توبه کار از دنیا رفته است.

به هوش باشید! کسی که بر دوستی آل محمد بمیرد مؤمن و با ایمان کامل جهان را وداع گفته.

بدانید! آن کسی که بر دوستی آل محمد بمیرد فرشته قبض روح او را به بهشت بشارت می‌دهد و پس از او منکر و نکیر بشارتش می‌دهند.

آگاه باشید! کسی که با دوستی آل محمد از جهان رخت بر بندد، همچون عروسی که وارد خانه شوهر می‌شود با جلال و شکوه و احترام وارد بهشت می‌گردد.

بدانید! کسی که با حب آل محمد از دنیا برود از قبرش دو درب به سوی بهشت گشوده می‌شود.

آگاه باشید! آن کس که با محبت و دوستی آل محمد جهان را وداع گوید خداوند قبرش را زیارتگاه فرشتگان قرار می‌دهد.

بدانید! هر کس با محبت و دوستی آل محمد جان دهد، طبق سنت و روش پیامبر و مسلمانان جان سپرده است.

و آگاه باشید! کسی که با بغض آل محمد بمیرد روز قیامت در پیشانیش نوشته شده: از رحمت خداوند محروم است.»

آن حضرت می‌خواست، به وسیله این حقایق، هوا و هوس‌ها و علاقه‌های متفرق را به این سو باز گرداند.

مضمون همه این احادیث متواتر است، خصوصاً از طریق عترت پاک پیامبر.

مسلم است که آنها اگر حجت‌های بالغه الهی نبودند این منزلت و مقام برای آنها ثابت نبود، آری اگر اینها سرچشمه گوارای آئین حق، و قائم مقام پیامبر در امر و نهی، و مجسم سازنده مظاهر هدایت نبودند، هرگز این منزلت و مقام را نداشتند.

بنابراین، دوستاناران آنها دوستدار خدا و رسولند، و مخالفان و کینه‌جویان نسبت به آنها مخالفان و کینه‌جویان نسبت به خدا و پیامبرند.

لذا است که پیامبر فرموده است:

«جز مؤمن پرهیزکار ما را دوست نمی‌دارد، و غیر از منافق شقاوت‌مند کسی با ما دشمنی نمی‌کند».

فرزدق، شاعر معروف نیز درباره آنها گفته است:

من معشر حبه‌م دین و بغضهم کفر و قریه‌م منجی و معتصم:

«گروهی که حب و دوستیشان دین است و دشمنی با آنها کفر و قرب به آنان باعث نجات و مصونیت است»

ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم أو قیل من خیر اهل الارض قیل هم:

«اگر اهل تقوا و پرهیزکاری به شمارش آیند اینها پیشوایان هستند و اگر از بهترین روی زمین، جویا شوی گفته می‌شود: اینها هستند».

و امیر مؤمنان همواره می‌گفت:

«من و اجداد پاکم و نیکان عترتم، عاقل‌ترین و بردبارترین مردم در کوچکی، و داناترین آنها در پیری می‌باشیم، به‌وسیله ما خداوند دروغ را نفی می‌کند، دندان‌های گرگ‌ها و دیوانه را از ریشه در می‌آورد، مشکلات ذلت و اسارت‌شما را حل می‌کند، و غل و زنجیرها را از گردنتان بر می‌دارد، با ما شروع می‌کند و به ما ختم می‌نماید».

همین ما را بس! که خداوند آنها را بر دیگران مقدم داشته است تا آنجا که صلوات و درود بر آنها را جزو نمازهای واجب بر تمام بندگانش قرار داده است.

یعنی بدون صلوات بر آنها نماز هیچ کدام از جهانیان مقبول پیشگاه خداوند نیست خواه این نماز گزار صدیق باشد، یا فاروق، ذو النور باشد، یا ذو النورین یا ذو الانوار، () $13 \times$ بلکه هر کس به فرائض خداوند متعبد باشد باید در اثناء نماز با فرستادن صلوات بر آنها خدا را عبادت کند، همان طور که خداوند را با گفتن شهادتین عبادت می نماید.

و این مقامی است که وجوه و سرشناسان امت به آن ملزم بوده اند و ائمه و پیشوایان مذاهب جمهور که نام بردید در برابر آن خاشع.

امام شافعی در این مورد می گوید:

یا اهل بیت رسول الله حکم فرض من الله فی القرآن أنزله:

«ای اهل بیت پیامبر حب شما بر همه فرض است و در قرآن آمده است».

کفاکم من عظیم الفضل انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له:

«این فضل و برتری، شما را کفایت می کند، کسی که در نماز بر شما صلوات نفرستد نمازش مقبول نیست».

حال به همین مقدار از ادله از سنت پاک پیامبر که دلالت بر وجوب تبعیت از گفته ها و مشی بر طبق نظریه آنان است اکتفا می کنیم، و در کتاب خداوند (قرآن)، آیات محکمی است که به همین معنی دلالت دارد که آن را به گواهی عقل و ذهن روشن و باز خودتان و می گذاریم چه این که شما از کسانی هستید که به یک اشاره، خود همه مطالب رامی خوانید، و با رمز از اشاره هم بی نیازید...

الحمد لله رب العالمین

ش

۱ در شگفتی فرو رفتن از احادیث صریحی که ذکر کردیم.

۲ وحشت از امکان توافق بین این روایات با آنچه جمهور به آن معتقدند.

۳ درخواست احتجاج با آیات قرآن کریم.

۱ به زیارت نامه پر ارزش، تشرف حاصل گردید، نامه‌ای که راه‌های آن برای نمایاندن حق، روشن، و برداشت از آن آسان و آماده، این دلو کشنده آب دانش از چاه علم و دانش را، تالب پر ساخته‌ای، و همچون سیل، از قله‌های کوه‌های بلند وجودت ادله و برهان را سرازیر نموده‌ای.

در آن نظر افکندم و مدتی طولانی در آن تأمل نمودم، تو را در بحث، مردی خستگی‌ناپذیر، و در نبرد علمی ثابت‌قدم، قوی، نیرومند و دارای بیانی گویا یافتم.

۲ هنگامی که در بحث ادله تو خود را غرق ساخته بودم و استدلالات و براهین تو را دقیق بررسی می‌کردم، خویشتن را در جدالی عجیب یافتم: به دلیل‌های تو می‌نگریستم آنها را الزام آور می‌دیدم، در حجت‌ها و بینه‌های آشکارت نظر می‌افکندم آنها را مسلم می‌دیدم.

نگاهی به ائمه عترت می‌کردم آنها را در پیشگاه خداوند و پیامبر در مقامی دیدم که باید بال‌های خضوع و تواضع را به خاطر هیبت و جلالشان پهن ساخت.

سپس جمهور اهل قبله و اکثریت ملت اسلام را مشاهده کردم، می‌دیدم آنها بر خلاف اهل بیت یعنی بر خلاف آنچه ظواهر این ادله ایجاب می‌کند هستند.

کشمکشی سخت در من به وجود آمده بود در خویشتن دو روح می‌دیدم یکی از یک جانب مرا به سوی متابعت از ادله می‌کشید و دیگری از دیگر سوی به طرف اکثریت مسلمین مرا سوق می‌داد.

اولی زمام خود را به دست تو سپرده، آرام و از تو جدا نمی‌شود و دومی با عناد، خود را از شما دور ساخته و عصیان می‌ورزد.

۳ آیا برای تو امکان دارد از قرآن ادله قاطعی را اقامه سازی و بر این روح سرکش پیروز شوی؟ آن گونه که این آیات راه را بر او مسدود سازد، و آن را به سوی عترت سوق دهد و بین او و نظریه جمهور مسلمین حائل گردد؟

و لك السلام

س

حجت‌هایی از آیات قرآن.

شما به حمد الله از کسانی هستید که از علوم قرآن بهره‌ای وافر دارید و از آشکار و پنهان آن آگاهیید.

آیا درباره هیچ کس، به اندازه عترت پاک پیامبر آیات باهره قرآن نازل شده؟

آیا آیات محکم آن درباره دیگری جز عترت حکم می‌کند که از رجس و پلیدی زدوده شده‌اند؟

آیا برای هیچ انسانی آیه تطهیر نازل شده؟

آیا قرآن دوستی کسی غیر از آنها را واجب شمرده؟

و آیا جبرئیل آیه مباحله را در مورد کسی جز آنها آورده؟

هل ائی هل ائی بمدح سواهم لا و مولی بذکرهم حلاها:

«آیا هل ائی در مدح غیر آنها نازل شده؟ نه، به خدا سوگند که فقط درباره آنها فرود آمده است.»

آیا اینها همان «حبل الله» نیستند که قرآن می‌گوید:

و اعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا: «به حبل و ريسمان خداوند چنگ زنید و متفرق نشويد.»

آیا آنها همان «صادقین» نیستند؟ که خداوند می‌فرماید:

و كونوا مع الصادقين: «با صادقان باشید.»

آیا آنها «صراط الله» نیستند که خدا فرموده است:

و أن هذا صراطی مستقیما فاتبعوه: «این راه راست من است از آن تبعیت کنید.»

و آیا آنها «سبیل» خدا نیستند که فرموده است:

و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله: «از راه‌های پراکنده نروید که از راه خدا دور می‌شوید».

مگر آنها نیستند که خداوند می‌فرماید:

يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الامر منكم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند اطاعت کنید! پیامبر را اطاعت نمائید! و مطیع فرمان اولوا الامر که از خود شما است باشید!»

آیا آنها «اهل ذکر» نیستند که قرآن دستور فرموده است:

فاسئلوا أهل الذکر ان کتتم لا تعلمون: «اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید».

مگر آنها همان «مؤمنین» نیستند که در توصیف آنها چنین آمده است:

«کسی که بعد از آشکار شدن حق از در مخالفت با پیامبر در آید و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم و به دوزخ داخل می‌کنیم».

آیا آنها «هادیان» به سوی خدا نیستند (که در آیه ۷ سوره «رعد» آمده):

انما أنت منذر و لكل قوم هاد: «تو تنها بیم دهنده‌ای و هر گروهی هادی و راهنمایی دارند».

و مگر نه این است که: آنها از: أنعم الله علیهم: «کسانی که خداوند به آنها نعمت بخشیده» هستند؟

و در سوره «حمد» که «سبع المثانی» و «قرآن عظیم» نام گرفته نیز، به آنها اشاره فرموده است که: اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین أنعمت علیهم: «ما را به راه راست هدایت کن! راه کسانی که نعمت به آنان بخشیده‌ای».

(و در آیه ۶۹ سوره «نساء» فرموده است:) «و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند (در رستخیز) همنشین کسانی که خدا نعمت خود را بر آنها تمام کرده، پیامبران و صدیقان و شهداء و صالحان خواهد بود».

آیا خداوند ولایت عامه را برای آنها قرار نداده؟

و آیا پس از پیامبر این ولایت و حکومت بر مسلمانان را منحصر به آنان نموده است؟ پس این آیه را بخوان:

«سرپرست و رهبر شما تنها خدا است، و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده‌اند و نماز را بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند × کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند (پیروزند؛ زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز می‌باشد».

مگر نه این طور است که خداوند مغفرت و آمرزش را برای کسی قرار داده که بازگشت کند، ایمان آورد و عمل صالح و شایسته نماید، مشروط به این که به ولایت آنها هدایت یافته باشد؟ زیرا (در آیه ۸۲ سوره طه) می‌فرماید:

«من غفارم در مورد کسی که بازگشته، ایمان آورده، و عمل شایسته انجام داده و سپس هدایت یافته باشد».

آیا ولایت آنها از امانتی نیست که خداوند (در سوره احزاب آیه) ۷۲ فرموده است:

«ما امانت را بر آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، همه از پذیرش آن شانه خالی کرده و ابا ورزیدند و از تحمل آن وحشت کردند ولی انسان آن را پذیرفت؛ زیرا این انسان (نسبت به خود) ستمگر و جاهل است».

مگر نه این است که ولایت آنها همان «سلم» است که خداوند امر به دخول در آن نموده است؟ آنجا که می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی در «سلم» (صلح و آشتی) در آئید و از گام‌های شیطان پیروی مکنید».

مگر ولایت آنها همان «نعیم» نیست که خداوند (در سوره تکاثر آیه) ۸ فرموده: «از آن بازخواست می‌شوید» (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم).

مگر پیامبر مأمور رساندن و تبلیغ ولایت آنها نشد؟

مگر نه این است که در این مورد آن چنان خداوند بر او سخت گرفت که شبیه تهدید بود؟ در آنجا که فرمود:

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده، کاملاً برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می‌دارد».

آیا پیامبر در «روز غدیر» به تبلیغ آن مبادرت نورزید؟

و با صدای رسا و به طور کامل مطلب را به همه نرسانید؟ که خداوند در همان روز (آیه ۳ سوره «مائده» را) در این باره نازل فرمود که: «امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم، و اسلام را به عنوان آئین (جاویدان) شما پذیرفتم».

مگر نمی‌دانی که خداوند با کسی که ولایت آنها را آشکارا انکار کرد و با پیغمبر به گفتگو برخاست، چگونه رفتار کرد؟

آن شخص به صدای بلند گفت:

«خداوند! اگر این حق است و از ناحیه تو است از آسمان بر ما سنگ ببار! و یا عذاب دردناکی بر ما نازل فرما!».

و خداوند او را به وسیله سنگی چنان که اصحاب فیل را نابود ساخت، از بین برد و در آن حال این آیه را نازل فرمود که: «سائلی خواسته عذابی واقع شود که کافران دفاعی از آن نتوانند داشته باشند». (۱۴ ×)

و به زودی مردم در رستاخیز در مورد ولایت آنها بازپرسی می‌شوند. و همان طور که در تفسیر (آیه ۲۴ سوره صافات) آمده است:

وقفوههم انهم مسئولون: «آنها را متوقف سازید که باید بازپرسی شوند».

این تعجب ندارد زیرا ولایت آنها از چیزهایی است که انبیاء به اعلام آن مبعوث شده‌اند و حجت‌های خداوند و اوصیاء آنها به آشنا ساختن مردم به آن مأمور بوده‌اند چنان که در تفسیر (آیه ۴۵ سوره زخرف) آمده است: و اسأل من أرسلنا من قبلك من رسلنا: «از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم پرس!».

بلکه این چیزی است که خداوند از همان عهد الست، پیمان آن را گرفته است، چنان که: (در تفسیر آیه ۱۷۲ سوره اعراف) آمده: (۱۵ ×)

«خداوند از بنی آدم پیش از تولد، پیمان گرفت و آنها را گواه بر خودشان گردانید (به آنها گفت:) آیا من پروردگار شما نیستم؟

گفتند: بلی».

و دریافت داشت آدم کلماتی را «که بدان وسیله به ائمه اهل بیت متوسل شود (تا نجات یابد)» پس خداوند توبه‌اش را پذیرفت.

(و نیز آیه ۳۳ سوره انفال) درباره آنها است که می‌فرماید:

«خداوند آنها را عذاب نمی کند در حالی که تو بین آنها هستی».

آنها امان برای اهل زمین هستند و وسیله آنها به سوی خدا، و همانها هستند که مورد حسد قرار گرفته اند که خداوند درباره شان فرموده است:

«آیا نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش) در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشیده، حسد می ورزند؟»

و آنها «راسخان در علم» هستند که خداوند درباره شان فرموده:

و الراسخون فی العلم یقولون آمنا: «راسخان در علم می گویند ایمان آورده ایم».

و نیز باید بدانیم «رجال اعراف» آنهایند که خداوند می فرماید:

«و بر اعراف مردانی هستند که همه را از سیمایشان می شناسند».

و آنها «رجال صدق و وفا» هستند که قرآن می فرماید:

«از مؤمنان مردانی هستند که به عهد خود با خدا به راستی وفا کردند، گروهی از آنها وظیفه خود را به پایان رساندند (شهید شدند) و گروهی منتظرند و هیچ تغییری در آنها راه نیافته است».

اینها همان رجال تسبیحند که خداوند درباره آنها فرموده است:

«صبحگاهان و شامگاهان مردانی تسبیح او می گویند که معامله و خرید و فروش، آنها را از یاد خدا، اقامه نماز و پرداخت زکات باز نمی دارد، آنها از روزی خوفناکند که قلبها و چشمها منقلب می شوند».

و خانه های آنان است که خداوند درباره آنها فرموده است:

«در خانه هایی که خداوند اجازه بلند مرتبه بودن و یادآوری نام خود را در آنها صادر کرده است».

و همانها هستند که خداوند (در آیه نور) مشکات (قندیل) وجود آنان را مثل نور خویش قرار داده «در حالی که برای خداوند مثل اعلی در آسمانها و زمین وجود دارد و او قدرتمند و حکیم است».

منظور از: السابقون السابقون أولئک المقربون: «تنها سبقت جویان، مقربان در گاه خداوندند».

و مراد از «صدیقان و شاهدان و گواهان و صالحان» آنها هستند.

این آیه که: «و ممن خلقنا أمه يهدون بالحق و به يعدلون:» از میان کسانی که آفریدیم گروهی هستند که به سوی حق هدایت می‌کنند و به سوی حق عدول می‌نمایند» درباره اهل بیت و اولیاء آنها نازل شده است.

و این آیه درباره حزب موافق و حزب مخالف و دشمن عترت است که می‌فرماید:

لا یستوی أصحاب النار و أصحاب الجنة أصحاب الجنة هم الفائزون: «دوزخیان و بهشتیان مساوی نیستند، بهشتیان رستگارانند».

و نیز درباره حزب مخالف و موافق اهل بیت آمده است:

أم نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض أم نجعل المتقین کالفجار: «آیا ما با کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و آنها که فساد در زمین به راه انداختند یکسان رفتار می‌کنیم؟ و آیا پرهیزکاران را همچون فاجران قرار می‌دهیم؟»

باز درباره این دو حزب آمده است:

أم حسب الذین اجترحوا السيئات أن نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون: «آیا کسانی که مرتکب گناه شده‌اند خیال می‌کنند آنها را همچون کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند قرار می‌دهیم؟»

زندگی و مرگ آنها همسان است؟

چه بد حکم می‌کنند».

باز درباره اهل بیت و شیعیان آنها در قرآن می‌خوانیم:

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات أولئک هم خیر البریه: «کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنها بهترین مخلوق هستند».

و نیز درباره آنها و دشمنانشان رسیده است:

«آن دو دشمنند که درباره پروردگار خود به مخاصمه برخاسته‌اند، بنابراین کسانی که کافر شدند لباس هائی از آتش برایشان قیچی و «حمیم» جهنم بر سرشان ریخته می‌شود».

و همچنین درباره آنها و درباره دشمنان آنان نازل شده است: «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق باشد؟ (خیر اینها) مساوی نیستند، اما کسانی که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده‌اند، باراندازشان بهشت جاودان است (این) به خاطر اعمالی است که انجام داده‌اند.

و اما کسانی که فسق و گناه پیشه خود ساختند جایگاهشان آتش است هر گاه بخواهند از آن خارج شوند، برشان می‌گرداند و گفته می‌شود: بچشید عذاب آتشی که تکذیبش می‌کردید».

و نیز درباره آنها و کسانی که در اثر دارا بودن مقام سقایت حاجیان و عمارت مسجد الحرام به آنها فخر فروشی می‌کردند، خداوند نازل فرموده است: «آیا (مقام) سقایت حاجیان و تعمیر و آبادانی مسجد الحرام را همچون کسی قرار می‌دهید که ایمان به خداوند و روز واپسین آورده، و در راه خداوند جهاد نموده است؟ اینها در پیشگاه خداوند مساوی نیستند، و خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند».

باز همچنین درباره آزمایش پر ارزش و مشکلات بزرگ آنها خداوند نازل فرموده است:

و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رثوف بالعباد: «بعضی از مردم جان خود را به خشنودی خدا می‌فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است».

و نیز فرموده است: «خداوند از مؤمنان، جان‌ها و اموالشان را می‌خرد که در عوض، بهشت را به آنان عطا کند، آنها در راه خدا می‌جنگند، می‌کشند و کشته می‌شوند، وعده‌ای است حق و مسلم، که در تورات، انجیل و قرآن آمده است، و چه کسی وفا کننده‌تر به عهد و پیمان خود، از خداوند می‌باشد؟

بنابراین از این معامله که کرده‌اید (جان و مال را داده و بهشت گرفته‌اید) خویشان را بشارت دهید، این فوز و پیروزی و رستگاری بزرگی است، (این مؤمنان دارای این صفات هستند:) توبه کننده، عابد، ستایشگر پروردگار، سیاح، رکوع کننده و ساجدند، امر به معروف می‌کنند و نهی از منکر، حافظ حدود الهی هستند. و به مؤمنانی که اموال خویش را شب و روز، آشکارا و نهان، انفاق می‌کنند، بشارت ده که اجر آنها نزد پروردگارشان محفوظ است، ترسی بر آنان نیست و محزون و اندوهگین نخواهند شد».

و آنها‌یند که «صدق» و راستی را تصدیق کرده‌اند و خداوند این تصدیقشان را گواهی فرموده است، آنجا که می‌خوانیم: «کسی که صدق را آورده و کسی که آن را تصدیق کرده است، آنها متقین و پرهیزگاراند».

بنابراین، اینان «طائفه» و «رهط» با اخلاص رسول خدا و بستگان نزدیک او هستند که خداوند آنها را مورد عنایت خویش قرار داده و فرموده است: و انذر عشیرتک الاقرین: «بستگان نزدیک خویش را بیم ده!»

اینها «اولوا الارحام» هستند که خداوند فرموده است: اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله: «بستگان از نظر قرآن بعضی بر بعضی دیگر مقدمند».

و اینها هستند که در قیامت درجاتشان بالا می‌رود تا به درجه پیامبر می‌رسند و در بهشت نعیم به او ملحق می‌شوند».

این سخن به دلیل این آیه است که می‌گوید: «آنها که ایمان آوردند و نسل و بازماندگان آنها در این ایمان از آنها تبعیت نمودند، ذریه‌شان را به خودشان ملحق می‌گردانیم و از عملشان چیزی نمی‌کاهیم».

آنها صاحبان حقی هستند که قرآن با صدای بلند دستور پرداخت آن را می‌دهد آنجا که می‌فرماید: و آت ذا القربی حقه: «حق ذوی القربی و بستگان را پرداز!»

آنها صاحبان خمس هستند که بدون اداء آن برائت ذمه حاصل نمی‌شود، آنجا که خداوند فرموده است:

«آگاه باشید هر غنیمتی به دست شما رسید خمس آن مال خدا، پیامبر، و اهل بیت او می‌باشد».

و نیز آنها صاحبان «فیء» هستند که خداوند می‌گوید: «آنچه خداوند از اموال آبادی‌ها به پیامبرش داده است مربوط به خدا، پیامبر و ذوی القربی است».

و همین اهل بیت هستند که خداوند آنها را بدین گونه مخاطب ساخته:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا: «خداوند اراده کرده است رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور گرداند و شما را کاملا پاک و طاهر کند».

اینها «آل یاسین» هستند که پروردگار در قرآن آنان را مورد تحیت قرار داده و می‌فرماید: سلام علی آل یاسین: «سلام بر آل یاسین».

و آل محمد همان‌ها هستند که خداوند درود فرستادن بر آنها را جزء وظائف واجب بندگانش قرار داده، می‌فرماید:

ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما: «خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم بر او درود و سلام بفرستید».

گفتند: ای پیامبر خدا! «سلام» بر تو را دانستیم، بفرما چگونه بر تو «صلوات» بفرستیم؟ پیامبر فرمود: بگوئید: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد».

از این حدیث روشن می‌شود که صلوات بر آنها جزء صلوات مورد امر در آیه است، و روی همین جهت است که علماء این آیه را از آیاتی که در شأن اهل بیت نازل شده می‌شمارند، تا آنجا که «ابن حجر» در باب ۱۱ کتاب «صواعق» خود، آن را یکی از آیات نازل شده درباره آنها می‌شمارد، بنابراین:

طوبی لهم: «ای خوشا به حالشان» سرانجام نیک آنها بهشت جاویدان است و درب‌های آن به روی آنها گشوده است (شاعر چه جالب سروده):

من یباریهم و فی الشمس معنی؟ مجهد متعب لمن بارها:

«چه کسی با آنها مسابقه می‌تواند بدهد در حالی که در خورشید، معنی خسته کننده‌ای برای کسی که با آن مسابقه می‌دهد وجود دارد».

آنها برگزیدگان (از میان) بندگان خدایند، و آنها با اذن خدا در نیکی‌ها بر همه سبقت دارند، آنها وارث کتاب خدا هستند که خداوند درباره‌شان فرموده است:

«سپس کتاب را به کسانی از بندگان خود که برگزیدیم به ارث دادیم. بعضی از آنها به خویشان ستم نمودند (و اینها کسانی هستند که ائمه را به رسمیت نمی‌شناسند).

و بعضی معتدل و میانه‌رو هستند (آنها موالی و دوستداران ائمه هستند).

«و بعضی از آنها در نیکی‌ها سبقت جسته است (که او امام است) این فضل بزرگی است».

همین مقدار از آیاتی که در فضائل اهل بیت رسیده کفایت می‌کند.

«ابن عباس» می گوید: درباره علی ۳۰۰ آیه قرآن نازل شده است.

و دیگری می گوید: ربع قرآن درباره اهل بیت است، و این تعجبی ندارد؛ زیرا اهل بیت و قرآن دو نیمه از یک چیزند که از هم جدا نمی شوند.

به همین مقدار از آیات محکمت که بر شما تلاوت کردیم اکتفا فرما: هن أم الكتاب: «اینها آیات روشن و اساسی قرآند».

این آیات را به آسانی از من بگیر و با عفو (و محبت در آن دقت کن) اینها را از خبیر و آگاه بگیر که هیچ کس مانند اهل خیره و آگاه تو را مطلع نمی سازد.

و السلام

ش

قیاسی است که نتیجه آن تضعیف روایات شأن نزول آیات می باشد.

آفرین به آثار قلمت! و مرحبا بر آن قطراتی که از نوک قلمهایت می چکد! صفحاتی که به قطره های آن مزین شده از سطح فکر کسی که بخواهد به مبارزه و معارضه آن برخیزد بلندتر، و نوشته های آن از نظر شخص نقاد، و کسی که بخواهد بر آن نقصی گیرد دورتر است.

خطوط و صفحات آن همه با هم به سوی یک هدف گام بر می دارند و اوراق آن به طرف راه مقصود مشخصی می شتابند. ترسیمات آن بر صفحات گوشزد کسی نمی شود جز این که صدای (أحسن) آفرینش، بلند می گردد.

اما نوشته اخیر شما سیل دانش از آن سرازیر و امواجش سخت بالا گرفته بود.

آیات محکم و شواهد استواری اقامه فرموده ای، از عهده آنچه بر تو بود به خوبی بر آمده ای، و هیچ گونه نقص و کوتاهی در آن یافت نمی شود.

بنابراین کسی که بخواهد استدلال هایت را رد کند، در وادی لجاجت، پستی و زشتی قدم گذارده، و به سخنان بی مایه و تو خالی دست زده است. در باطل، مرء و جدال می کند و همچون جاهلان و نادانان به زور گوئی می پردازد.

ولی گاهی اعتراض می شود که راویان شأن نزول آیات مذکور، شیعه هستند. در حالی که اهل تسنن به راویان شیعه اعتماد ندارند، و به روایات آنها استدلال نمی کنند.

بنابراین جواب آنچه خواهد شد؟ اگر میل دارید پاسخ دهید، تشکر می کنم.

و السلام

س

۱ بطلان قیاس ایراد کننده.

۲ ایراد کننده از حقیقت شیعه آگاهی ندارد.

۳ امتیاز شیعه، در شدت حرمت دروغ در حدیث است.

۱ پاسخ این است که استدلال و قیاس اعتراض کننده باطل و شکل منطقی استدلالش از نظر صغرا و کبرا غلط است.

اما «صغرا» یعنی مقدمه اول که «راویان شأن نزول این آیات شیعه هستند» بطلان آن آشکار است.

زیرا راویان موثق و مورد اعتماد اهل تسنن، این روایات را درباره آنچه گفتیم نقل کرده‌اند، و کتاب‌ها و روایات و کتب مسانید آنان گواه است که: طرق راویان آنها در این باره از طرق شیعه بیشتر است چنان که ما در کتاب «تنزیل الایات الباهره فی فضل العتره الطاهره» (آیاتی که در فضائل عترت پاک پیامبر نازل شده)، به طور مفصل آورده‌ایم.

کافی است به کتاب «غایه المرام» که در همه جا موجود است مراجعه فرمائید.

و اما «کبرا» یعنی مقدمه دوم، «اهل تسنن راویان شیعه را موثق و مورد اطمینان نمی‌دانند و به روایات آنها استدلال نمی‌کنند»، فسادش روشن تر است.

شاهد آن روایات و کتاب‌های اخبار اهل تسنن است که طریق نقل آنها پر است از افراد معروف و مشهور شیعه.

این «صحاح سته» است و آن دیگر کتب آنها، که به روایات نقل شده، به وسیله راویان شیعه استدلال می‌کنند.

به روایات همان‌ها که بر آنها عیب می‌گیرند که شیعه‌اند، منحرفند، رافضی هستند، مخالفند، غلو می‌کنند، افراطیند و از صراط می‌لغزند.

از طرفی تعدادی از استاد‌های بخاری شیعه هستند که آنها را رافضی خوانده و به کینه‌جو معرفی شده‌اند، ولی در عین حال این عیب‌ها از نظر «بخاری» و غیر او به عدالت آنها صدمه‌ای وارد نکرده.

لذا با کمال آرامش در کتاب‌های «صحاح» به روایات آنها استدلال شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، آیا می‌شود به این سخن ایراد کننده گوش داد که: «اهل تسنن به روایات شیعه استدلال نمی‌کنند»؟ نه، هرگز!

۲۱ اعتراض کنندگان، نمی‌دانند، و اگر حقیقت را می‌شناختند، می‌فهمیدند که، شیعه طبق روش عترت پاک پیامبر قدم بر می‌دارد و نشانه و علامت آنها را بر خود گذارده است.

اگر از حقیقت آگاهی داشتند می‌دانستند که شیعه جز همانند شدن با ائمه اهل بیت را نمی‌خواهد و جز به جای قدم آنها گام نمی‌گذارد.

بنابراین هیچ‌گاه برای روایانی که مورد اعتماد آنها هستند، در صدق و امانت نظیری یافت نمی‌شود، و همتائی در ورع و احتیاط برای قهرمانان حدیثی که شیعه به احادیثشان استدلال می‌کند، وجود ندارد، و هیچ‌گونه شبیهی برای این افراد نمونه که مورد توجه آنها هستند در زهد، عبادت، اخلاق نیک، تهذیب نفس، و جهاد نتوان پیدا کرد.

از روایانی که با دقت به حساب کردار شبانه روزی خویش می‌رسند، در حفظ، ضبط و دقت (در احادیث) سخت می‌کوشند، کسی از آنها سبقت نمی‌گیرد و احدی در جدا کردن و تمیز حقایق و بحث از صحت و سقم روایات، با دقت و اعتدال هم ردیف آنان نیامده است.

اگر برای این ایراد کننده، حقیقت آنان به روشنی تجلی می‌کرد آن چنان که در واقع هستند اعتماد و اطمینان به آنها می‌سپرد و کلید خزانه فکر و قلبش را به دست آنان می‌داد.

ولی بی‌اطلاعی از وضع آنها، وی را همچون راهرو نابلدی در شب تار، و یا مانند سواره بر مرکب کوری در شب ظلمانی، قرار داده است.

لذا «ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی»، «صدوق» مسلمانان، «محمد بن علی بن بابویه قمی»، و شیخ و بزرگ‌امت «محمد بن حسن بن علی طوسی» را مورد اتهام قرار می‌دهد و کتاب‌های مقدس و پاک آنان را سبک می‌شمارد، در حالی که در این کتاب‌ها علوم آل محمد به ودیعه نهاده شده است.

و درباره اساتید آنها که قهرمانان علم و افراد نمونه روی زمین بوده‌اند تردید و شک روا می‌دارد، در صورتی که آنها عمر خویش را وقف نصیحت و تبلیغ مردم، وقف تبلیغ و آشنائی انسان‌ها با خدا، با کتاب خدا و با پیامبر خدا و صرف نصیحت ائمه و پیشوایات مسلمین، و مسلمانان، کردند.

۳چه افراد نیک، و چه اشخاص بد، از حکم دروغ از نظر این افراد پاک، مطلعند و هزارها کتاب از نوشته‌های آنان که در همه جا منتشر شده گواه است که: آنها کاذبان و دروغگویان را لعن می‌کنند، اعلان می‌کنند دروغ در حدیث از گناهان بزرگی است که موجب دخول در آتش است.

و این امتیاز را در مورد دروغ عمدی در حدیث، دارد که آن را موجب بطلان روزه می‌داند و اگر در ماه رمضان باشد موجب قضاء و كفاره خواهد شد چنان که در سایر مفطرات روزه در صورت عمد قائلند.

کتاب‌های فقه و حدیث آنان با صراحت این حقیقت را گفته است، پس چگونه در نقل حدیث آنان را متهم می‌سازند، در حالی که آنها نیکان و برگزیدگانند، اهل تهجد در شبند و همواره روزه دار؟

چه شد که نیکان شیعیان آل محمد و دوستان آنها متهمند، اما داعیان خوارج، مرجئه، و قدریه غیر متهم؟!؟

آیا این را جز به حساب ظلم صریح و یا جهل و نادانی قبیح و پست می‌توان گذاشت؟

از خذلان و خواری به خدا پناه می‌بریم، و از سوء و بدی عواقب ظلم، دشمنی و عداوت از او پناه می‌جوئیم و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

و السلام

ش

نامه پانزدهم / ۲۵ ذی القعدة / ۱۳۲۹

۱ درخواست حق.

۲ درخواست تفصیل راجع به استدلال اهل تسنن و پذیرش راویان شیعه.

۱ نامه اخیرت دارای نظمی دقیق، تعبیری روشن، مطالبی گوارا، پر فایده، مقصودی نزدیک، دامنه‌ای گسترده، افقی دور، خواسته‌هایی به هم پیوسته و روشنگر بود.

با دقت از اول تا آخرش را دیدم و از انجام تا آغازش را ملاحظه نمودم، برق و روشنائی پیروزی تو از مضامین آن می‌درخشید، و چشمه‌های رستگاری و درستی گفته‌ات از آن جاری بود.

۲ولی هنگامی که استدلال اهل تسنن به روایان شیعه را یادآور شده‌ای با اختصار، گذشته‌ای و به تفصیل از آن سخن به میان نیاورده‌ای. سزاوار بود نام آن افراد که مورد قبول اهل سنت هستند می‌آوردی و نوشته‌های آنها را در مورد شیعه بودن آنان و استدلال به روایاتشان را یادآور می‌شدی!

آیا هم اکنون برای شما ممکن است این عمل را انجام دهی تا نشانه‌های حق آشکار شود، و نورهای یقین به درخشش آید؟

و السلام

س

نامه شانزدهم / ۲ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱۰۰ نفر از روایان شیعه در میان روایان اهل سنت!!

بلی، در این فرصت کوتاه به فرمانت پاسخ مثبت می‌گویم و به معرفی گروهی از کسانی که بار سفر برای دیدارشان بسته، و گردن‌ها برای دیدنشان کشیده می‌شد، می‌پردازم به شرط آن که ملکف نباشم همه را استقصاء کنم.

چه این که وضع نامه گنجایش آن را ندارد اکنون به نام‌های آنها و نام پدرانشان به ترتیب حروف الفباء توجه فرمائید.

الف

۱۱ بان بن تغلب ابن رباح، قاری کوفی

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» خویش وی را ذکر کرده و گفته است: «ابان بن تغلب» «م» «عو» کوفی، شیعه قرص و محکمی است، اما راستگو است، راستگویش برای ما و بدعتش به عهده خودش» و اضافه کرده است:

احمد بن حنبل، ابن معین، ابو حاتم او را توثیق کرده‌اند.

ابن عدی او را ذکر کرده و گفته است: در تشیع محکم و سرسخت بود. و سعدی گفته است: منحرف از راه و متجاهر به آن بوده است. و سایر مطالبی که «ذهبی» از آنان در حالات وی نقل نموده است.

«ذهبی» وی را از کسانی شمرده که «مسلم» و نویسندگان سنن اربعه، ابو داود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه به روایاتش استدلال می‌کنند؛ زیرا در کنار نام او رمز مقبول الحدیث بودن را وی قرار داده است.

احادیثی که او در صحیح مسلم، و سنن اربعه از «حکم احکم»، «۴۴عمش» و «فضیل بن عمرو» نقل کرده در اختیار شماست. و نیز روایت او را از نظر مسلم، سفیان بن عیینه، شعبه و ادیس اودی، ۴ نقل کرده‌اند.

وی در سال ۱۴۱ به سوی رحمت حق شتافته است.

× × ×

«۲ ابراهیم» بن یزید بن عمرو بن اسود بن عمرو نخعی، کوفی فقیه

مادرش «ملیکه املیکه»، «۴ دختر» یزید بن قیس نخعی ایزید بن قیس نخعی، «۴ خواهر» اسود اسود، «۴ ابراهیم و عبدالرحمان پسران یزید بن قیس همچون عموهایش «علقمه» و «ابی ابی»، «۴ پسران قیس، از ثقات و حجت‌های مسلمین و اسناد صحیح آنها به شمار می‌آیند.

نویسندگان صحاح سته و غیر آنها به روایات و سخن آنها احتجاج و استدلال می‌کنند، با اعتقاد به این که آنها شیعه هستند. () × ۱۶

و اما شخص ابراهیم مورد بحث، «ابن قتیبه» در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود صفحه ۲۰۶ او را از رجال شیعه شمرده و این حقیقت را مسلم گرفته است که:

وی در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عموی مادرش «علقمه بن قیس اعلقمه بن قیس»، «۴ او از «همام بن حارث اہمام بن حارث»، «۴ او از «ابو عبیدہ بن عبداللہ ابو عبیدہ بن عبداللہ»، «ابن مسعود»، و از عبیدہ و اسود بن یزید اسود بن یزید، «۴ دائیش حدیث نقل کرده است.

شما می‌توانید در صحیح مسلم احادیثی را که او از دائیش عبد الرحمان بن یزید و از سهم بن منجاب و از ابو معمر و از عبید بن نضلہ و از عابس نقل نموده ببینید.

و نیز می‌توانید در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم ملاحظہ فرمائید کہ: منصور و اعمش و زبید و حکم و ابن عون از او روایت نقل کرده‌اند.

و همچنین در صحیح مسلم است کہ: فضیل بن عمرو، مغیرہ امغیرہ، «۴ زیاد بن کلیب از زیاد بن کلیب، «۴ واصل او اصل، «۴ حسن بن عبیداللہ احسن بن عبیداللہ»، «۴ حماد بن ابی سلیمان احمد بن ابی سلیمان»، «۴ و سماک اسماک»، «۴ از وی نقل حدیث نموده‌اند.

ابراہیم در سال ۵۰ هجری قمری متولد شد و در سال ۹۵ یا ۹۶ چہار ماہ پس از مرگ «حجاج احجاج»، «۴ جہان را بدرود گفت.

× × ×

۱۳ احمد بن مفضل ابن کوفی حفری

ابو زرعه و ابو حاکم از او نقل حدیث کرده‌اند و با احادیث وی استدلال و احتجاج نموده‌اند، و این دو از موقعیت او در میان شیعه بہ خوبی آگاہی داشته‌اند.

ابو حاتم چنان کہ در کتاب «میزان الاعتدال» در شرح حال «احمد» آمده چنین می‌گوید: احمد بن مفضل از رؤسای شیعه بوده و مردی بس راستگو است.

و «ذہبی» در کتاب «میزان الاعتدال» خود وی را نام برده و رمز «ابو داود و نسائی» را در کنار نام وی قرار داده، اشارہ بہ این کہ این دو بہ سخنان وی اعتماد دارند و مورد استدلالشان می‌باشد. () × ۱۷

در صحیح ابو داود و ۴ صحیح نسائی، ۴ صحیح نسائی می‌توانید بیابید که وی از ثوری و از اسباط بن نصر و از اسرائیل اسرائیل، ۴ نقل حدیث نموده است.

× × ×

۴ اسماعیل بن ابان ۱ اسماعیل بن ابان، ۴ ازدی کوفی، وراق و استاد بخاری در کتاب «صحیح» وی است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال»، وی را نام برده و مطلبی ذکر کرده که می‌رساند بخاری و ترمذی در کتاب صحیح خویش به سخنان او اطمینان دارند و به آن استدلال می‌کنند. وی می‌گوید:

یحیی و احمد از او حدیث فرا گرفته‌اند و بخاری گفته است او صدوق و راستگو است.

و دیگری گفته او در سلک و مذهب شیعه بود و اظهار تشیع می‌نمود و در سال ۲۸۶ هجری قمری وفات کرده است ولی قیسرانی گفته در سال ۲۱۶ از دنیا رفته است.

بخاری از وی بدون واسطه در مواردی از صحیح، نقل حدیث کرده، چنان که قیسرانی و دیگران نیز به این حقیقت تصریح کرده‌اند.

× × ×

۵ اسماعیل بن خلیفه ۱ اسماعیل بن خلیفه، ۴ ملائی، کوفی، کنیه او ابو اسرائیل است و به همین معروف می‌باشد.

«ذهبی» در باب «الکنی» کتاب «میزان الاعتدال» خود نام وی را آورده و گفته است: «شیعه سرسختی بوده، از غالیانی که عثمان را کافر می‌دانستند».

مطالب فراوانی از او نقل کرده که لزومی ندارد اینجا آورده شود. با این وصف ترمذی در صحیح خود و عده‌ای دیگر از نویسندگان سنن، از وی حدیث نقل نموده‌اند.

ابو حاتم حدیث او را خوب دانسته و تحسین نموده است و «ابو زرعه» گفته است: مردی راستگو است و در عقیده‌اش نوعی غلو است و «احمد» گفته: حدیث او را باید نوشت.

«ابن معین» یک بار گفته است:

«وی ثقه و مورد اعتماد است». و فلاس گفته است: «اهل کذب و دروغ نیست». طبق آنچه در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و دیگران است او از حکم بن عتیبه و عطیه عوفی، حدیث نقل می کند و اسماعیل بن عمرو بجلی، و گروهی از اعلام و بزرگان آن طبقه از وی نقل حدیث می نمایند.

ابن قتیبه در کتاب خود «۴ معارف، ۴ المعارف» وی را از رجال و راویان شیعه می شمارد.

× × ×

اسماعیل بن زکریا اسدی، خلقانی، کوفی.

«ذهبی»، شرح حال او را در «میزان الاعتدال» آورده، گفته است: اسماعیل بن زکریا خلقانی، کوفی، شیعه و راستگو است و او را از کسانی که اصحاب صحاح سته به گفته هایش استدلال می کنند شمرده است؛ زیرا کنار نامش رمزی قرار داده که معنی اش این است اصحاب صحاح سته وی را قبول دارند.

او طبق آنچه در صحیح بخاری است از محمد بن سوقة و عبیدالله بن عمر و طبق آنچه در صحیح مسلم است از سهیل و مالک بن مغول، و عده ای دیگر حدیث نقل می کند، اما نقل حدیث از عاصم احول، در هر دو (صحیح) موجود است و تردیدی در آن نیست.

محمد بن صباح، و ابو ربیع، طبق دو صحیح و محمد بن بکار طبق صحیح مسلم از او حدیث نقل نموده اند.

وی در سال ۱۷۴ هجری قمری در ۳ بغداد، ۴ بغداد بدرود حیات گفت. شیعه بودن وی معروف و مشهور است حتی به اونسبت داده اند که گفته است:

آن که از جانب ۳ طور ایمن، ۴ طور ایمن، موسی را صدا زده، علی بن ابیطالب بوده است. و می گفته است: اول و آخر، ظاهر و باطن علی بن ابیطالب است.

البته این مطلب از اراجیف و دروغ هائی است که دروغگویان بدین علت به او بسته اند، که شیعه علی بوده و او را بر دیگران مقدم می دانسته است.

«ذهبی» در شرح حال وی، در «میزان الاعتدال» پس از نقل این اباطیل می گوید: این سخن از خلقانی نیست؛ زیرا این کلام ۲ زنادقه، ۴ زنادقه است.

اسماعیل بن عباد بن عباس طالقانی، معروف به صاحب بن عباد.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» نامش را آورده و رمز «دت» را کنار نامش قرار داده، اشاره به این که ابو داود و ترمذی در صحیح خود به گفته‌های او استدلال می‌کنند.

سپس وی را به این که مردی ادیب و بارع و شیعه بوده توصیف کرده است.

من می‌گویم: در شیعه بودنش کسی تردید نکرده و به همین لحاظ او و پدرش به آن همه از جلال و عظمت در دولت و حکومت ۲۲ آل بویه، ۴ آل بویه، نائل آمدند.

از میان وزراء، او نخستین کسی است که لقب صاحب گرفت، زیرا وی، از هنگام کودکی مؤید الدوله بن بویه، همراه و مصاحبش بود. لذا او را صاحب نامید و سپس به همین نام مشهور گردید، و از آن پس هر کس به پست وزارت می‌رسید به این نام ملقب می‌شد.

او نخست وزیر مؤید الدوله، ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه بود، و آن دم که مؤید الدوله در ماه شعبان سال ۳۷۳ در گرگان ۳ گرگان، ۴ وفات یافت و برادرش ابو الحسن علی، معروف به فخر الدوله رئیس حکومت شد، وی را به همان منصب وزارت باقی گذاشت.

صاحب در پیشگاه او شخصیتی عظیم داشت، و نافذ الامر بود همان گونه که پدرش عباد بن عباس در نزد پدر فخر الدوله با عظمت و نافذ الامر بود.

هنگامی که «صاحب» در شب جمعه ۲۴ صفر سال ۳۸۵ در سن ۵۹ سالگی در شهر ری در گذشت، بازار و مغازه‌های این شهر بسته شد و تعطیل عمومی گردید، مردم در جلو قصر او اجتماع کردند و منتظر خارج شدن جنازه بودند.

فخر الدوله، وزراء، فرماندهان لشکری، همه حاضر بودند، لباس‌های خویش را تغییر داده بودند و لباس عزاپوشیده بودند، زمانی که جنازه را از قصر بیرون آوردند، همه مردم یک باره صیحه زدند و به احترام آن زمین را بوسیدند.

فخر الدوله خود مانند سائر مردم، پیاده تشیع جنازه می‌کرد، و چند روز به عزاداری نشست، شاعران در مرگش مرثیه سرائی کردند، علماء و دانشمندان به مدحش پرداختند، و بالاخره هر کس پس از وی آمده وی را ستوده است.

ابوبکر خوارزمی می گوید: صاحب بن عباد در دامن وزارت پرورش یافت و در کاشانه آن رفت و آمدش بود و بیشتر شیرهای پستان وزارت را او نوشیده و آن را از پدرانش به ارث برده است. چنان که «ابو سعید رستمی» در حق وی سروده است:

ورث الوزاره کابرا عن کابره ورث الوزاره کابرا عن کابره \$4 موصوله الاسناد بالاسناد

یروی عن العباس عباد وزارته و اسماعیل عن عباد:

«وزارت را همچون ارث، بزرگی از بزرگی دیگر برده است، مانند روایتی که اسنادش متصل است و واسطه‌ها قطع نمی‌شود. عباد وزارت را از عباس به ارث برده، و اسماعیل از عباد».

«ثعالبی» در کتاب «یتیمه» در شرح حال او می گوید:

«هم اکنون عبارتی رضایت بخش که بتواند روشنگر علو مقام علمی و ادب و دانش وی باشد در اختیار ندارم.

عبارتی که بتواند شأن او در جود و کرم، یگانه بودنش در اهداف و اعمال نیک، این که او جامع مفاخر مختلف بوده، باز گو کند، آری چنین عبارتی آماده نکرده‌ام؛ زیرا دست بلند سختم از رسیدن به پائین ترین مراحل فضائل و مقاماتش کوتاه است و کوشش و تلاش من در توصیف وی از ساده ترین برتری‌ها و مساعیش قاصر است».

سپس عنان قلم را در توصیف محاسن و نیکی‌ها و ویژگی‌های او رها ساخته است.

«صاحب» نوشته‌ها و تألیفات گران قدری دارد که از جمله آنها کتاب «۴المحیط، ۴المحیط» در لغت در ۷جلد را باید نام برد که به ترتیب حروف الفباء، تنظیم شده است.

او دارای کتابخانه بی نظیری بوده است. (و دلیل آن پاسخی است که:) به «نوح بن منصور» یکی از سلاطین سامانی داده است؛ چرا که «نوح» ضمن نامه‌ای تقاضا می کند که «صاحب» وزارت و تدبیر امور مملکتش را بپذیرد و اواعتذار می جوید که برای نقل کتاب‌های ویژه و مورد لزومش که باید همه جا همراهش باشد. ۴۰۰شتر لازم است و این خود زحمت و مشکلاتی دارد.

از همین جا می توان عظمت کتابخانه‌اش را فهمید، یعنی می توان یافت کتاب‌های غیر ویژه‌اش چقدر بوده است.

فعلا همین مقدار از شرح حال او برای مهم ما کافی است.

× × ×

۱ «۱۸ اسماعیل بن عبد الرحمان، ۴ اسماعیل بن عبد الرحمان» ابن ابی کریمه کوفی آن مرد مفسر که به «سدی» مشهور و معروف است.

«ذهبی» در کتاب «میزان» گفته است: «او را شیعه دانسته‌اند».

سپس از حسین بن واقد مروزی، نقل کرده که شنیده است: «سدی» به ابوبکر و عمر دشنام می‌داده است، با این وصف، ثوری، ابوبکر بن عیاش و عده‌ای از این طبقه، از وی روایت نقل می‌کنند و مسلم و اصحاب سنن اربعه، به گفته‌هایش استدلال می‌نمایند و روایاتش را مورد اعتماد می‌دانند.

احمد او را توثیق کرده. و ابن عدی گفته است: صدوق و راستگو است.

یحیی قطان گفته است: عمل به روایاتش عیبی ندارد.

و یحیی بن سعید گفته است: من کسی را ندیدم که از نام «سدی» جز به نیکی یاد کند. و اضافه کرده: هیچ کس او را رها نکرده که بروایتش عمل نکند.

«ابراهیم نخعی» از کنار سدی گذشت، در حالی که سدی قرآن را تفسیر می‌کرد گفت: به روش قوم، تفسیر قرآن می‌گوید (یعنی طبق مذهب شیعه تفسیر قرآن می‌کند).

چنانچه به کتاب «میزان الاعتدال» به شرح حال «سدی» مراجعه کنی، آنچه را که اجمالاً گفتیم، به طور مفصل خواهی یافت.

طبق آنچه در صحیح مسلم است، او از انس بن مالک و سعد بن عبیده و یحیی بن عباد، حدیث نقل نموده است.

و موافق آنچه نویسندگان سنن اربعه و مسلم آورده‌اند: ابو عباد، ثوری، حسن بن صالح، زائده و اسرائیل از او نقل حدیث کرده‌اند، بنابراین او استاد اینها می‌باشد.

وی در سال ۱۲۷ هجری قمری دنیا را بدرود گفت.

× × ×

اسماعیل بن موسی، فزاری کوفی

ابن عدی طبق نقل کتاب میزان «ذهبی» گفته است:

از این نظر که در تشیع غلو داشت بر او عیب می گرفتند. و عبدان^۱ عبدان،^۴ چنان که باز در میزان «ذهبی» آمده گفته‌اند: هناد و ابن ابی شیبیه، بر ما ایراد گرفتند که: چرا نزد اسماعیل رفت و آمد می کنید، و به ما می گفت: پهلوی این فاسقی که سلف و گذشتگان را دشنام می دهد، چه می کنید؟

با این وصف «ابن خزیمه» و «ابو عروبه» اخلاق و صفاتی را از او گرفته‌اند و او در این طبقه استاد اینان و افرادی از قبیل ابو داود و ترمذی بوده است.

و این به دلیل آن است که از او حدیث فرا گرفته‌اند و به احادیث وی در صحیح خویش استدلال کرده‌اند.

ابو حاتم گفته: وی صدوق و راستگو است. و نسائی گفته است: عمل به حدیث او ایرادی ندارد.

آنچه در شرح حالش گفتیم در کتاب میزان «ذهبی» موجود است.

طبق آنچه در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و سنن ابو داود است او از مالک، شریک و عمر بن شاکر مصاحب انس، حدیث نقل کرده است.

وی در سال ۲۴۵ هجری قمری از دنیا رفته. او دختر زاده سدی است و گاهی این مطلب را انکار می کرده. و خداداناتر است.

× × ×

ت

۱ تلید بن سلیمان، کوفی، اعرج

«ابن معین» نام او را ذکر کرده و گفته است: او عثمان را دشنام می داده که بعضی از اولاد موالی و دوستان عثمان شنیده، به سوی او تیراندازی کرده و بدین وسیله پای وی را شکسته است.

ابو داود گفته است: رافضی است که به ابوبکر و عمر دشمنام می‌داده است.

با همه اینها احمد و ابن نمیر، از او حدیث فرا گرفته‌اند و با این که می‌دانستند او شیعه است به احادیثش استدلال کرده‌اند.

احمد گفته است: «تلید» شیعه است، ما در عمل به احادیثش ایرادی نمی‌بینیم.

«ذهبی» در کتاب میزان خود نام وی را آورده و اقوال علماء را درباره‌اش چنان که ما گفتیم ذکر کرده است. و کنار نام او رمز ترمذی گذارده، اشاره به این که از رجال اسناد او به شمار می‌رود.

وی طبق آنچه در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی است از عطاء بن سائب و عبدالملک بن عمیر نقل حدیث کرده است.

× × ×

ث

۱۱ ثابت بن دینار ثابت بن دینار (ابو حمزه ثمالی)، ۴ معروف به ابو حمزه ثمالی

وضع او در تشیع همچون خورشید است، در کتاب «میزان» نام وی آمده و نقل کرده است: در مجلس ابو حمزه نامی از عثمان به میان آمده، ابو حمزه پرسیده است: عثمان کیست؟!

البته این پرسش به طور بی‌اعتنائی و پست شمردن او بوده است، سپس نقل می‌کند: «سلیمانی سلیمانی»، ۴ ابو حمزه را از رافضیان دانسته.

«ذهبی» رمز ترمذی را کنار نام ابو حمزه گذارده، اشاره به این که از رجال اسناد او است.

و کیع و ابو نعیم از او اخذ حدیث کرده، و به احادیث وی استدلال نموده‌اند، و مطابق آنچه در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی می‌توانید ملاحظه کنید، وی از انس، شعبی و غیر این دوازده این طبقه نقل حدیث نموده است.

وی در سال ۱۱۵۰ از دنیا رفته، خدای او را رحمت کند.

× × ×

۱ ثویر بن ابی فاخته، ابو جهم، کوفی، مولی ام هانی بنت ابو طالب

«ذهبی» نام وی را در کتاب میزان خود آورده است و از یونس بن ابواسحاق نقل نموده که: او رافضی است با این وصف سفیان و شعبه از او حدیث فرا گرفته‌اند، و طبق ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی او از ابن عمر و زید بن ارقم روایت نقل نموده است.

او در عصر امام باقر می‌زیسته و به تمسک به ولای آن حضرت معروف بوده است، وی با عمرو بن ذر، قاضی، و ابن قیس ماصر، و صلت بن بهرام، سرگذشت شنیدنی دارد که گواه این حقیقت است.

× × ×

ج

۱ جابر بن یزید بن حارث جعفری کوفی

«ذهبی» در کتاب میزان خود نام وی را ذکر نموده و یاد آور شده است: او یکی از علماء شیعه است و از سفیان نقل نموده که از جابر شنیده می‌گفته است:

«علم و دانش پیامبر به علی منتقل شده و از علی به حسن و همچنان تا به جعفر صادق رسیده» جابر در عصر امام صادق زندگی می‌کرده است.

«مسلم» در اوائل صحیح خود از «جراح ۱ جراح»، ۴ روایت نموده، از جابر شنیده: نزد من ۷۰ هزار حدیث از امام باقر است که همه از پیامبر می‌باشد.

و از «زهیر از هیر»، ۴ نقل نموده که از جابر شنیده است: ۵۰ هزار حدیث می‌دانم که آن را هنوز به کسی نگفته‌ام. سپس گفته است: روزی حدیثی نقل نمود، آن گاه گفت: این یکی از آن ۵۰ هزار حدیث است.

جابر هر گاه حدیثی نقل می‌کرده چنان که «ذهبی» در میزان خود در شرح حال او گفته می‌گفته است: وصی الاوصیاء چنین برایم گفت.

و ابن عدی چنان که در شرح حال جابر در میزان است گفته است:

آنچه موجب عیب گرفتن بر جابر شده این است که او به رجعت ایمان داشته است.

«ذهبی» در شرح حال وی در میزان از قول زائده، نقل نموده: جابر جعفی رافضی بوده که دشنام می داده است.

من می گویم: با این حال، نسائی و ابو داود به احادیث او احتجاج کرده اند. در صورت مراجعه احادیث وی را درباب سجده سهو در ۴ صحیح نسائی، ۴ صحیح نسائی و صحیح

ابو داود، خواهید یافت.

شعبه، ابو عوانه و عده ای از این طبقه از او حدیث فرا گرفته اند.

«ذهبی» در کتاب میزان، رمز ابو داود و ترمذی را کنار نامش گذارده، اشاره به این که: وی از رجال اسناد آنها است. واز سفیان نقل نموده که: جابر جعفی در نقل حدیث، مرد با ورع و تقوائی است.

و نیز سفیان گفته: من با ورع تر از او ندیدم.

شعبه گفته است: جابر صدوق و راستگو است.

و نیز او گفته: هر گاه جابر می گفت: أنبأنا و حدثنا و سمعت، از موثق ترین مردم بود.

وکیع گفته است: اگر در همه چیز شک کردید، در این شک نکنید که جابر جعفی موثق و مورد اطمینان است.

ابن عبد الحکم ابن عبد الحکم، ۴ از شافعی شنیده که: سفیان ثوری به شعبه گفته است: اگر نسبت به جابر جعفی حرف ناروایی بزنی من هم به تو خواهم گفت.

جابر در سال ۱۲۸ یا ۱۲۷ از دنیا رفته است، خدا رحمتش کند.

× × ×

۱۴ جریر بن عبد الحمید ۱ جریر بن عبد الحمید، ۴ ضبی کوفی

ابن قتیبہ در کتاب «۴ معارف، ۴ معارف» خود او را شیعه دانسته. و «ذهبی» نام او را در کتاب میزان آورده و رمزی در کنار نامش گذارده است اشاره به این که همه نویسندگان صحاح به احادیث او استدلال می کنند، و اعتماد دارند.

«ذهبی» وی را ستوده و گفته است: عالم اهل ری بوده صدوق و راستگو است. به احادیث او در کتابها استدلال می شود وی نقل کرده است که: وثاقت او مورد اتفاق است.

احادیثی که وی از اعمش، مغیره، منصور، اسماعیل بن ابو خالد و ابو اسحاق شیبانی نقل کرده در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود است.

و نیز روایاتی که قتیبہ بن سعید، یحیی بن یحیی، و عثمان بن ابی شیبہ از او نقل نموده، در این دو صحیح می توانید ملاحظه فرمائید.

وی در سن ۷۷ سالگی در ری در سال ۱۸۷ از جهان رخت بر بست، رحمت خدا بر او باد.

× × ×

۱ جعفر بن زیاد، احمر کوفی

ابو داود وی را یاد کرده و گفته است: راستگو است و مذهبش شیعه است. و جوزجانی گفته است: از طریق و راه منحرف است یعنی به خاطر شیعه بودنش از طریق جوزجانی منحرف است و در طریق اهل بیت قرار دارد.

ابن عدی گفته است: شیعه ای است صالح، نوه او حسین بن علی بن جعفر بن زیاد گفته است: جدم جعفر از رؤسای شیعه در خراسان ۳ خراسان، ۴ بوده است.

ابو جعفر ابو جعفر، ۴ دوانیقی فرمان داده او را به سویش بفرستند. لذا وی را با گروهی از شیعه در حالی که غل و زنجیر به گردن داشت به نزد وی بردند.

دوانیقی آنها را عمری در زندان هائی که زیر زمین ساخته بود حبس نمود.

ابن عیینه، و کعب، ابو غسان مهدی، یحیی بن بشر حریری و ابن مهدی از او حدیث فرا گرفته اند، بنابراین او استاد آنها است.

ابن معین و دیگران او را توثیق نموده‌اند.

احمد گفته است: او صالح الحدیث است. یعنی صلاحیت نقل حدیث را دارد.

«ذهبی» در کتاب میزان، نام او را آورده و آنچه شنیدی در شرح حالش گفته است.

وی در کنار نامش رمز ترمذی و نسائی قرار داده، اشاره به این که آنها حدیث وی را حجت می‌دانند و به آن استدلال می‌کنند.

احادیثی که او از « بیان بن بشر» و « عطاء بن سائب» و از گروهی دیگر از طبقه اینان نقل کرده، می‌توانید در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و ۴ صحیح نسائی، ۴ صحیح نسائی مشاهده فرمائید.

او در سال ۱۶۷ از دنیا رفته است.

× × ×

۱ جعفر بن سلیمان، ضبعی بصری، ابو سلیمان

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود صفحه ۲۰۶ او را از رجال شیعه شمرده است.

ابن سعد نام وی را در رجال آورده و صریحا او را شیعه و موثق خوانده.

احمد بن مقدم او را رافضی دانسته.

ابن عدی نام او را به میان آورده و گفته: شیعه است و خیال می‌کنم عیبی ندارد، احادیث او مورد انکار نیست، و از نظر من ممدوح و مورد ستایش است که باید حدیثش را پذیرفت.

ابو طالب می‌گوید: از احمد شنیدم می‌گفت: جعفر بن سلیمان ضبعی، ایرادی ندارد (روایاتش قابل قبول است) به او گفته شد: سلیمان بن حرب می‌گوید: احادیث جعفر را نباید نوشت.

پاسخ داد: نه، او نهی از این کار نمی‌کرد. تنها این بود که جعفر شیعه بود و احادیثی در فضائل علی نقل می‌نمود...

ابن معین گفته است: از عبد الرزاق سخنی شنیدم که از روی آن توانستم راجع به مذهب وی استدلال کنم. و آن سخن این بود، من به عبد الرزاق گفتم: استادهای تو معمره، ابن جریح، اوزاعی، مالک و سفیان همه از اهل سنت بودند، پس تو این مذهب (مذهب اهل بیت) را از چه کسی گرفتی؟

پاسخ داد: جعفر بن سلیمان ضبیعی پیش ما آمد من او را فاضل و مردی هدایت یافته و نیک، دیدم این مذهب (مذهب تشیع) را از او گرفتم.

من می گویم: اما محمد بن ابوبکر مقدمی، نظرش عکس نظر ابن معین است؛ زیرا وی معتقد است: جعفر مذهب شیعه را از عبد الرزاق فرا گرفته است و لذا همواره او را نفرین کرده، می گفت:

کاش عبد الرزاق مرده بود و او را نمی دیدم، غیر از او کسی جعفر را فاسد ننموده، او جعفر را شیعه نمود.

عقیلی، از سهل بن ابی خدوئه، نقل می کند: به جعفر بن سلیمان گفتم:

شنیده ام ابوبکر و عمر را دشنام می دهی؟ پاسخ داد: دشنام نه، ولی بغض و کینه هر چه بخواهی!

ابن حیان در ثقات از جریر بن یزید بن هارون نقل می کند: پدرم مرا نزد جعفر ضبیعی فرستاد که به او بگویم:

به من خیر رسیده تو ابوبکر و عمر را سب می کنی؟

پاسخ داد: اما سب نه، ولی بغض هر چه بخواهی! پس معلوم می شود او رافضی است...

«ذهبی» در کتاب میزان، نام وی را ذکر کرده و آنچه گفتیم در آنجا آورده و سرانجام با صراحت گفته است:

در تشیع، خود از علماء و دانشمندان زهاد، بوده است.

همان طور که «ذهبی» گفته، مسلم در صحیح خود روایات او را حجت دانسته و احادیثی را از او نقل کرده که نقل آنها اختصاص به خودش دارد، چنان که ذهبی در شرح حال جعفر به این مطلب اشاره کرده است.

احادیثی که وی از ثابت بنانی، جعد بن عثمان، ابو عمران جونی، یزید بن رشک و سعید جریری نقل کرده و احادیثی که قطن بن نسیر، یحیی بن یحیی، قتیبه، محمد بن عبید بن حساب، ابن مهدی و مسدد، از او نقل نموده اند رامی توانید در صحیح مسلم ملاحظه فرمائید.

و هم او است که از یزید رشک، از مطرف، از عمران بن حصین این حدیث را نقل نموده:

پیامبر سپاهی را اعزام داشت و علی فرمانده آنها بود (تا آنجا که می گوید: پس از شکایتی که بعضی از سربازان از علی کردند).

پیامبر فرمود: «از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او هستم و او ولی تمام مؤمنان پس از من خواهد بود».

که نسائی آن را در صحیح خود آورده و ابن عدی آن را از ۴ صحیح نسائی، ۴ صحاح نسائی نقل نموده است. و «ذهبی» در شرح حال جعفر، در میزان، به آن تصریح کرده است.

وی در ماه رجب سال ۱۷۸ از دنیا رفته است. خدای رحمتش کند!

× × ×

۱۷ جمیع بن عمیره بن ثعلبه، کوفی، تیمی، تیم الله

ابو حاتم چنان که در آخر شرح حالش در «میزان الاعتدال» است وی را ذکر کرده و گفته است: کوفی است، از نظر

حدیث صالح، و از شیعیان اصیل و شریف و نیک است. () × ۱۸

و ابن حبان چنان که در میزان است نام وی را آورده و گفته: رافضی است.

من می گویم: علاء بن صالح، صدقه بن المثنی، و حکیم بن جبیر از او نقل حدیث کرده اند، بنابراین او استاد اینها به شمار می رود.

او در سنن سه حدیث دارد:

طبق نص «ذهبی» در «میزان الاعتدال»، ترمذی او را نیک و حسن دانسته و تحسین نموده است.

جمیع بن عمیره از تابعین است. از ابن عمر، و عایشه حدیث شنیده است، از جمله روایاتی که از ابن عمر، نقل کرده

این است: از پیامبر شنیده، همواره به علی می فرموده: أنت أخی فی الدنیا و الآخرة: «تو در دنیا و آخرت برادر من هستی».

۱ حارث بن حصیره، «ابو نعمان» ازدی کوفی

ابو حاتم رازی، وی را یاد کرده و گفته است: او شیعه اصیل و شریف و نیکی است.

ابو احمد زبیری او را نام برده و گفته است: او به رجعت ایمان داشته است.

و ابن عدی گفته: روایتش نوشته می‌شود، با این که من او را ضعیف یافته‌ام، او از کسانی است که ۳ کوفه، ۴ کوفه را در آتش تشیع فرو برد.

و ذبیح می‌گوید: من از جریر، پرسیدم حارث بن حصیره را دیده‌ای؟ گفت: بلی پیرمردی بزرگ و باوقار بود، و مردی خاموش و دارای سکوتی طولانی، روی امر عظیمی پافشاری داشت.

یحیی بن معین او را نام برده و گفته است: ثقه، راستگو و از ۲ خشبیه، ۴ خشبیه است.

نسائی نیز او را موثق دانسته است.

ثوری، مالک بن مغول، عبدالله بن نمیر و طایفه‌ای از این طبقه، از او حدیث فرا گرفته‌اند، او استادشان و محل اطمینانشان بوده است.

«ذهبی» در میزان خود، وی را ذکر نموده، و تمام آنچه برایتان نقل کردیم، درباره او گفته است.

احادیثی که او از زید بن وهب، عکرمة و طایفه‌ای از طبقه اینها نقل کرده، هم اکنون در کتاب‌های سنن موجود است.

نسائی از طریق عباد بن یعقوب رواجی، از عبدالله بن عبدالملک مسعودی، از حارث بن حصیره، از زید بن وهب نقل می‌کند:

«شنیدم علی می گفت: من بنده خدا و برادر رسول او هستم، هر کس جز من این ادعا را بکند، کذاب و دروغگوست».

و حارث بن حصیره از ابو داود سیعی، از عمران بن حصین نقل می کند:

من نزد پیامبر نشسته بودم و علی کنارش قرار داشت، پیامبر این آیه را خواند:

أمن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف سوءه (نمل / ۶۳) و يجعلكم خلفاء الارض: «چه کسی به شخص مضطر آن گاه که او را بخواند، پاسخ می گوید، بدی را برطرف می کند و شما را خلیفه های روی زمین قرار می دهد»؟

علی بر خود لرزید، پیغمبر دست به دوش او زد و فرمود:

لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق الى يوم القيامة: «تو را جز مؤمن دوست نمی دارد و غیر از منافق کینه توبه دل نمی گیرد، تا روز قیامت (این حقیقت ادامه دارد)».

این حدیث را محدثانی از قبیل محمد بن کثیر، و غیر از او، حارث بن حصیره نقل کرده اند. و «ذهبی» در شرح حال نفع بن حارث با همین سند این حدیث را نقل نموده است.

وی در اثناء سند هنگامی که به حارث بن حصیره می رسد، می گوید: مردی راستگو، ولی رافضی است.

× × ×

۱ حارث بن عبدالله همدانی

از صحابه، و خواص امیر مؤمنان و از برترین افراد تابعین بوده است. وضع او در تشیع بی نیاز از بیان است، اونخستین کسی است که ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده است.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» وی را یاد کرده و اعتراف نموده است که از بزرگان علمای تابعین است، سپس از ابن حیان نقل نموده: او در تشیع غلو داشته است.

آن گاه تهمت‌ها و ناروایی‌های بسیاری که اهل تسنن به خاطر تشیع وی درباره‌اش گفته‌اند، یادآور می‌شود و با این وصف از آنها نقل می‌کند که اقرار نموده‌اند او فقیه‌ترین و دانشمندترین و واردترین فرد در محاسبه فرائض (ارث) بوده و اعتراف نموده است که: حدیث حارث در سنن اربعه موجود است و تصریح نموده که نسائی با آن سخت‌گیریش در رجال، به احادیث حارث احتجاج و استدلال کرده و او را قوی و مورد اعتماد دانسته است.

و نیز تصریح نموده جمهور با این که نسبت به شیعه بودنش وی را مورد اهانت قرار می‌دهند، اما احادیث او را در تمام ابواب می‌آورند.

شعبی او را تکذیب می‌کرده، اما احادیث او را نقل می‌نمود.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» گفته: ظاهراً شعبی او را در لهجه و حکایاتش تکذیب می‌نمود، اما در احادیث از پیامبر، نه.

«ذهبی» خود در میزان گفته است:

حارث از ظروف و پیمانه‌های نگاهدار علم و دانش بوده است، سپس از محمد بن سیرین نقل نموده: از اصحاب ابن مسعود پنج نفر بوده‌اند که از آنها علم فرا گرفته می‌شد، من چهار نفر آنها را دیدم ولی حارث را ندیدم در حالی که وی از آن چهار نفر، برترین و نیکوترین آنها بوده است.

و اضافه کرده: اختلاف است در مورد علقمه و مسروق و عبیده که کدام افضلند؟

من می‌گویم: خداوند افراد موثق و مورد اطمینان مسلمی را بر شعبی مسلط ساخته که او را تکذیب کنند و او را خوار و سبک‌شمارند، یعنی کیفر مناسبی به او بدهند (یعنی عملاً با گفتارشان سخنان شعبی در مورد حارث را پاسخ گویند و شعبی را تکذیب نمایند).

چنان که ابن عبدالله در کتاب «جامع البیان» به این معنی اشاره نموده و سخن ابراهیم نخعی را که صریح در تکذیب شعبی است، نقل کرده است.

آن گاه چنین گفته: گمان می‌کنم شعبی کیفر خود را در مورد سخنش درباره حارث همدانی می‌کشد، آنجا که گفته است: حارث برایم نقل کرد، و او یکی از دروغگویان است.

ابن عبد البر گفته است: از حارث دروغی شنیده نشده، و این که: خشم بر او گرفته شده، به خاطر افراط علاقه‌اش در حب علی و مقدم داشتن علی بر دیگران است و از این جهت است که شعبی او را دروغگو دانسته؛ زیرا شعبی عقیده دارد ابوبکر از همه افضل است و او نخستین کسی است که اسلام آورده و نیز معتقد به برتری عمر از دیگران است...

من می‌گویم: و از کسانی که نسبت به حارث، ناروا گفته، «محمد بن سعد» است، شرح حال او را جزء ششم طبقات ۴ طبقات، آورده و گفته است: او نظریه و عقیده بدی دارد و در اداء حق او کوتاهی کرده، چنان که عادت او در مورد رجال شیعه است که نسبت به آنان نه در علم، و نه در عمل، انصاف را مراعات نکرده. اما نظریه و اعتقاد بدی که ابن سعد از حارث نقل کرده است، همان ولای آل محمد و آگاهی از مقام و موقعیت آنان است، چنان که ابن عبد البر، همان گونه که نقل نمودیم به آن اشاره نموده.

حارث در سال ۶۵ هجری قمری به رحمت ایزدی پیوسته است، خدای رحمتش کند!

× × ×

حیب بن ابی ثابت اسدی، کاهلی، کوفی

وی از تابعین است. ابن قتیبہ در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف و شهرستانی در ۴ ممل و نحل، ۴ ممل و نحل او را از رجال شیعه به شمار آورده‌اند.

«ذهبی» در میزان نام وی را آورده و رمز صحاح سته را کنار نام وی قرار داده، اشاره به این که احادیث او مورد قبول و استدلال آنها است و گفته است:

همه نویسندگان صحاح بدون تردید به احادیث او احتجاج و استدلال می‌کنند.

و گفته است: ابن معین و جماعتی او را توثیق کرده‌اند.

من می‌گویم: دولابی او را تنها به خاطر تشیخ از ضعفاء شمرده است، اما راستی عمل «ابن عون»، مرا به حیرت و وحشت انداخته، که چون راهی برای طعن و عیب‌جویی در حیب نیافته، و از طرفی هوا و هوس و خواسته‌های دلش این بوده که عیبی در او بجوید، او را با تعبیر اعور یاد می‌کرده، در حالی که نقص در چشم، نقص نیست، بلکه نقص در فحشاء و کلمات و سخنان بی‌چشم و رو، عیب است.

شما می‌توانید احادیثی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم از حیب از سعید بن جبیر، و از ابو وائل، نقل نموده، مشاهده فرمائید. اما حدیث او از زید بن وهب تنها در صحیح بخاری موجود است.

و در صحیح مسلم، او از ۱ محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ۴ محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، و از طاوس و ضحاک مشرفی، و ابو العباس بن شاعر و ابو منهال، عبدالرحمان و عطاء بن یسار و ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص و مجاهد حدیث نقل کرده است.

احادیث نقل شده از او در صحیح مسلم و صحیح بخاری به وسیله، مسعر، ثوری، و شعبه، موجود است.

و مطابق آنچه در صحیح مسلم است، سلیمان اعمش، حصین، عبد العزیز بن سیاه و ابو اسحاق شیبانی از او نقل حدیث نموده‌اند.

حیب در سال ۱۱۹ هجری قمری رخت از جهان بر بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

۲۱ حسن بن حی

نام «حی»، صالح بن صالح همدانی است بنابراین، حسن برادر علی بن صالح است هر دو از بزرگان و سرشناسان شیعه بوده‌اند، این دو (حسن و علی) با هم متولد شده‌اند (دو قلو بوده‌اند) با این تفاوت که علی کمی پیش‌تر از حسن تولد یافته است.

لذا کسی نشنیده است که حسن او را با نام صدا کند، بلکه همیشه او را با کنیه (که نشانه احترام است) صدامی کرده و ابو محمد می‌خوانده است.

این را ابن سعد در شرح حال علی در جزء ششم کتاب ۴ طبقات، ۴ طبقات خود نقل کرده است.

«ذهبی» در کتاب خود «میزان الاعتدال»، از هر دو سخن گفته و در شرح حال حسن گفته است: او یکی از بزرگان و سرشناسان بود، رفتار او رفتار شیعه بود.

او نماز جمعه را با امام جمعه‌هائی که از طرف حکومت تعیین می‌شدند، نمی‌خواند و قیام بر ضد حکومت‌های ستمگر را لازم می‌شمرد.

و نیز یاد آور شده: او درخواست رحمت و مغفرت برای عثمان نمی کرد.

ابن سعد در ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ۶ از او یاد نموده و گفته است: او در حدیث موثق و مورد اطمینان بوده، احادیث فراوان نقل کرده، و به مذهب تشیع اعتقاد داشته است.

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود، وی را از اصحاب حدیث به شمار آورده و تصریح به شیعه بودن او نموده است.

وی هنگامی که در اواخر کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، رجال شیعه را می شمارد، حسن را در ردیف آنان به شمار می آورد.

مسلم و نویسندگان سنن به احادیث او استدلال کرده اند. طبق صحیح مسلم، حسن از سماک بن حرب، اسماعیل سدی، عاصم احول، و هارون بن سعد، حدیث نقل نموده است.

و عبیدالله بن موسی عبسی، یحیی بن آدم، حمید بن عبدالرحمن رواسبی، علی بن جعد، احمد بن یونس و سایر بزرگان طبقه آنها، از او حدیث فرا گرفته اند.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» در شرح حال او یاد آور می شود: ابن معین و دیگران او را توثیق کرده اند و عبدالله بن احمد از پدرش نقل کرده: حسن از «شریک» دقیق تر و متقن تر است.

«ذهبی» یاد آور شده است: ابو حاتم گفته است: حسن موثق، حافظ و متقن است.

ابو زرعه اظهار داشته: در «حسن» اتقان، فقه، عبادت و زهد جمع است.

نسائی او را توثیق کرده.

و ابو نعیم گفته است:

از هشتصد محدث، حدیث نوشته و فرا گرفته ام اما با فضیلت تر از حسن بن صالح در میان آنها نیافتم. و نیز گفته است: هیچ کس را نیافتم، جز این که در مطلبی به غلط افتاده، مگر حسن بن صالح.

عبیده بن سلیمان گفته: به نظر من خداوند شرم دارد که حسن بن صالح (با این پاکی و صفایش) را کیفر دهد.

یحیی بن ابوبکر به حسن بن صالح گفت: چگونگی غسل میت را برای ما تشریح کن، حسن در اثر گریه بسیار، قدرت بر توضیح آن پیدا نکرد.

عبداللہ بن موسی می گوید: من برای علی بن صالح قرآن می خواندم، هنگامی که به این جمله: فلا تعجل علیهم...: «در مورد کیفر کافران عجله مکن...» رسیدم، ناگاہ برادرش حسن (از ترس کیفر قیامت) بر زمین سقوط کرد و همانند گاوی که بر زمین افتاده خر خر کند، صدا می نمود، برادرش علی او را از زمین برگرفت صورتش را پاک کرد، به او آب پاشید و او را تکیه داد (تا کم کم به حال طبیعی و عادی بازگشت).

«وکیع» گفته است: حسن و علی پسران صالح هستند، این دو و مادرشان سه نفری شب را به سه بخش تقسیم کرده بودند، و هر کدام در یک سوم آن به عبادت برمی خاستند، پس از آن که مادرشان به رحمت ایزدی پیوست، آنها شب را دو بخش کردند، و آن گاه که علی مرد، حسن تمام شب را بیدار می ماند و مشغول عبادت بود.

ابو سلیمان دارانی، می گوید: هیچ کس را ندیدم که خوف و ترس از (خدا و آخرت) در چهره اش آشکارتر از حسن بن صالح باشد، او شبی (در نماز، سوره) عم یتسائلون (که از وضع آخرت سخن در آن آمده) شروع کرد، و بیهوش افتاد و همچنان تا صبح نتوانست آن را به پایان برساند.

وی در سال ۱۰۰ هجری قمری قدم به این جهان گذارده و در سال ۱۹۹ جهان فانی را وداع گفته است. خدای بر اورحمت فراوان فرستد!

× × ×

حکیم بن عتیبه، کوفی

ابن قتیبہ، صریحا گفته: او شیعه است. و در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود نیز او را از رجال شیعه به شمار آورده است.

بخاری و مسلم به احادیث او استدلال کرده اند.

می توانید احادیثی که او از ابو جحیفه، ابراهیم نخعی، مجاهد و سعید بن جبیر نقل نموده، در صحیح بخاری و صحیح مسلم بیابید.

و نیز او طبق آنچه در صحیح مسلم آمده، از ۱ عبدالرحمان بن ابی لیلی، ۴ عبدالرحمان بن ابی لیلی، قاسم بن مخیمره، ابو صالح، ذر بن عبدالله، سعید بن عبد الرحمان بن ابزی، یحیی بن جزار، نافع مولی بن عمر، عطاء بن ابو رباح، عماره بن عمیر، عراق بن مالک، شعبی، میمون بن مهران، حسن عرنی، مصعب بن سعد، و ۱ امام سجاد علی بن الحسین، ۴ علی بن الحسین، نقل حدیث نموده است.

طبق صحیح بخاری تنها عبدالملک بن ابی غنیه از او روایت نقل کرده. اما مطابق صحیح مسلم، اعمش، عمرو بن قیس، زید بن ابی انیسه، مالک بن مغول، ابان بن تغلب، حمزه زیات، محمد بن حجاجه، مطرف، و ابو عوانه، از او حدیث نقل نموده اند.

او در سن سی سالگی در سال ۱۱۵ هجری قمری از جهان رخت بربست.

× × ×

حماد بن عیسی، جهنی که در «جحفه» غرق شده است

ابو علی در کتاب خود ۴ منتهی المقال، ۴ منتهی المقال وی را یاد کرده است.

و حسن بن علی بن داود در کتاب مختصر که به شرح حال رجال اختصاص دارد، شرح حال وی را آورده.

نویسندگان فهرست‌های رجال و معجم‌ها، همه وی را از علماء شیعه خوانده‌اند و همه وی را از ثقات، افراد متقن و از اصحاب ائمه هدی به شمار آورده‌اند.

وی هفتاد حدیث از امام صادق شنیده، ولی بیش از بیست حدیث آن را نقل ننموده است.

حماد دارای کتاب هائی است که دانشمندان شیعه آنها را با اسناد متصل از او نقل می‌کنند.

حماد بن عیسی، یک بار که به خدمت امام کاظم شرفیاب شد، به حضرت عرض کرد: فدایت شوم از خدا بخواه که به من خانه‌ای، همسری، پسری، خادمی و حج را در تمام سال‌های عمرم عطا کند.

امام ابتدا گفت: اللهم صل علی محمد و آل محمد، خداوندا! به او خانه‌ای، همسری، فرزندی، خادمی و پنجاه مرتبه حج، در پنجاه سال، به او مرحمت فرما!

حماد می گوید: وقتی امام شرط پنجاه مرتبه را نمود، متوجه شدم که بیش از آن نتوانم انجام داد. و هم اکنون چهل و هشت سال است که هر ساله حج رفته‌ام، این هم خانه‌ای است که خداوند روزیم کرده، و آن هم همسرم که پشت پرده است و سختم می‌شنود، و این هم پسر من باشد، و آن هم خادمم، همه را خداوند روزیم کرده است.

وی بعد از این گفته، دو سال دیگر به حج رفت و پنجاه حجش تمام گشت، او سال بعد همراه عباس نوفلی قصیر، عازم حج گردید، و هنگامی که به محل احرام (جحفه) رسید و می‌خواست غسل احرام کند، سیل از دشت سرازیر شد و پیش از آن که بخواهد بیش از پنجاه بار حج کند، سیل او را برد و در خود غرق نمود.

وفات وی که خداوند رحمتش کند، در سال ۲۰۹ اتفاق افتاد، وی در اصل اهل کوفه بود، ولی در ۳ بصره، ۴ بصره سکونت داشت و هفتاد و چند سال عمر نمود.

ما شرح حال او را در کتاب خود ۴مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه فی صدر الاسلام، ۴مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه فی صدر الاسلام: «سخن کوتاه درباره مؤلفان شیعه در صدر اسلام» آورده‌ایم.

«ذهبی» در کتابش نام وی را ذکر کرده، و علامت «ت ق» که اشاره به افرادی از نویسندگان سنن است که احادیث وی را نقل کرده‌اند کنار اسم او قرار داده و گفته است:

وی در سال ۲۰۸ غرق گردید، و از امام صادق روایت نقل می‌کند.

آن گاه به او حمله کرده و مطالب ناجوری به او نسبت داده است، چنان که هر کس به خاطر تشییش او را ضعیف شمرده، به او حمله نموده است.

و تعجب از «دار قطنی» است که او را ضعیف می‌شمارد ولی خودش به احادیث او استدلال می‌کند: و کذلک یفعلون: «آری کار آنها چنین است».

× × ×

حمران بن اعین، برادر زراره

هر دو از بزرگان و سرشناسان شیعه، حافظان شریعت، دریای علوم آل محمد، چراغ‌های تاریکی و پرچم‌های هدایت بودند.

این دو سخت به امام باقر و امام صادق پیوسته بودند.

این دو در پیشگاه امامان آل محمد مقامی بس بلند دارند.

اما حمران ۱ حمران، « ۴ ذهبی » وی را در کتاب خود «میزان الاعتدال» آورده و رمز «ق» اشاره به آن شخص از اصحاب سنن که اخبارش را نقل نموده، کنار نامش گذارده است.

سپس اضافه کرده: او از ابو طفیل و دیگران حدیث نقل نموده و «حمزه» قرآن را بر او خوانده است.

وی از قرآن کاملاً آگاهی داشت.

ابن معین درباره اش گفته: مهم نیست.

ابو حاتم گفته: استاد و بزرگ است.

و ابو داود گفته: او رافضی است...

× × ×

خ

خالد بن مخلد قطوانی ابو هیثم، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

وی استاد و شیخ بخاری در صحیحش، می باشد.

ابن سعد شرح حال او را در ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ششم، صفحه ۲۸۳ آورده و گفته است: او آشکارا شیعه بودنش را اعلام می کرد.

وی در نیمه محرم سال ۲۱۳ به هنگام زمامداری «مأمون کوفه از دنیا رفت.

او در شیعه بودن افراط می کرد (عده ای) از او احادیث فرا گرفته و نوشته اند...

ابو داود درباره اش گفته است: صدوق، و سخت راستگو است، ولی شیعه است.

جوزجانی می گوید: او بدون واهمه و آشکارا به مخالفان خود بد می گفت و مذهب بد خودش (تشیع) را در همه جا علنا بازگو (و از آن دفاع) می نمود.

«ذهبی» شرح حالش را نوشته، و آنچه ما از ابو داود و جوزجانی نقل کردیم، آورده است.

مسلم و بخاری در مواردی از صحیح خود به احادیث او استدلال کرده اند.

می توانید احادیثی را که او از مغیره بن عبدالرحمان نقل کرده، در صحیح بخاری و احادیثی را که از امحمد بن جعفر بن ابی کثیر، ۴محمد بن جعفر بن ابی کثیر، مالک بن انس، محمد بن موسی نقل نموده، در صحیح مسلم ملاحظه فرمائید.

اما احادیثی که او از سلیمان بن بلال و علی بن مسهر، نقل نموده، در هر دو صحیح وجود دارد.

بخاری بدون واسطه در جاهای متعددی از صحیح خود، از او نقل حدیث می کند و با واسطه محمد بن عثمان بن کرامه دو حدیث از او نقل کرده است.

اما مسلم به وسیله ابو کریب، احمد بن عثمان اودی، قاسم بن زکریا، عبد بن حمید، ابن ابی شیبه و محمد بن عبدالله بن نمیر، از او حدیث نقل می نماید.

نویسندگان سنن همه به احادیث او استدلال می کنند و از مذهب او نیز کاملاً آگاهند.

× × ×

د

داود بن ابو عرف، ابو الجحاف

ابن عدی از او نام برده و گفته است: «وی از کسانی نیست که من به احادیثش استدلال کنم؛ زیرا او شیعه است و تمام روایاتش در فضائل اهل بیت می باشد...».

بیندیش و در شگفتی فرو رو! راستی گفته ۲ناصبیان، ۴ناصبیان به «داود» چه زیانی ممکن است برساند، پس از آن که سفیان ثوری و سفیان بن عیینه، علی بن عابس و دیگران از اعلام این طبقه از او حدیث فرا گرفته اند؟ و ابو داود و

نسائی به سخنش استدلال نموده‌اند، احمد و یحیی او را توثیق نموده‌اند و نسائی گفته است: عیبی ندارد و حاتم گفته فردی صالح در نقل حدیث است؟

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» شرح حال او را آورده و آنچه گفتیم، درباره‌اش نقل نموده است.

احادیثی را که او در سنن ابوداود و نسائی از ابو حازم اشجعی و از عکرمه و از دیگران نقل کرده، می‌توانید مشاهده فرمائید.

× × ×

ز

زید بن حارث بن عبد الکریم، یامی ابو عبدالرحمان

وی اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه بود، «ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» نام او را به میان آورده و گفته است: او از افراد موثق تابعین و شیعه است.

سپس از قطان نقل کرده که او فردی متقن است و نیز توثیق وی را از عده‌ای از دانشمندان علم جرح و تعدیل نقل کرده است.

ابو اسحاق جوزجانی عبارتی پراکنده آورده، چنان که روش او و سایر ناصبی‌ها است که: گروهی از اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه مذهبشان نزد مردم ممدوح نیست (در حالی که آنها) رؤسای محدثان ۳ کوفه، ۴ کوفه‌اند، مانند: ابو اسحاق، منصور، زید یامی، اعمش و غیر از اینها از اقران و همسالانش.

اما مردم آنها را به خاطر صداقت و راستگویی در حدیث به ناچار پذیرفته‌اند، ولی در جایی که حدیث را به نحو ارسال (بدون سند یا با حذف پاره‌ای از سند) نقل کرده‌اند، توقف می‌نمایند...

ملاحظه می‌فرمائید! بالاخره حق به زبانش جاری شده و حق سرانجام هم به زبان شخص با انصاف و هم به زبان دشمن جاری می‌گردد.

راستی اگر شخصی ناصبی ۲ ناصبی، ۴ مذهب آنها را نستاید، چه زیانی به این بزرگان می‌رسد، در حالی که آنها رؤسای محدثان در اسلامند؟ مذهبی که اعتقادش به ثقل رسول خدا، باب حطه او، امان اهل زمین بعد از او، و سفینه نجات امت او می‌باشد.

و مگر یک فرد ۲ ناصبی، ۴ ناصبی که به ناچار باید بر درب خانه‌های آنها بایستد و برای بهره برداری از سفره فضل و دانششان طفیلی گردد و از آن بی‌نیاز نیست برای آنان چقدر اهمیت دارد؟

شاعری در این زمینه خوب سروده است:

إذا رضیت عنی کرام عشیرتی ۵ إذا رضیت عنی کرام عشیرتی \$ ۴ فلا زال غضبانا علی لئامها:

«هر گاه بزرگواران و افراد کریم طایفه‌ام از من راضی هستند (چه باک از این که) همواره افراد پست طایفه‌ام، بر من خشمناک باشند».

این بزرگان و حجج به جوزجانی و امثال او اعتنائی نخواهند داشت، پس از آن که نویسندگان صحاح و سنن همه به احادیث آنها استدلال نموده‌اند.

این صحیح بخاری و صحیح مسلم در اختیار شما است، می‌توانید احادیثی را که زبید از ابو وائل، شعبی، ابراهیم نخعی، و سعد بن عبیده نقل نموده، در آنها ملاحظه فرمائید.

اما نقل حدیث او از «مجاهد» تنها در صحیح بخاری وجود دارد. روایات او در صحیح مسلم از مره همدانی، محارب بن دثار، عماره بن عمیر و ابراهیم تیمی قابل مشاهده و مطالعه است.

از طرفی، شعبه، ثوری و محمد بن طلحه از او احادیثی نقل کرده‌اند که در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود است.

و نیز زهیر بن معاویه، فضیل بن غزوان، و حسین نخعی از او روایاتی نقل نموده‌اند که در صحیح مسلم یافت می‌شود.

زبید در سال ۱۲۴ به رحمت ایزدی پیوست.

× × ×

زید بن حباب، ابو الحسن تمیمی اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

ابن قتیبہ در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، او را از رجال شیعه به شمار آورده است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» از او نام برده و او را به عابد، ثقه و صدوق توصیف کرده است. وی توثیق او را از ابن معین و ابن مدینی نیز نقل نموده.

از ابو حاتم و احمد راستگوئی وی را بازگو کرده است.

نیز از قول ابن عدی چنین آورده: زید بن حباب از پاکان و اثبات کوفیان است، که تردیدی در راستگوئی و صدق او نیست.

من می گویم: مسلم به احادیث او استدلال و احتجاج کرده و احادیثی که وی از معاویه بن صالح، صحاک بن عثمان، قره بن خالد، ابراهیم بن نافع، یحیی بن ایوب، سیف بن سلیمان، حسن بن واقد، عکرمه بن عمار، عبد العزیز بن ابی سلمه، ۴ عبد العزیز بن ابی سلمه و افلح بن سعید، نقل نموده، در صحیح مسلم موجود است.

و نیز روایاتی که ابن ابی شعبه، محمد بن حاتم، حسن حلوانی، احمد بن مندر، ابن نمیر، ابن کریب، محمد بن رافع، زهیر بن حرب، و محمد بن فرج از او نقل کرده اند را، مسلم در صحیح خود آورده است.

× × ×

س

۲۹ سالم بن ابی الجعد اشجعی ۱ سالم بن ابی الجعد اشجعی، ۴ اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، برادر «عبید»، «زیاد»، «عمران ۱ عمران»، ۴ و «مسلم» پسران ابو الجعد

ابن سعد در ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ششم، صفحه ۲۰۳ همه اینان را یاد نموده و هنگامی که به شرح حال «مسلم» می پردازد، می گوید:

ابو الجعد، شش پسر داشت که دو تای آنها شیعه بودند و این دو سالم و عبیدند، دو نفر آنها هم عقیده مرجئه را پذیرفتند، و دو نفر دیگر آنها به نظریه خوارج معتقد گردیدند.

پدرشان همواره به آنها می‌گفت: پسرانم! چه شده که خداوند بین شما اختلاف انداخته است؟

گروهی از اعلام و بزرگان تصریح به تشیع «اسالم بن ابی الجعد اشجعی، ۴ سالم بن ابی الجعد» نموده‌اند. «ابن قتیبه» در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، صفحه ۲۰۶ وی را از رجال شیعه به شمار آورده.

شهرستانی در کتاب ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل نیز او را از رجال شیعه می‌داند.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» سالم را از ثقات تابعین شمرده و یادآور شده احادیثی که او از نعمان بن بشیر واز جابر نقل نموده، در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود است.

من می‌گویم: و نیز احادیثی که وی از انس بن مالک و کریب نقل کرده، در صحیح بخاری و صحیح مسلم می‌بینیم، که بر متتبعان مخفی نیست.

«ذهبی» می‌گوید: احادیثی که این شخص از عبدالله بن عمرو و ابن عمر آورده، در کتاب صحیح بخاری مشاهده می‌کنیم.

من می‌گویم: احادیثی که او از «ام درداء» نقل نموده، در صحیح بخاری وجود دارد. و در صحیح مسلم احادیثی که او از «معدان بن ابی طلحه» و پدرش نقل کرده، می‌یابیم.

روایاتی که «اعمش»، قتاده، عمرو بن مره، منصور و حصین بن عبد الرحمان، از او فرا گرفته‌اند، در صحیح مسلم و صحیح بخاری موجود می‌باشد.

او حدیثی از علی نقل نموده که نسائی و ابو داود در سنن خود آورده‌اند.

وی در سال ۹۷ یا ۹۸ به هنگام زمامداری «سلیمان بن عبد الملک» از دنیا رفت و گفته شده: در سال ۱۰۰ یا ۱۰۱ هنگام حکومت «عمر بن عبد العزیز» رخت از جهان بر بسته است و الله أعلم.

× × ×

سالم بن ابی حفصه عجللی، از اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

شهرستانی در کتاب «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل» او را از رجال شیعه شمرده و «فلاس» گفته: ضعیف است و در تشیع، شخصی افراطی بوده.

ابن عدی گفته: بر او عیب گرفته‌اند، از این نظر که درباره اهل بیت پیامبر غلو می‌کند، ولی از نظر من بی‌عیب است.

محمد بن بشیر عبدی می‌گوید: سالم بن ابی حفصه را مردی احمق، دارای محاسنی طولانی یافتیم، اما چه محاسنی!

او می‌گفت: دوست داشتم در همه چیز شریک علی بودم.

حسین بن علی جعفری گفته: سالم بن ابی حفصه را طویل اللحیه و احمق دیدم، همواره می‌گفت:

لیبک! ای کشنده نعتل.

لیبک! ای هلاک کننده ۲بنی امیه، ۴بنی امیه! لیبک!

«عمر و بن ذر» به سالم بن ابی حفصه گفته است: تو عثمان را کشته‌ای! پاسخ داد: من؟

گفت: آری، چون تو به قتل او راضی هستی؟

علی بن مدینی می‌گوید: از جریر شنیدم می‌گفت: سالم بن ابی حفصه را من ترک گفتم، چون مدافع شیعه بود، یعنی در برابر دشمنان، به سختی از شیعه دفاع می‌کرد.

«ذهبی» شرح حال وی را نگاشته و آنچه را گفتیم آورده است.

ابن سعد در کتاب ۴طبقات، ۴طبقات، صفحه ۲۳۴ جزء ششم، شرح او را آورده و نقل کرده است که: او آئین تشیع داشت و شیعه‌ای سرسخت بود.

سالم در عصر بنی عباس وارد مکه شد، در حالی که می‌گفت: لیبک، لیبک! ای نابود کننده ۲بنی امیه، ۴بنی امیه، لیبک!

او دارای صدائی غرا و رسا بود، صدایش به گوش داود بن علی رسید، پرسید: کیست؟

گفتند: سالم بن ابی حفصه است و او را از عقاید و نظریاتش آگاه ساختند.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» در شرح حالش می گوید: او از سران کسانی بود که بر ابوبکر و عمر ایراد می گرفتند و انتقاد می کردند. و با این وصف، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، و محمد بن فضیل از او حدیث فرا گرفته اند و ترمذی در صحیح خود به احادیث او استدلال نموده و ابن معین او را توثیق کرده است.

وی در سال ۱۳۷ از جهان دیده فرو بسته است.

× × ×

۳۱ سعد بن طریف اسکاف، حنظلی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

«ذهبی» شرح حالش را آورده و علامت «ت ق» را کنار نامش قرار داده، اشاره به کسانی از نویسندگان سنن که از او حدیث نقل کرده اند. و از «فلاس» نقل کرده که او ضعیف است و در تشیع افراط می کند.

من می گویم: اما افراط در تشیع مانع این نشده که «ترمذی» و دیگران از او حدیث نقل نمایند.

لذا می توانید احادیثی را که او از عکرمه، ابو وائل، اصبع بن نباته، عمران بن طلحه و عمیر بن مأمون، نقل کرده و همچنین روایاتی که اسرائیل، حبان و

ابو معاویه از او نقل نموده اند، در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی ملاحظه فرمائید.

× × ×

سعید بن اشوع

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» در مورد وی گفته است: سعید بن اشوع، صحیح م قاضی ۳ کوفه، ۴ کوفه، مردی صدوق و در راستگوئی مشهور است.

نسائی گفته: عیبی ندارد، او سعید بن عمرو بن اشوع، رفیق شعبی است. و جوزجانی نوشته است: او شخص غلوکننده، منحرف، سرسخت و در تشیع تند، و زیاد روی می کند...

من می گویم: بخاری و مسلم در صحیح خود، به احادیث او استدلال می کنند و حدیثی که او از شعبی نقل کرده، در هر دو صحیح موجود است.

زکریا بن ابی زائده و خالد حذاء، نزد بخاری و مسلم از او روایت نقل نموده‌اند.

وی در زمان حکومت خالد بن عبدالله از دنیا رفت.

× × ×

سعید بن خثیم هلالی

ابراهیم بن عبدالله بن جنید، می‌گوید: به یحیی بن معین گفته شد:

سعید بن خثیم، شیعه است. نظر شما درباره او چیست؟ پاسخ داد شیعه باشد! او موثق و مورد اطمینان است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال»، نام وی را آورده و مضمون آنچه شنیدی از «ابن معین» را نقل کرده است و رمزترمدی و نسائی را کنار نام وی قرار داده، اشاره به این که آنها در صحیح خود احادیث سعید بن خثیم را آورده‌اند.

و نیز «ذهبی» یادآور شده که او از یزید بن ابی زیاد و مسلم ملائی روایت نقل کرده و احمد بن رشید برادر زاده‌اش از او نقل حدیث نموده است.

× × ×

سلمه بن فضل، ابرش، قاضی شهر ری

او راوی کتاب «۴مغازی، ۴مغازی» (جنگ‌ها) از ابن اسحاق است و کنیه او ابو عبدالله می‌باشد.

چنان که در شرح حال سلمه در «میزان الاعتدال» آمده است: ابن معین گفته:

سلمه ابرش اهل ری، شیعه بود، روایاتی از او در کتب نقل کرده‌اند، پذیرفتن آنها ایرادی ندارد.

ابو زرعه باز چنان که در میزان آمده است می‌گوید: اهل ری، به خاطر سوء عقیده‌اش به او علاقه نشان نمی‌دادند.

من می‌گویم: نشان ندادن علاقه به او به خاطر سوء نظر و عقیده‌شان درباره اهل بیت پیامبر بوده است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال»، وی را ذکر کرده و رمز ابو داود و ترمذی را در کنار نام او گذارده، اشاره به این که اینها به او اعتماد دارند و احادیثش را در کتاب خود آورده‌اند.

«ذهبی» می‌گوید: او از نماز گزاران خاشع بوده است، و در سال ۱۹۱ هجری قمری از دنیا رفته است.

وی از «ابن معین» نقل می‌کند: ما مطالبی از او فرا گرفته و نوشته‌ایم، و از کتاب او در «۴مغازی، ۴مغازی» (جنگ‌ها) کتابی کامل تر نیست.

زنیج می‌گوید: از سلمه، شنیدم می‌گفت: کتاب ۴مغازی، ۴مغازی را دو بار از ابن اسحاق شنیده و فرا گرفتم، و به اندازه مطالب ۴مغازی، ۴مغازی حدیث از او فرا گرفته و نوشته‌ام.

× × ×

سلمه بن کهیل بن حصین بن کادح بن اسد حضر می‌کنیه‌اش ابو یحیی

عده‌ای از علماء اهل سنت، همچون «ابن قتیبه» در کتاب ۴معارف، ۴معارف، صفحه ۲۰۶ و شهرستانی در «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل»، جزء ۲ صفحه ۲۷ وی را از رجال شیعه شمرده‌اند.

نویسندگان صحاح سته، و دیگران به احادیث او استدلال کرده‌اند.

از نظر بخاری و مسلم او از ابو جحیفه، سوید بن غفله، شعبی و عطاء بن

ابی ریاح اعطاء بن ابی ریاح، ۴ حدیث شنیده و فرا گرفته است.

و از نظر بخاری به تنهایی از جندب بن عبدالله و از نظر مسلم از کریب، ذر بن عبدالله، بکیر بن اشج، زید بن کعب، سعید بن جبیر، مجاهد، عبد الرحمان بن یزید، ابو سلمه بن عبد الرحمان، ۴ ابو سلمه بن عبد الرحمان، معاویه بن سوید، حبیب بن عبدالله و مسلم بطین، استماع حدیث کرده است.

از نظر مسلم و بخاری، ثوری، و شعبه از او روایت نقل کرده‌اند.

از نظر بخاری به تنهائی اسماعیل بن خالد، و از دید مسلم به تنهائی سعید بن مسروق، عقیل بن خالد، ابدالملک بن ابو سلیمان، ۴ عبدالملک بن ابو سلیمان، علی بن صالح، زید بن ابی انیسه، حماد بن سلمه و ولید بن حرب، از او نقل حدیث نموده‌اند.

وی در روز عاشورای سال ۱۲۱ هجری قمری دار فانی را وداع گفته است.

× × ×

سلیمان بن سرد خزاعی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

وی بزرگ مرد شیعه ۳ عراق، ۴ عراق در ایام خود، و صاحب نظر و طرف مشورت آنان بود و همو است که شیعیان ۳ عراق، ۴ عراق به هنگام نوشتن نامه برای امام حسین در منزل او اجتماع کردند.

او امیر و سر کرده توابعین شیعه و طلب کنندگان خون امام حسین بود.

سر کرده گروه چهار هزار نفری از خونخواهان امام حسین، که به هنگام هلال ماه ربیع الثانی سال ۶۵ در ۳ نخيله کوفه، ۴ نخيله ۳ کوفه، ۴ کوفه، لشکرگاه زده بودند و از آنجا به سوی نبرد عبیدالله زیاد بسیج کرده، در سرزمین الجزیره ۱۳ الجزیره، ۴ با آنها رو به رو شدند و آنچنان نبرد سختی در گرفت، که همه از بین رفتند.

سلیمان خود در محلی به نام «عین الورد» ۳ عین الورد، ۴ به وسیله تیر یزید بن حصین بن نمیر، شربت شهادت نوشید.

او در این موقع ۹۳ سال از عمرش می گذشت، سر او و سر مسیب بن نجبه را برای « مروان بن حکم » فرستادند.

شرح حال وی را ابن سعد، در جزء ششم ۴ طبقات، ۴ طبقات، ابن حجر در قسم اول الاصابه، ابن عبد البر در استیعاب ۱۴ استیعاب، ۴ و تمام کسانی که شرح حال گذشتگان را نوشته‌اند، ذکر کرده‌اند و همگی او را به خاطر فضل، دین، و عبادتش ستوده‌اند.

او دارای صفات عالی، شرافت و قدر و منزلت خاصی بود، نفوذ سخن ویژه‌ای بین قبیله خود داشت.

همو است که « حوشب » آن طغیانگر و دشمن امیر مؤمنان را در نبرد ۳ صفین، ۴ صفین به قتل رسانید.

سلیمان از کسانی است که معتقد به گمراهی دشمنان اهل بیت می‌باشند، محدثان به احادیث او استدلال می‌کنند، احادیث او از پیامبر بدون واسطه و با واسطه «جیر بن مطعم» در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود است. و طبق آنچه در صحیح مسلم و بخاری آمده، ابو اسحاق سیعی، و عدی بن ثابت از او حدیث نقل کرده‌اند.

سلیمان در غیر از این دو کتاب از امیر مؤمنان و از امام مجتبی و ابی نقل روایت نموده و نیز در غیر از این دو کتاب یحیی بن یعمر، عبدالله بن یسار، و دیگران از او نقل حدیث کرده‌اند.

× × ×

سلیمان بن طرخان تیمی، اهل ۳بصره، ۴بصره

مولای قیس امام، یکی از افراد موثق و برجسته و مورد قبول است.

این قتیبه در کتاب ۴معارف، ۴معارف، او را از رجال شیعه به حساب آورده و نویسندگان صحاح سته و دیگران به احادیث او استدلال کرده‌اند.

می‌توانید احادیثی را که او از انس بن مالک، ابو مجاز، بکر بن عبدالله، قتاده و ابو عثمان نهدی نقل نموده، در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم بیابید، و در صحیح مسلم از عده‌ای غیر از اینها که بر شمردیم، حدیث نقل کرده‌است.

طبق آنچه در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده پسرش معمر ۱معمر، شعبه و ثوری از او نقل روایت کرده‌اند و طبق صحیح مسلم، جماعتی دیگر از او حدیث نقل نموده‌اند.

وی در سال ۱۴۳هـ جهان را بدوود گفت.

× × ×

سلیمان بن قرم بن معاذ، ابو داود ضبی، اهل ۳کوفه، ۴کوفه

ابن حبان چنان که در شرح حال سلیمان در کتاب «میزان الاعتدال» آمده از او یاد کرده و گفته است: او رافضی غلو کننده‌ای بود.

من می گویم: با این وصف، احمد حنبل، او را توثیق نموده و ابن عدی چنان که در آخر شرح حال سلیمان از کتاب میزان است می گوید:

احادیث سلیمان بن قرم، خوب است و او از سلیمان بن ارقم، به مراتب بهتر است.

من می گویم: احادیث او را مسلم، نسائی، ترمذی و ابو داود، در صحاح خود آورده‌اند.

«ذهبی» هنگامی که شرح حال او را در «میزان الاعتدال» نوشته در کنار نامش رمز آنها را گذاشته است.

شما می توانید در صحیح مسلم، حدیث ابو الجواب را از سلیمان بن قرم از اعمش به طور مرفوعه از پیامبر ببینید که فرمود:

المرء مع من أحب: «انسان با کسی (محشور خواهد شد) که دوستش می دارد».

و باز او در کتاب‌های سنن از ثابت از انس حدیث مرفوعی از پیامبر دارد که: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم» و نیز او از اعمش، از عمرو بن مره، از عبدالله بن حارث، از زهیر بن اقرم، از عبدالله بن عمرو نقل نموده که:

حکم بن ابو العاص تقلید رسول خدا را در می آورد و در قالب و ژست آن حضرت کلماتش را برای ۲ قریش، ۴ قریش نقل می نمود. پیامبر بر او و تمام نسلی که از او تا روز قیامت، به وجود می آید، لعنت و نفرین فرستاد.

× × ×

سلیمان بن مهران کاهلی اعمش، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

یکی از شیوخ و بزرگان شیعه و از سرشناسان و رجال محدثان می باشد.

عده‌ای از سران اهل تسنن او را از رجال شیعه به شمار آورده‌اند (به عنوان نمونه) امام «ابن قتیبه» در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، شهرستانی در ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل، و امثال اینها به این حقیقت اعتراف کرده‌اند.

جوزجانی چنان که در شرح حال زبید، در کتاب میزان الاعتدال ذهبی، آمده می گوید: «گروهی از اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه بودند که مذهبشان مورد ستایش مردم نبود، آنها سران محدثان ۳ کوفه، ۴ کوفه بودند، همچون ابو اسحاق،

منصور، زبید یامی، اعمش و غیر از اینها از همسالان و اقران اینها، مردم به ناچار آنها را به خاطر صدق لسان و راستگوئی آنها در حدیث، پذیرفته بودند!!

و به دنباله آن مطالبی درباره آنها گفته که دلالت بر حماقت گوینده آن می کند، اما برای اینها در راه انجام وظیفه ای که به عهده دارند در اداء اجر رسالت پیامبر، که همان مودت ذی القربی و تمسک به ثقلین و دو شیء گران قیمت پیامبر است چه عیبی دارد! چه باک که ۲ ناصبی، ۴ ناصبی ها مذهبتان را بستایند و یا نستانند! و این درست نیست که نواصب تنها آنها را به خاطر صدق لسانشان در حدیث، پذیرفته باشند، نه، بلکه به این خاطر مجبور شده اند آنها را تحمل کنند که از آنان بی نیاز نبودند، چه این که اگر احادیث آنها را رد می کردند، و مورد قبول قرار نمی دادند، تمام آثار نبوت از بین می رفت چنان که «ذهبی» در شرح حال ابان بن تغلب در کتاب «میزان الاعتدال» به آن اعتراف نموده است.

و گمان من این است، این که: مغیره گفته: اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه را ابو اسحاق و اعمش شما، هلاک گردانید، تنها به این خاطر بود که آنها شیعه بودند و گر نه ابو اسحاق و اعمش، از دریا های علوم و پاسداران آثار پیامبر بودند.

در زندگی اعمش نکات جالبی است که دلیل بر جلالت و عظمت او است از جمله:

الف ابن خلکان، در کتاب ۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان در شرح حال وی می نویسد:

هشام بن عبد الملک فرستاده ای نزد اعمش، فرستاد که مناقب عثمان و بدی های علی را برایم بنویس!

اعمش کاغذ را گرفت و در دهان گوسفندی گذارد تا آن را جوید، سپس به رسول هشام، گفت:

به هشام بن عبد الملک بگو: این جواب خواسته تو است.

قاصد گفت: هشام قسم خورده اگر جواب تو را نبرم مرا بکشد. و به دوستان و برادران اعمش متوسل شد که او را وادارند پاسخی بنویسد، پس از اصرار زیاد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم» اما بعد، اگر عثمان فضائل و مناقب تمام اهل زمین را داشته باشد، برای تو سودبخش نیست، و اگر علی (نعوذ بالله) بدی همه جهان را دارا باشد، به تو زیانی نخواهد رسید، پس لازم است تو، به خودپردازی و درباره خویشتن بیندیشی «و السلام».

ب ابن عبد البر در باب قول بعضی دانشمندان درباره بعض دیگر، در کتاب «جامع بیان العلم و فضله، ۴ جامع بیان العلم و فضله» از علی بن خشرم نقل می کند:

از فضل بن موسی، شنیدم می گفت: با ابو حنیفه به عیادت «اعمش» رفتیم.

ابو حنیفه به او گفت: اگر برایتان مشقت نداشت، بیش از آنچه عیادت می کنم، به عیادت می آمدم!

اعمش پاسخ داد: به خدا سوگند تو در خانهات هم که باشی، بر من سخت می گذرد، چه رسد به این که بخواهم قیافهات را ببینم.

ابن خشرم می گوید: فضل گفت: هنگامی که از خانه بیرون آمدیم، ابو حنیفه گفت: اعمش هیچ ماه رمضان روزه نگرفته است.

ابن خشرم می گوید: از فضل پرسیدم: منظور ابو حنیفه از این گفته چه بود؟

فضل پاسخ گفت: منظورش این است که او در خوردن غذای سحر طبق حدیث «حذیفه» عمل می کند. () $19 \times$

من می گویم: بلکه او به این آیه عمل می کرد:

و کلووا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط ۶ و کلووا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط (بقره / ۱۸۷) $14 \times$ الایض من الخیط الاسود من الفجر: ثم أتموا الصیام الی اللیل: «و بخورید و بیاشامید تا رشته سفید صبح از رشته سیاه شب برای شما آشکار گردد سپس روزه را تا شب تکمیل کنید».

ج نویسنده کتاب «۴ و جیزه، ۴ و جیزه» و «۴ بحار الانوار، ۴ بحار الانوار» از حسن بن سعید نخعی، و او از شریک بن عبدالله قاضی، نقل می کند: در بیماری اعمش همان بیماری که در آن وفات یافت به عیادتش رفتم، در همان هنگامی که من آنجا بودم، «ابن شبرمه»، ابن ابی لیلی و ابو حنیفه نیز به دیدارش آمدند، حالش را پرسیدند، اظهار ضعف شدید کرد و متذکر شد که از گناهان و اشتباهاتش در خوف و خشیت است، گریه و رقت او را فرا گرفت.

ابو حنیفه به او روی آورد که ای ابا محمد! از خدا بترس، به خود آی و در حال خود توجه کن، تو درباره علی احادیثی می گفتی، اگر از آنها باز گردی، برایت بهتر است.

اعمش پاسخ داد: به مانند منی چنین می گوئی؟ سپس او را کنار زد و دشنامش داد که نیازی به ذکر آن نیست.

وی همان طور که «ذهبی» در «میزان الاعتدال» گفته یکی از ائمه ثقات و افراد مطمئن بود. و همان طور است که ابن خلکان در شرح حالش، در ۴ ووفیات الاعیان، ۴ ووفیات الاعیان گفته: «او مردی موثق، فاضل و عالم بود و همه در این سخن متفقند که او صادق، عادل و با ورع بود».

نویسندگان صحاح سته، و دیگران به احادیثش استدلال کرده‌اند. شما می‌توانید احادیثی را که او از زید بن وهب، سعید بن جبیر، مسلم بطنین، شعبی، مجاهد، ابو وائل، ابراهیم نخعی، و ابو صالح ذکوان، و همچنین احادیثی که شعبه، ثوری، ابن عیینه، ابو معاویه محمد، ابو عوانه، جریر و حفص بن غیاث، از او نقل نموده‌اند، در صحیح بخاری و صحیح مسلم ملاحظه فرمائید.

اعمش که خدای او را رحمت کند، در سال ۶۱ به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ از جهان چشم فرو بست.

× × ×

ش

شریک بن عبدالله بن سنان بن انس نخعی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، قاضی

اما ابن قتیبه او را از رجال شیعه شمرده و در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود شیعه بودنش را مسلم گرفته است.

عبدالله بن ادريس چنان که در اواخر شرح حال شریک در کتاب «میزان الاعتدال» آمده به خدا سوگند یاد نموده که شریک، شیعه است.

ابو داود رهاوی باز چنان که در «میزان الاعتدال» آمده نقل کرده، از شریک شنیده است:

علی خیر البشر فمن أبی فقد کفر: «علی بهترین انسان است، کسی که از قبول این سخن ابا ورزد کافر است».

من می‌گویم: منظورش این است که: آن حضرت بهترین بشر پس از رسول خدا می‌باشد، چنان که عقیده شیعه است. و لذا «جوزجانی» وی را توصیف کرده به این که او مائل و منحرف (از طریق ما) است.

البته تردیدی نیست که او مائل و منحرف از طریقه «جوزجانی» به سوی اهل بیت است. و «شریک» از کسانی است که «نص» خلافت علی را نقل کرده است چنان که در کتاب «میزان الاعتدال» آمده که ابو ربیعہ ایادی از «ابن بریده» از پدرش (به طور مرفوعه) نقل نموده که پیامبر فرمود:

لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیبی و وارثی: «هر پیامبری وصی و وارثی دارد و علی وصی و وارث من است».

شریک، سخت علاقمند به نشر فضائل امیر مؤمنان و به خاک مالیدن بینی بنی امیه با ذکر مناقب آن حضرت بود.

حریری در کتابش، «۴دره الغواص، ۴دره الغواص» چنان که در شرح حال شریک در «۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان ابن خلکان ابن خلکان»، «۴آمده نقل نموده که شریک رفیق و همنشینی از ۲بنی امیه، ۴بنی امیه داشت، روزی شریک فضائل امام علی بن ابیطالب را نقل کرد. آن مرداموی گفت: نعم الرجل علی: «علی خوب مردی است». این سخن شریک را خشمگین ساخت و با اعتراض گفت: آیانسبت به علی گفته می شود: «خوب مردی است» و چیزی بر آن افزوده نمی گردد؟

ابن ابی شیبه چنان که در اواخر شرح حال «شریک» در «میزان الاعتدال» آمده از علی بن حکیم، و او از علی بن قادم نقل نموده که «عتاب عتاب»، «۴و مرد دیگری نزد شریک آمدند، عتاب به شریک گفت: مردم می گویند تو در مسأله خلافت در شک و تردیدی؟

شریک در پاسخ به او خطاب کرد: ای احمق! چگونه می توانم در شک باشم در حالی که دوست می داشتم با «علی» بودم و دست خود را به وسیله شمشیرم از خون آنها رنگین می ساختم.

کسی که سیره و زندگانی «شریک» را بررسی کند آگاه می شود که او اهل بیت را دوست می داشته و از دوستان اهل بیت دانش فراوانی نقل نموده است.

پسرش عبد الرحمان چنان که در شرح حالش در «میزان الاعتدال» آمده می گوید: پدرم ده هزار مسأله و ده هزار مطلب شگفتی زا، و پیچیده از مباحث خاص از جابر جعفی، فرا گرفته و از آن آگاهی داشت.

عبدالله بن مبارک باز چنان که در «میزان الاعتدال» آمده می گوید: شریک از احادیث محدثان و دانشمندان ۳کوفه، ۴کوفه از «سفیان» آگاه تر است. او دشمن سرسخت مخالفان علی بود. و نسبت به آنها سخت بدگوئی می کرد.

عبد السلام بن حرب، به او گفت: آیا حضری از یکی از برادران عیادت کنی؟

گفت: چه کسی؟ پاسخ شنید، مالک بن مغول. جواب داد: کسی که بر علی و عمار عیب گیرد و آنها را کوچک شمارد، برادر من نیست.

زمانی در پیش او از معاویه سخن به میان آمد، کسی او را به حلم توصیف کرد، شریک گفت: کسی که حق را شناسد و خود را در برابر آن به سفاقت بزند و با علی بن ابیطالب بجنگد، حلیم نیست.

همین شریک است که از «عاصم اعاصم»، «از اذر»، «از عبدالله بن مسعود» به طور مرفوعه نقل کرده که پیامبر فرمود:

هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.

بین او و مصعب بن عبدالله زبیری، در حضور مهدی عباسی مشاجره‌ای واقع شد چنان که ۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان در شرح حال شریک نقل کرده است مصعب به او گفت: تو همانی که بر ابوبکر و عمر عیب می‌گیری و انتقاد می‌کنی...

من می‌گویم: و مع ذلك «ذهبی» او را به حافظ صادق و یکی از پیشوایان توصیف کرده.

و از ابن معین نقل نموده که: صدوق ثقه: «راستگوی مورد اطمینانی است».

و در آخر شرح حالش گفته است: شریک از نگاه‌دارندگان علم و دانش بود، اسحاق ازرق، ۹هزار حدیث از او فراگرفته است. و از ابو توبه حلبی، نقل کرده که ما، در «۳رمله، ۴رمله» بودیم، صحبت شد که رجل و مرد امت هم اکنون کیست؟

گروهی گفتند: ابن لهیعه، و گروه دیگری مالک را نام بردند، این پرسش را با عیسی بن یونس در میان گذاشتیم، گفت: «رجل و مرد امت امروز شریک است. و شریک در این موقع زنده بود».

من می‌گویم: به احادیث شریک، مسلم و نویسندگان سنن اربعه استدلال می‌کنند، شما می‌توانید روایاتی که وی از زیاد بن علاقه، عمار دهنی، هشام بن عروه، یعلی بن عطاء، عبدالملک بن عمیر، عماره بن قعقاع، عبدالله بن شبرمه، و احادیثی که ابن ابی شیبه، علی بن حکیم، یونس بن محمد، فضل بن موسی، محمد بن صباح، و علی بن حجر از او نقل نموده‌اند، در کتاب‌های این نویسندگان مشاهده فرمائید.

وی در ۳خراسان، ۴خراسان یا ۳بخارا، ۴بخارا در سال ۹۵به دنیا آمد، و روز شنبه اول ذی القعدة سال ۱۷۸یا کوفه از دنیا رفت.

× × ×

۴۱ شعبه بن حجاج، ابو الورد، عتکی، اهل واسط، و ساکن ۳ بصره، ۴ بصره، کنیه اش ابو بسطام () × ۲۰

او نخستین کسی است که در ۳ عراق، ۴ عراق به تفتیش و بررسی وضع محدثان پرداخت و از راویان ضعیف و کسانی که احادیثشان مورد قبول نبود، کناره گرفت.

عده‌ای از بزرگان و سران اهل تسنن همچون ابن قتیبه در ۴ معارف، ۴ معارف و شهرستانی در ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل او را از رجال شیعه به حساب آورده‌اند.

نویسندگان صحاح سته و دیگران به احادیثش استدلال می‌کنند. احادیث او در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود است.

او در این دو کتاب از ابو اسحاق سبیعی، اسماعیل بن ابی خالد، منصور، اعمش و بسیاری دیگر نقل حدیث کرده‌است و از نظر بخاری، و مسلم، محمد بن جعفر، محمد بن جعفر، یحیی بن سعید قطان، عثمان بن جبلة و عده‌ای دیگر از او روایت نقل نموده‌اند.

وی در سال ۸۳ متولد و در سال ۱۶۰ از جهان رخت در هم پیچید، خدای وی را بیامرزد!

× × ×

ص

صعصعه بن صوحان بن حجر بن حارث عبدي

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، صفحه ۲۰۶ او را در ردیف مشاهیر رجال شیعه آورده، و ابن سعد در «۴ طبقات، ۴ طبقات»، جزء ششم، صفحه ۱۵۴ می‌گوید: او در ۳ کوفه، ۴ کوفه از افراد ارتش امیر مؤمنان بود که در طرح و نقشه‌های نظامی مهارت داشت.

وی خطیبی توانا، و از اصحاب علی بود، او و برادرانش «زید و سیحان» در جنگ «جمل» همراه امام علی و از نظامیان او بودند، «سیحان» پیش از «صعصعه» خطیب و سخنور بود (مقام خطابه و سخنرانی را او به عهده داشت) در نبرد جمل پرچم در دست او بود و شهید گردید، زید برادرش پرچم را گرفت، او نیز شهادت رسید، در این هنگام «صعصعه» پیش آمد و پرچم را در اختیار گرفت.

ابن سعد اضافه می‌کند: صعصعه از علی و از عبدالله بن عباس روایت نقل می‌کند، او مردی موثق بود، ولی حدیث، کم ذکر کرده است...

ابن عبد البر، در کتاب ۴ استیعاب، ۴ استیعاب گفته: او در زمان پیامبر مسلمان بود، ولی پیامبر را ملاقات نکرد و او را ندید، او در آن زمان کوچک و کم سن و سال بود.

او سید و بزرگ قبیله خود (۲ عبد قیس، ۴ عبد قیس)، مردی فصیح، خطیب، سخنوری توانا، عاقل، دارای زبانی گویا، دینداری فاضل و بلیغ بود، وی در شمار اصحاب علی به حساب می‌آید.

وی از یحیی بن معین، نقل می‌کند: صعصعه، زید و سیحان فرزندان «صوحان» همه خطیب و سخنور بودند، زید و سیحان در نبرد جمل کشته شدند.

سپس نقل می‌کند: مشکلی برای عمر در ایام خلافتش پیش آمد، عمر در میان مردم به پا خاست و از افراد، در حل آن نظر خواست. «صعصعه» که جوانی نوحاسته بود به پا خاست، پرده سکوت را درید و راه حل صحیح را به روشنی نشان داد، همه به گفته‌اش عقیده‌مند شدند و بر طبق نظریه‌اش عمل نمودند.

و این هیچ بعید نیست چه این که پسران «صوحان» از سران عرب و قطب‌های فضیلت و حسب، به شمار می‌آیند.

ابن قتیبه آنان را در باب افراد مشهور، اشراف زادگان و اصحاب سلاطین در کتاب معارفش، آورده و گفته است:

پسران صوحان عبارتند از: زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، و سیحان بن صوحان، آنها از قبیله بنی ۲ عبد قیس، ۴ عبد قیس هستند، اما «زید» از نیکان بوده است. و در حدیث از پیامبر رسیده است که فرمود:

زید آن مرد نیکی، که دستش قطع شده و جندب چه جندبی؟

به پیامبر عرض شده: چطور؟ دو نفر را یاد می‌کنی؟ فرمود یکی از آن دو سی سال دستش پیش‌تر از خودش به بهشت می‌رود. و اما دیگری ضربه‌ای می‌زند که با آن حق و باطل را از هم جدا می‌کند.

وی می‌افزاید: یکی از آن دو، «زید بن صوحان» است که در جنگ «۳جولاء، ۴جولاء» حضور داشت و دستش قطع شد، و در جنگ جمل همراه علی بود به آن حضرت عرض کرد:

ای امیر مؤمنان من این بار خود را کشته می‌بینم، امام به او فرمود: ای

ابو سلیمان از کجا می‌دانی؟

گفت: (خواب) دیدم دستم (که قطع شده) از آسمان نازل شده و می‌خواهد مرا به سوی خود بکشد و ببرد.

عمرو بن یثربی او را در این جنگ شهید ساخت. عمرو، برادرش سیحان را نیز در روز جمل کشت.

من می‌گویم: این سخن مخفی نیست که آگاهی دادن پیامبر از این که دست زید، پیش از سایر جسدش به بهشت می‌رود، از نظر تمام مسلمانان از نشانه‌های نبوت، معجزات اسلام، و ادله اهل حق به شمار می‌آید، و تمام کسانی که شرح حال زید را نوشته‌اند این مطلب را ذکر نموده‌اند، می‌توانید به شرح حال وی در کتاب ۴استیعاب، ۴استیعاب، الاصابه و دیگر کتب مراجعه فرمائید و محدثان، این حدیث را از پیامبر از طرق خویش نقل کرده‌اند.

بنابراین، زید با این که شیعه است از ناحیه پیامبر بشارت به بهشت داده شده است و الحمد لله رب العالمین.

عسقلانی در قسم سوم کتاب الاصابه نام صعصعه را به میان آورده، گفته است او از عثمان و علی روایت نقل کرده، او در ۳صفین، ۴صفین با علی بود، مردی سخنور و فصیح بود، با معاویه موافق و رویارویی‌هایی دارد.

عسقلانی می‌گوید: شعبی گفته است: من از صعصعه، خطبه و سخنوری را فرا گرفتم.

ابو اسحاق سبعی، منهال بن عمرو، عبدالله بن بریده، و دیگران از او روایت نقل کرده‌اند.

وی افزوده است: علائی در اخبار «زیاد» می‌نویسد: مغیره به امر معاویه، صعصعه را از ۳کوفه، ۴کوفه به «۳الجزیره، ۴الجزیره» (از شهرهای ۳عراق، ۴عراق) یا به بحرین ۳بحرین، ۴تبعید نمود، و نیز گفته شده به ۳جزیره ابن کافان، ۴جزیره ابن کافان تبعید کرد وی در همان جا از دنیا رفت. چنان که «ابوذر» نیز در «۳ربذه، ۴ربذه» بدرود زندگی گفت.

«ذهبی» نام صعصعه را آورده و گفته است: مرد معروف و موثقی است و از ابن سعد و نسائی و ثاقت او را نقل کرده و در کنار نامش رمزی نوشته که نشانه استدلال نسائی به روایات او است.

من می گویم: کسانی که به سخن او استدلال نکرده اند به خود زیان رسانده اند نه این که به او ستم کرده باشند، نه، بلکه به خود ستم کرده اند (و لکن کانوا أنفسم یظلمون).

× × ×

ط

طاوس بن کیسان خولانی، همدانی، یمانی، ابو عبد الرحمان

مادرش از «فارس ۳ فارس»، «۴ است و پدرش از قبیله «نمر بن قاسط» مولی «بجیر بن ريسان» حمیری است.

اهل سنت با قاطعیت او را از اسلاف شیعه شمرده اند. شهرستانی در ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل، و ابن قتیبه در ۴ معارف، ۴ معارف، وی را از رجال شیعه دانسته اند.

اصحاب صحاح سته، و دیگران به احادیث استدلال کرده اند. می توانید احادیثی را که او از ابن عباس، ابن عمر، ابو هریره، نقل کرده در صحیح مسلم و صحیح بخاری ملاحظه فرمائید.

و در صحیح مسلم، احادیث او را که از عایشه، زید بن ثابت، عبدالله بن عمرو، نقل نموده موجود است.

از نظر بخاری به تنهایی، زهری از طاوس، نقل حدیث نموده و از نظر مسلم به تنهایی، عده ای از اعلام، از او حدیث نقل کرده اند.

وی در «مکه» و در حالی که به حج رفته بود یک روز پیش از روز ترویبه (روز هفتم ماه ذی الحجه) در سال ۱۰۴ یا ۱۰۶ از جهان رخت بریست. روز عظیمی بود، عبدالله بن حسن بن امیر مؤمنان جنازه او را در میان ازدحام مردم به دوش کشید، ولی آن قدر جمعیت زیاد بود که عمامه از سرش افتاد و عبایش از پشت سر پاره شد.

× × ×

ظ

ظالم بن عمرو بن سفیان ابو الاسود دؤلی

حال او در تشیع و اخلاصش نسبت به علی، حسن، حسین و سایر اهل بیت آشکارتر از روشنی خورشید است، لذا نیازی به بیان آن نیست.

ما، درباره او در کتاب مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه من صدر الاسلام: «سخن مختصر درباره مؤلفان و نویسندگان شیعه در صدر اسلام» مفصل بحث کرده‌ایم که تشیع او از حقایقی است که هیچ کس در آن مناقشه نکرده است. با این حال نویسندگان صحاح سته به احادیث او استدلال کرده‌اند.

در صحیح بخاری می‌توانید احادیثی که او از عمر بن خطاب، نقل کرده ببینید، و در صحیح مسلم روایاتی که وی از ابو موسی و عمران بن حصین آورده قابل مشاهده است.

روایاتی را که یحیی بن یعمر از او نقل نموده در صحیح بخاری و مسلم می‌شود دید.

در صحیح بخاری عبدالله بن بریده و طبق صحیح مسلم پسرش ابو حرب از او روایت نقل نموده است.

وی در ۳ بصره، ۴ بصره، سال ۹۹ در اثر آن طاعون همگانی و نابود سازنده‌ای که پدید آمد، در سن ۸۵ سالگی از دنیا رفت، خدای رحمتش کند.

او علم نحو را بر اساس و قواعدی که از امیر مؤمنان فرا گرفت، پایه گذاری کرد. ما تفصیل آن را در کتاب «مختصر الکلام...» (کتاب نامبرده در پیش) آورده‌ایم.

× × ×

ع

عامر بن وائله بن عبدالله بن عمر، لیشی

ابو طفیل اهل مکه در سال «احد» تولد یافت و هشت سال از دوران زندگی پیامبر را درک نمود.

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، در غالیان رافضی‌ها او را از نخستین افراد این گروه شمرده، و یاد آور شده که پرچم «مختار مختار»، ۴ در دست او بوده، و آخرین نفر از صحابه است که از دنیا رفته است.

ابن عبد البر در کتاب ۴ استیعاب، ۴ استیعاب، در قسمت کنیه‌ها گفته است: او در ۳ کوفه، ۴ کوفه سکونت گزید و در تمام صحنه‌ها همراه علی بود، و هنگامی که علی کشته شد او به مکه رفت پس از آن می‌گوید:

او مردی فاضل، عاقل، حاضر جواب، فصیح و از شیعیان مخلص علی بود.

سپس می‌افزاید: ابو طفیل، روزی بر معاویه وارد شد، معاویه از او پرسید: علاقه‌ات هم اکنون به دوست ابوالحسن چگونه است؟

پاسخ داد: همچون علاقه مادر موسی به موسی، با این تفاوت که در پیشگاه خداوند از تقصیری که در انجام وظیفه نسبت به علی کردم، شرمنده و معذرت خواهم.

معاویه به او گفت: تو از کسانی بودی که عثمان را محاصره کردند؟

گفت: نه، ولی در آن محیط حاضر بودم.

معاویه پرسید: پس چرا به یاریش بر نخاستی؟ و ابو طفیل پاسخ داد:

تو چرا یاریش نکردی و منتظر مرگش نشستی؟ در حالی که در میان شامیان بودی و همه تابع تو بودند؟

منظورت چه بود؟

معاویه گفت: مگر ندیدی که من به خونخواهیش برخاستم؟ این نصرت و یاری من بود.

ابو طفیل پاسخ داد: این حرف به گفته «اخوجعف» می‌ماند که می‌گوید:

لالفینک بعد الموت تندبني ۵ لالفینک بعد الموت تندبني ۴ و فی حیاتی ما زودتني زادا:

«می‌بینم بعد از مرگ برایم گریه می‌کنی در حالی که در زندگی حاضر به هیچ گونه کمک به من نبودی».

زهری، ابو زبیر، جریری، ابن ابی حصین، عبد الملک بن ابجر، قتاده، معروف معروف، ولید بن جمیع، منصور بن حیان، قاسم بن ابی برده، عمرو بن دینار، عکرمه بن خالد، کلثوم بن حیب، فرات قرار، و عبد العزیز بن رفیع، از او حدیث نقل نموده‌اند. احادیثی که اینها از او نقل کرده‌اند در صحیح مسلم موجود است.

ابو طفیل، از نظر مسلم، در مورد حج از رسول خدا، حدیث نقل نموده و همو است که صفات پیامبر را بازگو کرده است.

او در مورد نماز و نشانه‌های نبوت، از « معاذ بن جبل » و در بحث قضا و قدر از « عبدالله بن مسعود » روایاتی آورده.

وی از علی، حذیفه بن اسید، حذیفه بن یمان، عبدالله بن عباس، عمر بن خطاب، نقل حدیث کرده است.

این مطلب را کسانی که احادیث مسلم را مورد بررسی قرار داده‌اند و افرادی که در رجال اسناد احادیث وی در صحیح به کاوش پرداخته‌اند به خوبی می‌دانند.

ابو طفیل در مکه در سال ۱۰۰ و طبق گفته‌ای ۱۰۲ و یا مطابق گفته‌ای دیگر ۱۰۷ و به قول چهارمی ۱۱۰ از دنیارخت بر بسته. گر چه ابن قیسرانی مرگ او را به سال ۱۲۰ دانسته است و الله اعلم.

× × ×

عباد بن یعقوب اسد می، رواجی اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

دار قطنی می گوید: عباد بن یعقوب، شیعه‌ای است راستگو.

ابن حیان گفته است: عباد بن یعقوب، از دعوت کنندگان عقاید رافضیان بود.

ابن خزیمه می گوید: برای ما نقل حدیث نمود کسی که در حدیث ثقه و مورد اطمینان است، ولی در دینش متهم است یعنی: عباد بن یعقوب.

عباد، همان کسی است که این روایت را طبق این سند: « فضل بن قاسم » از « سفیان ثوری » او از « زبید » و او از « مره امره » نقل نموده که « ابن مسعود » این آیه را چنین قرائت نموده: و کفی الله المؤمنین القتال بعلی: « خداوند مؤمنان را به وسیله علی از جنگ نجات داد ».

و نیز او روایت ذیل را به این سند: شریک از عاصم، او از « ذر » و او از عبدالله بن مسعود، نقل نموده که پیامبر فرمود: « وقتی معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید ».

این روایت را طبری و دیگران نقل نموده‌اند.

عباد همواره می‌گفت: «هر کس روزانه در نمازش از اعداء آل محمد تبری نجوید با آنها (دشمنان آل محمد) محشور خواهد شد».

و می‌گفت: خداوند عادل‌تر از آن است که طلحه و زبیر را که پس از بیعت با علی با او جنگیدند، به بهشت ببرد.

صالح بن جزره، می‌گوید: عباد بن یعقوب، عثمان را دشنام می‌داد و عبادان اهوازی از فرد موثقی نقل نموده که: عباد بن یعقوب گذشتگان (یعنی غاصبان حق علی) را دشنام می‌داد.

من می‌گویم: با تمام آنچه گفته شد، ائمه اهل سنت همچون بخاری، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه و ابن ابی داود از او حدیث و علوم فرا گرفته‌اند. بنابراین او استاد و مورد اطمینان آنها می‌باشد.

ابو حاتم نام او را آورده و با این که با این گروه مخالف است و به دنبال سوژه و عیبی برای نپذیرفتن آنها می‌گردد گفته است: «مردی بزرگ و موثق است».

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» درباره‌اش گفته: «او از غالیان شیعه و سران بدعت‌گذار آن است، ولی در حدیث صادق و راستگو است»، سپس آنچه را که ما نقل کردیم، در شرح حال او نقل کرده است.

بخاری بدون واسطه در قسمت توحید صحیح خود، از او نقل حدیث کرده است.

وی در سال ۲۵۰ از دنیا رفته است، خدای رحمتش کند!

و اما در مورد دروغی که قاسم بن زکریای مطرز به او بسته در مورد حفر دریا و جریان آب آن، به روشنی می‌دانیم دروغ است و به خداوند از سخنانی که افراد پست به مؤمنان نسبت می‌دهند پناه می‌بریم: «والله المستعان علی ما یصفون».

× × ×

عبدالله بن داود عبد الرحمان همدانی، کوفی

وی ساکن قسمت «حربیه» ۳ بصره، ۴ بصره بود. ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، او را از رجال شیعه به شمار آورده است.

بخاری در صحیح خود به احادیثش استدلال می‌کند، می‌توانید احادیثی را که او از اعمش، هشام بن عروه و ابن جریح، نقل می‌کند در آن ببینید.

طبق مواردی از صحیح بخاری، مسدد، عمرو بن علی، و نصر بن علی، از او حدیث نقل می‌نماید. وی در سال ۲۱۲ دنیا را بدرود گفته است.

× × ×

عبدالله بن شداد بن هاد نام هاد، اسامه بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن بشر بن عتواره بن عامر بن مالک بن لیث است اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، ابو الولید

وی از صحابه امیر مؤمنان و مادرش سلمی بنت عمیس، خثعمی خواهر اسماء بنت عمیس است، بنابراین او پسرخاله عبدالله بن جعفر و محمد بن ابوبکر و برادر مادری عماره ۱ عماره، ۴ دختر حمزه بن عبدالمطلب، خواهد بود.

ابن سعد او را از تابعینی که اهل علم و فقه بودند و در ۳ کوفه، ۴ کوفه ساکن شدند به شمار آورده و در آخر شرح حالش که در صفحه ۸۶ جزء ششم «۴ طبقات، ۴ طبقات» واقع است، می‌گوید:

عبدالله بن شداد با گروهی از قراء (آگاهان از قرآن) در برابر «حجاج» قیام کردند، و این در زمان عبد الرحمان، محمد بن اشعث بود.

عبدالله در جنگ روز «۳ دجیل، ۴ دجیل» کشته شد، او مردی موثق، فقیه، کثیر الحدیث، و شیعه بود.

من می‌گویم: این نبرد در سال ۸۱ اتفاق افتاد، نویسندگان صحاح سته، همه، و سایر ائمه اهل سنت به احادیث عبدالله بن شداد استدلال کرده‌اند.

ابو اسحاق شیبانی، معبد بن خالد، و سعد بن ابراهیم از او حدیث نقل نموده‌اند و احادیثی که اینها از او نقل کرده‌اند در تمام کتب صحاح و کتب مسانید موجود است.

از نظر بخاری و مسلم او از علی، میمونه و عایشه استماع حدیث نموده و از آنان فرا گرفته است.

× × ×

عبدالله بن عمر بن محمد بن ابان بن صالح بن عمیر قرشی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه که به «مشکدانه» ملقب است.

وی استاد مسلم، ابو داود، بغوی، و گروه دیگری از طبقه و هم دوره‌های اینان است. اینان از او اخذ علم و حدیث کرده‌اند.

ابو حاتم می‌گوید: مردی بسیار راستگو است و از او نقل شده که شیعه است صالح بن محمد جزره، می‌گوید: او در تشیع غلو می‌کرد و با این وصف، عبدالله بن احمد از پدرش نقل کرده: «مشکدانه» موثق است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» گفته: مردی بس راستگو و صاحب حدیث است. از «ابن مبارک»، «در آوردی» و طبقه، حدیث شنیده و مسلم، ابو داود، بغوی و عده‌ای از او حدیث نقل نموده‌اند.

وی در کنار نامش رمز مسلم و ابو داود قرار داده، اشاره به این که آنها به احادیثش استدلال می‌کنند. و از علماء آنچه را که پیش گفتیم نقل نموده، و یادآور شده که در سال ۲۳۹ از دنیا رفته است.

من می‌گویم: احادیث او در صحیح مسلم از عبده بن سلیمان، عبدالله بن مبارک، عبد الرحمان بن سلیمان، ۴ عبد الرحمان بن سلیمان، علی بن هاشم، ابو الاحوص، حسین بن علی جعفری، و محمد بن فضیل، موجود است.

در قسمت «فتن» (فتنه‌ها) مسلم بدون واسطه از او روایت کرده است،

ابو العباس سراج می‌گوید: در سال ۲۳۷ یا ۲۳۸ وفات یافته است.

× × ×

عبدالله بن لهیعه بن عقبه، حضرمی، قاضی و عالم مصر

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه شمرده است.

ابن عدی چنان که در شرح حال «لهیعه» در «میزان الاعتدال» آمده می‌گوید: او در تشیع افراط کرده بود.

ابو یعلی از کامل بن طلحه، نقل می‌کند: ابن لهیعه از حی بن عبدالله مغافری، از ابو عبد الرحمان حبلی، از عبدالله بن عمرو برای ما حدیث گفت که رسول خدا هنگام بیماریش فرمود:

برادرم را خبر کنید نزد من بیاید، ابوبکر را طلبیدند، پیامبر از او اعراض کرد، و سپس فرمود:

برادرم را بخوانید که نزد من بیاید، عثمان را خبر کردند، پیامبر از او روی برگرداند، سپس به علی اطلاع دادند، پیامبر علی را در بستر خود خواند و او را در زیر همان پوششی که بر او افکنده بودند در آغوش کشید و آن گاه که امام از پهلوی او کنار آمد به او گفته شد:

پیامبر به تو چه فرمود؟ پاسخ داد: هزار باب علم به من تعلیم داده که از هر کدام، هزار باب علم دیگر، گشوده می شود...

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» نام وی را آورده و در کنار نامش «د. ت. ق» گذارده، اشاره به کسانی از نویسندگان سنن و اخبار، که روایاتش را نقل کرده اند.

شما می توانید احادیث او را در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی، صحیح ابو داود و سایر کتاب های اصلی اهل سنت بیابید.

ابن خلکان در «۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان» وی را یاد کرده و به نیکی او را ستوده است. از نظر مسلم، ابن وهب، از او نقل حدیث نموده است.

هم اکنون احادیثی که او از «یزید بن ابی حبيب» نقل نموده، در صحیح مسلم موجود است.

ابن قیسرانی در کتاب خود «۴الجمع بین کتابی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصفهانی، ۴الجمع بین کتابی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصفهانی» در رجال بخاری و مسلم، نام «ابن لهیعه» را آورده است.

وی در یکشنبه، نیمه ربیع الثانی سال ۱۱۷۴ از دنیا رفته است.

× × ×

۵۱ عبدالله بن میمون قداح، اهل مکه، از اصحاب امام جعفر صادق

ترمذی به احادیث او استدلال کرده، و «ذهبی» وی را ذکر نموده و رمز ترمذی را اشاره به این که از او نقل حدیث نموده در کنار نامش قرار داده است و توجه داده است: او از جعفر بن محمد و طلحه بن عمرو، نقل حدیث می کند.

× × ×

۵۲۱ عبد الرحمان بن صالح، ۴ عبد الرحمان بن صالح ازدی، ابو محمد، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

دوستش، و شاگردش عباس دوری درباره اش گفته: او شیعه بود و ابن عدی او را یاد نموده، گفته است: او به خاطر تشیع به آتش سوخته شد.

صالح جزره، در مورد وی گفته است: او متعرض عثمان می شد (و به او ایراد و انتقاد آمیخته با توهین می نمود).

ابو داود می گوید: او کتابی در عیوب و خلاف های صحابه تألیف نمود، مرد بدی است، و با این حال عباس دوری، امام بغوی از او حدیث نقل نموده اند و نسائی احادیث او را آورده است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» نام وی را آورده و رمز نسائی را کنار آن قرار داده، اشاره به این که نسائی به احادیثش استدلال می کند.

وی اقوال گذشته را که شنیدی نیز نقل نموده است. و یادآور شده که

«ابن معین» او را توثیق کرده است.

او در سال ۲۳۵ از جهان رخت بر بسته است.

شما می توانید احادیثی را که او از شریک و گروهی دیگر از این طبقه نقل کرده، و در کتب سنن موجود است ملاحظه فرمائید...

× × ×

عبد الرزاق بن همام بن نافع حمیری، صنعانی

او از اعیان و بزرگان شیعه، و فرد نیک گذشتگان صالح این جمعیت، بوده است. ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه خوانده، و ابن اثیر وفات او را در آخر حوادث سال ۲۱۱ تاریخ «الکامل ۴ الکامل»، آورده و گفته است:

در این سال عبد الرزاق بن همام صنعانی محدث، وفات یافت، سپس افزوده: او از مشایخ و اساتید احمد بود و به مذهب شیعه اعتقاد داشت.

متقی هندی ضمن بحث از حدیث ۵۹۹۴ کتاب «کنز العمال، ۴ کنز العمال» درباره او سخن گفته و تصریح نموده که او شیعه است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» می گوید: عبد الرزاق بن همام بن نافع امام ابوبکر حمیری صنعانی، یکی از اعلام و بزرگان و موثقان است آن گاه به شرح حالش پرداخته تا به اینجا که می گوید:

او چیزهای فراوانی نوشت، و کتاب «الجامع الکبیر، ۴ الجامع الکبیر» که گنجینه ای از دانش است تصنیف نمود، مردم برای فراگیری دانش از دور و نزدیک به سوی او رخت سفر می بستند، که از جمله آنها، احمد، اسحاق، یحیی، ذهلی، رمادی و عبد را باید نام برد.

سپس شرح حالش را می نگارد تا به نقل کلام «عباس بن عبد العظیم» در تکذیب او می رسد، و آن را رد می کند. و می افزاید: این مطلبی است که هیچ مسلمانی، بلکه سایر حفاظ با عباس موافق نیستند. و ائمه علم، همه به احادیث «عبد الرزاق» استدلال می کنند. سپس شرح حال وی را ادامه داده و این کلام را از طیالسی نقل نموده است که:

از ابن معین شنیدم می گفت: روزی از «عبد الرزاق» سخنی شنیدم که آن را دلیل تشیع او گرفتم، به او گفتم:

اساتید تو، همان ها که دانش از آنها فرا گرفتی یعنی معمر، مالک، ابن جریح،

ابو سفیان و اوزاعی، همه اهل تسنن هستند، تو این مذهب (مذهب تشیع) را از که آموختی؟

گفت: جعفر بن سلیمان ضبعی پیش ما آمد من او را مردی فاضل و در طریق هدایت، نیک یافتم، من این مذهب را از او گرفتم.

من می گویم: عبد الرزاق در این سخن اعتراف به تشیع می کند و می رساند که آن را از «جعفر ضبعی» گرفته، اما محمد بن ابوبکر مقدمی، نظرش این بود که جعفر ضبعی به وسیله عبد الرزاق شیعه شده، و همواره عبد الرزاق را به خاطر این عملش نفرین می کرد چنان که در شرح حال جعفر ضبعی در «میزان الاعتدال» آمده می گفت:

نابود باد عبد الرزاق که غیر از او کسی جعفر را فاسد نکرد یعنی مذهب تشیع را به او نیاموخت.

ابن معین، فراوان به سخنان عبد الرزاق استدلال می کرد، با این که وی در پیش رویش اعتراف به تشیع نموده چنان که دانستی.

احمد بن ابی خيثمه، می گوید: به ابن معین گفته شد: احمد، می گوید: احادیث عبيدالله بن موسی مردود است، چون او شیعه است.

ابن معین پاسخ داد: به خدائی که جز او معبودی نیست، « عبد الرزاق» در این معنی صد برابر از عبيدالله، بالاتر است، و من از عبد الرزاق چندین برابر آنچه از عبيدالله شنیده ام، احادیث فرا گرفته ام.

ابو صالح محمد بن اسماعیل ضراری، گفته: ما در «صنعا^۳ صنعا»، ۴ پیش عبد الرزاق بودیم، به ما گفتند:

احمد، ابن معین و دیگران احادیث عبد الرزاق را مقبول نمی دانند یا کراهت از قبول آن دارند و این به خاطر شیعه بودنش می باشد، از این خبر سخت غمگین شدیم با خود گفتیم:

ما برای (فرا گرفتن دانش و حدیث از عبد الرزاق) خرج ها کردیم، رنج مسافرت کشیدیم و متحمل خستگی و کوفتگی سختی شدیم (سرانجام همه بی فایده شد).

سپس من ایام حج همراه حاجیان به مکه رفتم، در آنجا یحیی بن معین را ملاقات کردم. مطلب را از او پرسیدم. گفت: ای ابو صالح اگر عبد الرزاق مرتد شود و از اسلام خارج گردد، احادیث او را رد و رها نخواهیم کرد.

ابن عدی گفته: احادیثی در فضائل (اهل بیت) نقل کرده که هیچ کس با آنها موافقت ندارد و عیب ها و ناروایی هائی برای غیر از (اهل بیت) بر شمرده است که همه آنها را انکار می کنند. او را به تشیع نسبت می دهند.

من می گویم: و با این حال، به «احمد بن حنبل» گفته شد: آیا بهتر از عبد الرزاق از نظر حدیث دیده ای؟ پاسخ دادند.

ابن قیسرانی در آخر شرح حال عبد الرزاق از کتاب خود ۴الجمع بین رجال الصحیحین، ۴الجمع بین رجال الصحیحین با سند، از امام احمد آورده که: هر گاه در حدیث «معمر» بین مردم اختلاف افتاد، گفته عبد الرزاق مقدم است.

مخلد شعیری می گوید: من نزد عبد الرزاق بودم، کسی از معاویه سخن به میان آورد، عبد الرزاق گفت:

«مجلس ما را با یاد پسر ابو سفیان کثیف و متعفن مساز».

زید بن مبارک گفته است: پیش عبد الرزاق بودیم. برای ما حدیث «ابن حدثان» می گفت، پس آن گاه که این گفته عمر، خطاب به علی و عباس رسید که تو (عباس) آمده میراث پسر برادرت را می خواهی و این شخص (علی) میراث همسرش از ناحیه پدرش را می خواهد طلب کند، عبد الرزاق آن طور که در شرح حالش در «میزان الاعتدال» آمده

گفت: این احمق را بنگرید، می گوید: از ناحیه پسر برادرت؟ از ناحیه پدرش؟ نمی گوید: رسول خدا.

من می گویم: با این حال همه دانشمندان اهل سنت از او اخذ علم و حدیث نموده اند و تمام آنها بدون استثناء به احادیث او استدلال کرده اند، تا آنجا که گفته شده چنان که در شرح حالش در ۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان ابن خلکان آمده پس از رسول خدا مردم برای فرا گرفتن دانش و حدیث به اندازه ای که به سوی عبد الرزاق کوچ کردند و رخت سفر بستند، به سوی هیچ کس نرفتند.

در ۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان آمده: دانشمندان و پیشوایان اسلامی در زمانش از او روایت نقل نموده اند، از جمله: سفیان بن عیینه که عبد الرزاق از اساتیدش به شمار می آید احمد بن حنبل و یحیی بن معین و دیگران را باید نام برد.

من می گویم: احادیث او را در تمام کتب صحاح و مسانید می توانید ملاحظه فرمائید، این کتابها پر است از روایات او.

تولد وی در سال ۱۲۶ بوده و در سن ۲۰سالگی به تحصیل اشتغال ورزیده، و در ماه شوال سال ۲۱۱ از دنیا رخت بر بسته است. او ۲۲سال از عصر امام صادق را درک کرده است.

وی در عصر امام جواد، ۹سال پیش از شهادت آن حضرت بدرود زندگی گفته است، خداوند او را با ائمه اهل بیت محشور سازد! چنان که او هم در ولایت آنان اخلاص به خرج داده است.

× × ×

عبد الملک بن اعین

برادر زراره، حمران و بکیر ابکیر، ۴ عبد الرحمان، ملک، موسی، ضریس، و ام الاسود فرزندان «اعین» همه آنان از بزرگان و گذشتگان (صالح) شیعه هستند. آنها به پیمانہ پری از خدمت به شریعت دست یافتند و دارای فرزندان صالح و پربرکتی شدند که همه بر همان مذهب و روش پدران خویش بودند.

اما عبد الملک؛ «ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را آورده و گفته است: عبد الملک بن اعین خ م، از ابو وائل و دیگران حدیث نقل می کند.

ابو حاتم گفته است: از نظر حدیث، صلاحیت قبول را دارند.

ابن معین می گوید: مهم نیست، گفته اش ارزش ندارد.

و دیگری گفته: راستگو، ولی رافضی است.

ابن عیینہ می گوید: عبد الملک برای ما حدیث نقل می کرد، و رافضی بود.

ابو حاتم گفته: او از شیعیان اصیل، و در حدیث مورد قبول است.

سفیان بن عیینہ و سفیان ثوری از او نقل حدیث کرده اند، احادیث او را همانند دیگران در کتاب خود نوشته اند.

من می گویم: ابن قیسرانی در کتاب «جمع بین رجال صحیحین» نیز وی را ذکر نموده و گفته است: عبد الملک بن اعین برادر حمران اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه و شیعه بود.

وی از ابو وائل در قسمت توحید، از نظر بخاری و در قسمت ایمان، از نظر مسلم نقل حدیث نموده است. و از نظر هر دو، سفیان بن عیینہ از او نقل حدیث کرده است.

من می گویم: وی در عصر امام صادق از دنیا رفته، امام برایش دعا کرد و در دعا و درخواست مغفرت، با اصرار از خداوند برای او طلب رحمت نمود.

ابو جعفر ابن بابویه، نقل نموده که امام صادق همراه اصحابش قبر وی را در مدینه زیارت فرمود، خوشا به حال او و حسن عاقبتی که کسب نمود: (طوبی له و حسن ماب).

عبيدالله بن موسى عيسى، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، استاد «بخاری» در کتاب «صحيح»

ابن قتيبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از اصحاب حديث به شمار آورده و تصريح کرده: شيعه است و در باب «الفرق» از کتاب ۴ معارف، ۴ معارف که عده‌ای از رجال شيعه را ذکر نموده نیز وی را از آنان به شمار آورده است.

ابن سعد در جزء ششم ۴ طبقات، ۴ طبقات، شرح حال وی را ذکر کرده و تصريح به تشيع او نموده، گفته:

او احاديثی راجع به تشيع و صحت اين مذهب نقل کرده، و به همين خاطر از نظر عده زيادی از مردم، ضعيف، واحاديثش مورد قبول آنها نيست، وی اضافه کرده است: او سخت به قرآن علاقمند بود و همواره آن را تلاوت می کرد و از آن بهره می گرفت.

ابن اثير در کتاب «۱۴ کامل، ۴ کامل» خود، جزء ششم، صفحه ۱۳۹ وفات او را اواخر سال ۲۱۳ به شمار آورده، گفته است:

عبيدالله بن موسى عيسى، مردی فقيه و شيعه بود او از اساتيد و مشايخ بخاری در صحيح می باشد.

«ذهبی» در کتاب «ميزان الاعتدال» از او نام برده، گفته است:

عبيدالله بن موسى اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه استاد بخاری ذاتا مردی موثق و قابل اعتماد، ولی شيعه است و منحرف (از طريق اهل تسنن)، ابو حاتم و ابن معين او را توثيق نموده اند وی اضافه می کند:

ابو حاتم گفته: ابو نعیم از او متقن تر است و عبيدالله مطمئن تر از آنها نسبت به اسرائيل است (زیرا اسرائيل نزد عبيدالله می آمد و از او قرآن فرا می گرفت).

و احمد بن عبدالله عجلي می گوید: عبيدالله بن موسى، عالم به قرآن و یکی از آگاهان بسیار به قرآن بود، هيچ گاه ندیدم سرش را بلند کند و هرگز دیده نشد که بخندد.

ابو داود می گوید: عبيدالله عيسى شيعه منحرفی (از عقیده اهل سنت) بود.

«ذهبی» وی را در آخر شرح حال «مطر بن میمون» در کتاب «ميزان الاعتدال»، آورده و گفته است: عبيدالله، مردی موثق و شيعه است و ابن معين از عبيدالله بن موسى و عبدالرزاق حديث و دانش فرا می گرفت با اين که از تشيع آنها آگاه بود.

احمد بن ابی خيثمه آن طور که در شرح حال عبد الرزاق در «میزان الاعتدال» «ذهبی» آمده می گوید: از ابن معین پرسیدم گفته می شود:

احمد می گوید: احادیث عبيدالله بن موسی به خاطر تشیعیش مردود است، ابن معین پاسخ داد به خدائی که جز او معبودی نیست، عبد الرزاق از او (در تشیع) صد چندان بالاتر است و من از عبد الرزاق چندین برابر آنچه از عبيدالله فرا گرفتم، دانش و حدیث آموخته ام.

من می گویم: اهل سنت و دیگران در کتب صحاح خود، به احادیث عبيدالله استدلال کرده اند، شما می توانید در صحیح بخاری، و صحیح مسلم، احادیثی را که او از شیبان بن عبد الرحمن، نقل کرده است ملاحظه فرمائید. احادیثی را که وی از اعمش، هشام بن عروه، اسماعیل بن ابی خالد نقل نموده در صحیح بخاری موجود است.

و احادیثی که از اسرائیل، حسن بن صالح، و اسامه بن زید آورده در صحیح مسلم قابل مشاهده است.

بخاری بدون واسطه، و با واسطه اسحاق بن ابراهیم، ابوبکر بن ابی شیبه، احمد بن اسحاق بخاری، محمود بن غیلان، احمد بن ابی سریج، محمد بن حسن بن اشکاب، محمد بن خالد ذهلی و یوسف بن موسی قطان، از او حدیث نقل کرده است.

و مسلم با واسطه حجاج بن شاعر، قاسم بن زکریا، عبدالله دارمی، اسحاق بن منصور، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابراهیم بن دینار و ابن نمیر، از او روایت نقل نموده است.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» می گوید: وی در سال ۲۱۳ از دنیا رفت و می افزاید او صاحب زهد، عبادت و اتقان در حدیث بود.

من می گویم: وفاتش در اول ماه ذی القعدة واقع شده است، خدای رحمتش کند و ضریحش را پاک و با قداست سازد!

× × ×

عثمان بن عمیر «ابو یقظان» ثقفی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه و بجلی است.

او را «عثمان بن ابی زرعه»، «عثمان بن قیس» و «عثمان بن ابی حمید» نیز می گویند.

ابو احمد زبیری گفته: او مؤمن و معتقد به رجعت بوده است.

احمد بن حنبل: ابوالیقظان، در نهضت ابراهیم بن عبدالله بن حسن شرکت داشته است.

ابن عدی می گوید: مذهبش مقبول نیست، وی ایمان به رجعت داشته، ولی موثقان با این که او ضعیف است، از او نقل حدیث نموده اند.

من می گویم: آنها هر گاه می خواستند بر یک محدث شیعه عیب بگیرند و از قدر و منزلتش بکاهند قول و اعتقاد به رجعت را به وی نسبت می دادند. بر همین اساس عثمان بن عمیر را ضعیف شمرده اند، تا آنجا که ابن معین گفته است: گفته او ارزش ندارد.

اما با تمام آنچه نسبت به او داده اند افرادی همچون اعمش، سفیان، شعبه، شریک و امثال آنها از این طبقه را باز نداشته از این که از او حدیث فرا گیرند.

ابو داود، ترمذی و غیر از این دو، احادیث او را نقل کرده و به آن استدلال می کنند، احادیثی که او از انس و دیگران نقل نموده می توانید ببینید.

آنچه گفته شد، «ذهبی» در «میزان الاعتدال» از شرح حال و اقوال علماء درباره او، نقل نموده است و در کنار نامش رمز «د. ت. ق» قرار داده، اشاره به این که این افراد از نویسندگان سنن، احادیث او را نقل نموده اند.

× × ×

عدی بن ثابت، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

ابن معین می گوید: شیعه است و سخت در شیعه گری افراط کرده است.

دار قطنی می گوید: رافضی است و در آن سخت غلو می کند. و موثق است.

جوزجانی گفته: از راه راست (راهی که اهل سنت می روند) منحرف است.

مسعودی می گوید: کسی را جز عدی بن ثابت ندیدیم که در گفتار صریح تر و عقیده مند تر به قول و معتقدات شیعه باشد.

«ذهبی»، در «میزان الاعتدال» وی را یاد کرده، گفته است:

او عالم شیعه، راستگوی آنان، قاضی و امام مسجدشان می‌باشد و اگر تمام شیعیان مثل او بودند شر و بدیشان کم می‌شد.

سپس شرح حال او را ادامه می‌دهد و اقوال دانشمندانی را که گفته شد، نقل می‌کند و توثیق و مورد اعتماد بودن او را از دار قطنی، احمد حنبل، احمد عجلی، و احمد نسائی بازگو نموده و رمز نویسندگان صحاح سته را کنار نامش قرار داده، اشاره به این که آنها در نقل حدیث از او، اتفاق نظر دارند.

شما می‌توانید در صحیح بخاری و صحیح مسلم احادیثی را که او از براء بن عازب، عبدالله بن زید جد مادرش، عبدالله بن ابی اوفی، سلیمان بن صرد، و سعید بن جبیر، نقل نموده ملاحظه فرمائید.

اما احادیثی که او از «زر بن حبیش» و «ابو حازم اشجعی» بازگو کرده، تنها در صحیح مسلم وجود دارد.

(ضمناً باید توجه داشت) اعمش، مسعر، سعید اسعید، یحیی بن سعید انصاری، زید بن ابی انیسه و فضیل بن غزوان، از او روایت نقل نموده‌اند.

× × ×

عطیه بن سعد بن جناده عوفی، ابو الحسن اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه از تابعین مشهور است

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» نام وی را آورده و از سالم مرادی نقل کرده که عطیه، معتقد به تشیع بود.

ابن قتیبه در ۴ معارف، ۴ معارف، ضمن اصحاب حدیث به دنباله بحث از نوه‌اش عوفی، قاضی یعنی حسین بن حسن بن عطیه از او سخن به میان آورده و گفته است:

عطیه بن سعد در زمان حجاج از فقها بود، و اعتقاد به تشیع داشت و در باب «فرق» از کتاب ۴ معارف، ۴ معارف که بعضی از رجال شیعه را ذکر نموده باز عطیه عوفی را از آنها شمرده است.

ابن سعد در جزء ۶ کتاب ۴ طبقات، ۴ طبقات، به گونه‌ای وی را معرفی کرده که دلالت بر رسوخ و ثابت قدم بودن وی در تشیع دارد.

پدرش سعد بن جناده، از اصحاب امام علی بود، نزد امام به هنگامی که در ۳ کوفه، ۴ کوفه بود آمد عرض کرد: ای امیر مؤمنان! پسری برایم تولد یافته، وی را نامگذاری کن. امام فرمود: هذا عطیه الله: «این عطیه خدا است». لذا «عطیه» نامیده شد.

ابن سعد، نویسنده کتاب ۴ طبقات، ۴ طبقات می گوید: «عطیه» همراه پسر اشعث به مبارزه با حجاج برخاست و پس از منهزم شدن لشکر ابن اشعث، «عطیه» به ۳ فارس، ۴ فارس گریخت، حجاج، به محمد بن قاسم نائیش نوشت، عطیه را احضار کن و از او بخواه علی بن ابی طالب را لعن کند، اگر چنین نکرد، چهار صد تازیانه به او بزنی و سر و ریشش را بتراش.

نامبرده وی را خواست و نامه حجاج را برایش خواند. عطیه زیر بار نرفت، حاکم وی را چهار صد تازیانه زد و سر و محاسنش را تراشید.

هنگامی که قتیبه والی و رئیس حکومت ۳ خراسان، ۴ خراسان شد، عطیه به آنجا نزد وی رفت و همچنان بود تا آن گاه که «عمر بن هبیره» رئیس حکومت ۳ عراق، ۴ عراق گردید، عطیه نامه‌ای به او نوشت و اجازه آمدن به ۳ عراق، ۴ عراق را خواست، او اجازه داد، عطیه به ۳ کوفه، ۴ کوفه آمد و تا زمان وفاتش یعنی سال ۱۱ کوفه به سر برد.

ابن سعد می‌افزاید: او مرد موثقی بود و احادیث خوبی به یادگار گذاشته است...

من می‌گویم: او دارای نوادگانی است که همه از شیعیان آل محمد هستند، در میان آنان افراد فاضل، با هوش و زرنگ و شخصیت‌های بارزی وجود دارند، همچون حسین بن حسن بن عطیه که سرپرستی و قضاوت شرقیه (از شهرهای مصر) را پس از حفص بن غیاث، به عهده گرفت و سپس به لشکر مهدی منتقل شد و در سال ۲۰۱ وفات یافت و همچون محمد بن سعد بن محمد بن حسن بن عطیه که قاضی ۳ بغداد، ۴ بغداد و از محدثان بود و از پدرش سعد و از عمویش حسین بن حسن بن عطیه نقل حدیث می‌کند.

برگردیم به شرح حال عطیه عوفی، در اینجا می‌گوئیم: ابو داود، ترمذی به احادیث او استدلال کرده‌اند احادیث او در کتاب صحیح این دو که از ابن عباس، ابو سعید ۱ ابو سعید، ۴ ابو ابن عمر نقل کرده موجود است.

او از عبد بن حسن از پدرش، از جدش زهراء سیده زنان بهشت، نیز نقل حدیث نموده است.

پسرش حسن بن عطیه، حجاج بن ارطاه، مسعر، حسن بن عدوان و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند.

× × ×

علاء بن صالح تیمی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

ابو حاتم از او نام برده و چنان که در شرح حال علاء، در کتاب «میزان الاعتدال» آمده گفته است: از شیعیان اصیل بود.

من می گویم: مع ذلک ابو داود و ترمذی به احادیث او استدلال کرده اند، و ابن معین او را توثیق نموده است.

ابو حاتم و ابو زرعه، گفته اند: عمل به احادیث او عیبی ندارد.

شما می توانید احادیثی را که او از یزید بن ابی مریم، و حکم بن عتیبه نقل کرده در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و صحیح ابوداود و دیگر کتب حدیث اهل تسنن ملاحظه فرمائید.

ابو نعیم، یحیی بن بکیر و گروهی دیگر از این طبقه، از او نقل حدیث نموده اند.

و این علاء، غیر از علاء بن ابی العباس شاعر مکی است؛ زیرا علاء شاعر، از مشایخ و اساتید سفیان بن عیینه و سفیان ثوری و از ابوظفیل نقل روایت کرده است.

بنابراین او از علاء بن صالح جلوتر بوده. علاوه، علاء بن صالح اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه است و علاء شاعر، اهل مکه می باشد.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» از هر دو نام برده و نقل کرده است که: هر دو از رجال شیعه می باشند. علاء شاعر، مدائحی درباره امیر مؤمنان دارد که همچون حجت هائی قاطع و ادله ای ساطع برای نمایاندن حق است. او مرثیه هائی درباره سید الشهداء دارد. خداوند، پیامبرش و مؤمنان، در این باره از او سپاسگذارند.

× × ×

علقمه بن قیس بن عبدالله نخعی. ابو شبل، عموی اسود و ابراهیم، پسران یزید

وی از اولیاء آل محمد بود. شهرستانی در کتاب ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل او را از رجال شیعه خواند. او از رؤسا و محدثانی است که ابو اسحاق جوزجانی از آنها نام برده و گفته است:

گروهی از اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه بودند که مذهبشان مورد ستایش مردم نبود به خاطر تشیع آنها آنها رؤسای محدثان ۳ کوفه، ۴ کوفه بودند...

علقمه و برادرش «ابی ابی»، ۴ از اصحاب علی بودند و در جنگ ۳ صفین، ۴ صفین شرکت داشتند، ابی در آن معرکه نبرد شهادت یافت. به او «ابی الصلاه» گفته می‌شد، به خاطر این که بسیار نماز می‌گزارد.

اما علقمه شمشیرش را از خون آن گروه باغی و ستمگر و طغیانگر سیراب ساخت. پایش در آن معرکه آسیب دید. پس او از مجاهدان فی سبیل الله به شمار می‌رود. او همچنان تا لحظه مرگ بر دشمنی با معاویه باقی بود.

ابو برده، نام علقمه را در زمره کسانی که برای دیدار معاویه در ایام زمامداریش باید بروند نوشت. علقمه راضی نشد و در نامه به ابو برده نوشت: امحنی امحنی: «نام مرا، محو کن!»

این مطلب را ابن سعد در کتاب ۴ طبقات، ۴ طبقات، (صفحه ۵۷ جزء ۶ در شرح حال علقمه آورده است.

عدالت و جلالت علقمه از نظر اهل سنت با آگاهی از تشیع او از مسلمات است. اصحاب صحاح سته و دیگران به احادیثش استدلال کرده‌اند.

شما می‌توانید احادیث او را در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابن مسعود، ابو درداء و عایشه ملاحظه فرمائید.

اما احادیثی که او از عثمان و ابن مسعود نقل نموده در صحیح مسلم می‌توانید بخوانید.

فرزند برادرش ابراهیم نخعی از او نقل حدیث کرده که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است.

و نیز عبدالرحمان بن یزید عبدالرحمان بن یزید، ابراهیم بن یزید و شعبی روایاتی از او نقل کرده‌اند که در صحیح مسلم وجود دارد.

وی در سال ۶۲ در ۳ کوفه، ۴ کوفه از جهان رخت بر بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

۱ علی بن بدیمه

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» از وی نام برده، و از «احمد بن حنبل» نقل نموده که احادیث او خوب و صلاحیت عمل و استدلال را دارد، او از سران شیعه است و از «ابن معین» نقل کرده که او را توثیق کرده و گفته است: او از عکرمه و دیگران نقل حدیث می کند.

شعبه و معمر از او حدیث نقل می کنند. و در کنار نامش رمزی گذارده، اشاره به این که نویسندگان کتب حدیث اهل تسنن، احادیث او را نقل کرده اند.

× × ×

علی بن جعد، ابو الحسن جوهری^۳ بغداد،^۴ بغدادی، مولا بنی هاشم

وی یکی از اساتید بخاری است. ابن قتیبه او را در کتاب^۴ معارف،^۴ معارفش از رجال شیعه شمرده و چنان که در شرح حالش در «میزان الاعتدال» آمده نقل شده که: وی شصت سال تمام یک روز، روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد.

ابن قیسرانی در کتابش «جمع بین رجال صحیحین» وی را ذکر کرده و گفته: بخاری در کتابش دوازده حدیث از او نقل نموده است.

من می گویم: وی در سال ۲۰۳ به سن ۹۶ سالگی از دنیا رخت بر بست.

× × ×

علی بن زید بن عبدالله بن زهیر بن ابی ملکیه بن جذعان. ابو الحسن قرشی تیمی، اهل^۳ بصره،^۴ بصره

احمد عجلی، وی را یاد کرده، گفته است: او معتقد به مذهب شیعه بود یزید بن زریع می گوید: علی بن زیدرافضی است.

با این حال علماء (تابعین) همچون شعبه، عبد الوارث، و عده دیگری از این طبقه، از او حدیث و دانش فرا گرفته اند.

او یکی از سه فقیه^۳ بصره،^۴ بصره بود. قتاده، علی بن زید و اشعث حدانی، این هر سه نابینا بودند، هنگامی که حسن بصری مرد، از علی بن زید خواستند بر جای او بنشینند و این به خاطر ظهور فضل او بود، چه این که او از نظر جلالت

در مرحله‌ای بود که جز افراد سرشناس و بزرگ، کسی در مجلس وی نمی‌نشست، و چنین موقعیتی برای یک مرد شیعه در «بصره، ۳ بصره، ۴ بصره» به ندرت اتفاق می‌افتاد.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» از وی نام برده و آنچه گفته شد، ذکر کرده است.

قیسرانی در کتابش «جمع بین رجال صحیحین» شرح حالش را نوشته و یادآور شده که مسلم روایاتش را همراه با ثابت بنانی نقل نموده.

وی از انس بن مالک در جهاد روایاتی شنیده است. او در سال ۱۳۱ جهان را بدرود گفت.

× × ×

علی بن صالح برادر حسن بن صالح

مقداری از فضائلش را در شرح حال برادرش حسن، نوشتیم. او همچون برادرش از قدماء و دانشمندان شیعه است.

مسلم در کتاب بیوع صحیح خود، به احادیث استدلال کرده است.

علی بن صالح از سلمه بن کهیل روایت نقل نموده. و «وکیع» از علی بن صالح نقل حدیث کرده، که هر دو باز از شیعیان هستند.

او و برادرش حسن در سال ۱۰۰ دوقلو تولد یافتند. وی در سال ۱۵۱ از جهان رخت بر بست.

× × ×

علی بن غراب، ابو یحیی فزاری، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

ابن حیان می‌گوید: در تشیع غلو می‌کرد.

من می‌گویم: و لذا جوزجانی گفته است: او ساقط است و سخنش قبول نیست.

ابو داود گفته: احادیث او را رها ساخته‌اند.

اما ابن معین و دارقطنی او را توثیق کرده‌اند. و ابو حاتم گفته: احادیث او عیب ندارد. ابو زرعه می‌گوید: او از نظر من راستگو است.

احمد بن حنبل می‌گوید: من او را صدوق و راستگو یافته‌ام. ابن معین گفته: راستگو است.

«ذهبی» او را در کتاب «میزان الاعتدال» یاد کرده و اقوال ائمه جرح و تعدیل را چنان که شنیدی نقل نموده و در کنار نامش علامت «س ق» گذارده، اشاره به این که نویسندگان «سنن» به احادیث او استدلال کرده‌اند.

او از هشام بن عروه و عبیدالله بن عمر حدیث نقل نموده است.

ابن سعد در جزء ششم کتاب «۴ طبقات، ۴ طبقات» خود، صفحه ۲۷۳ وی را یاد کرده و گفته است: اسماعیل بن رجاء حدیث اعمش درباره عثمان را از او نقل کرده است...

وی در ۳ کوفه، ۴ کوفه در آغاز سال ۱۸۴ در زمان زمامداری «هارون اهارون»، «۴ از دنیا رفت، خدای رحمتش کند!

× × ×

علی بن قادم، ابو الحسن خزاعی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

استاد «احمد بن فرات» و یعقوب فسائی و گروهی از طبقه اینها است از او حدیث شنیده‌اند، و به روایاتش احتجاج نموده‌اند.

ابن سعد در جزء ششم کتاب «۴ طبقات، ۴ طبقات» خود، صفحه ۲۸۲ وی را یاد کرده و تصریح نموده: او شیعه‌ای بسیار سرسخت بود.

من می‌گویم: و روی همین جهت یحیی، او را ضعیف شمرده، اما ابو حاتم گفته است: او راستگو است.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» وی را یاد کرده و اقوال علماء درباره او را چنان که گفتیم نقل نموده. و در کنار نامش رمزی قرار داده اشاره به این که ابو داود و ترمذی احادیث وی را نقل نموده‌اند.

وی از نظر این دو از سعید بن ابی عروبه، و قطر نقل حدیث کرده است.

او به هنگام زمامداری مأمون در سال ۲۱۳ از دنیا رفت. خدای رحمتش کند!

× × ×

علی بن منذر طرائفی

استاد ترمذی، نسائی، ابن صاعد، عبدالرحمان بن ابی حاتم، عبدالرحمان بن ابی حاتم و غیر از اینها از طبقاتشان می‌باشد. از او نقل حدیث کرده و به احادیثش استدلال نموده‌اند.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» او را آورده و رمز «ت س ق» را کنار نامش قرار داده، اشاره به افرادی از نویسندگان سنن که احادیث او را نقل نموده‌اند.

و از نسائی نقل نموده که: وی تصریح کرده: علی بن منذر شیعه‌ای خالص و موثق و مورد اطمینان است.

ابن ابی حاتم گفته است: او راستگوئی موثق است. وی از ابن فضیل، ابن عیینه و ولید بن مسلم حدیث نقل نموده‌است.

بنابراین نسائی شهادت می‌دهد که او شیعه محض است، سپس به حدیث او در صحیح خود استدلال کرده‌است، پس باید افراد نارواگو عبرت گیرند.

ابن منذر در سال ۲۵۶ از دنیا رفت، خدای رحمتش کند!

× × ×

علی بن هاشم بن برید، ابو الحسن کوفی، خزاز عائذی

یکی از مشایخ و اساتید امام احمد است. ابو داود او را یاد کرده و گفته: مردی موثق، مورد اطمینان و شیعه است.

ابن حیان: علی بن هاشم در تشیع غلو داشت. جعفر بن ابان می‌گوید: شنیدم ابن نمیر می‌گفت: علی بن هاشم در تشیع افراط می‌نمود.

بخاری می‌گوید: علی بن هاشم و پدرش در مذهبشان غلو می‌کردند.

من می گویم: ولذا بخاری او را ترک گفته و احادیثش را قبول ندارد. اما پنج نفر دیگر از نویسندگان صحاح به احادیثش استدلال کرده اند.

ابن معین و دیگران وی را توثیق نموده اند. ابو داود او را از اثبات و افراد موثق به شمار آورده. ابو زرعه گفته: او صدوق و راستگو است.

نسائی می گوید: در او عیبی نیست و به احادیثش می توان عمل نمود.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را آورده و آنچه گفته شد درباره او نقل نموده است.

خطیب ۳ بغداد، ۴ بغدادی در تاریخ خود، از محمد بن سلیمان باغندی در شرح حال علی بن هاشم نقل نموده که: علی بن مدینی گفته: علی بن هاشم بن برید راستگو و شیعه بود.

خطیب از محمد بن علی آجری، آورده که از ابو داود درباره علی بن هاشم بن برید، پرسیدم وی گفت: درباره او از عیسی بن یونس پرسیده شد، وی پاسخ داد: اینان خاندانی شیعه اند و در آنجا دروغ راه ندارد.

خطیب همچنین از ابراهیم بن یعقوب جوزجانی، آورده که هاشم بن برید و پسرش علی بن هاشم، در مذهبشان غلو می کردند.

من می گویم: با این وصف پنج نفر از نویسندگان صحاح، به احادیث علی بن هاشم استدلال نموده اند، شما می توانید حدیث او را در کتاب نکاح صحیح مسلم، از هشام بن عروه و در «استئذان» از طلحه بن یحیی ملاحظه فرمائید.

و نیز احادیثی که ابو معمر، اسماعیل بن ابراهیم و عبدالله بن عمر بن ابان از او نقل نموده اند، در صحیح مسلم موجود است.

احمد حنبل و پسران ابو شیبه و گروهی از طبقه آنها که علی بن هاشم استاد آنها بوده، از او نقل روایت نموده اند.

«ذهبی» می گوید: وی در سال ۱۸۱ از دنیا رفته است.

«ذهبی» اضافه کرده: شاید او نخستین استاد احمد بوده که از دنیا رفته است.

عمار بن زریق، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

سلیمانی او را از رافضی‌ها خوانده، چنان که «ذهبی» در احوال عمار در کتاب «میزان الاعتدال» به آن تصریح کرده است. و با رافضی بودنش مسلم، ابو داود، و نسائی به احادیث او استدلال نموده‌اند. احادیثی که او از اعمش، ابواسحاق سیعی، منصور، و عبدالله بن عیسی نقل کرده در صحیح مسلم موجود است. از نظر مسلم ابوالجواب، ابوالاحوص سلام، ابن احمد زبیری و یحیی بن آدم از وی نقل حدیث نموده‌اند.

× × ×

عمار بن معاویه یا ابن ابی معاویه که به او ابن خباب و گاهی ابن صالح دهنی بجلي کوفی گفته می‌شود، کنیه او ابو معاویه است

وی از قهرمانان شیعه بوده و در راه محبت و ارادت به آل محمد اذیت و آزار فراوان کشیده، تا آنجا که بشر بن مروان پی پاهایش را به خاطر شیعه بودنش قطع کرد. او استاد سفیان بن عیینه، سفیان ثوری، شعبه، شریک و ابار بوده آنها از او حدیث گرفته و به آن استدلال کرده‌اند.

احمد، ابن معین، ابو حاتم و دیگران او را توثیق نموده‌اند.

مسلم و نویسندگان سنن اربعه احادیث وی را نقل کرده‌اند.

«ذهبی» وی را یاد کرده و آنچه را گفتیم در شرح حالش آورده. دو شرح حال برای او در کتاب «میزان الاعتدال» ذکر کرده و به تشیع و وثاقت او تصریح نموده است و با صراحت گفته سراغ ندارد که غیر از عقیلی کسی درباره او گفتگویی داشته باشد و در او جز تشیع عیب دیگری وجود ندارد.

احادیث او در مورد حج از «ابو زبیر» را در «صحیح مسلم» می‌توان ملاحظه کرد، وی در سال ۱۳۳ از جهان رخت‌بر بست. خدای رحمتش کند!

× × ×

۷۱ عمرو بن عبدالله ابواسحاق سیعی، همدانی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

وی طبق تصریح ابن قتیبہ در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف و شهرستانی در ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل شیعہ و از سران محدثانی بوده که ۲ ناصبی، ۴ ناصبی‌ها مذهب آنان را در اصول و فروع دین خوب نمی‌شمارند، چه این که آنها بر همان رویه اهل بیت گام برمی‌دارند، و در آنچه به دین باز می‌گردد، متعبد به متابعت از آنانند.

و لذا جوزجانی چنان که در شرح حال زبید در کتاب «میزان الاعتدال» است می‌گوید: در ۳ کوفه، ۴ کوفه گروهی بودند که مردم مذهب آنان را نیک و ستوده نمی‌دانستند، آنها رؤسا و سران محدثان ۳ کوفه، ۴ کوفه‌اند، مانند: ابو اسحاق، منصور، زبیدیامی، اعمش و دیگران از اقران و همسالانشان، و اگر مردم آنها را می‌پذیرفتند به خاطر راستگویی آنان در حدیث بود. بدان گونه که هر گاه اینان احادیث مرسله (یعنی بدون سند کامل را هم) نقل می‌نمودند مردم متوقف می‌شدند (و نمی‌توانستند انکار کنند).

من می‌گویم: و از موارد احادیث مرسله‌ای که ابو اسحاق نقل نموده و ۲ ناصبیان، ۴ ناصبیان در آن توقف نموده‌اند، روایتی است که عمرو بن اسماعیل چنان که در شرح حالش در «میزان الاعتدال» آمده از ابو اسحاق نقل کرده که پیامبر فرموده است:

«علی همچون درختی است که من اصل آن هستم و او مجموع شاخه‌ها و اعضایش، حسن و حسین ثمره، و شیعیان برگ‌های آنند».

و این که مغیره گفته است: اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه را ابو اسحاق و اعمش هلاک ساختند تنها بدین جهت گفته‌اند که آنها از شیعیان مخلص آل محمد بودند، و حافظ آنچه از خصائص آنها در سنت پیامبر آمده. آنها دریای علم بودند، و در اجراء فرمان خدا آماده. نویسندگان و اصحاب صحاح سته و دیگران به احادیث هر یک از این دو استدلال کرده‌اند.

شما می‌توانید احادیثی که ابو اسحاق از براء بن عازب، زید بن ارقم، حارثه بن وهب، سلیمان بن سرد، نعمان بن بشر، عبدالله بن یزید خطمی و عمرو بن میمون نقل نموده در صحیح مسلم و صحیح بخاری مشاهده فرمائید.

و نیز احادیثی را شعبه، ثوری، زهیر، و نوه‌اش یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق از او نقل کرده‌اند، در این دو صحیح ببینید.

ابن خلکان چنان که در شرح حال وی در ۴ وفیات الاعیان، ۴ وفیات الاعیان آمده می‌گوید: وی سه سال به پایان خلافت عثمان قدم به جهان گذاشت و در سال ۱۲۷ یا ۱۲۸ او یا ۱۲۹ از جهان دیده فرو بست.

یحیی بن معین و مدائنی گفته‌اند: وی در سال ۱۳۲ از جهان رفت. و الله أعلم: «خداوند آگاه‌تر است».

× × ×

عوف بن ابی جمیل بصری، ابو سهل معروف به اعرابی در حالی که اعرابی الاصل نیست

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را ذکر کرده و گفته است:

همواره به او عوف الصدق (عوف راستگو) گفته می‌شد و گفته شده که او شیعه بود. گروهی او را توثیق کرده‌اند. سپس از جعفر بن سلیمان نقل نموده است که او شیعه است. و از بندار نقل کرده که رافضی است.

من می‌گویم: ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه شمرده.

روح، هوده، شعبه، نضر بن شمیل، عثمان بن هیثم و گروهی از طبقه آنان از او حدیث فرا گرفته‌اند.

نویسندگان و اصحاب «صحاح سته» و دیگران به احادیث او استدلال می‌کنند. احادیثی که او از حسن و سعید پسران ابو الحسن بصری، محمد بن سیرین و سیار بن سلامه نقل نموده در صحیح بخاری موجود است.

و احادیثی که او از نضر بن شمیل روایت نموده در صحیح مسلم می‌توان دید. اما احادیثی که او از ابو رجاء عطاردی آورده در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو می‌توان ملاحظه نمود.

وی در سال ۱۴۰ از جهان دیده فرو بست. خدای رحمتش کند.

× × ×

ف

فضل بن دکین

نام دکین (عمرو بن حماد بن زهیر ملائی) کوفی و به ابو نعیم معروف است. وی استاد بخاری در صحیح می‌باشد.

گروهی از دانشمندان به نام اهل تسنن همچون ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه به شمار آورده‌اند.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» او را یاد نموده و گفته است:

فضل بن دکین، ابو نعیم، حافظ و حجت است، تنها عیب او این است که او شیعه می‌باشد و نقل نموده که به ابن جنید ختلی گفته است: از ابن معین شنیدم می‌گفت: هر گاه نام انسانی برده می‌شد و ابو نعیم می‌گفت: او مرد خوبی است و او را می‌ستود، معلوم بود او شیعه است، و هر گاه می‌گفت: فلانی مرجئی است، می‌باید دانست که او ۲ سنی، ۴ سنی است و عیبی ندارد.

«ذهبی» می‌گوید: این گفته دلالت دارد که یحیی بن معین میل به مرجئه دارد.

من می‌گویم: و نیز دلالت دارد که فضل شیعه‌ای قرص و محکم بوده است.

«ذهبی» در شرح حال خالد بن مخلد در کتاب «میزان الاعتدال» از جوزجانی نقل نموده است که ابو نعیم، ۲ کوفی المذهب، ۴ کوفی المذهب یعنی شیعه بوده است.

خلاصه در این که فضل بن دکین شیعه می‌باشد شک و تردیدی نیست. نویسندگان صحاح سته به احادیث او استدلال نموده‌اند.

احادیثی که او از همام بن یحیی، ۱ عبدالعزیز بن ابی سلمه، ۴ عبدالعزیز بن ابی سلمه، زکریا بن ابی زائده، هشام دستوائی، اعمش، مسعر، ثوری، مالک، ابن عیینه، شیبان، و زهیر نقل نموده در صحیح بخاری موجود است.

و احادیثی که وی از سیف بن ابی سلیمان، اسماعیل بن مسلم، ۱ ابو عاصم محمد بن ایوب، ۴ ابو عاصم محمد بن ایوب ثقفی، ابو عمیس، موسی بن علی، ۱ ابو شهاب موسی بن نافع، ۴ ابو شهاب موسی بن نافع، سفیان اسفیان، هشام بن سعد، عبد الواحد بن ایمن و اسرائیل آورده، در صحیح مسلم می‌توانید ملاحظه فرمائید.

بخاری از او بدون واسطه و مسلم به واسطه حجاج بن شاعر، عبد بن حمید، ابن ابی شیبه، ابو سعید اشج، ابن نمیر، عبدالله دارمی، اسحاق حنظلی، زهیر بن حرب از وی حدیث نقل کرده‌اند.

تولد او در سال کوفه، روز سه شنبه آخر ماه شعبان سال ۲۱۰ به هنگام زمامداری معتصم بوده است.

ابن سعد در کتاب ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ۶ صفحه ۲۷۹ او را یاد نموده و گفته است: او فردی موثق، مورد اطمینان، آگاه به احادیث بسیار و حجت بوده است.

× × ×

فضیل بن مرزوق اغر رواسی، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، ابو عبدالرحمن

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» او را آورده و گفته است: او معروف به تشیع بود و از سفیان بن عیینه و ابن معین توثیق وی را نقل کرده است.

«ذهبی» اضافه کرده: ابن عدی می گوید:

من امیدوارم که وی دارای نقص و عیبی در حدیث نباشد، سپس از هیشم بن جمیل نقل کرده که از فضیل بن مرزوق سخن به میان آورده، گفت:

او از ائمه هدایت و راهنمایان طریق روشنگری است، هم از نظر زهد و هم از نظر فضل و دانش.

من می گویم: مسلم در صحیح خود به حدیثی که فضیل، از شفیق بن عقبه در مورد نماز و به حدیثی که از عدی ثابت در مورد زکات نقل کرده، استدلال نموده است.

از نظر مسلم، یحیی بن آدم و ابو اسامه در مورد زکات از او حدیث نقل نموده اند. و طبق آنچه در کتاب های سنن و اخبار آمده: وکیع، یزید ۱ یزید، ابو نعیم، علی بن جعد، و گروهی از این طبقه از او حدیث نقل کرده اند.

اما زید بن حباب حدیثی را که در مورد زمامداری از او نقل نموده به او دروغ بسته است.

وی در سال ۱۵۸ از جهان دیده فرو بسته است.

× × ×

فطر بن خلیفه حناط، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

عبدالله بن احمد از پدرش راجع به فطر بن خلیفه پرسید، در پاسخش گفت: او ثقه است و احادیثش صلاحیت استدلال دارد، احادیث او احادیث یک انسان زیرک و فهمیده است، ولی او مذهب تشیع را دارد.

عباس از ابن معین نقل نموده که: فطر بن خلیفه موثق است و شیعه.

احمد گفته است: فطر از نظر یحیی بن معین موثق است، ولی او مردی خشک و افراطی است.

من می گویم: و لذا ابوبکر بن عیاش می گوید: روایتی از فطر بن خلیفه رها نشده که به آن عمل نشود مگر به خاطر بدی مذهبش یعنی هیچ عیبی در او یافت نشده جز این که مذهبش تشیع است.

جوزجانی گفته است: فطر بن خلیفه مردی منحرف است، جعفر احمر از او شنیده که به هنگام بیماریش می گفته: چه دوست دارم به جای هر موئی در بدنم فرشته‌ای بود که خدا را به خاطر محبت و علاقه‌ام به اهل بیت تسبیح می گفت.

فطر از ابوظفیل، و مجاهد نقل حدیث می کند.

ابو اسامه، یحیی بن آدم، قیصه و عده‌ای دیگر از این طبقه از او حدیث نقل نموده‌اند.

احمد و دیگران او را توثیق کرده‌اند. ابو حاتم گفته است: او صالح الحدیث است و نسائی گفته: عیبی ندارد و باردیگر گفته: او موثق، حافظ و زیرک و باهوش بوده است ابن سعد گفته او موثق است، ان شاء الله.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» او را یاد کرده و آنچه در حالاتش گفتیم را یادآور شده است.

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، آنجا که رجال شیعه را شمارش کرده، فطر را از آنان به شمار آورده است.

طبق نقل بخاری در صحیح خود، فطر از مجاهد نقل حدیث کرده و ثوری از فطر در قسمت ادب بخاری، حدیث نقل نموده، اصحاب سنن اربعه و دیگران از فطر حدیث نقل کرده‌اند.

وی در سال ۱۵۳ دیده از جهان فرو بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

مالک بن اسماعیل بن زیاد بن درهم، ابوغسان کوفی، نهدی

استاد بخاری در صحیحش و ابن سعد در صفحه ۲۸۲ جزء ششم ۴ طبقات، ۴ طبقات خود، وی را یاد کرده. و آخرین جمله‌ای که در شرح حالش گفته این است:

ابو غسان مرد موثق و راستگوئی بود خود را شیعه می خواند و شیعه محکم و قرصی بود.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» مطلبی درباره او ذکر کرده که دلالت بر جلالت و بزرگی و عدالت وی دارد و گفته: او تشیع را از استادش حسن بن صالح آموخته است و ابن معین گفته: در ۳ کوفه، ۴ کوفه متقن تر از ابو غسان یافت نمی شود.

ابو حاتم نیز گفته: من متقن تر از او در ۳ کوفه، ۴ کوفه ندیدم و نه ابو نعیم و نه غیر ابو نعیم. او دارای فضل و عبادت بود، من هر گاه به او نگاه می کردم می دیدم: گویا از قبرش خارج شده است. دو جای سجده بر پیشانی داشت.

من می گویم: بخاری در مواردی از صحیح خود بدون واسطه احادیث او را نقل نموده و مسلم در صحیح، قسمت حدود، به واسطه هارون بن عبدالله از او حدیث نقل کرده است.

اساتید و مشایخ او از نظر بخاری، ابن عیینه، ۱ عبدالعزیز بن ابی سلمه، ۴ عبدالعزیز بن ابی سلمه و اسرائیل می باشند. بخاری از شخص او و مسلم از طریق زهیر بن معاویه از او حدیث فرا گرفته اند.

وی در ۳ کوفه، ۴ کوفه سال ۲۱۹ به رحمت ایزدی پیوست.

× × ×

محمد بن خازم معروف به ابو معاویه ضریر تمیمی کوفی

«ذهبی» وی را در کتاب «میزان الاعتدال» آورده و گفته است:

محمد بن خازم ع، ضریر، موثق و مورد اطمینان است. من درباره او هیچ گفته‌ای که موجب وهن او باشد ندیدم، به زودی در قسمت کنیه‌ها ذکر وی خواهد آمد.

آن گاه در قسمت کتبه‌ها می‌گوید: ابو معاویه، ضریر، یکی از پیشوایان اعلام و ثقات است و نیز می‌افزاید:
حاکم گفته: بخاری و مسلم به احادیث او استدلال کرده‌اند و مشهور است که: او غلو می‌کرده، غلو در تشیع.

من می‌گویم: نویسندگان و اصحاب صحاح سته به احادیث وی استدلال کرده‌اند، «ذهبی» در کنار نام وی
این علامت «ع» را گذارده، اشاره به این که نویسندگان صحاح سته در استدلال به احادیث وی اجماع دارند.

شما می‌توانید احادیثی را که وی از اعمش و هشام بن عروه نقل کرده در صحیح بخاری و مسلم بیابید. وی احادیث
دیگری از عده‌ای از راویان موثق نقل نموده که در صحیح مسلم موجود است. طبق صحیح بخاری، علی بن مدینی،
محمد بن سلام، یوسف بن عیسی، قتیبه و مسدد از او نقل حدیث کرده‌اند.

و مطابق صحیح مسلم، سعید واسطی، سعید بن منصور، عمرو ناقد، احمد بن سنان، ابن نمیر، اسحاق حنظلی، ابوبکر
بن ابی شیبه، ابو کریب و زهیر از وی حدیث نقل نموده‌اند.

اما موسی زمن، طبق هر دو صحیح از او نقل حدیث نموده است.

ابو معاویه در سال ۱۱۳ چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۵ دیده فرو بست.

× × ×

محمد بن عبدالله ضبی، طهانی نیشابوری، ابو عبدالله حاکم

امام حفاظ و محدثان، نویسنده کتاب‌های فراوانی که شاید به ۱۰۰۰ جزء برسد. در مسافرت‌های علمیش به آبادی‌ها و
شهرهای بسیاری رفت و از حدود ۲۰۰۰ استاد، دانش و حدیث فرا گرفته.

اعلام عصر او، چون: صعلوکی و امام ابن فورک و سایر بزرگان، او را بر خود مقدم می‌داشتند، حق فضیلت او
را مراعات می‌نمودند و سخت به وی احترام می‌گذاشتند. آنها شکی در پیشوا و مقدم بودن وی نداشتند. تمام کسانی
که بعد از او آمده‌اند جیره‌خوار علمی او محسوب می‌شوند، او از ابطال و قهرمانان شیعه و حافظان و
خدمتگذاران مذهب و شریعت است.

آنچه گفته شد را می‌توانید در کتاب تذکره الحفاظ «ذهبی» در شرح حال وی ملاحظه فرمائید.

«ذهبی» شرح حال وی را در «میزان الاعتدال» نیز آورده و گفته است:

وی پیشوا و امامی راستگو است. و تصریح نموده: شیعه‌ای مشهور است.

و از ابن طاهر نقل کرده که از ابو اسماعیل، عبدالله انصاری در مورد حاکم ابو عبدالله پرسش کردم، در پاسخ گفت: در حدیث، پیشوا و امام است و رافضی خبیثی می‌باشد. آن گاه «ذهبی» گفته‌های شگفت‌انگیز و نادرستی از او نقل کرده، از جمله این که وی گفته: مصطفی نافر بریده و ختنه شده متولد شد.

و دیگر این که: معتقد است علی وصی پیامبر است. «ذهبی» می‌افزاید: اما راستگوئی او به خودی خود و معرفتش به این امور، مورد اتفاق همه است.

وی در ۳ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول سال ۳۲۱ تولد یافت و در ماه صفر سال ۴۰۵ به رحمت الهی پیوست.

× × ×

محمد بن عبیدالله بن ابی رافع، اهل مدینه

او پدرش عبیدالله، برادرانش فضل و عبدالله، جدش ابو رافع و عموهایش رافع، حسن مغیره، و علی و اولاد ونوه‌های آنها همه از افراد صالح و اسلاف شیعه هستند. تألیفات و نوشته‌های آنها دلالت دارد که: آنها در تشیع ثابت قدم بوده‌اند که ما در مقصد دوم از فصل دوم از فصل ۱۲ کتاب خود «فصول المهمه» آن را آورده‌ایم.

اما محمد، یعنی شخص مورد بحث ابن عدی وی را یاد کرده چنان که در آخر شرح حال وی در «میزان الاعتدال» آمده و گفته است:

او در شمار شیعیان ۳ کوفه، ۴ کوفه است و «ذهبی» هنگامی که شرح حال وی را در «میزان الاعتدال» نگاشته کنار نامش «تق» گذارده، اشاره به کسانی از نویسندگان سنن که احادیث وی را نقل کرده‌اند. و ذکر نموده که: او از طریق پدرش از جدش حدیث نقل می‌کند. و مندل و علی بن هاشم از او نقل حدیث می‌نمایند.

من می‌گویم: حبان بن علی، یحیی بن یعلی و غیر از اینها نیز از او روایت کرده‌اند محمد عبیدالله گاهی از برادرش عبدالله بن عبیدالله نیز روایت نقل می‌نماید، چنان که افراد متبوع از آن آگاهند.

طبرانی در کتابش ۴ معجم الکبیر، ۴ معجم الکبیر با سند، از محمد بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش، از جدش نقل نموده که پیامبره علی فرمود: «نخستین کسانی که وارد بهشت می‌شوند من و تو، حسن و حسین هستیم، ذریه ما پشت سر و شیعیان ما از راست و چپ ما جزو نخستین گروهی هستند که وارد بهشت می‌گردند».

× × ×

۸۰ محمد بن فضیل بن غزوان، ابو عبدالرحمان کوفی

ابن قتیبہ در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه شمرده و ابن سعد در جزء ششم ۴ طبقات، ۴ طبقات، صفحه ۲۷۱ سخن از وی به میان آورده و گفته است:

او موثق و راستگو، احادیث زیادی نقل کرده و شیعه است، اما بعضی به احادیث او استدلال نمی‌کردند.

«ذهبی» در باب کسانی که به وسیله پدرشان شناخته می‌شوند، در قسمت آخر «میزان الاعتدال» می‌گوید: راستگو و شیعه است و در قسمت محمدها نیز وی را نام برده و گفته است: راستگوئی است مشهور و یادآور شده که احمد گفته: شیعه است و ناقل احادیث خوب و درست. و اضافه می‌کند: ابو داود گفته: شیعه‌ای داغ و آتشین است. و یادآور شده که: او صاحب حدیث و معرفت است. او قرآن را بر حمزه خوانده و کتاب هائی را به رشته تحریر آورده، می‌گوید:

ابن معین او را توثیق کرده، احمد او را نیک شمرده و نسائی می‌گوید: عیبی ندارد.

من می‌گویم: اصحاب صحاح سته و دیگران به احادیثش استدلال می‌کنند. احادیثی را که وی از پدرش فضیل، اعمش، اسماعیل بن ابی خالد و عده‌ای دیگر از این طبقه نقل نموده، در صحیح بخاری و مسلم موجود است. از نظریه بخاری، محمد بن نمیر، اسحاق حنظلی، ابن ابی شیبہ، محمد بن سلام، قتیبہ، عمران بن میسرہ و عمرو بن علی از او حدیث نقل کرده‌اند.

و از نظر مسلم، عبدالله به عامر، ابو کریب، محمد بن طریف، واصل بن عبدالاعلی، زهیر، ابو سعید اشج، محمد بن یزید، محمد بن مثنی، احمد و کیعی و عبدالعزیز بن عمر بن ابان از او نقل روایت کرده‌اند.

وی در سال ۱۹۵ و به قول دیگری ۱۹۴ به رحمت ایزدی پیوست.

× × ×

۸۱ محمد بن مسلم بن طائفی

از افراد مبرز اصحاب ابو عبدالله امام صادق بود. شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی وی را در کتاب رجال شیعه ذکر نموده، و حسن بن علی بن داود در باب افراد موثق از کتاب مختصر خود او را یاد کرده.

«ذهبی» شرح حالش را نگاشته و از یحیی بن معین و غیر او توثیق وی را نقل نموده است و گفته که: قسنی، یحیی بن یحیی و قتیبه از او روایت نقل نموده‌اند. عبدالرحمان بن مهدی، محمد بن مسلم طائفی را ذکر نموده و گفته است: کتاب‌های او صحیح است و معروف بن واصل گفته: سفیان بن ثوری را دیدم پیش محمد بن مسلم زانو زده و احادیثی را که می‌گوید می‌نویسد.

من می‌گویم: کسانی که او را تضعیف کرده و ضعیف شمرده‌اند، به خاطر تشیع او است، اما تضعیف آنان به اوزیانی وارد نساخته. این حدیث او است که در قسمت وضو، از عمرو بن دینار نقل نموده و در صحیح مسلم موجود است.

و چنان که در شرح حال او در ۴ طبقات، ۴ طبقات ابن سعد آمده: وکیع بن جراح، ابو نعیم، معن بن عیسی و دیگران از او حدیث فرا گرفته‌اند.

وی در سال ۱۷۷ از جهان رفته است.

در همان سال محمد بن مسلم بن جماز هم نامش، در مدینه وفات یافت، اینها دو نفرند که ابن سعد در ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ۵ شرح حالشان را آورده.

× × ×

محمد بن موسی بن عبدالله فطری اهل مدینه

«ذهبی» شرح حال او را در کتاب «میزان الاعتدال» آورده و تصریح ابو حاتم در مورد شیعه بودن و توثیقش را از ترمذی نقل نموده است. و در کنار نامش رمز مسلم و اصحاب سنن را قرار داده، اشاره به این که آنها به

احادیثش استدلال می‌کنند. احادیثی که وی در باب اطعمه صحیح مسلم از عبدالله بن عبدالله بن ابو طلحه نقل نموده، موجود است.

وی از مقبری و گروهی از طبقه خود حدیث نقل کرده است.

ابن ابی فدیك، ابن مهدی، قتیبه و عده‌ای از این طبقه از او نقل حدیث نموده‌اند.

× × ×

۸۳ معاویه بن عمار دهنی، بجلی، کوفی

از وجوه و چهره‌های درخشان شیعه، پیشگامان بزرگ منزلت و والامقام است، وی موثق می‌باشد. پدرش عمار نمونه و الگوی کسانی بود که می‌خواستند از او الگو بگیرند و ضرب المثل در ثبات و استقامت در راه حق است. او الگوئی است که خداوند برای صابران و پابرجایان در اذیت و ناراحتی در راه خدا قرار داده است. بعضی از طاغیان و ستمگران پی‌هایش را در راه تشیع قطع کرده چنان که در شرح حالش گفتیم اما او نه کند شد و نه سستی و ضعف به خرج داد و با صبر و استقامت دیده از جهان فرو بست. پسرش معاویه نیز همان وضع پدر را ادامه داد که گفته‌اند: الولد سر آیه: «فرزند عنصر اسرار و نهاد پدر است».

و کسی که به پدرش شباهت داشته باشد، راه اشتباهی نیموده است. او از اصحاب امام صادق و امام کاظم می‌باشد و از حاملان علوم این دو به شمار می‌رود.

وی کتاب‌هایی نوشته که ما با سند از او نقل نموده‌ایم، ابن ابی عمیر و دیگر شیعیان از او حدیث نقل نموده‌اند. مسلم و نسائی به احادیث وی استدلال می‌کنند، احادیثی که او از زبیر نقل کرده، در کتاب حج صحیح مسلم موجود است. از نظر مسلم، یحیی بن یحیی و قتیبه از او نقل حدیث می‌کنند. وی از پدرش عمار و همچنین از گروهی از این طبقه روایاتی نقل نموده است. این روایات در کتاب‌های حدیث اهل تسنن موجود است.

وی در سال ۱۷۵ رخت از جهان بر بست.

× × ×

معروف بن خربوذ کرخی

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» نام وی را آورده و او را به راستگویی و شیعه، توصیف نموده است. رمز بخاری، مسلم و ابو داود را کنار نامش گذارده، اشاره به این که احادیث وی را نگاشته‌اند. و گفته: از ابو طفیل، روایت نقل می‌کند و نیز گفته است: او قلیل الحدیث است. ابو عاصم، ابو داود، عبیدالله بن موسی و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند و از ابو حاتم نقل کرده که: احادیث او باید نوشته شود (یعنی صحیح و قابل استناد است).

من می‌گویم: ابن خلکان در «۴وفیات الاعیان، ۴وفیات الاعیان» وی را ذکر نموده و گفته است: او از موالیان و دوستان علی بن موسی الرضا است، پس از آن در تمجید و ستودن او قلم را رها ساخته و سپس از او حکایتی نقل کرده است که در ضمن آن آمده است:

من به خدا روی آوردم و آنچه را داشتم در راه خدمت به مولایم علی بن موسی الرضا رها ساختم...

ابن قتیبه هنگامی که در کتاب ۴معارف، ۴معارف، رجال شیعه را می‌شمارد، معروف را از آنان به شمار می‌آورد. مسلم به احادیث معروف استدلال می‌کند. احادیث او در قسمت حج کتاب صحیح، که از ابو طفیل نقل نموده، موجود است.

وی در ۳بغداد، ۴بغداد سال ۲۰۰وفات یافت، قبرش معروف و زیارتگاه است.

«سری سقطی» از شاگردان وی می‌باشد.

× × ×

منصور بن معتمر بن عبدالله بن ربیع، سلمی، کوفی

وی از اصحاب امام باقر و امام صادق می‌باشد و از آنها حدیث فرا گرفته است، چنان که نویسنده «۴منتهی المقال، ۴منتهی المقال فی احوال الرجال» به آن تصریح کرده است.

ابن قتیبه در ۴معارف، ۴معارف او را از رجال شیعه می‌داند. و جوزجانی وی را از محدثانی شمرده که مردم مذهبشان را در اصول و فروع دین نمی‌ستایند؛ زیرا آنها به آنچه از آل محمد رسیده است متعبدند، وی این مطلب را در آنجا گفته که:

در میان مردم ۳ کوفه، ۴ کوفه گروهی بودند که مردم مذهبشان را نمی ستودند، آنها سران و رؤسای محدثان ۳ کوفه، ۴ کوفه اند، مانند: ابو اسحاق، منصور، زید یامی، اعمش و غیر اینها از اقرانشان، اما مردم به خاطر راستی زبانشان در حدیث، آنها را پذیرفته اند.

من می گویم: چه چیز موجب دشمنی با این راستگویان شده؟

تمسک آنها به ثقلین؟

یا بر کشتی نجات سوار شدن؟

وارد شهر علم پیامبر شدن از درب آن؟

باب حطه؟

و یا ملتجی شدن آنها به امان اهل زمین؟

حفظ کردن آنها پیامبر را در عترتش؟

و یا خضوع و خشوع آنها به خاطر خدا و گریه آنها از خشیت و ترس خداوند؟ چنان که در سیره و شرح حال آنان رسیده است. تا آنجا که ابن سعد در شرح حال منصور، در صفحه ۲۳۵ جزء ۶ طبقات، ۴ طبقات گفته است: چشم های او در اثر گریه زیاد از خوف خدا قریب به نابینائی بود و همواره از آن آب می ریخت، دستمالی در دست داشت و اشک ها و آب چشم خود را پاک می کرد، ابن سعد افزوده: گفته اند: او ۶۰ سال روزه دار و همواره مشغول نماز بود...

آیا چنین اعمالی بر مردم باید سنگین آید و موجب مذمت باشد؟ نه، ولی ما گرفتار ملتی شده ایم که انصاف نمی دهند. انا لله و انا الیه راجعون.

ابن سعد در شرح حال منصور از حماد بن زید نقل نموده که: منصور را در مکه دیدم، سپس اضافه کرده: من گمان کردم او از این ۲ خشویه، ۴ خشویه است، و باور نمی کردم که او همچنان دروغ بگوید...

من می گویم: بیائید و به این استخفاف، زور گوئی، خوار شمردن، و عداوتی که به تمام معنی از خلال این سخن آشکار است، بنگرید! چه وحشتناک است برای من از هنگامی که به این گفته او: «گمان نمی کردم او همچنان دروغ گوید» واقف شدم!

وای! وای! گویا دروغ از لوازم اولیاء و دوستان آل محمد است و گویا منصور در راستگوئی بر خلاف اصل قدم برداشته است، و گویا ۲ ناصبی، ۴ ناصبی‌ها القابی جز القاب پست برای شیعیان آل محمد نیافته‌اند، که به آنها اطلاق کنند، القابی همچون ۲ خشبیه، ۴ خشبیه، ۲ ترابیه، ۴ ترابیه، ۲ رافضه، ۴ رافضه، و امثال اینها، گویا آنها این سخن خدای تعالی را نشنیده‌اند که می‌فرماید:

و لاتنازوا بالالقب بئس الاسم الفسوق و لاتنازوا بالالقب بئس الاسم الفسوق (حجرات / ۱۱) بعد الایمان: «لقب‌های بد بر یکدیگر مگذارید! چه بد است نام‌هایی که مربوط به دوران انحراف و گمراهی است بعد از ایمان آوردن!».

این قتیبه ۲ خشبیه، ۴ خشبیه را در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف آورده و گفته: اینها جزو رافضی‌ها هستند، و علت این نامگذاری این است که ابراهیم اشتر در حالی با عبید زیاد رو به رو شد که اکثر اصحاب و یاران ابراهیم چوب به دست داشتند، لذا آنها را ۲ خشبیه، ۴ خشبیه نامیدند.

من می گویم: آنها این نام را از این جهت به آنان اطلاق کردند که به آنها توهین نموده و به نیرو و شکست‌ناپذیری آنها لطمه‌ای برسانند، اما همین ۲ خشبیه، ۴ خشبیه و چوب به دست‌ها با همان چوبشان اسلاف ۲ ناصبیان، ۴ ناصبیان یعنی ابن مرجانه را کشتند و ریشه آنها را از بیخ کردند، ریشه همان‌ها که آل محمد را شهید کردند (و قطع دابر الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین: دنباله ظالمان و ستمگران قطع شد) بنابراین، این لقب شریف بدون عیب است، و نیز لقب ۲ ترابیه، ۴ ترابیه که نسبت به ابو تراب کنیه امام علی دارد، نه تنها عیب نیست، بلکه برای ما هر دو افتخار و شرافت است.

قلم از دست رفت، برگردیم به آنچه مورد بحث بود. می‌گوئیم: در استدلال به گفته‌های منصور، همه اتفاق کلمه‌دارند و لذا اصحاب صحاح سته و غیر از آنها با آگاهی از این که او شیعه است به سخنانش استدلال نموده‌اند. شمامی توانید احادیثی که او از ابو وائل، ابو ضحی، ابراهیم نخعی و غیر اینان از این طبقه نقل نموده، در صحیح بخاری و مسلم ملاحظه فرمائید. از نظر بخاری و مسلم: شعبه، ثوری، ابن عیینه، حماد بن زید و دیگران از اعلام این طبقه از او حدیث نقل نموده‌اند.

ابن سعد می گوید: منصور در آخر سال ۱۳۲ وفات یافته است.

و نیز می گوید: او موثق، ایمن، کثیر الحدیث، بلند مرتبه و عالی درجه است. خدای رحمتش کند!

× × ×

منهال بن عمرو، از تابعین، اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه

از مشاهیر شیعیان ۳ کوفه، ۴ کوفه است و به همین جهت جوزجانی او را تضعیف کرده و گفته است: بد مذهب است.

ابن حزم نیز درباره او همین گونه سخن گفته، و یحیی بن سعید نیز به او طعن زده است، احمد حنبل گفته: ابو بشر مورد علاقه من بیشتر است تا منهال و از او نیز موثق تر است.

با علم و آگاهی که او شیعه است و به آن تظاهر می کرده خصوصا در ایام مختار شکی نکرده اند که احادیث صحیح است، لذا شعبه، مسعودی، حجاج بن ارطاه و گروهی از این طبقه از او حدیث فرا گرفته اند. ابن معین، احمد عجلی و غیر این دو او را توثیق کرده اند. «ذهبی» وی را در «میزان الاعتدال» یاد کرده و آنچه گفتیم درباره اش نقل نموده است و رمز بخاری و مسلم را در کنار نام او قرار داده، اشاره به این که: آنها احادیث وی را نگاشته اند. شما می توانید احادیثی را که او از سعید بن جبیر نقل کرده در صحیح بخاری ملاحظه فرمائید. زید بن ابی انیسه در قسمت تفسیر صحیح بخاری از او نقل حدیث کرده و منصور بن معتمر درباره انبیاء از وی حدیث نقل نموده است.

× × ×

موسی بن قیس حضرمی، کنیه اش ابو محمد است

عقیلی او را از غالیان رافضی ها خوانده، سفیان از او راجع به ابوبکر و علی پرسیده و او پاسخ داده: علی در پیش من محبوب تر است.

موسی از سلمه بن کهیل، از عیاض بن عیاض، از مالک بن جعونه، نقل کرده که: از ام سلمه شنیده که می گفته است: علی بر حق است، پس کسی که از او تبعیت کند او نیز بر حق است و کسی که او را ترک گوید، حق را ترک کرده، این عهدی است سپرده شده. ابو نعیم فضل بن دکین از موسی بن قیس این حدیث را نقل نموده.

موسی در فضائل اهل بیت روایات صحیحی را نقل کرده که موجب ناراحتی عقلی شده و لذا آنچه می‌خواسته درباره او گفته است. اما ابن معین موسی را توثیق کرده است.

ابو داود و سعید بن منصور در سنن خود به احادیث او احتجاج کرده‌اند.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» وی را یادآور شده و آنچه را گفتیم در شرح حال او نقل نموده است. احادیثی را که او از سلمه بن کهیل و حجر بن عنبسه نقل نموده در کتاب‌های سنن در اختیار شما است.

فضل بن دکین، عبیدالله بن موسی و غیر آنها از اعلام، از او نقل حدیث نموده‌اند. وی در ایام زمامداری منصور دیده از جهان فرو بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

ن

نفع بن حارث، ابو داود نخعی کوفی همدانی سیعی

عقلی می‌گوید: او در رافضی بودن غلو می‌کرد. و بخاری گفته درباره او به خاطر شیعه بودنش حرف می‌زدند (وعیب می‌گرفتند).

من می‌گویم: سفیان، همام، شریک و طایفه‌ای از اعلام آن طبقه از او حدیث فرا گرفته‌اند، و ترمذی در صحیح خود به احادیث او استدلال کرده است. نویسندگان کتاب حدیث، احادیث وی را استخراج کرده و نگاشته‌اند. شما می‌توانید احادیثی را که او از انس بن مالک، ابن عباس، عمران بن حصین، و زید بن ارقم نقل نموده، در نوشته ترمذی بیابید.

«ذهبی» شرح حال او را آورده و آنچه گفتیم همه را ذکر نموده است.

× × ×

نوح بن قیس بن ربیع حدانی و طاحی بصری نیز به او گفته می‌شود

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» وی را ذکر کرده و گفته: صالح الحدیث است. و نیز گفته: احمد و ابن معین او را توثیق کرده‌اند. و ابو داود گفته: شیعه بود، نسائی می‌گوید: او بدون عیب است.

«ذهبی» رمز مسلم و نویسندگان سنن را کنار نامش قرار داده، اشاره به این که وی از رجال و راویان صحاح آنهاست. حدیثی که وی از ابن عون درباره آشامیدنی‌ها نقل نموده، در صحیح مسلم موجود است.

و در قسمت لباس صحیح مسلم نیز حدیثی که وی از برادرش خالد بن قیس نقل نموده مشاهده می‌شود. در نزد مسلم نصر بن علی از او نقل حدیث می‌کند. و در نزد دیگران ابو الاشعث و گروهی از این طبقه از او نقل حدیث می‌نمایند، نوح از ایوب، عمرو بن مالک و طایفه‌ای دیگر نقل روایت دارد.

× × ×

ه

هارون بن سعد عجللی، کوفی

«ذهبی» وی را یاد کرده و رمز مسلم را در کنار نامش قرار داده، اشاره به این که: وی از رجال و راویان مسلم است. سپس وی را چنین توصیف کرده: وی فی نفسه راستگو است، ولی رافضی و سخت‌کینه‌توز می‌باشد. عباس از ابن معین نقل کرده که: هارون بن سعد از غالیان در تشیع است. وی از عبدالرحمان بن ابو سعید خدری نقل حدیث می‌کند و محمد بن ابی حفص عطار، مسعودی و حسن بن حی از او حدیث نقل می‌نمایند. ابو حاتم گفته: عیبی ندارد.

× × ×

۹۱ هاشم بن برید بن زید، ابو علی کوفی

«ذهبی» شرح حال وی را آورده و نام وی را قرین رمز ابوداود و نسائی قرار داده، اشاره به این که: وی از رجال و راویان صحیح آنها می‌باشد. توثیق وی را از ابن معین نقل نموده، با شهادت به این که: او رافضی و شیعه است، آن گاه گفته: احمد گفته است: عیبی ندارد.

من می گویم: هاشم از ازید بن علی بن حسین شهید، ۴ ازید بن علی و از مسلم بطن نقل حدیث می کند. خریبی و پسرش علی بن هاشم که شرح حال او گذشت و جماعتی از اعلام از او حدیث نقل می نمایند.

هاشم از بیت و خاندان تشیع است، این واقعیت را با مطالعه آنچه در احوال علی بن هاشم در این کتاب آوردیم، می توان دریافت.

× × ×

هبیره بن بریم حمیری

از اصحاب علی است، نظیر حارث در دوستی و ولایت و اختصاص او به علی.

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را ذکر کرده و رمز نویسندگان سنن را کنار نام او قرار داده، اشاره به این که: او از رجال و راویان اسناد حدیث آنها می باشد. سپس از قول احمد نقل کرده که: احادیش عیب ندارد و او از حارث نزدما محبوب تر است.

«ذهبی» می گوید: ابن خراش گفته: او ضعیف است. در ۳ صفین، ۴ صفین کار زخمی ها را تمام می کرد و جوزجانی گفته: او طرفدار مختار بود و کار زخمی های جنگ (خازر) را تمام می کرد.

من می گویم: شهرستانی در کتاب ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل وی را از رجال شیعه به شمار آورده و این از مسلمات است، وی طبق آنچه در سنن ثابت است، از علی روایت می کرد. ابو اسحاق و ابو فاخته از او نقل حدیث می نمایند.

× × ×

هشام بن زیاد، ابو مقدم بصری

شهرستانی در کتاب ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل او را از رجال شیعه شمرده، و «ذهبی» با اسم، او را در حرف «هاء» و با کنیه در قسمت کنیه ها از کتاب «میزان الاعتدال» آورده است. در قسمت کنیه ها کنار نامش «ت. ق» گذارده علامت کسانی از نویسندگان سنن که به او اعتماد کرده اند.

احادیثی را که او از حسن و قرضی نقل نموده در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و دیگران می توانید مشاهده کنید. شبیان بن فروخ، قواریری و دیگران از او حدیث نقل کرده اند.

هشام بن عمار بن نصیر بن میسره ابو الولید. به او ظفری دمشقی نیز گفته‌اند

وی استاد بخاری در صحیحش می‌باشد. ابن قتیبه او را از رجال شیعه شمرده. این مطلب را در آنجا که گروهی از شیعه را یاد کرده در باب الفرق کتاب ۴ معارف، ۴ معارف یادآور شده است.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» وی را ذکر کرده و او را به عنوان امام، خطیب، قاری، محدث، عالم دمشق، و راستگوئی پر حدیث، که احیانا چیزهای غیر خوشایند نقل می‌کند، و... توصیف کرده است.

من می‌گویم: بخاری بدون واسطه در باب کسی که به بدهکار فقیر مهلت دهد، در قسمت بیع و معامله «صحیح» خود در موارد دیگر که متبعان می‌دانند، از او نقل حدیث می‌کند، که گمان می‌کنم از آن موارد، در کتاب ۴ مغازی، ۴ مغازی (جنگ‌ها) و اشربه (آشامیدنی‌ها) و باب فضائل اصحاب پیامبر باشد. وی از یحیی بن حمزه، صدقه بن خالد، ۱ عبد الحمید بن ابی العشرین، ۴ عبد الحمید بن ابی العشرین و غیر از اینها نقل حدیث می‌نماید.

در «میزان الاعتدال» می‌گوید: مردم بسیاری برای فراگرفتن قرائت و حدیث به سوی او رخت سفر می‌بستند و از او نقل حدیث می‌کنند، ولید بن مسلم که وی از اساتید او است، از او حدیث نقل می‌نماید.

وی با اجازه از ابو لهیعه روایت نقل می‌نماید.

عبدان گفته: در دنیا مثل او نبوده و دیگری می‌گوید: هشام مردی فصیح، بلیغ، فهیمده و پر علم... بود.

من می‌گویم: وی مانند دیگر شیعیان معتقد بود که الفاظ قرآن مخلوق خداوند است یعنی عین این الفاظ بر پیامبروحی شده است. از این عقیده خبری به احمد رسید، گفت: چنان که در شرح حال هشام در «میزان الاعتدال» آمده من او را طیاش و کودن یافتم، خدا او را بکشد. احمد به کتابی از هشام دست یافت، دید در آغاز آن آمده:

الحمد لله الذی تجلی لخلقہ بخلقہ: «ستایش مخصوص خداوندی است که با آفریدنش خویش را بر آفریدگان متجلی ساخت».

احمد ایستاد و نشست، رعد و برق نشان داد و دستور داد کسانی که پشت سر هشام نماز خوانده بودند، آن را اعاده کنند.

با این که در سخن هشام از تنزیه خدای تعالی و تقدیس او از کیفیت و مکان داشتن، و تعظیم آیات او در آفرینش، حقایقی است که بر افراد بصیر مخفی نیست؛ زیرا سخن وی در حد این گفته است که:

و فی کل شیء له آیه: «در هر چیزی نشانه‌ای از خدا وجود دارد». بلکه عظیم‌تر و به مراتب رساتر از این گفته است.

اما علماء و دانشمندان هم عصر و هم توان، طبق اجتهاد خود، هر کدام درباره دیگری سخن می‌گویند.

هشام در سال ۱۵۳ چشم به جهان گشود و در آخر ماه محرم سال ۲۴۵ دیده از جهان فرو بست. خدای رحمتش کند!

× × ×

هشیم بن بشیر بن قاسم بن دینار، سلمی، واسطی، ابو معاویه

وی اصالتاً اهل بلخ است؛ زیرا جدش قاسم، جهت تجارت به واسط آمده بود.

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه دانسته، او استاد امام احمد حنبل و سایر این طبقه است.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» نام او را آورده و رمز استدلال نویسندگان صحاح سته به احادیثش را کنار نام وی گذارده است و او را به حافظ توصیف کرده و گفته: او یکی از اعلام و بزرگانی است که از زهری و حصین بن عبدالرحمان حدیث شنیده است.

یحیی بن قطان، احمد، یعقوب دورقی و گروه فراوان دیگری از او نقل حدیث نموده‌اند.

من می‌گویم: احادیثی که او از حمید طویل، اسماعیل بن ابی خالد، ابو اسحاق شیبانی و عده دیگری نقل کرده در صحیح بخاری و مسلم در اختیار شما است، می‌توانید مراجعه فرمائید.

از نظر بخاری و مسلم، عمر، ناقد، عمرو بن زراره، و سعید بن سلیمان از او نقل حدیث نموده‌اند.

و از نظر شخص بخاری، عمرو بن عوف، سعد بن نصر، محمد بن نبهان، علی بن مدینی و قتیبه و از نظر مسلم، احمد بن حنبل، شریح اشریح، یعقوب دورقی، عبدالله بن مطیع، یحیی بن یحیی، سعید بن منصور، ابن ابی شیبه، اسماعیل بن سالم، محمد بن صباح، داود بن رشید، احمد بن منیع، یحیی بن ایوب، زهیر بن حرب، عثمان بن ابی شیبه، علی بن حجر، و یزید بن هارون از او حدیث نقل کرده‌اند.

وی در ۳ بغداد، ۴ بغداد سال ۱۸۳ در سن ۷۹ سالگی دیده از جهان فرو بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

و

وکیع بن جراح بن ملیح بن عدی که کنیه او به خاطر نام پسرش « سفیان رواسی » می باشد (یعنی به او ابوسفیان می گویند) وی از قبیله « ۲ قیس غیلان، ۴ قیس غیلان » است

ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف خود او را از رجال شیعه شمرده و ابن مدینی در کتاب ۴ تهذیب، ۴ تهذیب خود تصریح کرده که: وکیع شیعه بود. مروان بن معاویه تردیدی نداشت که وکیع رافضی است. روزی یحیی بن معین بر او وارد شد، لوحی رانزد او یافت که در آن آمده بود: فلانی چنین است، و فلانی چنان؛ و از جمله افرادی که در آن لوح آمده بود وکیع بود که او رافضی است. ابن معین به او گفت: وکیع از تو بهتر است. گفت: از من؟ پاسخ داد: بلی. این خبر به وکیع رسید، گفت: یحیی صاحب و دوست ما است.

از احمد حنبل پرسیده شد: اگر وکیع و عبدالرحمان بن مهدی با هم در نظریه اختلاف داشتند، قول کدام را مقدم داریم؟ وی عبدالرحمان را به جهاتی که برشمرد ترجیح داد. از جمله این که گذشتگان از زبان عبدالرحمان سالم هستند، نه از وکیع بن جراح.

من می گویم: مؤید این گفته چیزی است که «ذهبی» در اواخر شرح حال حسن بن صالح آورده که وکیع می گفت: حسن بن صالح نزد من امام و پیشوا است، به او گفته شد: او بر عثمان درود و رحمت نمی فرستد، وکیع پاسخ داد: آیا تو بر حجاج رحمت و درود می فرستی؟ در اینجا عثمان را همچون حجاج قرار داد.

«ذهبی» در «میزان الاعتدال» او را ذکر کرده و آنچه را شنیدی در شرح حال او آورده. نویسندگان صحاح سته و دیگران به احادیث او استدلال کرده اند.

احادیثی را که وی از اعمش، ثوری، شعبه، اسماعیل بن ابی خالد، و علی بن مبارک نقل نموده در صحیح بخاری و مسلم در اختیار شما است.

از نظر هر دو، اسحاق حنظلی و محمد بن نمیر از او نقل حدیث نموده اند.

در نزد بخاری: عبدالله حمیدی، محمد بن سلام، یحیی بن جعفر بن اعین، یحیی بن موسی، محمد بن مقاتل، ودر نزد مسلم: زهیر، ابن ابی شیبہ، ابو کریب، ابو سعید اشج، نصر بن علی، سعید بن ازهر، ابن ابی عمر، علی بن خشرم، عثمان بن ابی شیبہ و قتیبہ بن سعید از او حدیث نقل کرده‌اند.

وی در محرم سال ۱۹۷ در حالی که از حج برمی‌گشت، در «فید» به سن ۶۸ سالگی از جهان رخت بر بست،
خدای رحمتش کند!

× × ×

ی

یحیی بن جزار عرنی، کوفی، از اصحاب امیر مؤمنان

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را ذکر کرده و رمز و علامت استدلال مسلم و نویسندگان سنن به احادیث او را در کنار نامش قرار داده است. «ذهبی» وی را توثیق کرده، و گفته است: راستگو است و از حکم بن عتیبه نقل نموده که: یحیی بن جزار در تشیع غلو می‌کرد.

ابن سعد در ۴ طبقات، ۴ طبقات، جزء ششم وی را یاد نموده، گفته است: یحیی بن جزار مذهب تشیع داشت و در گفته‌هایش در این باره غلو می‌نمود. گفته‌اند: موثق بوده و احادیثی هم نقل نموده است.

من می‌گویم: در صحیح مسلم حدیثی را در باب صلوه از علی نقل می‌کند و در باب ایمان صحیح مسلم نیز حدیثی را دیدم که از عبدالرحمان بن ابی لیلی، ۴ عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می‌نماید. حکم بن عتیبه و حسن عرنی از نظر مسلم و غیر از اینها از وی حدیث نقل می‌نمایند.

× × ×

یحیی بن سعید قطان، کنیه‌اش «ابو سعید» مولا بنی تمیم، بصری و محدث زمان خودش می‌باشد

ابن قتیبہ در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف او را از رجال شیعه شمرده است، اصحاب صحاح سته و دیگران به احادیث او استدلال می‌کنند. بنابراین احادیثی را که او از هشام بن عروه، حمید طویل، یحیی بن سعید انصاری، و دیگران نقل نموده در صحیح بخاری و مسلم موجود است.

از نظر هر دو، محمد بن مثنی و بندار از او نقل حدیث کرده‌اند.

و از نظر بخاری: مسدد، علی بن مدینی و بیان بن عمرو و در نزد مسلم: محمد بن حاتم، محمد بن خلاد باهلی، ابو کامل و فضیل بن حسین جحدری، محمد مقدمی، عبدالله بن هاشم، ابوبکر بن ابی شیبه، عبدالله بن سعید، احمد بن حنبل، یعقوب دورقی، عبدالله قواریری، احمد بن عبده، عمرو بن علی و عبدالرحمان بن بشیر از وی نقل حدیث نموده‌اند.

وی در سال ۱۹۸ در سن ۷۸ سالگی از جهان رخت بریست.

× × ×

یزید بن ابی زیاد اهل ۳ کوفه، ۴ کوفه، ابو عبدالله، مولا بنی هاشم

«ذهبی» در کتاب «میزان الاعتدال» وی را آورده و رمز مسلم و اصحاب سنن اربعه را کنار نام او قرار داده، اشاره به این که: روایات او را نقل کرده‌اند.

و از ابو فضیل نقل نموده که: یزید بن ابی زیاد از پیشوایان بزرگ شیعه بود.

«ذهبی» اعتراف نموده که: وی یکی از علمای مشهور ۳ کوفه، ۴ کوفه بوده است و با این وصف به او ستم نموده و آنچه می‌توانسته‌اند به عنوان عیب و ایراد بر او شمرده‌اند، و این بدان سبب بود که: او حدیثی از ابو برزه یا ابو برده نقل نموده که: با پیامبر بودیم، صدای غناء شنیدم، معلوم شد عمرو عاص و معاویه‌اند، غنا می‌خوانند. پیامبر فرمود: بارخدا یا آنها را به سختی در فتنه بیفکن و آنها را به آتش دعوت فرما!

احادیثی را که وی از عبدالرحمان بن ابی لیلی، ۴ عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل کرده، از کتاب اطعمه صحیح مسلم موجود است.

سفیان بن عیینه این روایت را از او نقل نموده است.

وی در سال ۱۳۶ تقریباً در سن ۹۰ سالگی از جهان رخت بر بست، خدای رحمتش کند!

× × ×

۱ ابو عبدالله جدلی

«ذهبی» وی را در قسمت کنیه‌ها آورده و علامت «د ت» را بر عنوان آن قرار داده، اشاره به این که: او از رجال ابوداود و ترمذی در صحیح آنها است. سپس وی را توصیف کرده که: شیعه‌ای کینه‌توز است. از جوزجانی نقل نموده که: وی پرچمدار مختار بوده. و از احمد توثیق او را نقل کرده.

شهرستانی در کتاب ۴ ملل و نحل، ۴ ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده و ابن قتیبه در کتاب ۴ معارف، ۴ معارف، او را از غلات رافضی‌ها دانسته است. احادیثی که وی نقل نموده در ۴ صحیح ترمذی، ۴ صحیح ترمذی و صحیح ابوداود و سایر کتب احادیث مسند اهل تسنن موجود است.

ابن سعد در ۴ طبقات، ۴ طبقات، وی را آورده، گفته است: وی شیعه‌ای سرسخت بود و در شیعه‌گری قرص. گمان می‌برند اودر میان سپاهیان خاص مختار بود که وی را با ۸۰۰ نفر به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد تا بر او حمله برد. و محمد حنفیه را نگذارد که به خواسته ابن زبیر تن بدهد. و این در وقتی بود که ابن زبیر، ابن حنفیه و بنی هاشم ۲ بنی هاشم، ۴ را محاصره کرده بود و اطراف آنان را هیزم ریخته بود تا آنها را آتش بزند؛ زیرا آنها از بیعتش امتناع می‌ورزیدند. ابو عبدالله جدلی آنها را از این خطر نجات داده. خداوند وی را از ناحیه خاندان پیامبر جزای خیر دهد.

این آخرین نفر از کسانی است که می‌خواستیم در این فرصت کوتاه بر شماریم. اینها صد نفر از ابطال و قهرمانان قدس و تقوای شیعه‌اند و حجت برای اهل سنت، ظروف علوم امت که به وسیله آنها آثار نبوت حفظ گردیده و مدار کتب صحاح، مسند و سنن قرار گرفته‌اند، آنها را با نام ذکر کردیم و تصریحات دانشمندان اهل تسنن بر تشیع آنها و استدلال به سخنان آنها را بیان نمودیم، باشد که خود طبق احکام خود عمل نمایند و بر مقررات خویش پایبند گردند.

من گمان می‌کنم به زودی اعتراض کنندگان که خیال می‌کنند: اهل سنت به رجال شیعه استدلال نمی‌کنند، به اشتباه خود پی خواهند برد.

به زودی خواهند دانست مدار قبول روایت بر صدق و امانت است، بدون تفاوت که راوی شیعه است یا ۲سنی، ۴سنی. و اگر بنا شود احادیث منقوله از ناحیه شیعه مطلقاً مردود شود، آثار نبوت از بین خواهد رفت، چنان که «ذهبی» در شرح حال ابان بن تغلب در کتاب «میزان الاعتدال» به آن اعتراف نموده است و این خود مفسده‌ای است آشکار.

و شما که خداوند حق را به وسیله شما یاری کند می‌دانید: در میان گذشتگان شیعه کسانی هستند، غیر از آنان که برشمریم که اهل سنت به سخنان آنها استدلال می‌کنند، می‌دانید: آنها چند برابر این صد نفری است که ما آوردیم، هم از نظر عدد و هم از نظر علو و ارزش سند، هم از جهت کثرت حدیث، و هم از جهت دانش فراوان، هم در سبقت زمانی و هم از جهت قدمت و راسخ بودن در تشیع.

ها! آنها همه از رجال شیعه‌اند. از میان صحابه پیامبر رضوان الله علیهم که ما اسماء بزرگوار آنها را در آخر کتاب فصول المهمه آورده‌ایم و شما را آگاه ساخته‌ایم و در تابعین افرادی از اعلام شیعه‌اند که به آنها احتجاج شده است، که همه حافظ، ضابط، متقن و حجتند، همانند کسانی که در راه خداوند برای نصرت و یاری امیر مؤمنان شهادت یافته‌اند.

در ایام جنگ جمل اصغر، جمل اکبر، ۳صفین، ۴صفین، و ۳نهروان، ۴نهروان و در ۳حجاز، ۴حجاز و یمن ۳یمن، ۴که بسر بن ارطاه به آنها حمله برده و در فتنه حضرمی که از ناحیه معاویه به سوی ۳بصره، ۴بصره فرستاده شد.

و همانند کسانی که روز طف همراه سید جوانان اهل بهشت حسین بن علی و کسانی که با نوه‌اش زید شهید، و دیگران از اباه ضمیم (آنها که تن زیر بار ننگ ندادند) و خون خود را در راه خدا دادند از آل محمد شهید گردیدند.

و همچنین کسانی که به قتل صبر کشته شدند.

و کسانی که ظالمانه از وطن خود تبعید گردیدند.

و کسانی که از روی ترس و یا کم نیروئی به تقیه پناه بردند، همچون احنف بن قیس، اصبع بن نباته و یحیی بن یعمر، نخستین کسی که نقطه بر حروف گذارد و خلیل بن احمد، مؤسس علم لغت و عروض و معاذ بن مسلم هراء، واضع علم صرف و امثال اینان که ذکر نام آنها به طور تفصیل مجلدات قطوری تشکیل خواهد داد.

بگذار! کسانی از نواصب که به آنها حمله می کنند و قدح و جرح بر آنها می شمارند و آنها را تضعیف نموده و به آنها احتجاج نمی کنند. اینها را بگذار!

صدها از ثابت قدمان، حافظان و اعلام هدایت از شیعیان آل محمد وجود دارد که اهل سنت از ذکر آنها غفلت ورزیده اند، اما علمای شیعه فهرست هائی برای ذکر آنها جداگانه تنظیم کرده اند و معجم هائی را برای شرح حال آنها تهیه نموده اند که از مطالعه آنها، ید بیضای آنها در خدمت به شریعت حنیفه و سمحاء، معلوم می گردد.

کسی که بر شئون زندگی و حالات آنها آگاه گردد، می فهمد: آنها نمونه و الگوی صدق و راستی، امانت، ورع، زهد، عبادت و اخلاص در نصیحت برای خدا و پیامبر و کتاب او، و ائمه مسلمین و عامه مسلمانانند.

خداوند به برکات آنها و برکات شما ما را سود بخشد! او ارحم الراحمین است.

و السلام

ش

نامه هفدهم / ۳ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ الطاف و عواطف بحث کننده

۲ تصریح وی که برای اهل تسنن هیچ مانعی نیست، به افراد موثق شیعه

احتجاج کنند

۳ ایمان وی به آیات خدا درباره اهل بیت

۴ تحیر وی در جمع بین این ادله و آنچه اهل قبله بر آنند

۱ به چشمانت سوگند! دیدگانم قلبی پر طراوت تر از قلب تو، میوه‌ای سریع التناول تر از میوه وجود و بیان تونیده، و گوشم سخن خوش ذهن تر از شما و نافذتر از تو در بصیرت، را نشنیده. به گوش هیچ شنونده‌ای لهجه‌ای نرم‌تر از لهجه تو و نیرومندتر از حجت و برهان تو نخورده است.

در تمام نامه‌هایت، همچون محقق‌ی وارسته، نکات و ریزه‌کاری‌های آنها را مراعات کرده‌ای و در محاورات و بحث‌هایت دهان، چشم‌ها، گوش‌ها و قلوب را مالک گشته‌ای.

خداوند مخصوصاً در مورد این نامه اخیر، خیریت دهد. ذلک الکتاب لاریب فیه: «نامه‌ای است که در آن تردید وجود ندارد» و سر و گردن‌ها را به سوی خود بر می‌گرداند و به وسیله حق، فرق تا پای گمراهی را می‌کوبد.

۲ برای ۲ سنی، ۴ سنی هیچ مانعی باقی نمی‌ماند که بتواند استدلال و احتجاج به گفته‌ها و احادیث برادر شیعه‌اش در صورتی که موثق باشد بنماید. نظر شما در این باره حق آشکار است. و نظر اعتراض کنندگان، بی‌دلیل و زورگوئی است. گفته‌های آنها که: «نمی‌توان به رجال شیعه استدلال کرد»، با عملشان معارض، و کردارشان در مقام احتجاج‌ها باقوالشان متناقض است.

بنابراین گفتار و کردارشان در یک معجزا قرار نمی‌گیرد و به یک سرمنزل رهسپار نمی‌گردد، بلکه هر کدام با مشت به سینه دیگری می‌کوبد، و روی این اصل، حجت و دلیل آنها ناقص، و حجت و دلیل شما آسیب‌ناپذیر است.

در همین فرصت کوتاه مطالبی را آورده‌ای که واجب است آن را به تنهایی رساله‌ای قرار دهی، من آن را «اسناد شیعه در اسناد سنت» نامیده‌ام و سرانجام به زودی چنین خواهد شد که به جز آن، روشی برای هیچ پوینده، و محلی برای هیچ علاقمندی نخواهد بود.

من امیدوارم شما در جهان اسلام اصلاح آشکاری به خواست خدا به وجود آوری.

۳ ما به آیات خداوند، همه ایمان آوردیم و آیاتی که خداوند درباره امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و سایر اهل بیت (رضی الله عنهم) نازل فرموده، بیش از آن است که شما برشمرده‌اید.

۴ اما معلوم نیست چرا اهل قبله از ائمه اهل بیت روی گردانده‌اند؟ و به هیچ چیز در فروع و اصول به مذهب آنان متعبد نشده‌اند؟ و نیز در مسائل اختلافی به قول آنها توجهی ننموده‌اند؟ علماء امت نیز در مباحث خود از نظریه

و عقیده آنها بحثی نکرده، بلکه در مسائل نظری، به معارضه آنان پرداخته و برای مخالفت آنان اهمیتی قائل نمی‌شدند؟

عوام امت نیز همچنان، تمام نسل‌ها از گذشته و آینده در دین به غیر

اهل بیت مراجعه می‌نمودند بدون این که آن را کار خلافی بدانند.

بنابراین، اگر آیات قرآن و سنت صحیح، در آنچه شما می‌گوئید صراحت داشت، هرگز اهل قبله از علماء اهل بیت عدول نمی‌کردند و راضی به قرار دادن دیگری به جای آنان نمی‌گردیدند.

پس معلوم می‌شود آنها از کتاب و سنت بیش از ستایش اهل بیت نفهمیده‌اند و بیش از وجوب مودت و احترام آنان چیزی درک ننموده‌اند.

و مسلماً سلف و گذشتگان صالح در صحت طریقی که پیموده‌اند به صواب نزدیک‌ترند و به مفاد سنت و قرآن عارف‌تر: فبهدهم اقتده: «تو هم به هدایت آنها اقتدا کن»!

و السلام

س

نامه هجدهم / ۴ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ سپاسگزاری از عواطف وی

۲ اشتباه وی در آنچه به اهل قبل نسبت داده

۳ زمامداران و رؤسای امت، از اهل بیت عدول کرده‌اند

۴ ائمه اهل بیت (قطع نظر از هر دلیلی) از دیگران کمتر نیستند

۵ کدام دادگاه عادل حکم به گمراهی متمسکان به آنان می‌کنند؟

۱۱ از حسن ظننتان نسبت به این قاصر، تشکر می‌کنم. و نظرتان را درباره او و نامه‌هایش را نظر فردی خوش بین که تنها خوبی‌ها را می‌بیند می‌دانم!

من در برابر این عواطف و احساسات، خشوع می‌کنم و در چهره این لطف، هیبت و اجلال را مشاهده می‌نمایم.

۱۲ اما از شما استدعا می‌کنم: درباره آنچه به همه اهل قبله در عدول از اهل بیت نسبت داده‌اید تجدید نظر فرمائید. و یادآور می‌شوم نیمی از اهل قبله که شیعیان آل محمد هستند از آنها روی نگردانده، نمی‌گردانند و نخواهند گردانید، در هیچ چیز، نه در اصول و نه در فروع، هیچ گاه.

عقیده آنها این است که تعبد به مذهب آنها به حکم کتاب و سنت واجب عینی و مضیق است، بنابراین آنها در هر زمان و هر کجا به این عقیده‌اند، معتقدند در برابر فرمان خداوند عزوجل باید تسلیم باشند. گذشتگان و پیشینیان صالح شیعه، بر همین عقیده بوده‌اند و بر همین اعتقاد جان سپرده‌اند (آری) آنها از زمان رحلت پیامبر تا امروز (بر همین عقیده پایبند هستند!).

۳ و این زمامداران و اولیاء امور امت بودند که، از اهل بیت عدول کرده و از آنها روی گردانده‌اند، و این جریان از همان روز که به خاطر خلافت از آنها عدول کردند و آن را به انتخاب و اختیار خود گرفتند سرچشمه گرفته، و جریان یافته است، با این که نص صریح بر خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب وجود داشت.

چه این که دیدند عرب بر بودن خلافت در یک خاندان صبر نخواهد کرد، لذا نصوص آن را تأویل بردند و خلافت را به انتخاب گذاردند، تا هر کدام از قبایل آنها به آرزوی رسیدن به آن باشند، گر چه سال‌ها طول بکشد.

گاهی در اینجا باشد، و گاهی در آنجا و مرتبه‌ای دیگر در قبیله‌ای دورتر، آنها هر چه قدرت و قوت داشتند برای تأیید آن به کار گرفتند و تمام کسانی که مخالف با این معنی بودند را در هم شکستند، این وضع آنان را ناچار ساخت که از مذهب اهل بیت کناره گیرند، و آنچه از کتاب و سنت، دلالت بر وجوب تعبد و تسلیم در برابر آنان داشت را تأویل نمایند.

اگر آنها تسلیم ظواهر ادله می‌شدند و به سوی اهل بیت باز می‌گشتند، و خواص و عوام را در اصول و فروع به آنان ارجاع می‌دادند، راه بازگشت را بر خود می‌بستند و از بزرگ‌ترین مبلغان و دعوت‌کنندگان به سوی اهل بیت می‌گردیدند، اما این حقیقت با خواسته‌های آنان و آنچه را که بر آن عزم داشتند سازگاری نداشت، و با حزم و دوراندیشی و قدرت سیاسی‌شان، وفق نمی‌داد.

کسی که به دقت بنگرد و این شئون را با تیزبینی ببیند، خواهد دانست که عدول از امامت اهل بیت در مذهب، و مباحث مذهبی، تنها فرعی از عدول از امامت، ولایت و خلافت عمومی آنان پس از پیامبر است.

و اما تأویل و توجیه ادله‌ای که دلالت بر امامت و پیشوائی خصوصی آنها در مسائل مذهبی داشت، پس از توجیه و تأویل ادله‌ای بود که دلالت بر امامت عامه و حکومت و خلافت آنها پس از پیامبر می‌کرد. و اگر غیر از این بود، کسی از آنان روی بر نمی‌تافت.

۴نصوص و ادله‌ای را که دلالت بر امامت آنان می‌کند واگذار! و با قطع نظر از آنها ملاحظه فرما! آیا قصور و کاهشی در علم، عمل و تقوای آنان نسبت به امام اشعری و یا ائمه دیگر اهل تسنن می‌یابی؟ در صورتی که قصوری در آنان یافت نشود؛ چرا دیگران در تبعیت مقدم باشند؟ و در اطاعت از آنان سزاوارتر؟

۵ کدام محکمه و دادگاه عادل حکم به گمراهی کسانی می‌کند که به آنان متمسک شده‌اند؟ به ریسمان ولایت آنان چنگ زده‌اند، و بر منوال آن قدم برمی‌دارند؟ حاشا که اهل سنت و جماعت چنین حکمی کنند!

و السلام علیهم

ش

۱ دادگاه‌های عادل به گمراهی متمسکان به اهل بیت حکم نمی‌کنند

۲ عمل به مذهب آنان موجب برائت ذمه می‌شود

۳ گاهی گفته می‌شود آنها سزاوارتر به تبعیت هستند

۴ درخواست نصوص خلافت

۱ محکمه‌های عدالت حکم به گمراهی متمسکان به ولایت اهل بیت و کسانی که گام به جای گام آنها می‌گذارند نمی‌کنند. و در ائمه اهل بیت قصوری نسبت به سایر ائمه مذاهب در آنچه موجب امامت و پیشوائی شود نیست.

۲ بدون تردید عمل به مذهب آنان برای مکلفان مجزی و برائت ذمه می‌آورد، چنان که عمل به یکی از مذاهب اربعه نیز چنین است.

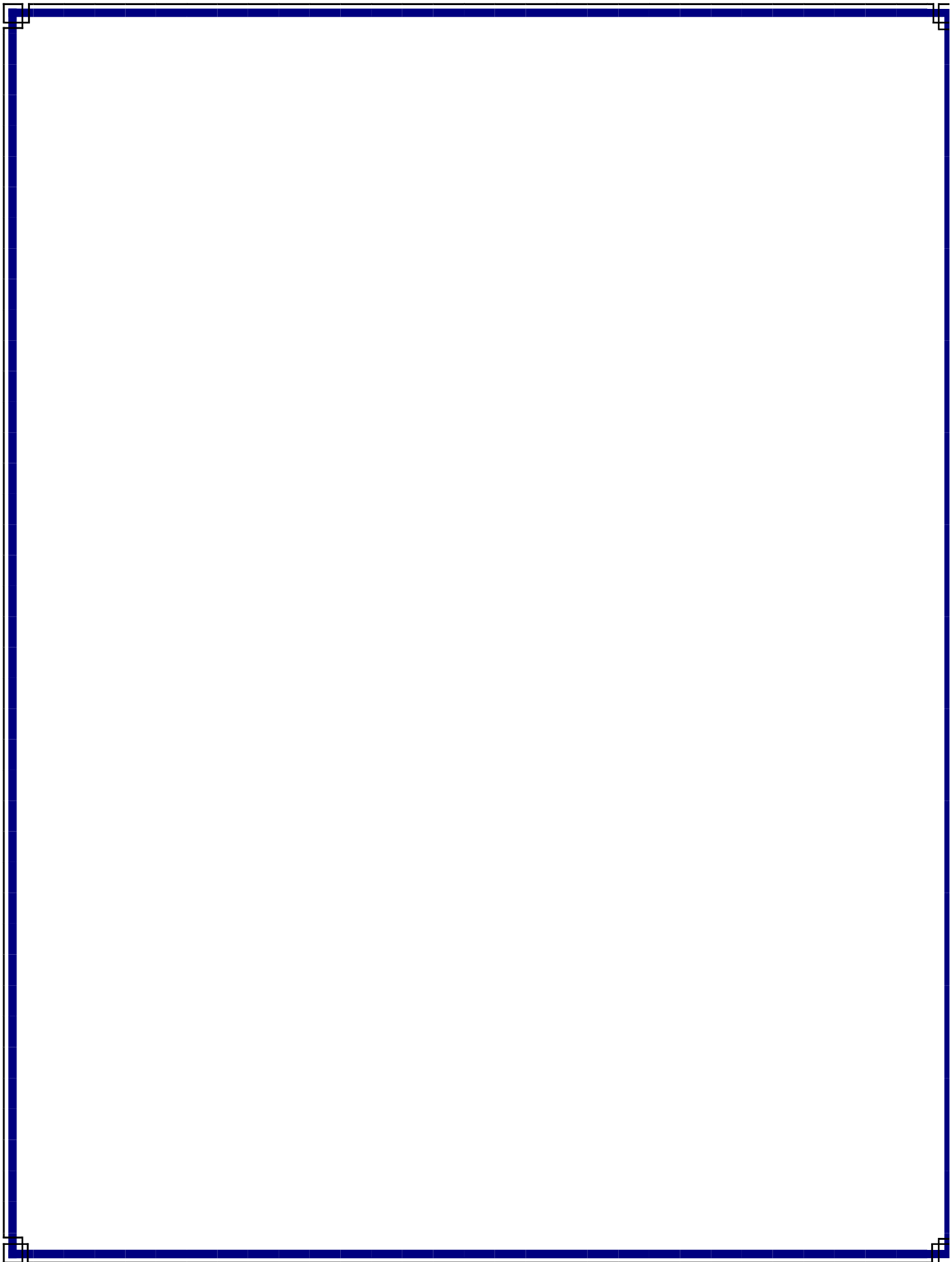
۳ گاهی گفته می‌شود: ائمه دوازده گانه شما به تبعیت سزاوارترند تا ائمه چهارگانه اهل سنت و دیگران؛ زیرا این دوازده نفر یک مذهب دارند، که آن را منظم ساخته و مقرر داشته‌اند و در این یکی متفقند، به خلاف ائمه چهارگانه ماکه اختلاف بین آنان در ابواب فقه آشکار است و نمی‌توان موارد آن را به حساب آورد. و روشن است که آنچه یک نفر بررسی می‌کند هرگز نمی‌تواند همانند چیزی باشد که دوازده امام آن را تحقیق و بررسی کرده‌اند. این حقیقتی است که برای هیچ فرد با انصافی جای وقفه نیست، و جایی برای ایراد ایرادکننده نمی‌تواند باقی‌گذارد.

بلی! گاهی ۲ ناصبیان، ۴ ناصبیان در اسناد مذهب شما به ائمه اهل بیت بحث دارند که من بعدا زحمت اقامه برهان و دلیل بر آن را به شما خواهم داد.

۴ و الان از شما درخواست، دارم آن نصوصی که گمان می‌برید بر خلافت امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه دلالت دارد، ارائه دهید. این نصوص صحیح و صریح را از طریق اهل سنت بیاورید.

و السلام

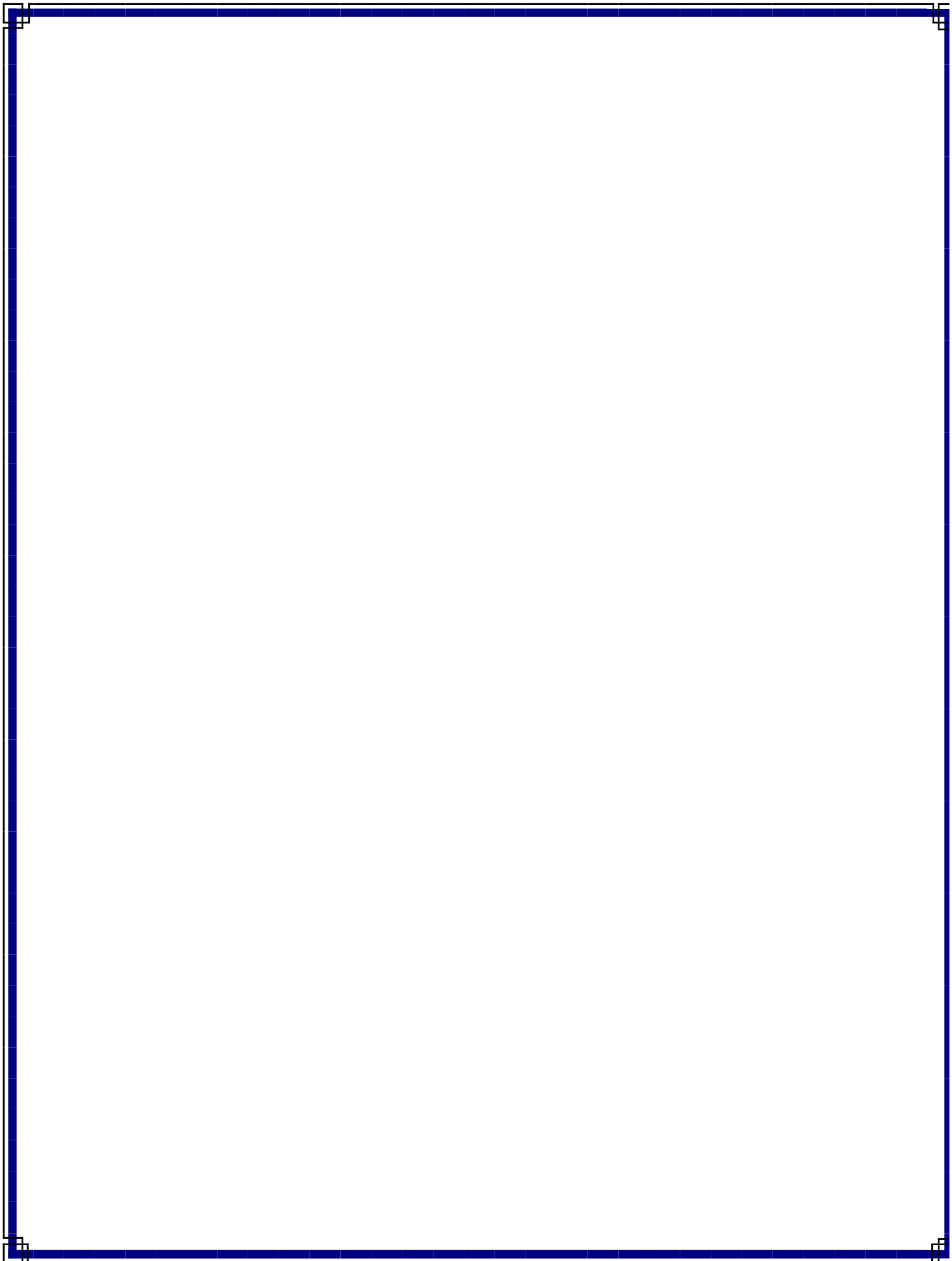
س



مبحث دوم:

رهبری عمومی

خلافت پیامبر



نامه بیستم / ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱ اشاره به نصوص اجمالا

۲ نص «دار، یوم انذار»

۳ نویسندگان و نقل کنندگان این نص از اهل سنت

۱ کسانی که از سیره و تاریخ زندگانی پیامبر آگاهی داشته باشند. و کسی که تأسیس دولت اسلامی، تشریح احکام، آماده و مهیا ساختن قواعد و پایه‌های آن، نزول قوانین و تنظیم شئون آن از ناحیه خداوند را به خوبی بداند، و به آن احاطه پیدا کند می‌یابد که «علی» وزیر رسول خدا در امور، پشتیبان در برابر دشمن، ظرف علم او، وارث حکم و فرمانش، ولیعهد وی و صاحب امر خلافت پس از آن حضرت می‌باشد. و آن کس که بر گفتار و کردار پیامبر در سفر و حضر دست یابد، نصوص متواتر و پی در پی از آن حضرت را در این باره خواهد یافت.

این جریان از آغاز دعوتش تا پایان عمرش به طور وضوح و به روشنی دیده می‌شود.

۲ برای شما کافی است آنچه را که در آغاز اسلام در مکه پیش از رونق گرفتن اسلام، به هنگامی که خداوند این آیه را نازل فرموده ملاحظه فرمائی.

آری هنگام نزول آیه و «أندر عشیرتک الاقربین ۶ و أندر عشیرتک الاقربین (شعراء /)»: ﴿۲۱۴﴾ قوم و خویشان نزدیک را انذار فرما» آنها را به خانه عمویش ابوطالب جمع کرد، در آن روز چهل نفر بدون کم و زیاد بودند، در بین آنها عموهایش ابوطالب، حمزه، عباس، و ابو لهب وجود داشتند. این حدیث از احادیث صحیح و مأثور است.

در آخر این حدیث آمده که پیامبر به آنها خطاب فرمود: «ای فرزندان

عبدالمطلب! به خدا سوگند من جوانی را در عرب سراغ ندارم که برای قوم و قبیله‌اش برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای آنها آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند مرا فرمان داده که شما را به سوی آن دعوت کنم».

فأیکم یوازرنی علی امری هذا علی أن یکون أخی و وصیی و خلیفتی فیکم؟ :

«کدام یک از شما حاضر است در این راه با من همکاری کند و پشتیبانم گردد، تا برادر، وصی و خلیفه من در میان شما باشد»؟

همه از او روی برتافتند به جز علی با این که از همه کم سن و سال تر بود که به پا خاست و گفت: أنا یا نبی الله اکون وزیرک علیه:

«من! ای پیامبر خدا، در این کار وزیر تو خواهم بود».

پیامبر دست بر دوشش گذاشت و فرمود: ان هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا:

«این برادر، وصی و خلیفه من در میان شما است سخن او را بشنوید و اطاعتش کنید».

افراد با خنده از جای خود بلند شده، به ابو طالب می‌گفتند: «به تو امر کرد که سخن فرزندان را بشنوی و اطاعتش نمائی!!»

۳ عده زیادی از حافظان آثار نبوت این حدیث را با همین الفاظ نقل نموده‌اند مانند: ابن اسحاق، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، ابو نعیم، بیهقی در کتاب سنن و در دلائل خود، و ثعلبی، طبری در تفسیر سوره «شعراء» در دو تفسیر کبیر، ۴ تفسیر کبیر خودشان و باز طبری در جزء دوم کتابش تاریخ الامم و الملوک ۴ تاریخ الامم و الملوک، ۴ و ابن اثیر در جزء دوم «۴ الکامل، ۴ کامل» با قاطعیت نقل نموده، در آنجا که جریان فرمان خداوند به پیامبر در اظهار دعوتش را می‌نگارد.

ابو الفداء در جزء اول تاریخش، در آنجا که سخن از نخستین مسلمان به میان می‌آورد و امام ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتابش «۴نقض العثمانیه، ۴نقض العثمانیه» با تصریح به صحت روایت و «حلبی» در سیره خود باب مخفی بودن (جلسات) پیامبر و اصحابش در خانه «ارقم» آن را نقل کرده‌اند.

این حدیث را به همین معنی، و تقریباً شبیه از نظر الفاظ، عده‌ای از بزرگان و دانشمندان حدیث ذکر نموده‌اند همچون طحاوی، ضیاء مقدسی در «۴المختاره، ۴المختاره»، سعید بن منصور در «السنن».

کافی است که به آنچه احمد بن حنبل از حدیث علی در صفحه ۱۱۱ و ۱۵۹ جزء اول مسند آورده مراجعه فرمائی.

وی در اول صفحه ۳۳۱ جزء اول مسندش باز حدیث پر ارزشی را از ابن عباس نقل نموده که متضمن این نص است، در این حدیث ابن عباس ده امتیاز برای علی بر دیگران می‌شمارد.

این حدیث پر ارزش را، نسائی نیز از ابن عباس در صفحه ۶ «۴خصائص العلویه، ۴خصائص العلویه» و حاکم در صفحه ۱۳۲ جزء سوم مستدرک نقل نموده‌اند.

«ذهبی» هم در تلخیص خود آن را آورده و اعتراف به صحت آن نموده است.

جزء ششم «۴کنز العمال، ۴کنز العمال» نیز در اختیار شما است که حدیث در آن مفصلاً آمده است و لازم است شما به منتخب «۴کنز العمال، ۴کنز العمال» که در حاشیه مسند امام احمد چاپ شده، مراجعه کنی. به حاشیه صفحه ۴۱ تا ۴۳ جزء ۵ نگاه کن تفصیل را خواهی یافت، همین ما را کافی است.

و نعم الدلیل و السلام

ش

نامه بیست و یکم / اذی الحجّه / ۱۳۲۹

تشکیک در سند این نص

مخالف شما، سند این حدیث را معتبر نمی‌داند، و در رد آن تعبیرات تندی دارد. دلیل بر عدم اعتبار آن همین بس که مسلم و بخاری آن را نقل ننموده‌اند، همچنین دیگر نویسندگان صحاح نیز آن را ننگاشته‌اند و من گمان نمی‌کنم این حدیث از طریق افراد موثق اهل تسنن، وارد شده باشد و من فکر نمی‌کنم شما هم آن را از طریق ایشان صحیح و معتبر بدانید!

و السلام

س

۱ درستی سند این حدیث

۲ چرا از آن اعراض کرده‌اند؟

۳ کسی که آنها را بشناسد اعراض آنان را بعید نمی‌داند

امن اگر این حدیث را صحیح و معتبر از طریق اهل تسنن نمی‌دانستم، آن را در اینجا نمی‌آوردیم. علاوه بر جریر و امام ابو جعفر اسکافی صحت آن را مسلم دانسته‌اند. و عده‌ای از اعلام محققان آن را صحیح شمرده‌اند.

در صحت آن همین تو را بس که این حدیث از طریق افراد موثق اهل تسنن، وارد شده است، از طریق همان افرادی که نویسندگان صحاح سته با کمال آرامش به آنها احتجاج می‌کنند و به روایاتشان استدلال می‌نمایند. صفحه ۱۱۱ جزء اول مسند احمد در اختیار شما است در آنجا خواهی یافت که این حدیث را از «اسود بن عامر»، از «شریک»، از «اعمش»، از «منهال»، از «عباد بن عبدالله اسدی»، به طور مرفوع از علی نقل نموده است.

هر کدام از افراد سلسله این سند از نظر مخالف حجت است، و همه بدون گفتگو از رجال کتب صحاح می‌باشند. و قیسرانی آنان را در کتاب خود «الجمع بین رجال الصحیحین، ۴الجمع بین رجال الصحیحین» آورده است. بنابراین راهی جز قول به صحت حدیث وجود ندارد. علاوه بر این حدیث طرق دیگری نیز دارد که یکدیگر را تأیید می‌کنند.

۲ اما این که مسلم و بخاری و امثال اینها حدیث را نقل نکرده‌اند، به این خاطر است که دیده‌اند با عقیده‌شان در مخالفت دارد، و همین مطلب موجب اعراض آنها از بسیاری از نصوص شده است، ترسیده‌اند اگر نقل کنند اسلحه‌ای برای شیعه، باشد لذا دانسته آنها را کتمان کرده‌اند.

بسیاری از بزرگان اهل تسنن که خدا از آنها در گذرد همین طریق را پیموده‌اند، و تمام احادیثی که از این قبیل بوده، کتمان کرده‌اند. آنها در کتمان حدیث، مذهب معروفی دارند که حافظ ابن حجر در کتاب «فتح الباری، ۴فتح

الباری» از آنها نقل نموده و بخاری برای این معنی بابی را در اواخر کتاب علم از جزء اول صحیح گشوده، گفته است: «باب من خص بالعلم قوما دون قوم».

۳ کسی که از روش بخاری در برابر امیر مؤمنان و سایر اهل بیت آگاه شود، و بداند که قلم وی در برابر زیبایی‌های نصوص آنان کند، و مدادش از بیان خصائص و امتیازات آنان خشک شود، اعراض وی و امثال او از ذکر این حدیث راهیچ غریب نمی‌شمارد. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

و السلام

ش

نامه بیست و سوم / ۱۴ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ ایمان وی به ثبوت حدیث.

۲ در صورت عدم تواتر حدیث و جهی برای استدلال به آن نیست.

۳ این حدیث دلالت بر خلافت ویژه و اختصاصی دارد.

۴ این حدیث نسخ شده است.

۱ به این حدیث در صفحه ۱۱۱ جزء اول «مسند احمد» مراجعه کردم و رجال سند آن را بررسی نمودم همه راموثق، اثبات و حجت یافتم، سپس از سایر طرق آن جستجو نمودم، آن را متضافر و یاری کننده هم دیدم، که بعضی بعض دیگر را تأیید می‌نمود و لذا به ثبوت آن و رسیدنش از ناحیه پیامبر ایمان آوردم.

۲ اما شما در اثبات امامت باید همواره به حدیثی استدلال کنید که صحیح و متواتر باشد؛ زیرا امامت از نظر شما از اصول دین است، و نمی‌توان گفت این حدیث به سر حد تواتر رسیده است.

بنابراین وجهی برای استدلال به این حدیث نیست.

۳ و گاهی گفته می‌شود: این حدیث دلالت می‌کند علی خلیفه پیامبر در میان اهل بیتش می‌باشد (یعنی یک خلافت اختصاصی در میان اهل بیت) پس دلیل و نص بر خلافت عامه و همگان کو؟!

۴ بسا گفته شده: این حدیث نسخ شده؛ زیرا پیامبر از مفاد آن اعراض نموده و لذا مانع صحابه از بیعت با خلفای سه گانه نبود.

رضی الله عنهم اجمعین

س

نامه بیست و چهارم / ۱۵ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ دلیل بر استدلال ما به این حدیث.

۲ خلافت ویژه و اختصاصی، بالاجماع منتفی است.

۳ نسخ در اینجا محال است.

۱ اهل سنت در اثبات امامت به هر حدیث صحیحی استدلال و احتجاج می‌کنند خواه متواتر باشد یا غیر متواتر، ما نیز در برابر آنها به آن استدلال می‌کنیم؛ زیرا از طریق آنها این حدیث صحیح است، تا آنها را به آنچه خود را به آن ملزم می‌دانند، ملزم کنیم، اما اگر خود به آن بر اثبات امامت در بین خودمان استدلال کنیم به خاطر آن است که: این حدیث از طریق ما متواتر است چنان که بر کسی مخفی نیست.

۲ اما ادعای این که این حدیث دلالت بر خلافت ویژه و اختصاصی علی در میان اهل بیت دارد، به اتفاق شیعه و ۲ سنی، ۴ سنی مردود است؛ چه این که هر کسی علی را خلیفه پیامبر در اهل بیت می‌داند، قائل است که او خلیفه

پیامبر بر تمام مردم است و هر کس خلافت عامه و همگانی وی را قبول ندارد خلافت مخصوص بر اهل بیت را نیز، قبول ندارد وقائل به تفصیل در بین مسلمانان نیست.

بنابراین، این فلسفه‌ای که مخالف اجماع مسلمانان است از کجا آمده؟

۳ فراموش نکرده‌ای و فراموش نکرده‌ایم که قول به نسخ در اینجا عقلا و شرعا محال است؛ زیرا نسخ باید قبل از رسیدن زمان عمل به دستور، باشد چنان که پوشیده بر اهل علم نیست.

علاوه در اینجا ناسخی نیست جز آنچه خیال شده که پیامبر از مفاد آن اعراض نموده، در حالی که پیامبر از آن اعراض ننموده، بلکه نصوص پی در پی و متواتر پس از آن که، یکدیگر را تأیید می‌کنند، دلیل بر عدم اعراض است.

و اگر فرض شود پس از این حدیث نص دیگری وجود نمی‌داشت تازه سخن در این بود، از کجا اعراض پیامبر معلوم گردیده؟ و به چه دلیل می‌گوئید از معنی آن عدول نموده است؟

اما «جز از ظن و گمان و خواسته‌های دل پیروی نمی‌کنند، در حالی که از ناحیه خداوندشان برایشان هدایت آمده است».

و السلام

ش

نامه بیست و پنجم / ۱۶ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ ایمان او به این نص

۲ درخواست اضافه

۱ به کسی که با نور تو تاریکی و ظلمت را به روشنی مبدل ساخت، و به وسیله تو مبهمات را آشکار گردانید، ایمان آوردیم.

به آن کس که تو را آیتی از آیات خود و مظهري از مظاهر معجزات خود گردانید.

۲ از نصوصی که دلالت بر خلافت دارد بیشتر برآیم بگو! بیشتر!

و السلام

س

نامه بیست و ششم / ۱۷ ذی الحجه / ۱۳۲۹

۱ نص صریح به بیش از ده فضیلت از فضائل علی، که در هیچ کس دیگر

وجود ندارد.

۲ چرا به آن استدلال می کنیم؟

۱ بعد از حدیث «دار» (که در نامه بیستم به بعد توضیح آن داده شده) این حدیث تو را کفایت خواهد کرد.

حدیثی که امام احمد در جزء اول مسند، امام نسائی در ۴ خصائص العلویه، ۴ خصائص العلویه، حاکم در جزء ۳ مستدرک، «ذهبی» در تلخیص خود در حالی که اعتراف به صحت آن نموده، و غیر از اینها از نویسندگان سنن از طرفی که اتفاق و اجماع بر صحت آن است از عمرو بن میمون آورده اند.

وی می گوید: پیش ابن عباس نشسته بودم که ۹ گروه نزد او آمدند، گفتند: ابن عباس یا همراه ما بیا و یا اطرافت را خلوت کن که با تو سخنی داریم.

ابن عباس گفت: همراه شما می‌آیم! «ابن میمون» می‌گوید: ابن عباس آن روز هنوز سالم بود و بینائی خود را از دست نداده بود، آنها کناری رفتند شروع به صحبت کردند ما ندانستیم چه گفتند (پس از مدتی) ابن عباس آمد در حالی که لباسش را تکان می‌داد، می‌گفت:

اف، تف، بدگوئی مردی را می‌کنند که بیش از ده فضیلت دارد که احدی آنها را دارا نیست.

بدگوئی شخصی را می‌نمایند که پیامبر درباره‌اش فرمود: کسی را به جنگ خواهم فرستاد که خدا هرگز او را خوار و رسوا نمی‌کند، خدا و رسول را دوست می‌دارد، خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند (در این هنگام) گردن‌ها کشیده شد (هر کس می‌خواست این فضیلت نصیب او شود) فرمود: علی کجا است؟ علی آمد در حالی که چشمش درد می‌کرد، نمی‌توانست ببیند، آب دهان را در چشمانش ریخت، سپس پرچم را سه بار به اهتزاز در آورد، آن‌گاه آن رابه علی داد (علی رفت و پس از پیروزی و کشتن «مرحب امرحب»، «۴خیری») و اسیر گرفتن «صفیه اصفیه»، «۴دختر «حیی احیی»، «۴بازگشت».

ابن عباس گفت: پیامبر فلانی را برای خواندن سوره «توبه» بر مکیان روانه ساخت، ولی علی را به دنبال او فرستاد که از او بگیرد و فرمود: این سوره را باید ببرد که او از من و من از او باشم.

ابن عباس گفت: و پیامبر به عمو و عموزادگانش گفت: کدام یک از شما در دنیا و آخرت با من همراهی و دوستی می‌کنند؟ همه امتناع کردند، علی برخاست و گفت من در دنیا و آخرت همکاری و دوستی با تو خواهم نمود، پیامبر فرمود: تو ولی من در دنیا و آخرت خواهی بود سپس او را رها کرد و باز به آنها رو نموده:

کدام یک از شما در دنیا و آخرت حاضر است همراهی و دوستی مرا به عهده گیرد؟ همه امتناع کردند. ولی علی برخاست و گفت من در دنیا و آخرت به شما کمک و دوستی خواهم نمود.

حضرت به او فرمود: تو ولی من در دنیا و آخرت خواهی بود.

ابن عباس گفت: علی نخستین کس پس از خدیجه بود که ایمان آورد.

ابن عباس گفت: پیامبر عباى خود را بر علی، فاطمه، حسن و حسین افکند و فرمود: «خداوند اراده کرده رجس و ناپاکی از شما اهل بیت را بزدايد، و شما را به خوبی پاکیزه و تطهیر سازد».

ابن عباس گفت: علی، جان خود را به خاطر خدا در معرض فروش قرار داد، لباس پیامبر را پوشید و در جای او خوابید، مشرکان به او سنگ می‌زدند...

و گفت: پیامبر برای جنگ تبوک حرکت کرد، مردم نیز همراه او از مدینه خارج شدند. علی عرض کرد: من هم با تو بیایم؟ فرمود: نه، علی گریه کرد. پیامبر به او فرمود:

«آیا راضی نیستی که تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. سزاوار نیست من بروم مگر این که تو خلیفه و جانشین من باشی.»

و پیامبر به او فرمود:

«انت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنه:» (تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود).

ابن عباس گفت: پیامبر تمام درهائی را که به مسجد باز می‌شد مسدود ساخت، غیر از در خانه علی، و او داخل مسجد می‌شد در حالی که جنب بود و غیر از آن راهی نداشت.

گفت: و پیامبر فرمود:

من کنت مولاه فان مولاه علی: «هر کس من مولا و سرپرست اویم سرپرست و مولایش علی است...».

حاکم پس از نقل این جریان می‌گوید: این حدیث از نظر سند صحیح است ولی به این صورت، یعنی به طور مجموعی بخاری و مسلم آن را نقل ننموده‌اند.

من می‌گویم: «ذهبی» در کتاب تخلص آن را نقل نموده و گفته است: این حدیث صحیح است.

۱۲ ادله قاطع و براهین روشنی که در این حدیث است بر کسی مخفی نیست. این ادله و براهین به خوبی می‌رسانند که علی ولیعهد پیامبر، و خلیفه او پس از وی می‌باشد.

مگر ملاحظه نمی‌فرمائی چگونه رسول خدا او را ولی خود در دنیا و آخرت قرار داده؟ و او را بر سایر خویشاوندانش مقدم داشته است؟

و چگونه او را نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسی قرار داده؟ و از تمام مقام‌هایی که داشته جز مقام نبوت از او استثناء نبرموده است، که استثناء این یکی، دلیل عموم است یعنی تمام مقام و منزلت‌های دیگر پیامبر را دارد.

شما به خوبی می‌دانید روشن‌ترین مقام‌هایی که هارون نسبت به موسی داشته مقام وزارت، پشتیبانی، شرکت در امر رسالت، خلافت از او، و وجوب اطاعت از هارون بر تمام امت بوده است. به دلیل قول خداوند که می‌گوید: «موسی از خداوند خواست: وزیری از اهلم برایم قرار ده. هارون برادرم را، به وسیله او پشتم را محکم کن، و او را شریک کارم قرار ده».

به هارون گفت: «خلیفه‌ام در میان قومم باش، اصلاح کن و راه مفسدان را مپیمای». و خداوند عزوجل فرمود: «ای موسی! آنچه می‌خواستی به تو داده شد».

بنابراین، علی طبق این نص، خلیفه پیامبر در میان قومش، وزیر او در بین اهلش، شریک او در کارش بر سبیل خلافت از او، نه نبوت افضل امتش، سزاوارتر از همه آنها به پیامبر در زندگی و مرگ می‌باشد، و وجوب اطاعت از او در زمان پیامبر به خاطر وزارتش همانند آن که برای هارون بر امت موسی در زمان موسی بود، مسلم است.

هر کس حدیث منزلت را بشنود تمام این مقام‌ها به ذهنش تبادر می‌کند و شکی در اراده آنها از این سخن نمی‌کند. و پیامبر خود این مطلب را آشکارا در همانجا روشن ساخت با این جمله از فرمایشش که: «سزاوار نیست من بروم مگر این که تو خلیفه من باشی».

این نص صریح بر خلافت او است بلکه نص روشنی است بر این که اگر برود و او را خلیفه خود نسازد کاری را که سزاوارتر نبوده انجام داده است. و این نیست جز این که او از ناحیه خداوند مأمور بر قرار دادن وی به جای خود بوده است، چنان که در تفسیر این آیه آمده است: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک ۶ یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک (مائده / ۴۶۷) و ان لم تفعل فما بلغت رسالته: «ای پیامبر! آنچه بر تو نازل شده برسان! و اگر انجام ندهی رسالت او را نرسانده‌ای».

کسی که در این جمله آیه: فما بلغت رسالته: «رسالتش را نرسانده‌ای» تدبیر کند، سپس در این سخن پیامبر نیز دقت نماید که: انه لا ینبغی أن أذهب الا و أنت خلیفتی: «سزاوار نیست من بروم جز این که تو خلیفه من باشی»، می‌یابد که هر دو یک هدف را تعقیب می‌کنند، چنان که مخفی نیست.

و نباید این سخن پیامبر در این حدیث را فراموش کنیم که: أنت ولی کل مؤمن بعدی: «تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود» که نص صریح است بر این که او ولی امر و والی آن و قائم مقام پیامبر می باشد. چنان که «کمیت»، شاعر معروف؛ گفته است:

و نعم ولی الامر بعد ولیه و ولی الامر بعد ولیه \$۴ و منتج التقوی و نعم المؤدب:

«چه نیک ولی امری است پس از ولی آن چه نیک ولی امری است پس از ولی آن \$۴ مرکز تقوا و بهترین تأدیب کننده».

و السلام

ش

نامه بیست و هفتم / ۱۸ ذی الحجه / ۱۳۲۹

تشکیک در سند حدیث منزلت

حدیث منزلت، صحیح و مستفیض است اما «آمدی آمدی»، «آن مرد دقیق و محقق، که از فحول علم اصول است در اسناد آن، تشکیک کرده و در طرق آن تردید نموده است.

و بسا دشمنان شما، به نظریه او متشبث شوند، بنابراین از چه راه بر آنها پیروز می شوید؟ و پاسخ آنها را می دهید؟

و السلام

س

نامه بیست و هشتم / ۱۹ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱ حدیث «منزلت» از مسلم‌ترین اخبار است.

۲ شواهدی که بر این حقیقت حکم می‌کند.

۳ نقل‌کنندگان این حدیث از اهل سنت.

۴ علت تشکیک «آمدی».

۱ «آمدی» در این تشکیک به خویش ستم نموده؛ زیرا حدیث منزلت از صحیح‌ترین سنن و مسلم‌ترین اخبار می‌باشد.

۲ در صحت سند این حدیث، هیچ‌شکی در دل خلجان نمی‌کند. و در خاطر احدی نمی‌آید که در ثبوت آن لب‌به‌مناقشه بگشاید، حتی «ذهبی» با آن سرسختی‌اش در کتاب تلخیص مستدرک، تصریح به صحت آن نموده است و «ابن

حجر هیشمی» با آن محاربه و جنگجوئیش در کتاب صواعقش حدیث را در شبهه ۱۱۲ از کتاب صواعق ذکر کرده، و قول به صحت آن را از ائمه حدیث همان‌ها که در این مباحث تنها به آنها مراجعه باید کرد نقل نموده است. به آن کتاب مراجعه فرما!

و اگر این حدیث در این مرحله از ثبوت نبود بخاری آن را در صحیح خود نقل نمی‌نمود. چه این که او در برابر خصائص و فضائل علی سخت به خود ستم می‌کند و از نگاشتن آن خودداری می‌نماید.

معاویه پیشوا و رهبر گروه طغیانگر و ناسزاگو به امیر مؤمنان و محارب و جنگ‌کننده با او، همان کسی که دستور داد امام علی را بر منابر مسلمین لعن کنند با این وقاحت و دشمنیش حدیث «منزلت» را انکار نکرده است. و با «سعد بن ابی وقاص» به مکابره برنخاست، هنگامی که به او گفت: طبق آنچه مسلم نقل کرده.

چه چیز تو را مانع شد که «ابو تراب» را سب و ناسزا نگوئی؟ و سعد پاسخ داد: سه چیز پیامبر درباره او فرموده، به یاد آنها افتادم مرا از بدگوئی وی بازداشت، اگر یکی از آنها را من می‌داشتم، برایم از بهترین ثروت عرب محبوب‌تر بود، پیامبر هنگامی که او را در بعضی از جنگ‌ها در مدینه گذاشت، شنیدم به او می‌فرمود:

«آیا راضی نیستی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.»

معاویه ساکت شد، و سعد را از تکلیف به سب و بدگوئی معاف ساخت.

بالا تر بگویم: معاویه خود حدیث منزلت را نقل نموده است. ابن حجر در صواعق می‌گوید: احمد نقل نموده مردی مسأله‌ای را از معاویه پرسید.

معاویه به او گفت: این مسأله را از علی بی‌پرس که او اعلم و آگاه‌تر است.

مرد پاسخ داد: جواب تو از جواب علی برایم محبوب‌تر است.

معاویه گفت: بد حرفی زدی. از مردی ناراحتی داری که رسول خدا او را چهره درخشان علم می‌دانست. و به او فرمود: أنت منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی: «تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست» و هر گاه بر عمر مطلبی مشکل می‌شد از او فرا می‌گرفت...

خلاصه، حدیث منزلت از مطالبی است که به اجماع مسلمانان با تمام اختلافی که در مذهب و مشرب دارند، تردیدی در ثبوت آن ندارند.

۳ این حدیث را نویسنده «الجمع بین الصحاح الستة» و نویسنده «الجمع بین الصحیحین ۴» نقل نموده‌اند. در صحیح بخاری در جنگ تبوک نیز موجود است.

و در صحیح مسلم در باب فضائل علی نیز آمده است و در باب فضائل اصحاب پیامبر از «سنن ابن ماجه، ۴ سنن ابن ماجه» و در کتاب مستدرک حاکم در قسمت مناقب علی آورده شده.

امام احمد حنبل در مسند حدیث سعد را از طرق فراوانی نقل نموده وی در «مسند» باز این حدیث را از ابن عباس و از «اسماء بنت عمیس» و از «ابو سعید خدری» و از معاویه بن ابو سفیان و از عده دیگری از صحابه نقل کرده است.

طبرانی این حدیث را از اسماء بنت عمیس و از ام سلمه و از حبیش بن جناده و از ابن عمر و از ابن عباس و از جابر بن سمره و از زید بن ارقم و از براء بن عازب و از علی بن ابی طالب و از دیگران نقل نموده است.

بزار در مسند خود و ترمذی در صحیح خویش، حدیث ابو سعید خدری را آورده.

ابن عبد البر در کتاب ۴ استیعاب، ۴ استیعاب در شرح حال علی آن را آورده و سپس افزوده است: این حدیث از ثابت ترین و صحیح ترین اخبار و آثار است که سعد بن ابی وقاص از پیامبر آن را نقل نموده.

وی می گوید: طرق حدیث سعد، جدا زیاد است که ابن ابی خثیمه و غیر او ذکر کرده‌اند.

گفته است: این حدیث را ابن عباس، ابو سعید خدری، ام سلمه، اسماء بنت عمیس، جابر بن عبدالله و جماعتی دیگر ذکر کرده‌اند که: ذکر تمام آنها به طول می انجامد. این بود سخن ابن عبد البر.

هر کدام از محدثان و سیره نویسان و ناقلان اخبار که متعرض جنگ تبوک شده‌اند این حدیث را نقل نموده‌اند.

و تمام نویسندگان رجال از پیشینیان و متأخرین با اختلاف مذهب و مشربشان که شرح حال علی را نوشته‌اند، این حدیث را نگاشته‌اند.

و همه نویسندگان کتب مناقب اهل بیت و فضائل صحابه، همچون احمد حنبل و غیر از او کسانی که قبل از او بوده‌اند یا بعد از او آمده‌اند آن را روایت کرده‌اند.

خلاصه این از احادیث مسلمی است که در تمام دوران و نسل‌های این امت نقل شده است.

۴ بنابراین برای تشکیک « آمدی » در سند آن اعتبار و ارزش نمی‌توان قائل شد؛ چه این که وی از دانشمندان حدیث نیست و از این علم آگاهی ندارد. و حکم او در آشنائی اسناد و طرق احادیث، حکم عوام است که چیزی نمی‌فهمند و همین تبحر او در علم اصول او را در این ورطه انداخته است؛ زیرا دیده است این به مقتضی اصول نص صریحی است که نمی‌توان از آن خلاصی جست، مگر به تشکیک در سند آن به گمان این که این کار ممکن است. اما هیهات! هیهات! که این کار را در اینجا بتوان کرد.

و السلام

ش

۱ تصدیق آنچه گفته شد راجع به سند حدیث.

۲ تشکیک در عمومیت حدیث.

۳ تردید در حجیت آن.

۱ آنچه در مورد ثبوت این حدیث حدیث منزلت ذکر فرمودید، حق است و مطلقاً در آن تردیدی نیست. و «آمدی» در اینجا برایش لغزشی پدید آمده که دلالت دارد وی از علم حدیث و اهل آن بسیار دور است.

ما با ذکر نظریه و عقیده او شما را به زحمت انداختیم که ناچار شدید توضیح و اوضحات بدهید. این خطا و اشتباهی از ما بود که از تو درخواست عفو آن را داریم. و تو اهلیت آن را داری که از تو درخواست شود، و بیخشی!

۲ به من خبر رسیده که بعضی از مخالفان شما غیر از «آمدی» گمان کرده‌اند حدیث منزلت عمومیت ندارد، بلکه اختصاص به موردش دارد (یعنی علی خلیفه پیامبر فقط در جنگ تبوک بود و بس) و استدلال به سیاق حدیث می‌نمایند و علت این استنباط این است که: پیامبر این سخن را به علی آن هنگام فرمود که: وی را به جای خود در مدینه قرار داد، آن وقت که به جنگ تبوک می‌رفت.

امام علی به پیامبر عرض کرد: آیا مرا در میان زنان و کودکان می‌گذاری؟

و پیامبر به او فرمود: آیا راضی نیستی تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست؟

گویا پیامبر نظرش این بود که علی نسبت به او همچون هارون نسبت به موسی است در همان مدت که موسی وی را به جای خود قرار داد و به کوه طور رفت.

بنابراین منظور این است: تو نسبت به من در ایام جنگ تبوک همچون هارون نسبت به موسی هستی در ایام غیبت موسی، برای مناجات با پروردگارش.

۳ و نیز ممکن است بگویند: این حدیث حجت نیست؛ زیرا درست است که حدیث عام است، ولی تخصیص خورده (و مقام نبوت از آن استثناء شده) و می‌دانید عام تخصیص خورده در باقی حجت نیست.

و السلام

س

نامه سی ام / ۲۲ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱ عرب زبانان به عمومیت حدیث حکم می کنند.

۲ نادرستی قول اختصاص آن به موردش.

۳ بطلان قول به عدم حجیت آن.

اما پاسخ این که «حدیث عمومیت ندارد»، را به اهل زبان و عرف عرب واگذار می کنیم. و تو بدون چون و چرا حجت عرب هستی.

آیا فکر می کنی ملت اهل ضاد (اهل زبان عربی) شک در «عمومیت» منزلت از این حدیث کنند؟ حاشا و کلا! هرگز از مانند توئی نمی توانیم باور کنیم که شک در عمومیت اسم جنس مضاف، و شمول آن نسبت به جمیع مصادیقش، کند!

مثلا اگر شما بگویید: منحتکم انصافی: «انصافم را به شما دادم»! آیا انصاف شما اختصاص به بعضی امور دارد؟ یا عام است و شامل تمام مصادیق آن می شود معاذ الله که تو آن را غیر عام بدانی.

و یا این که از آن تبادر غیر از استغراق و عمومیت بیابی؟

راستی اگر خلیفه مسلمانان، به یکی از دوستانش بگوید: جعلت لک ولایتی علی الناس: «من ولایت خود بر مردم را برای تو قرار دادم».

و یا بگوید: «منزلت خودم، یا منصب خودم در میان آنها و یا ملک خود را به تو دادم» آیا غیر از عموم به ذهن تبادر می کند؟

و آیا مدعی این که: این اختصاص به بعضی شئون دارد، وی را جز مخالف قلمداد می کنند؟

و اگر او به یکی از وزیرانش بگوید: تو در ایام حکومت من به منزله عمر در ایام حکومت ابوبکر هستی با این تفاوت که تو از صحابه نیستی، آیا این از نظر عرف، اختصاص به بعضی مقامات دارد؟ یا عام است و تمام موقعیتها را شامل می شود؟

به خدا سوگند که می‌دانم تو آن را عام خواهی دید. من تردید ندارم که شما قائل به عموم منزلت در حدیث پیامبر: «أنت منی بمنزله هارون من موسی» هستی؛ زیرا قیاس بر نظائر آن در عرف و لغت همین را می‌گوید. خصوصاً بعد از استثناء مقام نبوت که آن را نص در عموم قرار می‌دهد.

عرب در اختیار تو است. از آن در این باره پرسش نما!

۱۲ اما گفته مخالف که: حدیث اختصاص به مورد خودش دارد از دو جهت مردود است:

نخست این که: حدیث، همان طور که دانستی خود به خود عام است، بنابراین مورد آن و لو این که خاص باشد آن را از عمومیت نمی‌اندازد؛ زیرا مورد، موجب اختصاص کلام به خود نمی‌شود (و به زبان علمی، مورد، مخصص نیست) چنان که در مباحث علم اصول فقه ثابت شده است.

مگر نه این است که اگر فرضاً شخص جنب دست بر آیه الکرسی بگذارد و تو به او بگویی شخص محدث (کسی که وضو یا غسل ندارد) نباید آیات قرآن را لمس کند، اختصاص به مورد ندارد، بلکه هر جای قرآن را دست بگذارد کار حرامی کرده است و هر شخص محدثی نباید دست بزند.

گمان نمی‌کنم احدی بفهمد که این اختصاص به دست زدن شخص جنب به خصوص آیه الکرسی دارد.

و نیز اگر پزشکی مشاهده کند بیماری خرما می‌خورد و او را از خوردن شیرینی نهی نماید، به او بگوید: شیرینی نخور! آیا از نظر عرف اختصاص به مورد دارد؟ (یعنی فقط خرما نخور) یا شامل تمام مصادیق شیرینی می‌شود؟

به خدا سوگند من که خیال نمی‌کنم کسی قائل به اختصاص آن به موردش بشود، مگر آن که از مباحث اصول بر کنار، از قواعد لغت دور، از فهم عرفی جدا و از عالم دانش، به کلی اجنبی باشد.

همین طور کسی که حدیث منزلت را مختص به موردش یعنی جنگ تبوک بدانند، هیچ فرقی بین این دو نیست.

جهت دیگر این که: مواردی که این حدیث از زبان پیامبر صادر شده منحصر به استخلاف علی در غزوه تبوک نیست، تا مخالف متشبث به تخصیص آن به موردش گردد، در حالی که اخبار صحیح ما که از ناحیه ائمه عترت پاک پیامبر رسیده ثابت می‌کند که: موارد دیگری نیز این حدیث شرف صدور یافته است.

اهل تحقیق و بحث به آن موارد مراجعه کنند. روایات اهل سنت نیز گواه این حقیقت است، چنان که متتبعان می‌دانند.

بنابراین، این سخن که سیاق حدیث، دلالت بر اختصاص به غزوه تبوک دارد بدون دلیل می‌باشد. چنان که بر کسی مخفی نیست.

۳ اما این گفته که: عام تخصیص خورده، در باقی مانده حجت نیست، غلطی است واضح و خطائی است رسواکننده، و آیا کسی چنین حرفی را در مثل مورد بحث ما می‌گوید؟

خیر، جز کسی که می‌خواهد در امور، زورگوئی کند که چنین کسی در یک نوع بیهوشی و دیوانگی قرار گرفته و همچون انسانی است که بر مرکبی شب کور، در شب ظلمانی سوار شود و بخواهد به سوی مقصدی حرکت کند.

از جهل و نادانی به خدا پناه می‌بریم و بر عافیت و سلامت از آن، خدا را می‌ستائیم.

عام تخصیص خورده در صورتی که مخصص، مجمل نباشد آن را از حجیت خارج نمی‌کند، خصوصاً اگر مخصص متصل باشد همچون مورد بحث؛ زیرا اگر مولی به برده و یا نوکرش بگوید: هر کس امروز به دیدن من آمد گرامیش دار جز زید. در این صورت اگر نوکر افرادی غیر از زید را هم احترام نکرد از نظر عرف مردم فردی عاصی و گناهکار، و کسی که به دستور مولایش عمل نکرده به شمار می‌آید، و عقلا وی را سرزنش و حکم به استحقاق مذمتش می‌نمایند، و لازم می‌دانند که وی به مقدار این معصیت مجازات شود این مجازات هم عقلا و هم شرعاً درست است...

در اینجا هیچ کدام از اهل عرف به این سخنش گوش نمی‌دهد که عام تخصیص خورده بود و در باقی حجت نبود، بلکه این عذر بدتر از گناه خواهد بود.

این قضاوت عرف تنها به این خاطر است که عام پس از تخصیص، ظهور در باقی دارد و در باقی حجت است. چنان که بر آگاهان مخفی نیست.

و نیز شما خوب می‌دانید که سیره مسلمانان و غیر مسلمانان بر این است که: به عموماًت تخصیص خورده بدون چون و چرا استدلال می‌کنند، این روش از پیشینیان و گذشتگان صحابه، تابعین و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند تا هم اکنون همچنان ادامه دارد.

ائمه اهل بیت و سایر ائمه مسلمین نیز همین روش را داشتند. این مطلبی است که تردیدی در آن راه ندارد. همین دلیل بر حجیت عام تخصیص خورده، برای شما کافی است. و اگر چنین عامی حجت نبود بر ائمه اربعه و مجتهدان، باب علم به احکام شرعی و فرعی از روی ادله تفصیلی مسدود می‌گردید.

چه این که در مباحث اجتهادی احکام شرعی، آسیای علم بر پایه علم به عمومات، می‌چرخد، و عامی وجود ندارد که تخصیص نخورده باشد. و اگر عمومات از درجه حجیت ساقط شوند، باب علم و دانش بسته خواهد شد. نعوذ بالله

و السلام

ش

نامه سی و یکم / ۲۲ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

درخواست موارد دیگر حدیث

دلیلی که برساند این حدیث در غیر جنگ «تبوک» نیز صادر شده، نیاوردی و چه مشتاقم که به آن موارد گوارایش دست یابم!

آیا برای شما ممکن است مرا به آن سرچشمه برسانی؟

و السلام

س

نامه سی و دوم / ۲۴ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱ از موارد آن هنگام دیدار « ام سلیم » است

۲ قضیه دختر حمزه

۳ وقتی پیامبر به علی تکیه داده بود

۴ در پیمان اخوت نخستین

۵ در پیمان اخوت دوم

۶ هنگام مسدود ساختن دربها

۷ پیامبر، علی و هارون را همچون « فرقدان » تصویر می کند

۱۱ از موارد دیگری که «حدیث منزلت» از زبان پاک پیامبر صادر شده، روزی است که پیامبر برای «ام‌سلیم» حدیث می‌گفت.

«ام‌سلیم» از پیشگامان در اسلام و صاحب عقل و درک بود، وی در پیشگاه پیامبر در اثر سبقت در اسلام، اخلاصش، نصیحتش، تحمل مشکلاتش به خاطر اسلام، مقام و موقعیت بس بلندی داشت.

پیامبر به خانه‌اش می‌رفت، در خانه‌اش برایش حدیث می‌گفت و با او صحبت می‌نمود. یکی از روزها به وی فرمود: «ای ام‌سلیم! گوشت علی از گوشت من و خون او از خون من است او نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است.»

بر شما مخفی و پوشیده نیست که این حدیث را پیامبر به خاطر جریان‌ی خاص فرموده است بلکه تنها به خاطر ابلاغ وظیفه و نصیحت در راه خدا در بیان منزلت و مقام ولیعهدش و قائم مقام پس از خویش فرموده است، پس نمی‌تواند اختصاص به «غزوه تبوک» داشته باشد.

۲ مانند حدیث گذشته، حدیث جریان دختر «حمزه» است، در آن هنگام که بین علی، جعفر و زید، در مورد وی بحث و گفتگو بود، پیامبر فرمود: «ای علی تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی...».

۳ همچنین روزی ابوبکر، عمر، و ابو عبیده جراح پیش پیامبر بودند. آن حضرت به علی تکیه کرده بود، دست بر دوش علی گذاشت، سپس فرمود:

«ای علی! تو نخستین شخصی از مؤمنان هستی که ایمان آورده‌ای، و اولین نفری هستی که اسلام پذیرفته‌ای و تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی می‌باشی.»

۱۴ حادثی که در «عقد اخوت نخستین» که در مکه تشکیل شد، این مطلب را می‌گوید. آری در «مکه» پیش از هجرت، که پیامبر بین ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجرین خصوصاً برادری قرارداد و عقد اخوت بست همین مطلب را فرمود.

۵ در «عقد اخوت و پیمان برادری دوم» که پنج ماه پس از مهاجرت در «مدینه» انجام شد و پیامبر بین مهاجر ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ و انصار ۲ انصار، ۴ برادری قرار داد، همین معنی آمده. آری در هر دو بار آن حضرت علی

را به عنوان برادر خود انتخاب فرمود، و برای برتری او بر دیگران کسی دیگر را به برادری خویش نپذیرفت، می فرمود: «تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست».

از طریق عترت پاک پیامبر در این باره، اخبار متواتر است. و از طریق غیر عترت، در مورد «اخوت نخستین» برای شما حدیثی که از «زید بن ابی اوفی» رسیده، کافی است.

این حدیث را امام «احمد حنبل» در کتاب «مناقب علی»، ابن عساکر، در تاریخ خود، بغوی و طبرانی در مجمع خودشان، بارودی در کتاب «المعرفه ۴المعرفه»، ۴ و ابن عدی و دیگران نقل نموده اند.

حدیث طولانی است، کیفیت عقد اخوت را نقل نموده و در آخرش چنین آمده: علی گفت: ای رسول خدا روحم رفت و کرم شکست، دیدم برنامه ای در مورد اصحابت غیر از من اجرا فرمودی، اگر این در اثر خشمی است که بر من گرفته ای، بازگشت به سوی تو لازم، و کرامت و بزرگواری از ناحیه تو است، پیامبر فرمود:

سوگند به آن کسی که مرا به حق مبعوث فرموده تو را به آخر نینداختم جز به خاطر خودم: و أنت منی بمنزله هارون من موسی غیر آنه لا نبی بعدی: «تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست!»

تو برادر و وارث منی.

علی عرض کرد: من چه ارثی از تو می برم؟

فرمود: آنچه انبیاء و پیامبران پیش از من به ارث گذاردند. کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان. تو در بهشت همراه دخترم فاطمه در قصر من هستی، تو برادر و رفیق منی. سپس پیامبر این قسمت از آیه را تلاوت فرمود: اخوانا علی سرر متقابلین ۶ اخوانا علی سرر متقابلین (حجر /) : «۴۴۷ برادرانند که بر تخت ها رو به روی هم نشسته اند».

یعنی کسانی هستند که به خاطر خدا یکدیگر را دوست می دارند بعضی به بعضی دیگر نگاه می نمایند.

و در مورد «پیمان اخوت دوم» حدیثی را که «طبرانی» در کتاب «کبیر» خود از «ابن عباس» آورده، تو را بس خواهد بود. در آنجا آمده که پیامبر به علی فرمود: آیا هنگامی که مشاهده کردی من بین ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار برادری قرار دادم و تو را با هیچ کدام برادر نگرداندم از من ناراحت شدی؟ آیا راضی نیستی که «تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد».

۶و مثل آن است احادیثی که راجع به روز مسدود ساختن درها وارد شده که همه درها که به مسجد باز می‌شد به جز در خانه علی مسدود گردید.

در این مورد حدیث « جابر بن عبدالله » کفایت می‌کند، وی می‌گوید: پیامبر فرمود: «ای علی! آنچه برای من در مسجد حلال است برای تو نیز حلال می‌باشد و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی با این تفاوت که پس از من پیغمبری نیست».

و از « حدیفه بن اسید غفاری » رسیده است که، پیامبر روز مسدود ساختن درها به پا خاست، و در حالی که خطبه می‌خواند، فرمود: «افرادی در قلب خود چیزی می‌یابند که من علی را در مسجد سکونت بخشیده و آنها را خارج ساخته‌ام، به خدا سوگند! من آنها را خارج، و علی را اسکان نبخشیده‌ام، بلکه خداوند آنها را خارج و او را سکونت بخشیده است. خداوند به موسی و برادرش وحی فرستاد که برای قوم خود در مصر خانه‌هایی را انتخاب کنید و خانه خود را قبله قرار دهید و نماز را به پا دارید، (تا آنجا که فرمود) و علی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است، او برادر من است و برای هیچ کس حلال نیست که در مسجد با زنان آمیزش کند جز او...».

نظائر این موارد فراوان است که در این فرصت کوتاه نمی‌توان همه را جمع آوری کرد اما همین مقدار، برای آنچه ماخواستیم کافی است تا ثابت شود که «حدیث منزلت» اختصاص به جنگ «تبوک» ندارد و معلوم گردد این سخن چه مقدار ارزش دارد، با این که موارد آن متعدد است.

۷کسی که سیره پیامبر و زندگانی او را مورد بررسی قرار دهد، می‌یابد که وی علی و هارون را همچون «فرقدان» (نام دو ستاره است) یکنواخت می‌دانست هیچ کدام را در هیچ چیز از دیگری ممتاز نمی‌شمرد و این خود از قرائن داله بر عموم منزلت در حدیث می‌باشد.

علاوه، عموم منزلت با قطع نظر از قرائن، از لفظ حدیث تبادر می‌کند، چنان که بیان نمودیم.

و السلام

ش

نامه سی و سوم / ۲۵ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

کی و کجا علی و هارون همچون فرقدان تصویر شده‌اند؟

برای ما کنه گفته شما که پیامبر، علی و هارون را همچون «فرقدان» تصویر می‌کرد، و آن دو را یکنواخت به حساب می‌آورد روشن نشد، کی و کجا چنین نموده است؟

و السلام

س

۱ روز شبر، شبیر و مشبر

۲ روز عقد برادری

۳ روز مسدود ساختن درها

سیره و زندگی رسول خدا را تتبع و بررسی فرما! می‌یابی که علی و هارون را همچون «فرقدان» در آسمان و دوچشم در چهره تصویر می‌کند، که هیچ کدام از آنها در امتش بر دیگری، امتیازی ندارد:

۱ مگر ملاحظه نمی‌فرمائی که حاضر نیست نام فرزندان علی غیر از نام فرزندان هارون باشد؟ لذا آنها را حسن و حسین و محسن نامید و فرمود: آنها را همانم فرزندان هارون نمودم، چه این که اسماء آنها شبر، شبیر و مشبر بوده‌است. پیامبر می‌خواهد با این عمل، شباهت بین این و هارون را مؤکد سازد و مشابهت بین آن دو در جمیع مقامات و سایر شئون را تعمیم دهد.

۲ و به همین خاطر علی را برادر خویش انتخاب نمود، و او را بر دیگران مقدم داشت، تا عموم شباهت دو هارون نسبت به برادرانشان را محقق سازد، و سخت علاقمند بود هیچ تفاوتی بین آنها نباشد در حالی که دو بار پیمان برادری بین اصحابش ایجاد فرمود چنان که گفته شد در بار اول ابوبکر و عمر برادر بودند و عثمان و عبد الرحمان بن عوف، اما در بار دوم ابوبکر و خارجه بن زید برادر شدند و عمر و عتب بن مالک، اما علی در هر دو بار، برادر رسول خدا گردید چنان که گفتیم و موقعیت فعلی اقتضای استقصاء تمام آنچه در این باره آمده و طرق آن نیز صحیح است نمی‌دهد.

استقصاء آنچه از ناحیه «ابن عباس» رسیده و هم آنچه از طرف ابن عمر، زید بن ارقم، زید بن ابی اوفی، انس بن مالک، حذیفه بن یمان، مخدج بن یزید، عمر بن خطاب، براء بن عازب، علی بن ابیطالب و دیگران رسیده است، مشکل است.

پیامبر به او فرمود: أنت أخی فی الدنیا و الآخرة: «تو برادر منی در دنیا و آخرت».

در نامه بیستم نقل کردیم که پیامبر دست بر دوش علی گذاشت و فرمود: «این! برادر، وصی و خلیفه من در بین شما است از او بشنوید و اطاعت کنید».

و روزی پیامبر به سوی اصحابش آمد در حالی که چهره‌اش بشاش و درخشان بود، عبد الرحمان بن عوف سر این خوشحالی را پرسید.

حضرت در پاسخ فرمود: بشارتی از طرف پروردگارم در مورد برادرم و پسر عمویم و دخترم رسیده که: خداوند فاطمه را به علی تزویج فرموده است...

و هنگامی که سیده زنان با سید و بزرگ عترت عروسی کرد، پیامبر به

«ام ایمن» فرمود: ای ام ایمن! برادرم را فرا خوان!

ام ایمن گفت: او برادر تو است و دختری را به همسری او می‌دهی؟

فرمود: بلی ای ام ایمن! ام ایمن علی را فرا خواند و علی آمد.

چه بسیار پیامبر به علی اشاره می‌کرد و می‌فرمود: هذا أخي، و ابن عمی و صهری و أبو ولدی: «این! برادرم، پسر عمویم، دامادم و پدر فرزندانم می‌باشد».

روزی پیامبر با علی سخن می‌گفت به او فرمود: أنت أخي و صاحبی: «تو برادر و رفیق منی».

و بار دیگر به وی فرمود: «تو برادر، همراه و رفیق من در بهشتی».

روز دیگری در جریان‌ی که بین او و برادرش «جعفر و زید بن حارثه» بود، وی را مخاطب ساخته فرمود: «اما تو ای علی! برادر و پدر فرزندان منی، از من هستی و به سوی من رجوع تو است».

و روزی که به او مطلبی سپرد و وصیتی فرمود، به او گفت: «تو برادر و وزیر منی دین مرا ادا می‌کنی، وعده‌هایم را منجز می‌سازی (به وعده‌هایم وفا می‌کنی) و ذمه‌ام را بری می‌نمائی».

و آن دم که هنگام وفاتش رسید پدر و مادرم فدایش باد فرمود برادرم را فرا خوانید علی را خواستند به او فرمود: به من نزدیک شو! به وی نزدیک شد و آن حضرت را بر سینه خود تکیه داد، همچنان با وی سخن می‌گفت تا این

که روح پاکش از بدنش خارج گردید، و مقداری از آب دهان آن حضرت بر بدن او ریخت و فرمود: بر درب بهشت نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی أخو رسول الله».

و خداوند در «۳ لیله المبیّت، ۴ لیله المبیّت» (شب‌هایی که علی در فراش پیامبر خوابید) به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود: من بین شما دو نفر برادری ایجاد کردم، و عمر یکی از شما را از دیگری طولانی‌تر ساختم، کدام یک از شما حاضر است رفیقش را بر خود در زنده ماندن مقدم دارد؟

هر دو زنده ماندن خود را انتخاب کردند، خداوند به آنها وحی نمود آیا شما نمی‌توانید مثل علی بن ابیطالب باشید؟ من بین او و محمد برادری قرار دادم و او در فراش محمد خوابیده، تا خود را فدای او سازد و او را در زنده ماندن بر خود مقدم دارد. هر دو به زمین فرود آئید و علی را از گزند دشمن حفظ کنید. آن دو فرشته نازل شدند.

جبرئیل بالای سرش نشست و میکائیل پائین پایش، جبرئیل ندا می‌کرد: به، به، به، تو ای فرزند ابو طالب! که خداوند با تو بر فرشتگان مباحثات می‌کند. و خداوند این آیه را در این مورد نازل فرمود:

و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (بقره /) : «۴۲۰۷»
بعضی از مردم برای درک رضای خداوند خویشتن را می‌فروشند».

علی همواره می‌گفت: «من بنده خدا و برادر رسولش می‌باشم، من صدیق اکبرم، غیر از من این حرف را جز دروغگو و کاذب نمی‌زند».

و نیز آن حضرت می‌فرمود: «به خدا سوگند من برادر، ولی، پسر عم و وارث علم رسول خدایم، بنابراین چه کسی به اواز من سزاوارتر است».

و در روز «شوری» به عثمان، عبد الرحمان، و سعد و زبیر فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی یافت می‌شود که پیامبر هنگام پیمان اخوت بین او و خودش برادری ایجاد کرده باشد؟ گفتند: خدایمان دانند، نه».

و هنگامی که علی در جنگ «بدر» با «ولید» رو به رو شد، «ولید» از او پرسید: کیستی؟ فرمود: «من بنده خدا و برادر رسولش می‌باشم».

و نیز روزی علی از «عمر» در زمان خلافتش پرسید: «اگر گروهی از بنی اسرائیل نزد تو آیند و یکی از آنان بگوید: من پسر عم موسی هستم آیا تو او را بر سایرین مقدم می‌داری؟»

عمر پاسخ داد: بلی!

علی فرمود: «پس من به خدا سوگند برادر و پسر عم رسول خدایم!»

عمر عبایش را از دوش برداشت، پهن کرد و گفت: به خدا سوگند غیر از اینجا نباید بنشینی تا هنگامی که با هم هستیم.

علی همچنان بر روی آن عبا نشست و عمر در حضورش بود تا وقتی متفرق شدند، این احترام و تواضع به خاطر برادر رسول خدا و پسر عمش بود.

۳- اقلیم از اختیار، خارج شد و ما را به جای دیگر کشانید. حال می‌گوئیم: آن حضرت امر به بستن در خانه‌های صحابه که به مسجد باز می‌شد، نمود، تا آن را از جنب و جنابت منزه دارد، اما در خانه علی را همچنان باقی گذاشت و از جانب خداوند بر او با حالت جنابت در مسجد بودن را مباح نمود، چنان که برای هارون مباح بود. این خود، ما را به عموم مشابَهت بین دو هارون دلالت می‌کند.

ابن عباس می‌گوید: رسول خدا درهای خانه‌هایی که به مسجد باز می‌شد غیر از خانه علی را مسدود ساخت، و علی همچنان وارد مسجد می‌شد و راه عبورش از آن بود و غیر از آن راهی نداشت در حالی که جنب بود.

عمر بن خطاب طبق حدیث صحیح موافق شرط بخاری و مسلم در قبول حدیث می‌گوید: به علی بن ابیطالب سه چیز داده شده، که اگر من یکی از آنها را می‌داشتم، برایم از شتران سرخ مو (بهترین ثروت عرب) بهتر بود: همسرش فاطمه دختر پیامبر، مسکن او مسجد با رسول خدا بود که هر چه برای پیامبر حلال بود برای او نیز حلال بود و پرچم روز خیبر^۳، ۴.

و باز طبق حدیث صحیحی روزی «سعد بن مالک» بعضی از خصائص علی را نقل کرده، گفت: «پیامبر عمویش عباس و دیگران را از مسجد خارج ساخت، عباس به آن حضرت عرض کرد: ما را خارج می‌کنی و علی را به جای می‌گذاری؟»

حضرت پاسخ داد: من شما را خارج نساختم و او را اسکان نبخشیدم، بلکه خداوند شما را اخراج، و او را اسکان بخشید».

زید بن ارقم می گوید: در خانه عده‌ای از اصحاب رسول خدا در مسجد باز می شد، و راه عبورشان از آن بود، پیامبر فرمود غیر از در خانه علی بقیه درها را مسدود کنید. مردم در این باره حرف زدند، پیامبر به پا خاست، خدا را حمد و ستایش نمود، سپس فرمود: «من فرمان مسدود ساختن این درها به جز در خانه علی را دادم! کسی در این باره حرف زده است، اما در حقیقت من چیزی را مسدود نساختم و یا نگشودم من به چیزی مأمور شده‌ام و اطاعت نموده‌ام».

و طبرانی در «الکبیر» از ابن عباس نقل نموده که: رسول خدا روزی به پا خاست و فرمود: «من از پیش خود، شما را (از مسجد) خارج نساختم و او را باقی نگذاشتم، بلکه خداوند شما را خارج و او را باقی گذاشت. من بنده‌ای مأمورم به آنچه فرمان داده شدم را عمل کردم، من جز از وحی متابعت نمی کنم».

و نیز رسول خدا فرمود: «ای علی! جنابت در مسجد برای احدی حلال نیست، جز بر من و تو».

سعد بن ابی وقاص، براء بن عازب، ابن عباس، ابن عمر، و حذیفه بن اسید غفاری همه اینها نقل کرده‌اند که: پیامبر به مسجد آمد و فرمود: «خداوند به موسی پیامبرش وحی فرمود: برایم مسجدی پاک بنا کن که جز تو و هارون کسی در آن سکونت نگزیند. خداوند به من وحی فرموده که: مسجدی پاک و طاهر بنا کنم که جز من و برادرم علی کسی در آن ساکن نشود».

این نوشته ما گنجایش جمع آوری تمام نصوص ثابت در این باره را ندارد، گنجایش جمع آوری نصوص مسلمی که از ابن عباس، ابو سعید خدری، زید بن ارقم، مردی صحابی از قبیله خثعم^۲ خثعم، اسماء بنت عمیس، ام سلمه، حذیفه بن اسید، سعد بن ابی وقاص، براء بن عازب، علی بن ایطالب، عمر، ابوذر، ابو طفیل، بریده اسلمی (بریده اسلمی، ابو رافع مولی رسول الله، جابر بن عبدالله و دیگران رسیده، را ندارد.

در دعائی که از پیامبر رسیده چنین می خوانیم: «بار خدایا! موسی برادرم از تو درخواست نموده گفت: پروردگارا! به من شرح صدر عنایت کن! کارم را آسان نما! عقده و گره از زبانم بگشا! تا مردم سختم را بفهمند.

و برایم از خاندانم وزیری قرار ده! هارون برادرم را! به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در امرم شریک گردان. و تو به او وحی نمودی که به زودی به وسیله برادرت بازویت را محکم می سازم و مقام و موقعیت بلندی را به شما عطا می کنم.

بار پروردگارا! من بنده و رسولت محمدم به من شرح صدر بده! کارم را آسان نما! وزیری از خاندانم برایم قرار ده!
علی برادرم را!

«بزار» نیز مثل آن را نقل کرده که: پیامبر دست علی را گرفت و فرمود:

«موسی از خداوند خواست که مسجدش را به وسیله هارون پاکیزه گرداند و من از خدا خواستم مسجدم را به وسیله
توپاک و طاهر سازد».

سپس به سوی ابوبکر فرستاد که در خانه‌ات را مسدود ساز!

وی استرجاع گفت و سپس گفت: سمعا و طاعتا: «شنیدیم و اطاعت نمودیم».

پس از آن به سوی عمر فرستاد، و سپس به سوی عباس که در خانه‌های خود را مسدود سازند، آن گاه فرمود: «من در
خانه‌هایتان را مسدود نساختم و در خانه علی را مفتوح، بلکه خداوند در خانه او را گشوده، و از شما را
مسدود ساخت».

همین مقدار برای خواسته ما: «شبهات علی به هارون» در عموم منزلت و مقام، کافی است.

و السلام

ش

نامه سی و پنجم / ۲۷ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

درخواست بقیه نصوص

خدای پدرت را رحمت کند! چقدر آیات و نشانه‌ها و استدلال‌ت روشن و
پر جلال است و چه بیان و ادله‌ات از فصاحت بهره‌مند! بقیه را هم ذکر کن بقیه را... از همان نصوص پی در پی،
متواتر و روشن! فضل و برتری از آن تو است.

و السلام

س

نامه سی و ششم / ۲۹ ذی الحجّه / ۱۳۲۹

۱ حدیث ابن عباس

۲ حدیث عمران

۳ حدیث بریده

۴ حدیث خصائص دهگانه

۵ حدیث علی

۶ حدیث وهب

۷ حدیث ابن ابی عاصم

۱ کافی است آنچه را «ابو داود طیالسی» چنان که در شرح حال علی در ۴ استیعاب، ۴ استیعاب آمده از ابن عباس آورده مطالعه فرمائی که می گوید: پیامبر به علی بن ابیطالب فرمود: أنت ولی کل مؤمن بعدی: «تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود».

۲ همانند حدیث بالا حدیث صحیحی است که از «عمران بن حصین» نقل شده که: رسول خدا گروهی از لشکرش را به سوی جنگی فرستاد، و علی را فرمانده سپاه گردانید، وی پس از پیروزی، جاریه‌ای را از سهم خمس برای خویش انتخاب نمود، سپاه به او ایراد گرفتند. چهار نفر از آنها با هم پیمان بستند که نزد پیامبر از او شکایت کنند. پس آن گاه که باز گشتند، یکی از چهار نفر به پا خاسته، عرض کرد: یا رسول الله! آیا می‌دانی که علی چنین و چنان کرده‌است؟

پیامبر از او روی گردانید.

دومی به پا خاست و همان سخن را گفت و پیامبر از او روی برتافت.

سومی ایستاد و همچون دو نفر پیش گفت و پیامبر از او اعراض نمود.

چهارمی بلند شد و گفته آن سه رفیقش را تکرار نمود.

این بار پیامبر به جانب آنها روی آورد در حالی که خشم در چهره‌اش هویدا بود فرمود:

«از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از او هستم او ولی همه مؤمنان پس از من خواهد بود.»

۳ همچنین حدیث بریده که لفظ آن در صفحه ۳۵۶ جزء پنجم «مسند احمد» آمده است، وی می‌گوید: رسول خدا دو گروه سپاه را به سوی ۳ یمن، ۴ یمن فرستاد، فرماندهی یکی از آن دو را علی بن ابیطالب عهده دار بود و فرماندهی دیگری را خالد بن ولید.

پیامبر فرمود: هر گاه به هم رسیدید فرماندهی هر دو سپاه به عهده علی خواهد بود و اگر از هم جدا بودید، هر کدام سردار سپاه خود باشد.

«بریده» می‌گوید: ما در رویارویی با قبیله بنی زبیده^۲ بنی زبیده،^۴ از اهل ۳ یمن، ۴ یمن و زد و خوردی که پیش آمد پیروز شدیم، و از قبیله ۲ بنی زبیده، ۴ بنی زبیده اسیر گرفتیم، علی یکی از زنان اسیر را برای خویش برگزید.

«بریده» نقل می‌کند: «خالد بن ولید» نامه‌ای نوشت و همراه من برای رسول خدا فرستاد و او را در جریان گذاشت. هنگامی که نزد پیامبر رسیدم، نامه را دادم، نامه را برایش خواندند، دیدم چهره‌اش پر از خشم شد.

عرض کردم: ای رسول خدا! اینجا مرکز پناهندگی است (من به تو پناه می آورم) تو مرا همراه فردی فرستادی، و دستورات از او را دادی بنابراین رسالتی را که بر عهده ام گذاشته انجام داده ام.

رسول خدا فرمود: «نسبت به علی بد مگو که او از من است و من از اویم، او ولی شما پس از من است».

و عین الفاظ آن چنان که نسائی در صفحه خصائص العلویه آورده، چنین است: لا تبغضن یا بریده؟ لی علیا فان علیا منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی: «کاری مکن که بخواهی مرا بر علی خشمناک سازی؛ زیرا علی از من است و من از اویم و او ولی شما پس از من خواهد بود».

و لفظ حدیث نزد «ابن جریر» این گونه است:

«بریده» گفت: ناگاه دیدم چهره پیامبر سرخ شد و فرمود: من کنت ولیه فان علیا ولیه: «هر کس من ولیش هستم علی ولی اوست».

«بریده» می گوید: آنچه در دل داشتم از بین رفت و گفتم هرگز او را به بدی یاد نمی کنم.

طبرانی این حدیث را به طور مفصل نقل نموده است. در روایتی که وی نقل کرده آمده است: هنگامی که «بریده» از ۳ یمین، ۴ یمین بازگشت و داخل مسجد شد مشاهده کرد، عده ای در خانه پیامبر نشسته اند برایش به پا خاستند سلامش کردند و از اوضاع سفر جو یا شدند، پرسیدند: چه خبر؟

پاسخ داد: خیر و خوبی! خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان قرار داد.

پرسیدند: چه چیز موجب شد که پیشتر آئی؟

پاسخ داد: کنیزی را علی از سهم خمس برای خود گرفت آمدم که این خبر را به پیامبر بدهم.

گفتند: به او خبر ده، به او خبر ده! تا علی از چشم پیامبر بیفتد، در حالی که رسول خدا از پشت در صدایشان رامی شنید.

رسول خدا خشمگین از خانه خارج شده، فرمود: «چرا گروهی می خواهند از علی بد گوئی کنند؟ منظورشان چیست؟ کسی که بغض علی در دل گیرد بغض مرا در دل گرفته و کسی که از علی جدا شود از من جدا شده است علی از

من است و من از اویم او از گل من آفریده شده و من از طینت ابراهیم، و من از ابراهیم برترم. ذریه‌ای هستند که بعضی از بعض دیگر گرفته شده‌اند، و خداوند سمیع و علیم است.

«ای بریده! مگر نمی‌دانستی که علی بیش از جاریه‌ای که گرفته، سهمیه دارد؟ (و از ناحیه من مجاز بوده است؛ زیرا) او پس از من ولی شما است.»

تردیدی در صدور این حدیث نیست و طرق نقل آن تا بریده زیاد است و همه طرق آن معتبر می‌باشد.

۴ و مانند آن حدیثی است که «حاکم» از ابن عباس نقل نموده، حدیث بس گران‌بھائی است که در آن ده خصیصه و امتیاز برای علی آمده، از جمله پیامبر به علی فرمود: «تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود.»

۵ و همچنان سخنی که پیامبر به او فرموده و در ضمن حدیثی آمده که: «ای علی! از خداوند پنج چیز برایت خواستم، چهار تای آن را عطا فرمود و یکی را نداد... و از میان آنچه به من عنایت فرمود این بود که: تو ولی مؤمنان پس از من باشی.»

۶ و همچون حدیثی که «ابن سکن» از «وہب بن حمزہ» نقل کرده آن طور که در شرح حال وہب در کتاب «الاصابه» آمده است که: با علی مسافرت کردم و از او ناراحتی دیدم، گفتم: اگر باز گشتم شکایتش می‌کنم، پس از باز گشت به رسول الله شکایت بردم و آنچه خواستم گفتم.

فرمود: «این را درباره علی مگو، که او ولی شما پس از من است.»

طبرانی در کتاب «کبیر» از وہب آن را نقل کرده با این تفاوت که در آنجا آمده: «این را درباره علی مگو که او پس از من از همه مردم اولی به شما است.»

ابن ابی عاصم به طور مرفوعه از علی نقل نموده که پیامبر فرمود: «آیا من اولی به مؤمنان از خودشان نیستم؟ گفتند: بلی! فرمود هر کس من ولی او هستم علی ولی او است.»

اخبار صحیح ما که در این زمینه از ائمه عترت پاک رسیده متواتر است. فعلا همین مقدار برای منظور ما کفایت می‌کند. علاوه، آیه ولایت در کتاب خدا مؤید گفته ما است. الحمد لله رب العالمین.

و السلام

ش

نامه سی و هفتم / ۲۹ ذی الحجہ / ۱۳۲۹

«ولی»، مشترک لفظی است، بنابراین نص کو؟

«ولی» مشترک است بین نصیر (یاور)، صدیق (رفیق)، محب (دوست)، صهر (داماد)، تابع (پیرو)، حلیف (هم قسم)، جار (همسایه)، و هر کس سرپرستی امور کسی را بر عهده گیرد، ولی او است.

بنابراین، شاید معنی احادیثی که آورده‌اید این باشد که علی نصیر و یاور شما، یا صدیق شما یا محب شما بعد از من است پس کدام است نصی را که ادعا می‌کردید؟!

و السلام

س

۱ بیان منظور از «ولی»

۲ قرائن دلالت کننده بر این معنی

۱ از جمله معانی که برای «ولی» ذکر فرموده‌اید این است: «هر کس سرپرستی امور کسی را بر عهده گیرد، ولی او است» و منظور از «ولی» در این احادیث همین معنی است و همین معنی از آنها متبادر می‌شود. نظیر این گفته: ولی قاصر، پدرش و جد پدریش می‌باشد، وصی آنها و حاکم شرعی نیز ولی می‌باشند؛ زیرا اینها هستند که امور شخص را بر عهده می‌گیرند و در شئون او تصرف می‌کنند.

۲ قرائن، بر اراده این معنی از «ولی» در این احادیث، بر عاقلان مخفی نیست؛ زیرا این سخن پیامبر که: و هو ولیکم بعدی: «تنها او ولی شما پس از من است» ظهور در حصر همین معنی ولایت، و انحصار آن در این حقیقت دارد و این خود موجب تعیین معنایی است که ما گفتیم. و با معنی دیگری سازش ندارد؛ زیرا نصرت، صداقت، محبت و امثال اینها نمی‌توانند به شخص معینی اختصاص داشته باشند؛ زیرا مؤمنان و مؤمنات بعضی ولی بعض دیگرند.

اگر معنی «ولی» غیر از آنچه گفتیم، باشد، این چه امتیاز و مزیتی بوده که پیامبر می‌خواسته در این احادیث برای برادرش و ولیش اثبات کند؟

و چه امر مخفی وجود داشته که پیامبر زحمت بیان آن را در این احادیث بر عهده گرفته است؟

حاشا! که رسول خدا به توضیح واضحات، و بیان بدیهیات این قدر اهتمام ورزد. حکمت بالغه، معصوم بودن وی، و خاتمیت او، بالاتر از این گمان‌ها است که به او می‌برند.

علاوه، این احادیث صریح هستند در این که این ولایت فقط برای علی پس از پیامبر است و همین خود موجب تعیین معنائی است که ما گفتیم، و این هرگز با اراده نصیر، محب و غیر آنها جمع نخواهد شد؛ زیرا تردیدی نیست که علی از هنگامی که در دامن رسول خدا پرورش می‌یافت، تا زمانی که بازوانش در آغوش رسالت محکم می‌شد، و تا ساعتی که جهان را بدرود گفت، متصف به نصرت مسلمانان و محبت و صداقت نسبت به آنها بود.

بنابراین نصرت، صداقت، و محبت او نسبت به مسلمانان اختصاص به بعد از پیامبر نداشته است، و این بر کسی مخفی نیست.

از جمله قرائنی که گفته ما را تعیین می‌کند، حدیثی است که امام احمد در صفحه ۳۴۷ جزء پنجم «مسند» خود به طریق صحیح از «سعید بن جبیر»، از

ابن عباس، از بریده نقل می‌کند که: با علی در جنگ «۳ یمن، ۴ یمن» بودم، از او ناراحتی دیدم پس از بازگشت به حضور پیامبر رسیدم و سخن از علی به میان آوردم و بر او عیب گرفتم، دیدم چهره رسول خدا تغییر کرده فرمود:

یا بریده ألسنت أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟ قلت بلی یا رسول الله قال: من كنت مولاه فعلى مولاه: «ای بریده! آیا من اولی به مؤمنان از خودشان نیستم؟»

گفتم: بلی یا رسول الله.

فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای او است.»

حاکم در صفحه ۱۱۰ جزء سوم «مستدرک» آن را آورده و طبق شرط مسلم در قبول روایت، آن را صحیح دانسته است.

«ذهبی» نیز در «تلخیص» آن را نقل نموده و طبق شرط مسلم صحت آن را مسلم گرفته است. و تو می‌دانی که مقدم بودن جمله «ألسنت أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» موجب دلالت روشن و واضحی بر گفته ما خواهد بود.

کسی که در این احادیث دقت نظر به خرج دهد و جهات دیگری هم که مربوط به آن است در نظر بگیرد، تردیدی برایش پیش نخواهد آمد که آنچه گفتیم صحیح است.

و الحمد لله و السلام

ش

نامه سی و نهم / ۳۰ ذی الحججه / ۱۳۲۹

در خواست بحث از آیه ولایت

گواهی می‌دهم که شما در بحث، ثابت قدم، در حمله به میدان مناظره، صادق و راستگو، در رویارویی مباحثه، سخت‌نیرومند، آن چنان که همتاهای شما قدرت مقابله را از دست می‌دهند و در میدان گرم مبارزه پا بر جا نمی‌مانند.

بنابراین، من نخستین کسی هستم که به دلالت آن احادیث بر گفته شما یقین دارم، و اگر نبود که واجب است عمل صحابه را حمل بر صحت نمود، من بر حکم شما فرود می‌آمدم، اما صرف این احادیث از ظاهرشان به ناچار باید انجام شود؛ زیرا اقتدا به گذشتگان صالح رضی الله تعالی عنهم این اقتضاء را دارد.

اما آیه محکمی که در آخر نامه ۳۶ یادآور شدی و گمان می‌کردید مؤید گفته‌های شما در آن احادیث است، ما را بر تفسیر و معنی آن که چگونه منظور شما را تأیید می‌کند واقف نساختم. آن را بر ما بخوانید تا به خواست خدا در آن تدبر کنیم.

و السلام

س

نامه چهلیم / ۲ محرم / ۱۳۳۰

۱ آیه ولایت و نزول آن درباره علی

۲ ادله نزول آن

۳ توجیه استدلال به آن

ابلی، یکی از آیات محکم پروردگار در قرآن عظیم را بر شما می‌خوانم و آن این آیه است که در سوره «مائده» آمده است:

انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا (مائده / ۴۵) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَجْعَلْ لَهُمُ اللَّهُ مَخْرَجًا وَسَعَةً وَمَا يَشَاءُ اللَّهُ فَيَفْعَلْ إِنَّهُ يَعْلَمُ خُصُومَ الَّذِينَ هُمْ يُحِبُّونَ

«تنها ولی شما، خدا، پیامبرش، و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، همان‌ها که نماز را بر پا می‌دارند، و زکات رami دهند در حالی که در رکوعند. و کسی که خدا، رسولش و آنان که ایمان آورده‌اند را دوست بدارد (عملی بس نیک انجام داده) و به وظیفه عمل کرده؛ زیرا حزب خداوند غالب و پیروزند.» -

تردید نیست که این آیه به هنگامی که علی انگشتریش را در حال رکوع در نماز به سائل داد درباره وی نازل شده است.

۲ اخبار صحیح در مورد نزول این آیه درباره علی در آن هنگام که در حال رکوع در نماز انگشتری را به سائل داد، ازائمه عترت متواتر است.

اما احادیثی که از غیر طریق ائمه اهل بیت رسیده، ملاحظه حدیث

«ابن سلام» که به طور مرفوع از پیامبر رسیده شما را کفایت می‌کند. برای آگاهی از آن به صحیح نسائی یا در تفسیر سوره «مائده» به کتاب جمع بین صحاح سته مراجعه فرمائید.

و مانند آن، حدیث «ابن عباس» و حدیث «علی» است که باز به طور مرفوعه نقل شده است. حدیث ابن عباس در تفسیر این آیه را از کتاب «اسباب النزول»، «اسباب النزول واحدی واحدی»، «۴ بخوانید. این حدیث را خطیب در کتاب «المتفق» آورده است.

و حدیث علی را در «مسند ابن مردویه ۱» و «۴» و «مسند ابو الشیخ ابو الشیخ»، «۴ ببینید. و اگر خواستی به «۴ کنز العمال، «۴ کنز العمال» مراجعه نما، تابیبی که نزول آن درباره علی مورد اتفاق و اجماع مفسران است.

این اجماع را عده دیگری از اعلام اهل تسنن از جمله امام قوشچی در بحث امامت «۴ شرح تجرید، ۴ شرح تجرید» نقل کرده‌اند.

و در باب « ۱۸ غایه المرام»، ۲۴ حدیث از طریق اهل سنت نقل شده که شأن نزول آن همان است که ما گفتیم، و اگر بنا بر اختصار، و مسأله همچون خورشید در وسط آسمان نبود، همه اخبار صحیحی که در این باره آمده، می‌آوردیم، اما بحمد الله این مطلب از مطالبی است که در آن تردیدی نیست. با این حال ما نامه را خالی از آنچه از طریق اهل سنت در این باره رسیده نمی‌گذاریم و به آنچه در تفسیر امام

ابو اسحاق، احمد بن محمد بن ابراهیم ۱ احمد بن محمد بن ابراهیم، ۴ نیشابوری ثعلبی آمده اکتفا می‌کنیم.

روی این اصل، می‌گوئیم: وی هنگامی که در تفسیر «کبیر» خود به این آیه رسیده است با سند، از ابوذر غفاری نقل کرده است که:

با این دو گوش از پیامبر شنیدم و گرنه کرباد و با این دو چشم وی را دیدم و گرنه کور باد که می‌گفت: «علی رهبر نیکان و قاتل کافران است، پیروز کسی است که او را یاری کند و مخدول و منکوب کسی که بخواهد او را مخدول نماید».

آگاه باشید! روزی من با رسول خدا نماز می‌گزاردم که سائلی در مسجد چیزی خواست، کسی به او نداد، و علی در حال رکوع بود با انگشت کوچکش اشاره کرد، همان انگشتی که انگشتی در آن می‌نمود. سائل پیش آمد و انگشتش را از انگشتش بیرون آورد. در این هنگام پیامبر به درگاه خدا تضرع می‌کرد و او را می‌خواند پس از آن عرض کرد: بارخدا یا! برادرم موسی از تو درخواست کرد که خدایا به من شرح صدر، و آسانی در کارم عنایت فرما! عقده از زبانم بگشایا سختم را بفهمند، وزیری از خاندانم برایم قرار ده: هارون برادرم را، با او پشتم را محکم کن و در کارم شریکش ساز، تاتو را تسبیح و ذکر فراوان گوئیم تو بر ما بصیر و بینائی و تو به او وحی کردی: ای موسی! خواسته‌هایت به تو داده شد.

«بار خدایا! من هم بنده و پیامبر توام به من شرح صدر ده! کارم را آسان کن! و از خاندانم وزیری برایم قرار ده: علی را، و پشتم را به وسیله او محکم گردان».

ابوذر می‌گوید: به خدا سوگند هنوز آخرین کلمه پیامبر پایان نیافته بود که امین وحی، جبرئیل این آیه را آورد:

«انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوه و يؤتون الزكاه و هم راكعون و من يتول الله ورسوله و الذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون».

۳ و شما که خداوند حق را به وسیله تو یاری کند می دانید که ولی در اینجا به معنی اولی به تصرف است چنان که می گوئیم: «فلانی ولی قاصر است» و دانشمندان لغت تصریح کرده اند: کل من ولی أمر أحد فهو ولیه: «هر کسی عهده دار امر کسی شود ولی او است».

بنابراین، معنی آیه چنین می شود: آن کس که امور شما را عهده دار است و از خود شما در تصرف آن اولی می باشد، تنها خدا است، و رسولش و علی؛ زیرا این علی است که صفات ایمان، اقامه نماز، ایتاء زکات در حال رکوع در او وجود داشته و آیه درباره اش نازل شده است.

خداوند این ولایت را، برای خود، پیامبرش و برای ولیش یکنواخت و در یک ردیف قرار داده. می دانیم ولایت خداوند عمومی است، پس ولایت پیامبر و ولیش نیز مانند ولایت خدا است، و بر اسلوب آن. و جایز نیست که به معنی نصیر یا محب و امثال اینها باشد؛ زیرا برای این حصر وجهی نیست و خیال می کنم این از مطالبی است که باید به واضحات ملحق شود. الحمد لله رب العالمین

و السلام

ش

نامه چهل و یکم / ۳ محرم / ۱۳۳۰

لفظ «الذین آمنوا» جمع است، چگونه به مفرد اطلاق می شود؟

گاهی در برابر شما گفته می شود: «الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکاه و هم راکعون» جمع است، پس حقیقت در جمع می باشد، حال چگونه بر امام کرم الله وجهه اطلاق می شود با این که او مفرد است؟ اگر این سخن گفته شود، جوابش چیست؟

و السلام

س

نامه چهل و دوم / ۴ محرم / ۱۳۳۰

۱ عرب برای «مفرد» تعبیر جمع می آورد.

۲ شواهد این مطلب.

۳ آنچه امام «طبری» ذکر کرده است.

۴ گفته «زمخشری» در این باره.

۵ آنچه من می گویم.

۱ جواب این است که: عرب تعبیر «جمع» را برای «مفرد» می آورد و البته این به خاطر نکته‌ای است که اقتضای این معنی را دارد.

۲ شاهد بر این معنی قول خدای تعالی در سوره «آل عمران» است، آنجا که می خوانیم: *الذین قال لهم الناس، ان الناس قد جمعوا* *ألذین قال لهم الناس، ان الناس قد جمعوا (آل عمران / ۱۷۳) لکم فأخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل:*

«کسانی که مردم به آنها گفتند: مردم در برابر شما آماده شده‌اند، از آنها بترسید! (اما این سخن) بر ایمان آنها افزود، و گفتند: خداوند ما را کفایت می کند و او وکیل خوبی است».

می دانیم قائل و گوینده این سخن تنها «نعیم بن مسعود اشجعی» است، به اجماع مفسران، محدثان و اهل اخبار.

در اینجا خداوند کلمه «الناس» که برای جمع است بر او اطلاق کرده، در حالی که مفرد است و آوردن جمع در اینجا برای احترام و تعظیم کسانی که گوش به اراجیف او ندادند و به او اعتناء نکردند می باشد؛ زیرا «ابو سفیان» ده شتر به او داده بود تا مسلمانان را سست و مرعوب سازد و آنها را از مشرکان بترساند و او چنین کرد. آنچه

به مسلمانان گفته بود این بود: «مردم در برابر شما آماده شده‌اند از آنها بترسید!» که اکثر مسلمانان به سبب این گفته از خروج به سوی سپاه «ابو سفیان» کراهت داشتند، اما پیامبر با هفتاد سوار حرکت کردند و سالم باز گردیدند.

آیه درباره آن هفتاد نفری که با پیامبر رفته بودند نازل گردید. درباره همان‌ها که به اراجیف او گوش ندادند.

در اطلاق لفظ «الناس» در اینجا بر مفرد نکته‌ای است شریف؛ زیرا ثناء و مدح هفتاد نفری که با پیامبر خارج شدند با آوردن جمع، بلیغ‌تر و رساتر است، از این که بگوید: «الذین قال لهم الرجل، ان الناس قد جمعوا لكم:» کسانی که مردی به آنها گفت: مردم در برابر شما آماده شده‌اند» و این بر کسی مخفی نیست».

این آیه در کتاب خدا، سنت پیامبر و کلام عرب نظائر فراوان دارد، از جمله خداوند می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله ۶ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله (مائده / ۱۱) علیکم اذ هم قوم ان یسطوا الیکم ایدیههم فکف ایدیههم عنکم:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدای بر خود در آن زمان را به یاد آورید، که قومی تصمیم گرفتند بر شما دست یابند، اما خداوند دست آنها را از شما بازداشت».

در حالی که قومی که تصمیم دست یافتن بر مسلمانان را گرفته بودند فقط یک نفر از ۲ بنی محارب، ۴ بنی محارب به نام «غورث» بود و گفته شده که: «عمرو بن جحاش» از طایفه «۲ بنی نضیر، ۴ بنی نضیر» بوده است، او بود که شمشیر کشید و آن را به حرکت آورد و خواست بر رسول خدا فرود آورد و خداوند مانع آن گردید.

این جریان را محدثان، اهل اخبار و مفسران نقل کرده‌اند. و ابن هشام در جریان جنگ ذات الرقاع در جزء سوم سیره‌اش آن را آورده است. خداوند کلمه «قوم» که برای جماعت است، بر این مرد که مفرد است، اطلاق کرده، به خاطر نعمتی که خداوند به آنها عنایت کرد و پیامبرشان را به سلامت داشت.

و نیز در آیه مباحله، لفظ ابناء، نساء و انفس که حقیقت در عموم و همه، هستند بر حسنین، فاطمه و علی بالخصوص اطلاق شده، این مطلب اجماعی است و همه یک قولند. و این اطلاق برای تعظیم شأن آنها انجام شده. نظائر این استعمالات، قابل احصاء و جمع آوری نیست، این از ادله جواز اطلاق لفظ جماعت بر مفرد است در صورتی که نکته‌ای اقتضا کند.

۳ امام طبرسی در «۴مجمع البیان، ۴مجمع البیان» در تفسیر این آیه، یادآور شده که: نکته اطلاق لفظ جمع به امیر مؤمنان، تفخیم و تعظیم آن حضرت است چه این که اهل لغت جمع را بر مفرد بر سیل تعظیم و احترام اطلاق می‌کنند. و اضافه کرده: این حقیقت به اندازه‌ای مشهور است که احتیاج به استدلال ندارد.

زمخشری در ۴تفسیر کشاف، ۴تفسیر «کشاف» نکته دیگری یادآور شده، آنجا که گفته است: اگر بگوئی چگونه می‌شود لفظ جمع تنها بر علی اطلاق شود؟ خواهیم گفت:

در اینجا که لفظ جمع آورده شده گر چه سبب، عمل یک فرد بیشتر نبوده به خاطر این که مردم به سوی عملی همچون عمل او ترغیب و تشویق شوند، و آنها نیز به آنچه وی از ناحیه خدا نائل شده، نائل شوند. و برای این که بیاگاهانند که واجب است سجیه مؤمنان به این مرحله از حرص بر نیکی، احسان و تفقد به مستمندان برسد، تا آنجا که اگر امر لازمی پیش آمد که نباید تأخیر بیفتد، گر چه در نماز هستند آن را تا پایان نماز تأخیر نیندازند.

۵من می‌گویم: نزد من نکته دقیق‌تر و لطیف‌تری است و آن این که این آیه را با الفاظ جمع آورده نه مفرد. بدین خاطر که این حقیقت، خود از ناحیه خداوند برای عده زیادی از مردم رحمت و مرحمت است؛ زیرا بدگویان علی، دشمنان

۲بنی هاشم، ۴بنی هاشم، و سایر منافقان و حاسدان و کسانی که می‌خواستند خود پیش بیفتند، طاقت آن را نداشتند که این واقعیت را با صیغه مفرد بشنوند؛ چرا که این صورت جائی برای مشتبّه ساختن حقیقت، و محلی برای به گمراهی انداختن، وجود نداشت، و در چنین حالی به سبب مأیوس شدن آنها از خواسته خود ممکن بود وضعی از ناحیه آنان به وجود آید که عواقب آن موجب وحشت بر اسلام شود.

لذا به صیغه جمع آورده شده با این که برای مفرد بوده تا از این وضع پیشگیری گردد، سپس نصوص و تصریحات دیگری پشت سر هم به عبارات مختلف، و در مقامات متعدد (از طرف آن حضرت) صادر گردیده، تا امر ولایت را تدریجاً بین آنان پخش نماید، (و این همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند دین را کامل نمود و نعمت را تمام فرمود.

این روش پیامبر در رساندن این واقعیت، همان روش حکیمان در رساندن مطالبی است که ابراز آن بر مردم سخت می‌باشد.

اگر آیه با عبارت مخصوص مفرد، بود هرگز حاضر به شنیدن آن نبودند انگشتان را در گوش می گذاشتند و سخت با کبر و غرور از آن روی می پیچیدند.

این نکته که گفته شد، اختصاص به این آیه ندارد بلکه در تمام آیاتی که در قرآن حکیم، درباره فضائل علی و اهل بیت آمده، ساری و جاری است و این مخفی نیست.

این مطالب را ما با شواهد قاطع و براهین روشن در کتاب خود «اسبیل المؤمنین، ۴ اسبیل المؤمنین و تنزیل الایات» واضح و آشکار ساخته ایم. و الحمد لله علی الهدایه و التوفیق.

و السلام

ش

نامه چهل و سوم / ۴ محرم / ۱۳۳۰

سیاق آیات دلالت می کند که منظور از «ولی» در اینجا «محب» و امثال آن

است

خدای پدرت را جزای خیر دهد! ریشه و محرک تردید را از بین بردی! شبهه را نابود ساختی! و حق محض را آشکارانشان دادی. دیگر چیزی باقی نمانده مگر این که گفته شود: آیه در سیاق نهی از اتخاذ ولایت و دوستی کفار است. یعنی در ردیف آیاتی است که می گوید: کفار را ولی و دوست برای خود نگیرید و شاهد آن آیات قبل و بعد

این آیه است. و این خود قرینه است بر این که: مراد از «ولی» در آیه، نصیر، یا محب، یا صدیق و یا امثال آن است، پاسخ آن چیست؟ لطفاً بیان فرمائید.

و السلام

س

نامه چهل و چهارم / ۵ محرم / ۱۳۳۰

۱ سیاق دلالت بر معنی نصیر و امثال آن ندارد!

۲ سیاق نمی تواند با ادله معارضه کند

۱ پاسخ:

آیه، به حکم آنچه مشاهده می‌شود، از آیاتی که پیش از آن نهی از اتخاذ ولایت و دوستی کفار می‌کند، جدا است. و از نظم آن آیات خارج شده، به سیاق مدح و ستایش امیر مؤمنان پیوسته است؛ زیرا در این آیات به ثناء امیر مؤمنان و اهل بیت آن حضرت برای زعامت و امامت، و به تهدید مرتدان در برابر قدرت وی پرداخته، و آنها را از سطوت و قدرت او ترسانیده است. و این گفته به این دلیل است که پیش از آیه مورد بحث بدون فاصله این آیه است:

یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه (مائده / ۵۴) فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذله علی المؤمنین أعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر گاه کسی از شما از دین خود باز گردد، به زودی خداند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست می‌دارد، آنها هم خدای را دوست می‌دارند (این قوم) در برابر مؤمنان خاضع و در برابر کافران عزیز و قدرتمندند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت ملامت‌کننده نمی‌ترسند، این فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند وسعت بخش و دانا است.»

این آیه، اختصاص به امیر مؤمنان دارد و مخالفان را از قدرت او و قدرت اصحابش بیم می‌دهد. چنان که امیر مؤمنان خود در روز جنگ جمل تصریح کرده، و امام باقر و امام صادق نیز به آن تصریح کرده‌اند. «ثعلبی» در تفسیرش آن را آورده و صاحب «۴مجمع البیان»، آن را از عمار، حذیفه و ابن عباس نقل نموده است. اجماع و اتفاق شیعه نیز بر آن است. در این باره اخبار صحیح و متواتری نیز از طریق ائمه عترت طاهره رسیده است.

بنابراین، آیه ولایت، پس از ایماء به ولایت و اشاره به وجوب امامت آن حضرت (که در آیه پیش از آن آمده) وارد شده است و آیه ولایت توضیح آنچه در آیه قبلی آمده، و شرح ایماء گذشته است.

بر این اساس چگونه گفته می‌شود: این آیه در سیاق آیات نهی از اتخاذ ولایت و دوستی کفار وارد شده است؟

۲ علاوه، رسول خدا، ائمه عترت را به منزله قرآن قرار داده و اعلام کرده است: این دو از هم جدا نخواهند شد، بنابراین آنها عدل و هموزن قرآنند و راه صحیح را به وسیله آنها می‌توان شناخت. و می‌بینیم به طور تواتر وارد شده که آنها به این آیه برای خلافت و ولایت آن حضرت احتجاج و استدلال می‌کنند.

تفسیر ولی را به طور مسلم همان کرده‌اند که ما گفتیم. روی این اصل، بر فرض تسلیم، که سیاق آیه با نصوص آنها معارضه کند وزن و ارزشی برای سیاق باقی نمی‌ماند؛ زیرا مسلمانان همه اتفاق نظر دارند که ادله، بر سیاق

ترجیح دارد، لذا هر گاه تعارض بین سیاق و ادله پیش آید، مدلول سیاق را رها می کنند و تسلیم حکم دلیل می شوند و سر این مطلب این است که: اطمینان نیست آیه در آن سیاق نازل شده باشد: چرا که به اجماع امت، جمع قرآن بر ترتیب نزول نیست. در قرآن آیات بسیاری وارده شده که بر خلاف نزول تنظیم شده، از جمله آیه تطهیر که در سیاق آیات درباره نساء (زنان) آمده با این که نص ثابت و صریح رسیده که اختصاص به پنج نفر از اهل کساء دارد.

خلاصه، حمل آیه بر مخالف سیاق، به اعجاز و بلاغت آن لطمه ای نمی زند. پس عیبی ندارد که ما بر خلاف سیاق قدم برداریم در صورتی که ادله ای قاطع اقامه شود.

و السلام

ش

نامه چهل و پنجم / ۶ محرم / ۱۳۳۰

برای حمل بر صحت اعمال گذشتگان از تأویل ناچاریم.

اگر خلافت خلفاء راشدین که قطع به صحت آن است نبود، راهی نداشتیم جز این که رأی و عقیده شما را بپذیریم،
و در فهم این آیه و امثال آن بر حکم شما فرود آئیم.

اما هیچ راهی برای تشکیک در خلافت آنها نیست. بنابراین به ناچار، برای حمل بر صحت کار آنان، و کسانی که با
آنها بیعت نموده‌اند، پناه به تأویل باید برد.

و السلام

س

نامه چهل و ششم / ۶ محرم / ۱۳۳۰

۱ حمل فعل گذشتگان بر صحت مستلزم تأویل نیست.

۲ تأویل امکان ندارد.

خلافت خلفای ثلاثه اساس بحث و محل کلام است. بنابراین قرار دادن آن در مقام معارضه با ادله، مصادره به مطلوب است (و نمی توان موضع بحث را دلیل در برابر دلیل مخالف گرفت، و ادله را توجیه کرد؛ زیرا ادله برای صحت و عدم صحت آن اقامه می گردد).

۱ علاوه حمل فعل آنها و کسانی که به آنها بیعت نموده اند، مستلزم تأویل ادله نیست چه این که شما برای اعتذار از آنان راهی برای تأویل دارید. که اگر بحث اقتضای آن را یافت به زودی آن را روشن خواهیم ساخت.

۲ هیئات که بتوان نصوصی را که بر شما خواندیم و آنچه نخواندیم همچون نص غدیر و نصوص وصیت را تأویل نمود. خصوصاً که این نصوص با اخبار متضافر و متناصر که خود به تنهایی از نصوص صریح کمتر نیستند تأیید می شوند. و کسی که بر اینها با دیده انصاف بنگرد، همین ها را ادله ای قاطع و برهانی ساطع و روشن بر حق می یابد.

و السلام

ش

نامه چهل و هفتم / ۷ محرم / ۱۳۳۰

ای کاش! ما را از آن نصوص تأیید کننده، واقف می ساختی و چرا آنها را از همان جا که رها نمودی دنبال نکردی!؟

و السلام

س

نامه چهل و هشتم / ۸ / محرم / ۱۳۳۰

چهل حدیث از احادیث تأیید کننده

چهل حدیث از احادیث تأیید کننده شما را کفایت می کند.

۱ پیامبر دست بر دوش علی گذارده بود با صدای بلند فرمود:

هذا امام البرره، قاتل الفجره منصور من نصره، مخذول من خذله: «این امام نیکان، کشنده بدان و فاجران است کسی که یاریش کند پیروز و آن که خوارش نماید مخذول خواهد بود».

این حدیث را حاکم در صفحه ۱۲۹ جزء ۳ مستدرک از «جابر» نقل کرده، سپس گفته: سند این حدیث صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند.

۲ پیامبر فرمود: به من درباره علی سه چیز وحی شده:

انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین: «او آقای مسلمانان، پیشوای متقین و رهبر و قائد پیشانی سفیدان و نورانیان است».

حاکم در اول صفحه ۱۳۸ جزء ۳ مستدرک آن را آورده و گفته: اسناد این حدیث صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند.

۳ پیامبر فرمود: «به من وحی شده که علی سید مسلمانان، ولی پرهیزکاران و قائد پیشانی سفیدان و نورانیان است». ابن نجار و غیر از او از نویسندگان سنن آن را نقل کرده‌اند.

۴ پیامبر به علی فرمود:

مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین: «آفرین به سید مسلمانان و امام متقین و پرهیزکاران».

ابو نعیم در حلیه الاولیاء ۴ حلیه الاولیاء، ۴ آن را نقل نموده است.

۵ پیامبر فرمود: «نخستین کسی که از این در وارد می‌شود، امام پرهیزکاران، سید مسلمانان، یعسوب دین، خاتم الوصیین و قائد نورانی چهرگان است».

علی وارد شد. پیامبر در حالی که او را بشارت می‌داد به پا خاست، با او معانقه نمود، عرق از پیشانی پاک می‌کرد و می‌فرمود: «تو دین مرا ادا می‌کنی، صدای مرا به انسان‌ها می‌رسانی و آنچه را که در آن اختلاف می‌نمایند، بیان می‌نمائی».

۶ پیامبر فرمود: «خداوند به من (این گونه) توصیه کرده: علی پرچم هدایت، امام دوستانم، نور اطاعت کنندگان من، و او کلمه‌ای است که متقین باید ملتزم به آن باشند».

ملاحظه فرمائید که این احادیث ششگانه نصوص صریح در امامت او و لزوم اطاعتش می‌باشند، سلام بر او!

۷ پیامبر در حالی که با دست به علی اشاره می‌کرد، فرمود: «این نخستین کسی است که به من ایمان آورده، و نخستین کسی است که در قیامت با من مصافحه می‌کند، این صدیق اکبر است و فاروق این امت، بین حق و باطل جدائی می‌افکند و این یعسوب مؤمنان است».

۸ پیامبر فرمود: «ای جمعیت ۲ انصار، ۴ انصار! می‌خواهید شما را به چیزی دلالت کنم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد؟ این علی است با همان دوستی نسبت به من، دوستش بدارید و با همان کرامت نسبت به من، اکرام و احترامش کنید آنچه برایتان گفتم، جبرئیل از ناحیه خدا به من امر کرده».

۹ پیامبر فرمود:

أنا مدينة العلم و علی بابها فمن أراد المدينة فلیأت الباب: «من شهر علمم و علی در آن شهر است هر کسی که علم می‌خواهد از آن در وارد شود».

۱۰ پیامبر فرمود:

أنا دار الحکمه و علی بابها: «من خانه حکمتم و علی در آن است».

۱۱ پیامبر فرمود: «علی باب علم من و بیان کننده آنچه من بر آن مأمور شده‌ام پس از خودم، برای امتم می‌باشد، حب و دوستی او ایمان، و بغض او نفاق است».

۱۲ پیامبر به علی فرمود: «تو پس از من برای امتم آنچه را که در آن اختلاف دارند، بیان خواهی کرد».

حاکم در صفحه ۱۲۲ جزء سوم مستدرک آن را از «انس» نقل کرده، سپس گفته است: این حدیث صحیحی است طبق شرط قبولی حدیث از نظر مسلم و بخاری، ولی آن را نقل ننموده‌اند.

من می‌گویم: کسی که در این حدیث و امثال آن تدبیر کند می‌فهمد که علی نسبت به پیامبر همچون پیامبر نسبت به خدا است؛ زیرا خداوند به پیامبرش می‌فرماید:

«ما (این قرآن را) بر تو نازل نکردیم مگر برای این که برای آنان آنچه را که در آن اختلاف کرده‌اند بیان کنی و این قرآن هدایت و رحمت است، برای افرادی که ایمان می‌آورند».

رسول خدا هم به علی می‌گوید: «تو پس از من، برای امتم آنچه را که در آن اختلاف دارند بیان خواهی کرد».

۱۳ سخن پیامبر آن طور که ابن سماک به طور مرفوع از ابوبکر نقل کرده که: علی منی بمنزله منی من ربی: «نسبت علی به من همچون نسبت من به پروردگارم می‌باشد».

۱۴ قول رسول خدا آن طور که دارقطنی در کتاب الافراد۱۴ الافراد، ۴ از ابن عباس به طور مرفوع نقل نموده که: «علی بن ابیطالب باب حطه است. کسی که از این باب وارد شود مؤمن است و کسی که از آن خارج گردد، کافر است».

۱۵ پیامبر در حجه الوداع در ۳ عرفات، ۴ عرفات فرمود: «علی از من است و من از علی، کسی از جانب من (پیام الهی را) نمی‌رساند مگر من، یا علی».

این قول و گفته رسولی کریم است که هم نیرومند است و هم در پیشگاه صاحب عرش موقعیت مخصوص دارد، مطاع است، و امین، پیامبر شما مجنون نیست، او از روی هوس سخن نمی‌گوید، آنچه می‌گوید دستوراتی است که به او وحی شده است. بنابراین کجا می‌روید؟ و درباره این اخبار صحیح چه می‌گوئید؟ و راجع به این نصوص صریح چه حرفی دارید؟ شما هر گاه در این عهد و وظیفه (که ابلاغ آن به علی واگذار شده) کمی بیندیشید و خوب در حکمت‌اعلام آن در حج اکبر در پیش همه دقت نظر به خرج دهید، حقیقت به روشن‌ترین وجه بر تو آشکار خواهد شد.

و هر گاه به الفاظ آن نظر نمائی که چه کم، و به معنای آن، که چه بلند و رسا است، آن را بسیار بزرگ خواهی شمرد، زیراوی مطالب را جمع کرده، در پیمان‌های خاص ریخته، همه جوانب را با آن اختصارش در نظر گرفته و آن را استقصاء نموده، آن گاه دیده که برای غیر علی اهلیت اداء آن به هیچ وجه ممکن نیست. و این هیچ بعید نیست. چه این که از جانب پیامبر غیر از وصیش دیگری نمی‌تواند اداء وظیفه کند و هیچ کس جز خلیفه و ولیش نمی‌تواند قائم مقام او گردد.

ستایش مخصوص خدائی است که ما را هدایت فرمود! و اگر خداوند ما را هدایت نمی‌کرد هرگز هدایت نمی‌شدیم.

۱۶ رسول خدا می فرمود: «کسی که مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و کسی که مرا عصیان کند، خدا را عصیان و نافرمانی نموده است، و کسی که علی را اطاعت کند مرا اطاعت نموده و کسی که نافرمانی او کند نافرمانی من نموده است».

حاکم در صفحه ۱۲۱ جزء سوم مستدرک آن را نقل کرده و «ذهبی» در همان صفحه از تلخیص آن را آورده و تصریح کرده‌اند که طبق شرایط قبولی خبر از نظر بخاری و مسلم این حدیث صحیح است.

۱۷ پیامبر فرمود: «ای علی! هر کس از من جدا شود، از خدا جدا شده و کسی که از تو جدا شود، از من جدا شده است».

حاکم آن را در صفحه ۱۲۴ جزء سوم مستدرک خود نقل نموده و گفته است: اسناد آن صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل ننموده‌اند.

۱۸ فرموده رسول خدا در حدیث ام سلمه چنین است: «کسی که علی را سب و بدگوئی کند، مرا سب نموده است».

حاکم در اول صفحه ۱۲۱ جزء سوم مستدرک آن را نقل کرده و آن را طبق شرط بخاری و مسلم در قبول روایت، صحیح دانسته.

«ذهبی» نیز در تلخیص آن را ذکر کرده و تصریح به صحت آن نموده است.

احمد نیز از ام سلمه در صفحه ۳۲۳ جزء ششم مسند و نسائی در صفحه خصائص العلویه و عده‌ای دیگر از حافظان آثار آن را ذکر نموده‌اند.

و مانند آن است قول پیامبر طبق حدیث عمرو بن شاش که: «هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است».

۱۹ پیامبر فرمود: «کسی که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و کسی که با او دشمنی کند، مرا دشمن داشته است».

حاکم آن را ذکر کرده و طبق شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته است، وی این حدیث را در صفحه ۱۳۰ جزء سوم مستدرک آورده است.

«ذهبی» نیز در ۴ تلخیص مستدرک، ۴ تلخیص مستدرک آن را ذکر کرده و طبق شرط آنها، آن را صحیح شمرده است.

و مانند این حدیث است این سخن علی: «سوگند به آن کس که دانه را شکافت و روح انسان را آفرید این عهد و پیمانی است از پیامبر امی که: غیر از مؤمن مرا دوست نمی‌دارد و به جز منافق مرا دشمن نخواهد داشت».

۲۰ پیامبر به علی فرمود:

یا علی أنت سید فی الدنیا سید فی الاخره حبیبک حبیبی و حبیبی حبیب الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله والویل لمن أبغضک بعدی:

«ای علی! تو در دنیا و آخرت آقائی، دوست تو دوست من و دوست من دوست خدا است، دشمن تو دشمن من، و دشمن من دشمن خداست و ای هر کسی که پس از من با تو دشمنی کند».

حاکم در اول صفحه ۱۲۸ جزء سوم مستدرک آن را نقل کرده و طبق شرط بخاری و مسلم در قبول خبر، آن را صحیح دانسته است.

۲۱ پیامبر فرمود: «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و درباره تو راست بگوید، و وای به حال آن کس که با تو دشمن باشد و بر تو دروغ ببندد».

حاکم در صفحه ۱۳۵ جزء سوم مستدرک آن را آورده، سپس گفته است: این حدیث از نظر سند صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند.

۲۲ پیامبر فرمود:

من أراد أن یحیی حیاتی و یموت میتی و یسکن جنه الخلد التی وعدنی ربی، فلیتول علی بن ابیطالب فانه لن یرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلاله:

«کسی که بخواهد حیاتش همچون حیات من، و مرگش همچون مرگ من باشد، و در بهشت جاویدان که پروردگارم به من وعده کرده ساکن شود، باید ولایت علی بن ابیطالب را بپذیرد که او هرگز شما را از راه هدایت بیرون نخواهد برد و در گمراهی داخل نخواهد نمود».

۲۳ پیامبر می‌فرماید: «آن کس که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده را به ولایت علی بن ابیطالب سفارش و توصیه می‌کنم! پس آن کس که ولایتش را بپذیرد، ولایت مرا پذیرفته، و هر کس ولایت مرا بپذیرد ولایت خدا را پذیرفته، هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و آن کس که دشمنی و کینه وی را به دل گیرد، دشمنی مرا به دل گرفته و هر کس دشمنی مرا به دل گیرد، دشمنی خدا را در قلب خود جای داده است.»

۲۴ پیامبر فرمود: «کسی که خرسند است حیاتش چون حیات من، و مرگش همچون مرگ من باشد و ساکن بهشت عدن که درختش را پروردگارم غرس نموده، گردد، باید ولایت علی را پس از من، و ولایت ولی او را بپذیرد و باید بعد از من به اهل بیتم اقتدا کند! آنها عترت من هستند، از طینت من آفریده شده، و فهم و دانش مرا خدا روزیشان کرده است، وای بر آن گروه از امتم که فضل و برتری آنها را تکذیب کنند و ارتباط مرا در بین ایشان قطع نمایند، که شفاعت خداوند به آنها نخواهد رسید!»

۲۵ پیامبر فرمود: «کسی که دوست دارد حیاتش چون حیات من، و مردنش چون مردن من باشد، و داخل بهشتی که خداوند به من وعده داده که همان بهشت جاویدان است گردد، باید ولایت علی و ذریه‌اش پس از من را بپذیرد، آنها شما را از باب هدایت خارج نمی‌کنند، و وارد سر منزل گمراهی نخواهند نمود.»

۲۶ پیامبر (به عمار) فرمود: «ای عمار! هر گاه دیدی علی راهی را می‌پیماید و مردم راهی دیگر، با علی برو و مردم را رها کن او تو را به پستی دلالت نمی‌کند و از طریق هدایت خارج نخواهد نمود.»

۲۷ در حدیث ابوبکر آمده که پیامبر می‌فرماید: «کف من و کف علی در عدالت مساوی است.»

۲۸ پیامبر به فاطمه فرمود: «ای فاطمه! آیا (به این پیوند و همسری) رضایت نداری؟ خداوند نگاهی به اهل زمین انداخت و دو نفر را برگزید: یکی پدرت و دیگری همسرت را.»

۲۹ پیامبر فرمود:

أنا المنذر و علی الهاد و بک یا علی یهتدی المهتدون من بعدی:

«من بیم دهنده‌ام و علی هدایت کننده! ای علی! به وسیله تو پس از من، هدایت شدگان، هدایت می‌شوند.»

۳۰ پیامبر فرموده است:

یا علی لا یحل لا حد أن یجنب فی المسجد غیری و غیرک:

«ای علی! برای هیچ کسی جز من و تو حلال نیست که در مسجد جنب شود».

و مانند این حدیث، حدیثی است که «طبرانی»، از ام سلمه و بزار، از سعد از پیامبر نقل نموده‌اند که: «برای احدی حلال نیست در این مسجد جنب شود، جز برای من و علی».

۳۱ پیامبر فرموده است:

أنا و هذا یعنی علیا حجه علی أمتی یوم القیامه: «من و این یعنی علی در رستاخیز بر اتم حجت هستیم».

خطیب از «انس» آن را نقل نموده است.

راستی چگونه ممکن است ابو الحسن، همچون پیامبر حجت باشد، اما ولیعهد او و صاحب امر، پس از وی نباشد؟

۳۲ پیامبر فرمود: بر در بهشت نوشته شده: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی أخو رسول الله: «خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد پیامبر خدا و علی برادر او است».

۳۳ پیامبر می‌فرمود: «بر ساق عرش نوشته شده لا اله الا الله، محمد رسول الله، وی را با علی تأیید و با علی یاری کردم».

۳۴ رسول خدا می‌فرماید: «کسی که می‌خواهد به نوح در عزمش، به آدم در علمش، به ابراهیم در حلمش، به موسی در زیرکیش و به عیسی در زهدش بنگرد، به علی بن ابیطالب نظر افکند».

بیهقی در صحیح خود و امام احمد حنبل در مسندش آن را نقل نموده‌اند.

۳۵ رسول خدا به علی فرمود: «ای علی! در تو نشانه‌ای از عیسی وجود دارد (و آن این که) یهود با او دشمنی ورزیدند، تا آنجا که مادرش را متهم ساختند، و نصارا آن چنان به او محبت ورزیدند که وی را در منزلت و مقامی که ندارد (مقام خدائی) جایش دادند».

۳۶ پیامبر می‌فرماید:

السبق ثلاثة السابق الى موسى يوشع بن نون، و السابق الى عيسى صاحب ياسين و السابق الى محمد علي بن ابيطالب:

«سبقت جويان سه نفرند: سبقت گیرنده به سوی موسی «یوشع بن نون»، سبقت گیرنده به سوی عیسی صاحب یاسین»، و سبقت گیرنده به سوی محمد «علی بن ابیطالب» می باشد.»

۳۷ پیامبر فرمود: «صدیقین سه نفرند: حبیب نجار، مؤمن آل یاسین که گفت: «ای قوم از فرستادگان (خدا) تبعیت کنید»، حزقیل: «مؤمن آل فرعون که گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خدا است»، و «علی بن ابیطالب که از همه آنها برتر و افضل است.»

۳۸ پیامبر به علی فرمود: «امت، پس از من به زودی با تو غدر خواهد کرد، و تو بر طبق آئین من زندگی می کنی و بر سنت من کشته می شوی، کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته، و آن کس که با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، می بینم به زودی محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.»

و از علی این گونه رسیده: «از مطالبی که پیامبر مرا از آن آگاه ساخته، این است: این امت پس از وی با من غدر خواهد نمود.»

و از ابن عباس رسیده که: پیامبر به علی فرمود: «به زودی پس از من در مشقت و ناراحتی خواهی افتاد! عرض کرد: آیا دینم در آن وقت سالم است؟ فرمود: آری دینت سالم است.»

(۳۹ روزی) پیامبر (در جمع اصحابش) فرمود: «در بین شما کسی است که بر تأویل قرآن می جنگد چنان که من بر تنزیل آن جنگیدم، افراد گردن کشیدنند، ابوبکر و عمر هم در آن میان بودند.»

ابوبکر گفت: آن شخص منم؟

فرمود: نه.

عمر پرسید: منم؟

فرمود: نه.

بلکه آن کسی است که کفش را وصله می کند، یعنی علی (علی در این هنگام داشت کفشی را وصله می زد).

ابو سعید خدری می گوید: نزد علی آمدیم و او را بشارت دادیم، سرش را هم بلند نکرد، گویا بارها آن را از رسول خدا شنیده».

و مثل آن، حدیث ابو ایوب انصاری در زمان خلافت عمر است که گفت: «رسول خدا، علی را به مبارزه و کشتن ناکثین، قاسطین و مارقین فرمان داد». () × ۲۱

و حدیث عمار یاسر است که گفت: پیامبر فرمود:

یا علی ستقاتک الفئه الباغیه و أنت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی:

«ای علی! به زودی گروه طغیانگر با تو مبارزه خواهند کرد، اما تو بر حقی! آن کس که یاریت نکند، از من نیست».

و همچنین حدیث ابوذر که گفت: پیامبر فرمود: «سوگند به آن کس که جان من در دست اوست در بین شما مردی است که پس از من بر تأویل قرآن می جنگد چنان که من با مشرکان بر تنزیل آن نبرد نمودم».

و نیز حدیث محمد بن عبدالله بن ابی رافع، از پدرش از جدش ابو رافع که پیامبر فرمود: «پس از من گروهی با علی می جنگند، جهاد با آنها به عنوان یک وظیفه الهی لازم است و آن کس که قدرت جهاد با آنها را ندارد، با زبان و آن که از این هم عاجز است باید با قلب خود با آنها جهاد نماید».

همچنین حدیث «اخضر انصاری» که می گوید: پیامبر فرمود: «من بر تنزیل قرآن می جنگم و علی بر تأویل آن خواهد جنگید».

۴۰ پیامبر فرمود:

یا علی أخصمک بالنبوه فلا نبوه بعدی، و تخصم الناس بسبع، و لا یحاجک فیها أحد من ۲ قریش، ۴ قریش: أنت أولهم ایمانا بالله، و أوفاهم بعهد الله، و أقومهم بأمر الله، و أقسمهم بالسویه، و أعدلهم فی الرعیه، و أبصرهم بالقضیه، و أعظمهم عند الله مزیه:

«ای علی! امتیاز من بر تو به نبوت است و پس از من دیگر نبوت و پیامبری نیست و تو هفت امتیاز بر مردم داری تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آورده‌ای، وفادارتر از همه به عهد خدا، پابرجاتر از همه در اوامر خدا،

مراعات کننده تر تساوی در تقسیم بیت المال، درباره رعیت از همه عادل تر، در قضاوت بینا تر و در مزایا نزد پروردگار از همه برتری.»

و از ابو سعید خدری رسیده که پیامبر فرمود: «ای علی! تو هفت خصلت داری که هیچ کس همتای تو نیست تونخستین مؤمن به خدا، با وفاتر به عهد او، پابرجا تر در امرش، نسبت به رعیت رؤف تر، در قضاوت آگاه تر و در مزایا از همه آنها برتری...».

(اینها بود احادیث چهل گانه که تعهد کردم نقل نمایم) اما غیر از اینها احادیث فراوان دیگری است که مقام، گنجایش استقصاء آن را ندارد آنها نیز امثال همین سنن، متضافر و هماهنگند که اجتماعشان همه، معنی واحدی را می‌رساند و آن این است که: علی در این امت دومی رسول خدا است و این که: زعامت این امت پس از پیامبر همان گونه که برای پیامبر بود، برای علی است.

بنابراین اینها از سننی است که تواتر معنوی دارد، گر چه تواتر لفظی ندارد و همین برای تو حجتی است بالغ و رسا.

و السلام

ش

نامه چهل و نهم / ۱۱ محرم / ۱۳۳۰

۱ اعتراف به فضائل علی

۲ فضائل او مستلزم وصیت به خلافت نیست

۱۱ امام ابو عبدالله احمد حنبل می گوید: «درباره هیچ کدام از اصحاب پیامبر به اندازه علی بن ابیطالب فضائل از ناحیه رسول الله نقل نشده است».

و ابن عباس گفته: درباره هیچ کس به اندازه علی آیات قرآن نازل نشده.

بار دیگر گفته: درباره علی ۳۰۰ آیه قرآن نازل شده است.

و بار سوم گفته است: «یا ایها الذین آمنوا» را خداوند در هر کجا نازل فرموده، علی امیر و شریف آن است. خداوند در آیات فراوانی از قرآن اصحاب محمد را سرزنش کرده، اما علی را جز به نیکی یاد نفرموده است».

عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع می گوید: درباره علی از نظر دانش و علم هر چه می خواهی با ضرس قاطع بگو! و در اسلام سابقه روشنی دارد، داماد رسول خداست. وی در فهم سنت، پیروزی در نبرد و در بخشش اموال نمونه ندارد.

از امام احمد بن حنبل درباره علی و معاویه پرسش شد. پاسخ داد: علی دشمن زیاد داشت، دشمنانش سخت درفتیش و جستجوی یافتن چیزی بودند که به آن وسیله بر او عیب گیرند، اما نیافتند، لذا پیش مردی که با او جنگ نمود، آمده، او را بسیار ستودند و این نقشه‌ای بود که می‌خواستند به این وسیله به علی آزار برسانند.

قاضی اسماعیل، نسائی، ابو علی نیشابوری و دیگران گفته‌اند: «در حق هیچ کدام از صحابه (فضائل و ۴ مناقب، ۴ مناقب) با اسناد صحیح، آن اندازه که درباره علی رسیده، نرسیده».

۲ این از مطالبی است که در آن جای حرف و ایراد نیست، بحث در این است که آیا پیامبر وصیت به خلافت در مورد آن حضرت کرده یا نه؟

این سنن که نقل کرده‌اید، از نصوص روشن در این باره نیست، اینها از ویژگی‌ها و فضائل امام است که ارقام نمی‌تواند آنها را بشمارد.

ما نیز ایمان داریم که آن حضرت اهلیت بالاتر از آنها را دارد. و در این باره چندین برابر آنچه را یادآور شده‌اید ذکر نموده‌اند. البته اینها خالی از اشاره به امامت نیست، ولی اشاره به آن، غیر از عهد و وصیت و سپردن آن است چنان که می‌دانید.

و السلام

س

نامه پنجاهم / ۱۳ محرم / ۱۳۳۰

وجه استدلال و یژگی‌های امام، بر امامتش

کسانی که مثل شما دارای نظری ثاقب، دوربین، آگاه از موارد و مصادر سخن، بصیر به اهداف و منظور آن، آشنا نسبت به رسول خدا و حکمت بالغه‌اش، عالم به خاتمیت نبوت او، و این که گفتار و کردارش همه، در حد و اندازه مشخصی است، و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گویند، هستند.

آری، کسانی که مثل شما باشند اهداف و مقاصد آن اخبار از دستشان نمی‌رود، و لوازم عقلی و عرفی آنها بر آنان پوشیده نمی‌ماند.

بر تو که از حجت‌ها و پایگاه‌های ثابت عرب هستی نیز، این حقیقت مخفی نیست که این سنن و اخبار می‌گوید: علی مقام و منزلت بلندی را دارد که بر خدا و پیامبرانش جائز نیست به کسی جز خلفای آنان و امینان دین و اهل دین عنایت کند.

بنابراین، اگر دلالت مطابقی بر خلافت نکند، کاشف از آن است، و به طور مسلم دلالت التزامی بر آن دارد و این لزوم و التزام بسیار روشن است، حاشا که آقا و بزرگ پیامبران، آن منزلت و مقام را به غیر از وصی و ولیعهدش تفویض نماید.

به علاوه، اگر کسی در سایر سنن مختص به علی به خوبی غور کند، و تار و پود آن را با دیده فکر و انصاف به دقت بررسی نماید، می یابد که همه آنها جز تعداد کمی هدفی جز امامت تعقیب نمی کنند. و بر آن یا به دلالت مطابقی همچون نصوص سابق مانند پیمان غدیر، دلالت دارند و یا به دلالت التزامی، همانند: روایاتی که در پیش (نامه) ۴۸ نگاشتیم، و همانند: فرموده پیامبر که: «علی با قرآن است و قرآن با علی، هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند».

و همانند این سخن پیامبر که: «علی نسبت به من همچون سرم نسبت به بدنم می باشد».

و نیز همچون حدیث «عبد الرحمان بن عوف» که پیامبر با تهدید خطاب کرد: «سوگند به آن کس که جانم در قبضه قدرت او است باید نماز را به پا دارید و زکات را بدهید و گر نه مردی را به سوی شما خواهم فرستاد که از من است و یا همچون جان من» و در پایان حدیث آمده که دست علی را گرفت و گفت: «آن شخص این است». و غیر از اینها از امثال این اخبار.

و این فایده ارزشمندی است که من توجه هر کسی را که در دریای حقایق به غواصی می پردازد، و نیز نظر هر فردی که برای حل مشکلات و غوامض، تلاش می کند به آن جلب می کنم، توجه افرادی که برای یافتن حقایق به بحث و تحقیق می نشینند و نظری جز یافتن واقعیت ها از آثار رسیده ندارند و در این بحث و بررسی عواطف و تمایلات شخصی را یک طرف می نهند.

و السلام

ش

نامه پنجاه و یکم / ۱۴ محرم / ۱۳۳۰

این ادله معارض دارد

مخالفان شما سنن و اخبار رسیده درباره فضائل خلفاء سه گانه راشدین را معارض با ادله ای می دانند که شما اقامه کردید.

و نیز معتقدند: آنچه در فضائل سبقت جویان به اسلام از ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار رسیده با سنن رسیده درباره امام علی تعارض دارد. پاسخ آن را چه می گوئید؟

و السلام

س

پاسخ به ادعای تعارض

ما به فضائل سبقت جویان به اسلام، از ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار رضی الله عنهم همه، ایمان داریم. فضائل آنها قابل احصاء واستقصاء نیست. همین، آنان را کافی است که در قرآن و سنت پیامبر فضائل بسیاری درباره آنان رسیده است.

ما آنها را بررسی نموده و در آنها تدبر کردیم ولی خدا می داند آنها را با نصوصی که درباره علی رسیده، معارض نیافتیم و حتی صلاحیت معارضه با سائر ویژگی های امام را نیز ندارند.

بلی مخالفان ما از طرق خودشان روایاتی در فضائل آنان نقل نموده اند که از نظر ما ثابت نیست، بنابراین معارضه آنها با آنچه ما آورده ایم مصادره به مطلوب است که از غیر فرد زورگو و لجوج انتظار آن نمی رود؛ چرا که ما نمی توانیم آنها را به هیچ وجه معتبر بدانیم گر چه از نظر طرف مخالف ما، سخت معتبر هم باشند.

مگر نه این است که: ما نیز روایاتی را که تنها از طریق خود داریم به عنوان معارض در میدان بحث نمی آوریم؟ و جز به آنچه از طرق مخالفان رسیده، استدلال نمی کنیم؟ مانند حدیث غدیر و امثال آن.

از همه گذشته، ما روایاتی را که مخالفان به تنهایی آورده اند و فضائل را بیان می کند، بررسی نمودیم، نه در آنها معارضه با روایات ذکر شده یافتیم، و نه دلالتی بر خلافت آنان و لذا برای اثبات خلافت خلفای ثلاثه احدی به آنها استدلال نکرده است.

و السلام

ش

نامه پنجاه و سوم / ۱۶ محرم / ۱۳۳۰

درخواست حدیث غدیر

مکرر به حدیث «غدیر» اشاره می‌کنید، آن را از طریق اهل سنت بر ما بخوانید، تا در آن تدبیر و اندیشه کنیم.

و السلام

س

نامه پنجاه و چهارم / ۱۸ محرم / ۱۳۳۰

اشاره به پاره‌ای از موارد حدیث غدیر

طبرانی و دیگران با سندی که بر صحت آن اتفاق دارند از «زید بن ارقم» نقل کرده‌اند، که پیامبر در «غدیر خم» زبردخت‌های آنجا خطبه خواند و فرمود: «ای مردم نزدیک است من به سوی خدا دعوت شوم، و این دعوت را پاسخ مثبت گویم، من مسئولم و مورد پرسش قرار خواهم گرفت، شما نیز مسئول هستید و بازجویی خواهید شد، در آنجا چه خواهید گفت؟

گفتند: گواهی می‌دهیم که تبلیغ رسالت فرمودی، جهاد نمودی و نصیحت کردی، خداوند جزای خیر به تو دهد! پیامبر فرمود: مگر نه این است که شما شهادت می‌دهید «لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله» و این که: بهشت، آتش، مرگ، و زندگی بعد از مرگ، حق است؟ و قیامت بدون تردید خواهد آمد؟ و خداوند مردگان را در قبرزنده می‌کند؟

گفتند: بلی! به آن گواهی می‌دهیم!

(در این هنگام) پیامبر عرض کرد: خداوندا گواه باش! سپس فرمود: ای مردم! خداوند مولای من است و من مولای مؤمنانم و من از خودشان نسبت به آنها اولی هستم. فمن كنت مولاه فهذا مولاه، یعنی علیا اللهم وال من والاه و عاد من عاده: «پس هر کس من مولای اویم، این، یعنی علی مولای او است، خداوندا دوست بدار کسی که او را دوست می‌دارد و دشمن دار کسی که با او دشمنی می‌کند».

آن گاه فرمود: «ای مردم! من پیش از شما می‌روم، و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، حوضی که طول آن بیش از فاصله بین «بصری» (یکی از شهرهای ۳ شام، ۴ شام) و «۳ صنعاء، ۴ صنعاء» است. در کنار این حوض، به تعداد ستارگان ظرف‌هایی از نقره وجود دارد. به هنگامی که بر من وارد شوید در مورد «ثقلین» از شما پرسش خواهم نمود، که پس از من با آنها چگونه رفتار کرده‌اید؟ ثقل اکبر، کتاب خداست که یک طرف آن به دست خدا است و طرف دیگرش در اختیار شما، به آن متمسک شوید که نه گمراه می‌شوید و نه تغییر و دگرگونی می‌پذیرید، و عترتم اهل بیتم، خداوند لطیف خبیر مرا آگاه ساخته که این دو از هم جدا نخواهند شد، تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

و حاکم در «مناقب علی» در کتاب مستدرک خود از «زید بن ارقم» از دو طریق صحیح، مطابق شرط بخاری و مسلم نقل کرده: هنگامی که رسول خدا از حجه الوداع بازگشت و در «غدیر خم» فرود آمد، فرمان داد تا زیر درختان آنجا را جاروب کردند، آن گاه فرمود:

«من دعوت (از جانب حق) شده‌ام و اجابت نموده‌ام، من دو چیز پرارزش در بین شما می‌گذارم، یکی از این دو بزرگ تراز دیگری است: «کتاب خدا و عترتم»، ببینید پس از من چگونه با آنها رفتار می‌کنید، این دو از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند».

سپس فرمود: «خداوند عزوجل مولای من است و من مولای هر مؤمنی هستم» آن گاه دست علی را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فهذا ولیه: «هر کس من مولای او هستم این ولی او است» بار خداوندا! دوست بدار کسی که او را دوست می‌دارد، و دشمن دار کسی که با وی دشمنی می‌کند».

وی حدیث را با همان طولانی بودنش ذکر کرده، ولی «ذهبی» در تلخیص مستدرک دنباله آن را نیاورده است.

حاکم بار دیگر آن را در باب ذکر «زید بن ارقم» در «مستدرک» ذکر نموده و تصریح به صحت آن کرده است.

«ذهبی» هم با آن سرسختیش در همان کتاب تلخیص، به این حقیقت تصریح نموده است. مراجعه فرمائید.

امام احمد حنبل از «زید بن ارقم» آورده که: با پیامبر در وادی فرود آمدیم که به آن غدیر خم گفته می‌شد، فرمان نماز داد، و در آن گرمای سخت نماز گزارد، برای پیامبر پارچه‌ای را بر درختی افکندند تا سایه شود، آن حضرت برای ما خطبه خوانده، فرمود: «آیا نمی‌دانید و آیا شهادت نمی‌دهید که من نسبت به هر مؤمنی از خودش اولی هستم؟

گفتند: بلی.

فرمود: پس هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است، خداوندا دوست بدار آن کس که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار آن کس که او را دشمن می‌دارد».

نسائی از «زید بن ارقم» آورده که: وقتی پیامبر از حجه الوداع بازگشت و در غدیر خم فرود آمد، فرمان داد زیر درختان آنجا را جاروب کردند پس از آن فرمود: گویا من (به سوی حق) دعوت شده‌ام، و اجابت نموده‌ام، من در میان شما دو چیز گران‌بها و ارزشمند قرار می‌دهم یکی از آن دو بزرگ تر از دیگری است، کتاب خدا و عترتم،

اهل بیت، مواظب باشید پس از من چگونه با آنها رفتار می کنید، آنها از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

سپس فرمود: «خداوند مولای من، و من ولی هر مؤمنی هستم» آن گاه دست علی را گرفته، گفت: «هر کس من ولی او هستم این، ولی او است» خداوند دوست بدار آن کس که او را دوست می دارد و دشمن دار آن کس که وی را دشمن می دارد».

ابوطفیل می گوید: به زید، گفتم این را از رسول خدا شنیدی؟ پاسخ داد: زیر آن درختان کسی نبود، جز این که او را با چشمانش دید و این گفته را با گوش هایش از او شنید.

این حدیث را مسلم در باب فضائل علی در کتاب صحیح خود، از طرق مختلفی از زید بن ارقم نقل نموده، ولی آن را مختصر کرده و دنباله آن را بریده است آری چنین می کنند

امام احمد از «براء بن عازب» از دو طریق نقل نموده که: «ما با پیامبر بودیم، در «غدیر خم» فرود آمدیم، ندا داده شد «الصلاه جامعه» برای پیامبر جائی زیر دو درخت تهیه شد، نماز ظهر گزارد و دست علی را گرفت و گفت: «آیامی دانید که من به مؤمنان از خودشان اولی هستم؟

گفتند: بلی.

فرمود: آیا نمی دانید من از هر مؤمنی از خودش به او اولی هستم؟ گفتند: بلی. آن گاه دست علی را گرفت و فرمود: «هر کس من مولای او هستم علی مولای او است بار خداوند دوست بدار کسی که او را دوست می دارد، و دشمن دار کسی که او را دشمن می دارد».

پس از آن عمر، علی را ملاقات کرده، به او گفت: «گوارا باد بر تو ای فرزند ابوطالب که مولای هر مرد و زن مؤمن شدی».

نسائی از «عایشه» دختر «سعد» نقل نموده که از پدرم شنیدم می گفت: در روز جحفه پیامبر در حالی که دست علی را گرفته بود، خطبه خواند: حمد خدای گفت و ثنا بر او فرستاده، سپس فرمود: «ایها الناس من ولی شما هستم.

عرض کردند: راست گفتی!

پس از آن دست علی را بلند کرده، گفت: این ولی و جانشین من است و دین مرا اداء می‌کند، و من دوستم با کسی که او را دوست دارد و دشمنم با کسی که او را دشمن دارد».

و نیز از سعد، نقل شده که با رسول خدا بودیم وقتی به غدیر خم رسید توقف فرمود، آنان که پیش از او بودند باز گرداند و آنها که عقب مانده بودند، ملحق شدند، هنگامی که مردم جمع شدند فرمود: «ای مردم! چه کسی ولی شماست؟»

گفتند: خدا و رسولش!

سپس دست علی را گرفت و او را به پا داشت، پس از آن فرمود: «کسی که خدا و رسولش ولی او هستند، این ولی او است، بار خداوند! دوست بدار کسی که او را دوست می‌دارد، و دشمن دار کسی که او را دشمن می‌دارد».

روایات در این باره زیاد است به طوری که قابل استقصاء و ضبط نیست.

اینها نصوص صریحی هستند که با زبان گویا، ولایتعهدی او را ثابت می‌کنند و می‌گویند او پس از پیامبر صاحب‌امر مسلمین است، چنان که فضل بن عباس بن ابولهب گفته است:

و کان ولی العهد بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه:

«ولیعهد بعد از محمد علی است، که در همه جا و تمام نبردها همراه او بوده است».

و السلام

ش

نامه پنجاه و پنجم / ۱۹ محرم / ۱۳۳۰

در صورت عدم تواتر آن چگونه می‌توان به آن استدلال نمود؟

شیعه اتفاق نظر دارند که در استدلال به امامت، باید روایات متواتر باشد؛ زیرا امامت از نظر آنها جزو اصول دین است، بنابراین وجهی برای استدلال شما به حدیث غدیر نیست؛ چرا که در پیش اهل سنت این حدیث متواتر نیست، گرچه اصل حدیث از طرق آنها مسلماً رسیده و صحیح است.

و السلام

نامه پنجاه و ششم / ۲۲ محرم / ۱۳۳۰

۱ قوانین طبیعی، اقتضای تواتر حدیث غدیر را دارد.

۲ عنایت خداوند به آن.

۳ عنایت رسول خدا به آن.

۴ عنایت امیر مؤمنان به آن.

۵ عنایت حسین...

۶ عنایت ائمه نه گانه...

۷ عنایت شیعه به آن.

۸ تواتر نص غدیر از طریق اهل سنت.

و جوه احتجاج و استدلالی که در نامه ۲۴ آورديم، در اینجا نیز جاری است و شما را کفایت می کند.

۱ علاوه، تواتر حدیث غدیر مطلبی است که مطابق نوامیس طبیعت است؛ چرا که خداوند آن را چنین قرار داده است. همانند تمام وقایع تاریخی بزرگی که اکثریت ملتی بر آن قیام می نمایند، و در پیش چشم و گوش هزاران نفر انجام می پذیرد، در پیش چشم هزاران نفری که از اماکن مختلف گرد آمده باشند، تا خبر آن را به مردم دیگر برسانند. خصوصاً اگر این واقعه مورد علاقه و عنایت آن خاندان و دوستانشان در تمام نسل ها باشد، تا به هر کجا که بشود، خبر آن را منتشر سازند.

آیا ممکن است چنین جریانی جزو خبرهای واحد باشد؟ نه، هرگز، بلکه همچون روشنی صبح منتشر می گردد و دریا و خشکی را فرا می گیرد، و لن تجد لسنه الله تحویلاً: «در سنت خداوند تبدیل و تحویل نخواهی یافت».

۲ حدیث غدیر، محل عنایت خداوند بزرگ بوده؛ زیرا آن را به پیامبرش وحی فرموده و آیه ای از قرآن را در مورد آن نازل نموده، تا مسلمانان شب و روز آن را تلاوت کنند، هم در خلوت و هم در آشکار، در دعاهایشان و در نمازهایشان، بر بالای چوب های منبر، و بر فراز مناره های بلند مساجد و معابدشان.

آنجا که می فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس:

«ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده برسان! و اگر انجام ندهی، رسالت او را نرسانده ای و خداوند تو را از (گزند) مردم نگاه می دارد».

پس آن گاه که پیامبر در آن روز، با نص بر امامت علی و سپردن عهد خلافت به او، تبلیغ رسالت فرمود، خداوند این آیه را نازل کرد:

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ۶ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی § ۴ و رضیت لکم الاسلام دینا:

«امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد».

«به، به» این از فضل خداوند است که به هر کس بخواهد، می‌دهد.

کسی که به این آیات نظر نماید، در برابر این عنایات خداوند، خضوع خواهد نمود.

۳هنگامی که عنایت خداوند این گونه باشد، پس هیچ بعید نیست که عنایت پیامبرش این چنین باشد؛ زیرا همین که اجلش نزدیک گردید، و خبر رحلتش به او داده شد، با فرمان خداوند تصمیم گرفت که در حج اکبر در برابر همه، ندای ولایت علی را بدهد!

نه به نص یوم الدار ۳یوم الدار، ۴در ۳روز انذار، ۴روز انذار در مکه، اکتفا فرمود، و نه به نصوص متوالی و پی در پی دیگر، که بعضی از آنها را شنیدی. لذا پیش از رسیدن به موسم حج، به مردم اعلام فرمود: او در این سال حج خواهد کرد، و این حجه الوداع خواهد بود. مردم از همه جا از هر کوه و دره به سوی او آمدند. آن حضرت با صدها هزار نفر یا بیشتر از مدینه خارج شد، پس آن گاه که در ۳عرفات، ۴عرفات قرار گرفت و مردم در آن موقف گرد آمدند، ندا داد: علی منی و أنا من علی و لایؤدی عنی الا أنا أو علی: «علی از من است و من از علی، از طرف من (هیچ مطلبی را) غیر از من یا علی ابلاغ نمی‌کند».

و آن هنگام که قافله و جمعیت آن حضرت، بازگشت را آغاز نمود و به وادی خم رسیدند، و روح الامین بر او نازل گشت و آیه تبلیغ را از ناحیه رب العالمین آورد، آن حضرت فرود آمد، بار را انداخت تا عقب ماندگان رسیدند و پیش افتادگان باز گردیدند. پس آن گاه که همه جمع شدند نماز واجب را با آنها گزارد. سپس برایشان خطبه خواند و به اعلام نص ولایت علی پرداخت که گوشه‌ای از آن را شنیدی و آنچه نشنیدی صحیح تر و صریح تر است، اما همان را هم که شنیدی کفایت است.

این جریان را هر کس در آن روز با پیامبر بود دانست و پیام آن را برای دیگران متحمل شد.

همان طور که گفتیم: این عده به بیش از صد هزار نفر از بلاد مختلف می‌رسیدند، این است که می‌گوئیم سنت خداوند که تبدیلی در آن راه ندارد، اقتضای تواتر آن را دارد هر چند هم که موانعی بر سر راه نقل آن وجود داشته باشد.

علاوه از ناحیه ائمه اهل بیت نیز روش‌هایی به کار گرفته شده که انتشار و اشاعه آن را اقتضاء می‌کند.

۴ کافی است به آنچه امیر مؤمنان در ایام خلافتش برای اعلام آن به پا خاست، توجه کنی! در آن هنگام که مردم را در «رحبه ۳ رحبه»، (۴ یکی از محله‌های ۳ کوفه، ۴ کوفه) جمع نمود، فرمود:

«سوگند می‌دهم آن مسلمانی را که در روز غدیر حضور داشته، به پا خیزد و آنچه را که از پیامبر شنیده، شهادت دهد. اما غیر از آن کس که با چشمانش آن حضرت را دیده و با گوش‌هایش سخن او را شنیده به پا نخیزد.

سی نفر از صحابه به پا خاستند که ۱۲ نفر آنها از مجاهدان بدر بودند، همه شهادت دادند که: پیامبر دست علی را گرفت و به مردم فرمود: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم؟

گفتند: بلی! پیامبر فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه...: «هر کس من مولای او هستم علی مولای او است، بارخدا یا دوست بدار کسی که علی را دوست می‌دارد و دشمن دار کسی که علی را دشمن دارد».

و شما خوب می‌دانید که توطئه و دسته‌بندی سی نفر صحابی در کذب و دروغ (خصوصاً در آن شرایط) از چیزهائی است که عقل آن را نمی‌پذیرد.

بنابراین، حصول تواتر به مجرد شهادت آنها قطعی است و هیچ گونه تردیدی در آن نیست. این حدیث را هر کس در «۳ رحبه، ۴ رحبه» بوده، از آنها شنیده و به خاطر سپرده است که بعد از تفرق و جدائی در اطراف، آن را منتشر ساخته‌اند، پس به همه جا رسیده.

توجه داشته باشید که روز «۳ رحبه، ۴ رحبه»، در ایام خلافت امیر مؤمنان اتفاق افتاده، از طرفی مردم در سال ۳۵ هجری با علی بیعت نمودند. از ناحیه سوم باید دانست که روز غدیر در حجه الوداع بوده.

بنابراین، بین این دو روز (روز ۳ رحبه، ۴ رحبه و روز غدیر) حداقل ۲۵ سال فاصله شده بود، و در این فاصله طاعون‌های مرگبار، جنگ‌ها، فتوحات عهد خلفاء سه گانه نیز پیش آمده بود، در این مدت که ربع قرن می‌باشد، در اثر همان طولانی‌بودنش و جنگ‌ها، غارات و طاعون و وبای کوبنده و نابود کننده‌اش، اکثر کسانی که روز غدیر بوده‌اند، یعنی پیرمردان و کهنسالان و نیز جوانان پرشور و مجاهد آنها، به لقای خداوند و رسولش شتافته بوده‌اند. به طوری که بازماندگان، نسبت به آنها که از دنیا چشم فرو بسته بودند، جز قلبی باقی نبود.

بازماندگان نیز پراکنده شده بودند و در جریان «۳ رحبه، ۴ رحبه» غیر از مردانی که در ۳ عراق، ۴ عراق با امیر مؤمنان بودند نه زنان کس دیگری از آنها وجود نداشت، با این حال، سی نفر صحابی به پا خاستند، که دوازده نفر آنها از

کسانی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند و به حدیث غدیر طبق شنیده و دیده خود از رسول خدا شهادت دادند.

البته بعضی را دشمنی با امام از قیام به شهادت واجب بازداشت، همچون «انس بن مالک» و نیز بعضی دیگر، که گرفتار نفرین امام شدند.

اگر برای آن حضرت امکان داشت که تمام افراد زنده صحابه در آن روز، از زن و مرد را جمع کند و در «۳ رجه»، ۴ رجه» آنها را سوگند دهد و شهادت بخواند تعداد آنها چندین برابر سی نفری که به پا خاستند، می شد.

شما فکر می کنید که اگر این مناشده در ۳ حجاز، ۴ حجاز و پیش از گذشتن این همه مدت از جریان غدیر انجام می پذیرفت، چه می شد؟ و چند نفر گواهی می دادند؟

درباره این حقیقت بیندیش که آن را قوی ترین دلیل بر تواتر حدیث غدیر خواهی یافت.

از اخباری که از جریان و مناشده ۳ رجه، ۴ رجه رسیده، کافی است، آنچه را که امام احمد از «زید بن ارقم» در صفحه ۳۷۰ جزء چهارم مسند، از ابو طفیل نقل کرده است، مطالعه کنی. وی نقل می کند:

علی مردم را در «۳ رجه، ۴ رجه» جمع نمود، سپس فرمود: خدا را به گواهی می طلبم و از هر مسلمانی که روز غدیر بوده می خواهم که برخیزد و آنچه را از پیامبر شنیده، بگوید، سی نفر به پا خاستند.

ولی ابو نعیم نوشته: مردم زیادی برخاستند و شهادت دادند که پیامبر در آن روز دست علی را گرفت و به مردم گفت: آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم؟

گفتند: بلی ای رسول خدا!

فرمود: «من كنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

ابو طفیل می گوید: من از «۳ رجه، ۴ رجه» خارج شدم و در قلبم چیزی بود که چگونه است اکثر این امت به این حدیث عمل نکردند؟ لذا «زید بن ارقم» را ملاقات کردم به او گفتم: من از علی شنیدم که چنین و چنان می گفت، «زید» گفت: این حقیقت جای انکار ندارد، من هم از پیامبر شنیدم.

من می گویم: هنگامی که شهادت «زید» و کلام علی را به شهادت ۳۰ نفر از صحابه ضمیمه کنی، مجموع ناقلان ۳۲ نفر خواهند شد.

امام احمد حدیث علی را در صفحه ۱۱۹ جزء اول مسند، از «عبدالرحمان بن ابی لیلی، عبدالرحمان بن ابی لیلی»، چنین نقل نموده است: «علی را در روز ۳ رجب، ۴ رجب دیدم که مردم را سوگند داد و به گواهی طلبید، و می گفت: تنها کسی به پا خیزد و شهادت دهد که خود پیامبر را در آن حال دیده باشد».

عبدالرحمان می گوید: دوازده نفر از کسانی که در بدر شرکت داشتند به پا خاستند، گویا من هم اکنون، به آنها می نگرم.

گفتند: ما گواهی می دهیم که روز غدیر خم از پیامبر شنیدیم می گفت: آیا من نسبت به مؤمنان اولی از خودشان نیستم؟ و همسرانم مادرانشان نیستند؟

گفتیم: بلی!

فرمود: «فمن كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

امام احمد از طریق دیگری در همان صفحه نقل کرده که فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

گفته است: از آن میان فقط سه نفر برخاستند، در حالی که در غدیر خم حضور داشتند، علی بر آنان نفرین فرستاد و گرفتار آن شدند.

شما هر گاه علی و زید را بر دوازده نفر از اهل بدر اضافه کنی، کسانی که در بدر حاضر بوده اند ۱۴ نفر خواهند شد. کسی که احادیث وارده در مناشده ۳ رجب، ۴ رجب را تتبع کند، حکمت امیر مؤمنان در نشر و اذاعه حدیث غدیر را خواهد یافت.

۵ سید الشهداء ابا عبدالله ابا عبد الله الحسین (امام حسین)، ۴ الحسین نیز در عصر معاویه موقفی دارد که این حق را در آن روشن ساخته، این موقف، همچون موقف امیر مؤمنان در «۳ رجب، ۴ رجب» است، وی در ایام حج در ۳ عرفات، ۴ عرفات مردم را جمع نمود و از جد، پدر، مادر، و برادرش یاد نمود.

مردم مانند او فرد بلیغ و حکیمی را ندیده بودند، آن گونه که گوش‌ها را برده سخن قرار دهد و قلب‌ها و چشم‌ها را در اختیار گیرد، در خطابه‌اش مباحث لازم را گرد آورد، و در اختیار قلب‌ها گذاشت، مطالب مورد نیاز را تتبع و استقصاء نمود، و حق روز غدیر را اداء و حساب آن را تسویه نمود. چیزی فرو نگذاشت، این موقف عظیم، اثر خاصی در انتشار حدیث غدیر و اشتهار آن داشت.

۶ ائمه نه گانه دیگر، که از فرزندان پر برکت امام حسین هستند نیز راه‌هایی برای نشر حدیث غدیر داشتند که حکمت و درک محسوس، با تمام حواس می‌تواند تو را به سوی آن راهنمایی کند، آنها هر سال روز هیجدهم ذی‌الحجه را عید اعلام می‌کردند، و برای تهنیت و تبریک و سرور می‌نشستند. در این روز، آنها به تمام معنی خوشحال بودند. این روز را برای تقرب به خدا روزه می‌داشتند، نماز می‌گزارند و دعا می‌خواندند.

در این روز، نیکی و احسان فراوان به شکرانه این نعمت که خدا به آنان مرحمت فرموده، می‌نمودند. آری، این برنامه به شکرانه این بود که در چنین روزی نص خلافت امیر مؤمنان از زبان پیامبر صادر شده، و عهد امامت وی، آشکارا ابلاغ گردیده است، آنها در این روز، صله رحم می‌کردند، بر زندگی عیال خود توسعه می‌دادند، برادران رازیارت و دیدن می‌نمودند.

همسایگان را حفظ نموده و دوستان خود را به این اعمال، امر می‌فرمودند (و این طریق دیگری بود برای بقاء خاطره غدیر، و آشنائی نسل‌ها با آن).

۷ روی این اصل است، که روز ۱۸ ذی‌الحجه هر سال، شیعه در تمام اعصار و در همه آبادی‌ها، شهر و روستا عید می‌گیرد، شیعیان در این روز، برای نماز واجب، نافله، تلاوت قرآن و دعا‌های رسیده به خاطر سپاس خداوند براه کمال دین و تمام شدن نعمت با امامت امیر مؤمنان، به مساجد روی می‌آورند، سپس دسته دسته به دیدار و عید مبارکی یکدیگر می‌روند، صله رحم انجام می‌دهند، خوشحال و مسرورند با انجام نیکی و ادخال سرور بر خویشاوندان و همسایگان به خدا تقرب می‌جویند.

آنها هر سال در این روز، به زیارت مشهد و مرقد مطهر امیر مؤمنان می‌روند. جمعیت زائر آن حضرت در این روز، در کنار ضریحش از صد هزار کمتر نیست، از همه جا می‌آیند، می‌آیند تا خدا را عبادت کنند، همان طور که ائمه آنها در این روز خدای را عبادت می‌کردند. روزه بگیرند، نماز بگزارند. به سوی خدا انا به برند، و با انجام اعمال نیک و دادن صدقه به خدا تقرب جویند، آنها پراکنده نمی‌شوند تا در کنار ضریح مقدس او قرار گیرند و در زیارتش مطالبی را که به عنوان زیارت از بعضی امامان رسیده القاء کنند.

این عبارات مشتمل بر شهادت به مواقف بزرگوارانه و سوابق عظیم و بزرگ، رنج‌های آن حضرت در تأسیس قواعد دین، خدمت به سید المرسلین، و خصائص و فضائل او از جمله عهد و وصیت پیامبر به او، و نص روز غدیر می‌باشد. این دأب و رسم شیعه در هر سال است. خطباء و سخنوران آنها در هر زمان و در هر آبادی در این روز، حدیث غدیر را به طور مسند و یا مرسل می‌خوانند عادت شاعران آنها از قدیم و جدید این است که در این روز مدح و ثنای وی رامی‌سرایند.

بنابراین، راهی برای تشکیک در تواتر حدیث غدیر از طریق اهل بیت و شیعیان آنها نیست؛ زیرا داعی آنها بر حفظین الفاظ پیامبر و عنایت آنها به ضبط و نگهداری و نشر آن، به آخرین مرحله رسیده است.

برای اثبات این حقیقت کافی است شما به کتب اربعه و غیر آنها از مسانید شیعه در موارد آن، مراجعه فرمائی: در مواردی که اسناد و روایات آنها به طور مرفوع و یا متصل آمده است، کسی که خوب توجه کند و موارد آن را ملاحظه نماید تواتر این حدیث از طرق پرارزش آنها به روشنی برایش ثابت می‌گردد.

۸ بلکه تردید نیست که طبق ناموس طبیعت از طریق اهل سنت نیز این حدیث متواتر است.

آری طبق ناموسی طبیعی چنان که گفتیم «تبدیلی در خلقت و آفرینش خدا نیست دینی است، استوار اما اکثر مردم نمی‌دانند».

نویسنده «فتاوی‌ الحامدیه» با آن سر سختیش در رساله مختصرش که به نام «الصلوات الفاخره فی الاحادیث المتواتره»^۴ نامیده تصریح به تواتر این حدیث کرده است. سیوطی و امثال او از حفاظ نیز به آن تصریح نموده‌اند.

این «محمد بن جریر طبری» نویسنده تفسیر و تاریخ مشهور، و «احمد بن محمد بن سعید بن عقده» و «محمد بن احمد بن عثمان ذهبی» هستند که متصدی جمع طرق این حدیث شده‌اند، و هر کدام در این باره کتابی علاحده تهیه کرده‌اند.

ابن جریر در کتاب خود آن را از ۷۵ طریق و ابن عقده در کتابش آن را از ۱۰۵ طریق نقل کرده، و «ذهبی» با آن لجاجتش تمام طرق آن را تصحیح نموده است.

باب ۱۶ کتاب «غایه المرام»، ۸۹ حدیث از طرق اهل سنت در نص غدیر نقل نموده است. خصوصاً که او این حدیث را در این کتاب از ترمذی، نسائی، طبرانی، بزار، ابی یعلی و همچنین از عده زیادی که آن را نقل نموده‌اند، نقل نکرده است.

سیوطی این حدیث را در کتابش «۴ تاریخ الخلفاء، ۴ تاریخ الخلفاء» در شرح حال علی از «ترمذی» نقل نموده، سپس گفته: احمد آن را از علی و از ابو ایوب انصاری، و از «زید بن ارقم»، و از عمر، و از ذی مر، نقل کرده است.

(وی اضافه کرده) ابو یعلی از ابو هریره، و طبرانی از ابن عمر، و از مالک بن حویرث و از حبش بن جناده، و از جریر و از سعد بن ابی وقاص و از ابو سعید خدری و از انس، آن را آورده است. و نیز گفته: بزار، از ابن عباس، و از عماره، و از بریده نقل نموده.

و از مطالبی که بر شیوع و انتشار این حدیث دلالت دارد، روایتی است که امام احمد در مسند، از ریاح بن حارث، از دو طریق نقل کرده که: گروهی به خدمت علی آمده، عرض کردند: «السلام علیک یا مولانا!»

حضرت پرسید: شما کیستید؟

گفتند: از موالیان توئیم ای امیر مؤمنان!

حضرت پرسید: من چگونه مولای شمایم با این که گروهی از عرب هستید؟

پاسخ دادند: ما روز غدیر خم از رسول خدا شنیدیم می فرمود: «من کنت مولاه فان هذا مولاه».

ریاح می گوید: وقتی آنها رفتند من آنها را تعقیب کردم، پرسیدم: اینها کیانند؟

گفتند: عده‌ای از انصارند که ابو ایوب انصاری در بین آنها است.

و نیز از مطالبی که بر تواتر آن دلالت دارد، حدیثی است که ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر سوره «معارض» از تفسیر خود به دو سند معتبر آورده است.

چون رسول خدا در روز غدیر خم مردم را جمع نمود، دست علی را گرفت و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، این خبر در همه جا پخش گردید، به حارث بن نعمان فهری نیز رسید، وی نزد رسول خدا آمد، از ناقه‌اش پیاده شد و آن را عقال کرد.

سپس رو به پیامبر کرده، گفت: ای محمد! به ما امر نمودی که شهادت به یگانگی خدا دهید، دادیم.

گفتی: رسول خدا هستی، از تو پذیرفتیم.

دستور دادی: روزی پنج بار نماز بخوانیم، از تو قبول کردیم.

امر به زکات نمودی، قبول کردیم.

امر به روزه ماه رمضان کردی، پذیرفتیم.

فرمان حج دادی، شنیدیم و اطاعت کردیم.

باز هم به همه اینها راضی نشدی، تا دست پسر عمویت را گرفتی و او را برتر از ما قرار دادی، و گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، این دستور از پیش خود است یا از جانب خدا؟

پیامبر فرمود: سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست که این فرمان از جانب او است.

حارث پشت کرد، و به جانب مرکب سواریش حرکت نمود، پشت کرده، می گفت: «خداوند! اگر آنچه محمد می گوید حق است، بارانی از سنگ‌های آسمانی بر ما بار و یا عذاب الیمی بر ما فرو فرست.»

هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند سنگی فرو فرستاد که بر فرقهش خورد و از دامن بدنش خارج گردید، آن گاه خداوند این آیه را نازل فرمود: سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع ۶ سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع ۴ من الله ذي المعارج: «سائلی درخواست عذابی کرد که کافران نتوانند آن را دفع کنند این عذاب را از خداوند بزرگ درخواست نمود.»

این عین الفاظ حدیث بود. گروهی از اعلام اهل سنت این حدیث را به طور مسلم پذیرفته‌اند.

و السلام

ش

۱ تأویل حدیث «غدیر»

۲ قرینه و شاهد این مطلب

۱ حمل عمل صحابه بر صحت، ایجاب می کند که حدیث «غدیر» را تأویل کنیم، چه متواتر باشد یا غیر متواتر، و لذا اهل سنت گفته اند: لفظ «مولی» در قرآن کریم در معانی متعدد استعمال شده: گاهی به معنی «اولی» می باشد، چنان که در این آیه خطاب به کفار آمده: مأواکم النار هی مولاکم ۶ و مأواکم النار هی مولاکم (حدید /) : «۱۵\$۴ جایگاه شما آتش است و آن اولی به شما است».

گاهی به معنی «ناصر» و یاور، همانند این آیه از کتاب خدا: ذلک بأن الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لامولی لهم ۶ ذلک بأن الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین (محمد /) : «۱۱\$۴ این بدان جهت است که خداوند ناصر و یاور کسانی است که ایمان آورده اند و کافران مولی و یآوری ندارند».

و گاهی به معنی «وارث» آمده، چنان که می خوانیم: و لكل جعلنا موالی مما ترک الوالدان و الاقربون ۶ و لكل جعلنا موالی مما ترک الوالدان (نساء /) : «۳۳\$۴ برای هر کس وارثی قرار دادیم که آنچه پدر و مادر و نزدیکان واگذارده اند، به ارث برد» که «موالی» به معنی «ورثه» است.

و چنان که از قول زکریا در قرآن آمده: و انی خفت الموالی من ورائی ۶ و انی خفت الموالی من ورائی (مریم /) : «۵\$۴ من از وارثان پس از خود می ترسم» منظور وارثان می باشد.

و به معنی «صدیق» هم آمده، چنان که می فرماید: یوم لایغنی مولا عن مولا شیئا ۶ یوم لایغنی مولا عن مولا شیئا (دخان /) : «۴۱\$۴ روزی که دوست و صدیق به هیچ وجه به درد دوست و صدیقش نمی خورد».

البته لفظ «ولی» به معنی اولی به تصرف نیز می آید، چنان که می گوئیم: فلان ولی القاصر: «فلانی سرپرست کوتاه عقلان است».

به معنی ناصر (یاور) و محبوب (دوست) هم آمده است (چنان که اشاره شد).

اهل سنت گفته‌اند: شاید منظور پیامبر از آن جمله، این باشد: من كنت ناصره أو صديقه أو حبيبه فان عليا كذلک: «کسی که من ناصر، یا صدیق، و یا حبيب و دوست او هستم علی نیز چنین است».

این معنی موافق با کرامت و بزرگواری سلف صالح و امامت و زعامت خلفاء سه گانه (رضی الله عنهم) می‌باشد.

۲ شاهد و قرینه این که: منظور حدیث، گفته بالا است این است که بعضی از افرادی که همراه علی در «۳ یمین» بودند، از او سختگیری به خاطر خدا دیده بودند، لذا درباره او حرف زدند و بر او عیب گرفتند، بدین جهت، پیامبر در روز غدیره پا خاست و بر امام ثنا و تمجید گفت، فضائل او را برشمرد، تا جلالت قدرش را بر مردم روشن سازد و گفته کسانی را که نسبت به او بدگوئی کردند، رد نماید.

گواه این سخن این که: رسول خدا در این خطابه‌اش درباره علی بالخصوص فرمود: «من كنت وليه فعلی وليه» و درباره اهل بیتش به صورت عمومی فرمود: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی: «من در بین شما دو ثقل و دو شیء گران بها قرار می‌دهم. کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم».

پس گویا این وصیتی بود برای حفظ کیان و احترام خودش؛ چرا که بقای احترام آن حضرت، در احترام علی بالخصوص و در اهل بیتش به طور عموم، امکان پذیر بود.

لذا اهل سنت می‌گویند: در این حدیث (حدیث غدیر) وصیت به خلافت و دلیلی بر امامت وجود ندارد.

و السلام

س

نامه پنجاه و هشتم / ۲۷ محرم / ۱۳۳۰

۱ تأویل «حدیث غدیر» امکان پذیر نیست.

۲ قرینه تأویل، گزاف گوئی و اغواگری است.

۱ من می دانم که: قلب شما به آنچه ذکر کرده‌اید، مطمئن و راضی نیست و جان و روح شما، به آن اعتماد و تمایل ندارد؛ چرا که شما ارزش و اندازه رسول خدا را می‌دانید. هم حکمت بالغه آن حضرت، هم عصمتش، و هم ختمیت نبوتش.

هم می‌دانید که او سید و سرور حکماء و خاتم انبیاء است، و هم می‌دانید که: ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى یوحى علمه شدید القوی: «او از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، تنها چیزی می‌گوید که، به او وحی شده، فردی نیرومند او را تعلیم داده است».

بنابراین، اگر فلاسفه بیگانه از شما در مورد جریان روز غدیر پرسند:

چرا پیامبر شما هزاران نفر را در آن روز از حرکت بازداشت؟

و چرا آنها را در آن گرمای سخت در یک جا گرد آورد؟

و به چه خاطر فرمان داد آنها که پیشاپیش از آنجا گذشته بودند باز گردند و صبر کرد تا آنها که عقب مانده بودند، ملحق شوند؟

برای چه آنها را در آن صحرای بدون آب و گیاه فرود آور؟

سپس از جانب خداوند در آن مکانی که محل تفرق و جدائی بود، خطبه خواند تا حاضران به غائبان اطلاع دهند.

و چه اقتضائی داشت که: در آغاز سخنش از مرگ خویش خبر دهد، که به زودی ممکن است رسول پروردگارم به سراغ من بیاید و من اجابت کنم؟ من مسئولم و شما نیز مسئول و مورد بازخواست واقع خواهید شد!

راستی راجع به تبلیغ کدام حکم، پیامبر مورد بازپرسی قرار می‌گرفت؟

و امت راجع به اطاعت از کدام وظیفه بازجوئی می‌شدند؟

و چرا از آنها پرسید: آیا شما شهادت به یگانگی خداوند نمی‌دهید؟ و شهادت نمی‌دهید که محمد بنده و رسول او است، این که بهشت حق است و آتش حق، مرگ حق است و زنده شدن پس از مرگ حق، و این که قیامت خواهد آمد و تردیدی در آن نیست، و خداوند تمام کسانی که در قبرها هستند را زنده می‌کند؟

و همه گفتند: «بلی شهادت می دهیم».

راستی چرا این گونه رفتار نمود؟

و از چه جهت پس از این پرسش ها فوراً دست علی را گرفت و بلند کرد به طوری که سفیدی زیر بغلش پیدا شد، آن گاه فرمود: «ایها الناس! خداوند مولای من است و من مولای مؤمنانم».

و چرا کلمه «مولای مؤمنانم» را به این صورت تفسیر کرد که: «من از خودشان به آنها اولی هستم»؟

و برای چه پس از این تفسیر، گفت: «فمن كنت مولاه فهذا مولاه».

یا گفت: «من كنت وليه فهذا وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»؟

چرا او به این دعاهائی که لایق غیر از ائمه و پیشوایان حق نیست، و برای غیر از خلفای راستین صحیح نمی باشد، اختصاص داد؟

روی چه اصلی پیش از سخنش از آنها گواهی گرفت که: «مگر من اولی به شما از خودتان نیستم؟ و پاسخ دادند: بلی، آن گاه فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه» و یا «من كنت وليه فعلى وليه».

و بر چه اساس عترت را همردیف و هموزن کتاب خدا قرار داد؟ و او را پیشوا و مقتدای خردمندان تا روز حساب قرارداد؟

راستی این همه اهتمام از پیامبر حکیم در این باره برای چه بود؟

و آن کار مهمی که نیاز به این همه مقدمات داشت کدام است؟

هدف او از این همه تلاش و به وجود آوردن چنین محشری چه بود؟

چه فرمانی بود که خداوند دستور ابلاغش را به این صورت صادر کرده بود: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك ۶ يا أيها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك (مائده / ۴۶۷) وان لم تفعل فما بلغت رسالته» که اگر نرساند، رسالت او را نرسانده؟

این چه مهمی بود که خداوند این قدر تأکید روی آن نموده که تهییج و تحریص بر تبلیغ آن شبیه تهدید است؟
و این چه وظیفه‌ای بوده که پیامبر از تبلیغ آن، خوف و ترس فتنه را داشته است؟ و نیاز به نگاهداری مخصوصاً از جانب خدا از آزار منافقان برای بیان آن؟؟؟!!

راستی اگر فلاسفه بیگانه از شما این پرسش‌ها را بکنند، پاسخ خواهید داد: «خداوند عزوجل و رسولش منظورشان بیان نصرت و یاری علی از مسلمانان و صداقت و دوستی وی نسبت به آنان بود و بس؟؟؟!!»
باور نمی‌کنم شما به این پاسخ و جواب راضی باشید.

و خیال نمی‌کنم مضمون آن را بر خداوند بزرگ و رب الارباب و بر سید حکماء و خاتم پیامبران جائز بشمارید.
شما بالاتر از آنید که جائز بشمارید پیامبر تمام همش و سراسر عزمش را مصرف بیان چیزی کند که نیاز به بیان ندارد.

و توضیح جریانی را بدهد که به حکم وجدان و شاهد عینی واضح است.

بدون شک پیامبر را منزله از آن می‌دانید که افعال و اقوالش مورد ایراد عقلاء قرار گیرد، و یا فلاسفه و حکماء وی را مورد انتقاد قرار دهند.

بلکه تردیدی نیست که شما وزن گفتار و کردار حکیمانه و عصمت آن حضرت از خطا و اشتباه را می‌دانید.

خداوند بزرگ هم فرموده است: «آن سخن رسولی کریم است، رسولی نیرومند که نزد صاحب عرش موقعیت خاصی دارد مطاع است و امین، صاحب شما (پیامبرتان) مجنون نیست».

آیا با این وصف، می‌توان او را متهم به توضیح واضحات و بیان چیزهایی که در حکم بدیهیات است، نمود؟

و برای توضیحی واضح به چیدن مقدمات اجنبی و بیگانه‌ای اقدام می‌کند؟ مقدماتی که هیچ ربط و دخالتی به اصل مطلب ندارد. خداوند و پیامبرش از این چیزها بالاترند.

و شما که خداوند حق را به وسیله‌ات یاری کند می‌دانید آنچه مناسب مقام پیامبر در آن صحرای گرم است و لایق گفتار و کردارش در روز غدیر می‌باشد، همان تبلیغ و رساندن عهد خدا و تعیین قائم مقام پس از خویش می‌باشد.

قرائن لفظیه و عقلیه نیز موجب قطع جازم و ثابت است که پیامبر در آن روز، جز تعیین ولایتعهدی علی و قائم مقام بودن وی منظوری نداشته است.

بنابراین، این حدیث با قرائن محفوف به آن، نص جلی بر خلافت علی است و قابل تأویل نیست. و هیچ راهی برای انصراف آن از این معنی وجود ندارد، این واضح است «برای کسی که دارای عقل باشد، گوش فرا دهد (بشنود) و ببیند».

۱۲ اما قرینه‌ای که گمان کرده‌اند قابل تمسک است، این قرینه گزاف است و گمراهی، لفافه‌ای است برای پوشاندن حق و مخلوط ساختن آن با باطل؛ زیرا پیامبر دو بار علی را به «۳ یمن، ۴ یمن» فرستاد.

بار اول در سال هشتم هجرت بود و در همین بار بود که اراجیف گویان اراجیف یافتند و پس از بازگشت به «مدینه» شکایت او را پیش پیامبر بردند، و پیامبر از آنها سخت ناراحت شد، آن چنان خشم چهره‌اش را گرفت که دیگر چنین حرف‌هایی را درباره او نزدند.

و بار دوم در سال دهم هجرت بود که پیامبر، خود پرچم برای او بست و با دست خود عمامه بر سر آن حضرت نهاد، فرمود:

حرکت کن و به چیزی التفات مکن! و او با رشد و پیروزی و هدایت حرکت کرد، و فرمان پیامبر را به اجراء گذاشت، آن گاه در حجه الوداع به رسول خدا پیوست و نیت حج را به همان نحو کرد که رسول خدائیت کرد. و احرام پوشید بر اساس عملی که پیامبر انجام دهد، لذا پیامبر او را شریک قربانی خود نمود.

این بار هیچ کس درباره او سخنی به پیامبر نگفت، و هیچ اجحاف‌گری، حرف اجحافی درباره او نزد.

بنابراین، چگونه ممکن است حدیث غدیر به خاطر سخن اعتراض کنندگان صادر شده باشد؟ و یا برای رد چنین افرادی؟

علاوه، حمله و شکایت از او موجب این نمی‌شود که پیامبر این همه مدح و ثنای او را بگوید، آن هم به این صورت که منبری از جهاز شتران فراهم شود، و آن همه مقدمات را فراهم آورد.

مگر این که اَلعیاذ بالله آن حضرت را در گفتار و کردار، عزم‌ها و مقصودهایش گزافه گو بدانیم، حاشا از حکمت بالغه و قداست وی که چنین باشد.

خداوند بزرگ درباره‌اش می‌فرماید: این سخن رسولی است کریم، این قول و گفته شاعر نیست، چه کم ایمان دارید. و نیز قول کاهن هم نیست، چه کم متذکر می‌گردید. بلکه نازل شده از جانب رب العالمین است.

او اگر می‌خواست تنها فضائل آن حضرت را برساند و گفته مخالفانش را رد نماید می‌گفت:

هذا ابن عمی، و صهری و ابو ولدی و سید اهل بیتی فلا تؤذونی فیه: «این پسر عم من، دامادم. پدر فرزندانم و سید اهل بیتم می‌باشد با اذیت وی مرا نیازارید».

و امثال این جملات، که دلالت بر فضل و جلالت قدر او داشته باشد.

از همه گذشته، از لفظ حدیث، غیر از آنچه ما گفتیم تبادل به ذهن نمی‌کند، حال سبب بیان آن هر چه می‌خواهد باشد؛ چرا که الفاظ حمل بر آن معنی می‌شود که به ذهن تبادل می‌کند، و به سبب و انگیزه آن توجهی نمی‌شود (دقت کنید).

و اما ذکر اهل بیت پیامبر در حدیث غدیر از مؤیدات معنائی است که ما گفتیم. چه این که آنها را قرین و همسنگ قرآن قرار داده و آنها را مقتدای افراد عاقل شمرده است و فرموده:

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی: «من در میان شما چیزی به ودیعه گذاردم که اگر به آن تمسک جوئید، هرگز گمراه نگردید. کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم».

آن حضرت چنین کرد، تا امت بدانند که پس از وی مرجعی جز این دو نیست، و تکیه‌گاهی جز این دو نمی‌توانند داشته‌باشند. و در وجوب تبعیت از امامان عترت پاک همین بس که آنها را قرین کتاب خدا قرار داده که از هیچ جهت باطل در آن راه ندارد.

پس همان گونه که جایز نیست به کتابی رجوع کنیم که حکمش مخالف کتاب خدا باشد، جایز نیست به امام و پیشوائی مراجعه کنیم که حکمش مخالف حکم امامان عترت باشد.

و این سخن پیامبر فانهما لن ینقضیا یا لن یفترقا حتی یردا علی الحوض: «این دو از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند» دلیل این است که: زمین پس از رسول خدا از امام و پیشوائی که عدل و همسنگ قرآن باشد، خالی نخواهد شد.

کسی که در این حدیث تدبر کند، می یابد که از آن، انحصار خلافت در ائمه عترت استفاده می شود.

مؤید این گفته، حدیثی است که امام «احمد» در «مسند» از «زید بن ثابت» از رسول خدا نقل نموده است:

انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض: «من دو خلیفه در بین شما قرار می دهم، کتاب خدا که همچون ریسمانی از آسمان به سوی زمین کشیده شده، و عترتم اهل بستم، و آنها از هم جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد گردند».

و این خود نص بر خلافت امامان عترت است، و شما می دانید که نص بر وجوب متابعت عترت، نص بر وجوب متابعت از علی است؛ زیرا وی سید عترت، و پیشوای آنان بدون چون و چرا است!

از این جهت، حدیث غدیر و امثال آن، مشتمل بر نص بر امامت علی است: گاهی از این جهت که او امام عترت است که از ناحیه خدا و رسول به منزله کتاب می باشند، و گاهی از نظر شخصیت عظیم خودش و این که او ولی هر کسی است که رسول خدا ولی اوست.

و السلام

ش

۱ حق آشکار شد.

۲ انحراف از حق با نقشه کشی.

۱ من در میان پیشینیان و گذشتگان از تو نرم لهجه تر، و از نظر اقامه دلیل نیرومندتر نیافته‌ام. با آن قرآنی که اشاره کرده‌ای، حق آشکار و پرده شک از چهره یقین برداشته شد، برای ما هیچ وقفه باقی نمانده که مراد از ولی و مولی در حدیث غدیر، تنها اولی به تصرف است و اگر مراد ناصر و یا نحو آن بود، سائل، سؤال فرود آمدن عذاب را نمی‌کرد. روی این اصل، نظر و اعتقاد شما در معنی مولی ثابت و مسلم است.

۲ اما ای کاش! شما در مورد تفسیر معنی حدیث به همان قانع می‌شدید که جماعتی از علماء، همچون امام ابن حجر در صواعق و حلبی در سیره می‌گویند و آن این که: قبول است علی اولی به امامت است، اما مراد این است که وی در همان مرحله‌ای که مسلمانان با او بیعت کرده‌اند امام است و اولی، و گرنه لازم می‌آید که وی با وجود پیامبر نیز امام باشد.

و چون حدیث، تعرضی به وقت امامت وی ندارد، لذا منظور این است: در آن موقع که عقد بیعت برای وی شد، وی اولی به تصرف بود.

بنابراین، منافاتی با تقدم سه نفر دیگر بر او نیست. و به این ترتیب، کرامت و احترام سلف صالح رضی الله عنهم حفظ خواهد شد.

و السلام

س

نامه شصتم / ۳۰ محرم / ۱۳۳۰

در هم شکستن این نقشه

خداوند حق را به وسیله شما یاری کند از ما خواسته‌اید قانع شویم که مراد از حدیث غدیر این است که: «علی‌اولی‌به امامت است، اما در آن موقع که مسلمانان وی را انتخاب می‌کنند و با وی بیعت می‌نمایند» بنابراین اولویت منصوص آن حضرت در روز غدیر مربوط به وقت خودش است، نه از ساعتی که پیامبر آن حدیث را فرمود. و به عبارت دیگر، اولویت او بالقوه بوده نه بالفعل، تا منافات با خلافت خلفای ثلاثه که پیش از او بودند پیدا نکند.

ما شما را به نور حقیقت، به عزت عدالت، به شرف انصاف، و به ناموس فضیلت سوگند می‌دهیم، آیا شما خود می‌توانید به این معنی قانع شوید؟ تا ما پا به پای شما بیاییم و هم گام شما قدم برداریم؟ و آیا راضی هستید که این معنی به عنوان یک اثر از شما صادر شود، یا به شما نسبت داده شود؟ تا ما نیز پیرو شما گردیم و بر منوال شما راه بییم؟

من نمی‌توانم باور کنم شما به آن قانع شوید و به آن راضی گردید.

به یقین، شما هم از کسی که احتمال این معنی را داده است، در شگفتی فرو می‌روید، احتمال معنائی که لفظ حدیث بر آن دلالت ندارد، و احدی آن معنی را از آن نمی‌فهمد، با حکمت پیامبر و بلاغت سازگار نیست، و با هیچ کدام از کارهای بزرگ و سخنان پر معنی آن حضرت نمی‌سازد.

و نیز با قرائن قطعی که در پیش به آن اشاره کردیم، نمی‌تواند سازش داشته باشد، و همچنان با آنچه «حارث بن نعمان فهری» از حدیث فهمیده، موافقت نخواهد داشت. بنابراین خداوند، پیامبرش و صحابه، همه به معنی که ما گفتیم اقرار دارند.

از همه اینها گذشته، اولویت در آینده در ظرف خودش، با عمومیت حدیث نمی‌سازد؛ زیرا لازمه این معنی این است که علی مولای خلفای ثلاثه و مولای هیچ کدام از مسلمانان زمان آنها نباشد (دقت کنید).

و این خلاف حکمی است که پیامبر فرموده است، آنجا که فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی‌نیستم؟» و همه گفتند: بلی، آن گاه فرمود: من کنت مولاه یعنی همه، فردا فرد فعلی مولاه، بدون استثناء، چنان که ملاحظه می‌فرمائی!

با این که ابوبکر و عمر خود، هنگامی که سخن پیامبر در روز غدیر، در مورد علی شنیدند، به علی گفتند: اَمْسِيتْ يَا بَنَ اَبِي طَالِبٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ: «ای پسر ابو طالب! مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنی شدی».

ملاحظه می فرمائید، این دو نیز تصریح کرده اند به این که: او مولای تمام مرد و زن مؤمن است، بر سبیل استغراق که شامل جمیع مؤمنین از زن و مرد از همان عصر روز غدیر می شود.

و نقل شده که به عمر گفته شد: تو نسبت به علی رفتاری می کنی که با هیچ کدام از اصحاب پیامبر انجام نداده ای!

عمر پاسخ داد: او مولای من است. می بینید خود تصریح کرده که علی مولای او است، در حالی که در آن وقت هنوز، نه مردم علی را به خلافت برگزیده بودند و نه با او بیعت نموده بودند.

این معنی دلالت دارد که علی مولای تمام مؤمنان از همان وقت بوده، نه در آتیه، بلکه از همان ساعتی که پیامبر از ناحیه خدا آن را ابلاغ فرمود.

(این جریان نیز شاهد گفته ما است) دو مرد عرب با هم نزاع داشتند، برای قضاوت نزد عمر آمدند، عمر از علی خواست بین آنها قضاوت کند، یکی از آن دو گفت: این شخص بین ما قضاوت کند؟

عمر بر سرش پریده حلقومش را گرفته، گفت: وای بر تو! نمی دانی این کیست؟

این مولای تو و مولای هر فرد مؤمن است، کسی که این شخص مولای او نباشد، مؤمن نیست.

اخبار و روایات در این باره بسیار است. و شما شما که خداوند حق را وسیله ات یاری کند خوب می دانی اگر فلسفه بافی ابن حجر و اتباعش در مورد حدیث غدیر درست باشد، باید پیامبر را همچون فردی بیهوده گو در تصمیم ها و عزم هایش بدانیم و العیاذ بالله که او در اقوال و کردارش هذیان گوید و حاشا لله ؛ زیرا بنا بر فلسفه آنها پیامبر در آن موقف عجیب و بهت آور مقصدی که ارزش داشته باشد نداشته، جز این که بیان کند علی پس از سال ها و به پایان رسیدن بیعت مردم با او در خلافت، اولی به تصرف است و این معنی است که سفیهان چه رسد به عاقلان از بیان آن می خندند.

زیرا از نظر عقلاء با این وضع، علی بر دیگران امتیاز نخواهد داشت. و بنا بر نظریه آنها هیچ کدام از مسلمانان در این مورد اختصاصی ندارند؛ چرا که هر فردی که عقد بیعت نسبت به او بسته شود، از دیگران اولی به خلافت است.

روی این اصل، علی و دیگر صحابه و مسلمانان در این مورد مساویند. پس آن کدام فضیلت است که پیامبری خواست در آن روز علی را به آن اختصاص دهد، نه دیگران از سبقت جوینان به اسلام را؟

آن امتیاز و فضیلت کدام است؟ اگر فلسفه‌بافی آنها تمام باشد ای مسلمانان! شما پاسخ دهید!

اما این گفته که: اگر اولویت علی به امامت مربوط به آینده نباشد، لازمه‌اش این است که: وی با وجود پیغمبر امام باشد، این سخن اشتباه اندازی عجیب، و ایجاد طریق گمراهی غریبی است. و همچنین خود را به غفلت زدن و یا غافل ماندن از عهد و پیمان وصایای پیامبران، خلفاء، سلاطین و امراء نسبت به جانشینان بعد از خود است. و تجاهل به معنائی است که از حدیث منزلت فهمیده می‌شود؛ زیرا در آنجا آمده: «أنت منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی».

و نیز خود را به فراموشی زدن نسبت به حدیث ۳ یوم الدار، ۴ یوم الدار در ۳ روز انذار، ۴ روز انذار است که فرمود: فاسمعوا له و اطیعوا: «از او بشنوید و اطاعت کنید» و امثال این حدیث از احادیث متضافری که رسیده است.

علاوه، بر فرض تسلیم که اولویت علی به امامت در آن موقع با وجود پیامبر نتواند مصداق داشته باشد، اما به ناچار باید بدون فاصله پس از وفات آن حضرت باشد؛ زیرا عمل به این قاعده که از نظر همه مسلم است این اقتضاء را دارد و آن این که: «در صورت تعذر حمل لفظ بر معنی حقیقی باید آن را به اقرب المجازات (نزدیک‌ترین مجازت) حمل نمود» (دقت کنید).

و اما کرامت و احترام سلف صالح، بدون این تأویل نیز، محفوظ است، چنان که هر گاه مقتضی پیش آید، آن را روشن خواهیم ساخت.

و السلام

ش

نامه شصت و یکم / ۱ صفر / ۱۳۳۰

درخواست نصوص رسیده از طریق شیعه

اگر کرامت و احترام سلف صالح محفوظ باشد، عیبی در هیچ کدام از احادیثی که اختصاص به امام داشت
وجود ندارد، چه حدیث غدیر باشد و چه غیر آن. و دلیلی هم برای تأویل آن نیست.

شاید شما احادیثی در این مورد داشته باشید که اهل سنت از آن بی اطلاع باشند، استدعا می شود آنها را نقل فرمائید تا
از آن آگاه گردیم!

و السلام

س

نامه شصت و دوم / ۲ صفر / ۱۳۳۰

چهل حدیث

بلی نزد ما نصوص صحیح و متواتری از طریق عترت پاک پیامبر است که اهل سنت از آن آگاهی ندارند. فعلا ماچهل حدیث آن را بر شما می خوانیم:

۱ صدوق، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی در کتابش «اکمال الدین و اتمام النعمه» از «عبدالرحمن بن سمره عبدالرحمن بن سمره،» ۴ از پیامبر نقل نموده است که به او فرموده است:

یابن سمره اذا اختلفت الالهواء و تفرقت الاراء فعلیک بعلی بن ابی طالب فانه امام امتی و خلیفتی علیهم من بعدی: «ای پسر سمره! هر گاه اهواء مختلف شد و آراء پراکنده، به علی بن ابی طالب توجه کن! او امام امت من و خلیفه من پس از من بر آنان می باشد».

۲ باز صدوق در کتاب «اکمال الدین» از ابن عباس آورده که رسول خدا فرمود:

ان الله تبارک و تعالی اطلع الی اهل الارض اطلاعه فاخترنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیه فاختر علیا فجعله اماما ثم امرنی أن اتخذه أخوا و ولیا و وصیا و خلیفه و وزیرا: «خداوند به اهل زمین نظری افکند مرا انتخاب کرد و پیامبر خود قرار داد، سپس بار دیگر نظر انداخت، علی را برگزید و او را امام گردانید و به من امر فرمود که وی را برادر، ولی، وصی، خلیفه و وزیر خود قرار دهم».

۳ باز صدوق در «اکمال الدین» با سند خود از امام صادق و او از پدرانش از پیامبر نقل نموده که: جبرئیل از ناحیه خداوند به من خبر داده که خداوند فرمود: «هر کسی پذیرد غیر از من معبودی نیست، محمد بنده و فرستاده من، علی بن ابی طالب خلیفه ام، و امامان از فرزندان او حجتم هستند، او را وارد بهشت خواهم کرد».

۴ باز صدوق در «اکمال الدین» از امام صادق از پدرانش از جدش رسول خدا آورده که: «ائمه بعد از من دوازده نفرند، نخستین آنها علی و آخرین آنها قائم است آنها خلفاء و اوصیای من هستند».

۵ باز صدوق از «اصغ بن نباته» نقل نموده که روزی علی بن ابیطالب پیش ما آمد در حالی که دستش در دست پسرش حسن بود، می گفت: روزی پیامبر از منزل خارج شد و همین گونه دستش در دست من بود، می گفت: «بهترین انسان ها و سید و سرور آنان بعد از من این برادرم علی می باشد، او امام هر مسلمانی و امیر هر مؤمنی پس از وفات من خواهد بود».

۶ باز صدوق در «اکمال الدین» از امام رضا از پدرانیش از پیامبر نقل می‌کند: «کسی که دوست دارد به دین من متمسک شود، و به کشتی نجات پس از من سوار گردد، به علی بن ابیطالب اقتدا کند، او وصی و خلیفه من بر امتم، در حیات و بعد از وفاتم خواهد بود».

۷ باز صدوق در «اکمال الدین» از امام رضا، از پدرانیش، از رسول خدا نقل نموده که: «من و علی دو (مربی) اصیل و پدران این امت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدا را شناخته، و کسی که ما را نشناسد و انکار کند خدا را شناخته و انکار کرده است. از علی دو سبط این امت و دو سید و آقای جوانان بهشت حسن و حسین به وجود آمده‌اند، از نسل حسین نه نفر به وجود خواهند آمد که اطاعت آنها، اطاعت من است و عصیان و نافرمانی آنها عصیان و نافرمانی من است، نهمین آنها قائم و مهدی آنها است». () ۲۲ ×

۸ باز صدوق در «اکمال الدین» از امام حسن عسکری از پدرانیش از رسول خدا آورده که به ابن مسعود فرمود:

یابن مسعود علی بن ابیطالب امامکم بعدی و خلیفتی علیکم: «ای پسر مسعود! علی بن ابیطالب پس از من امام شما و خلیفه من در بین شما است».

۹ باز صدوق در «اکمال الدین» از «سلمان» نقل نموده که بر پیغمبر وارد شد دیدم حسین بن علی بر زانوی او نشسته، لب‌هایش را می‌بوسد و به او می‌فرماید: «تو آقا، فرزند آقا، امام، فرزند امام، برادر امام، و پدر امامان هستی توحجت خدا، پسر حجت خدا و پدر حجت‌های نه گانه هستی، نهمی آنها قائم آنها است».

۱۰ باز صدوق در «اکمال الدین» از «سلمان» از پیامبر در حدیثی طولانی آورده که به فاطمه فرمود: «ای فاطمه! آیا نمی‌دانی، ما خانواده‌ای هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است. خداوند به اهل زمین نظری فرمود از میان آنها مرا برگزید، و بار دوم نظر کرد شوهرت را انتخاب نمود، و به من وحی فرمود که تو را به ازدواج او درآورم، او را ولی و وزیر خود گردانم و خلیفه خویش در بین امتم قرار دهم، بنابراین پدرت بهترین پیامبران، شوهرت بهترین اوصیاء خواهند بود و تو نخستین کسی هستی که به من ملحق می‌گردد».

۱۱ باز صدوق در «اکمال الدین» حدیثی طولانی نقل نموده و در آن آورده که در زمان عثمان بیش از دو بیست نفر از ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار در مسجد جمع بودند، مذاکره علم و فقه می‌نمودند و بر یکدیگر تفاخر می‌ورزیدند اما علی در آن میان ساکت بود، به او گفتند: ای ابو الحسن! تو چرا سخن نمی‌گویی؟

علی به سخن آمد و آنها را به یاد این گفته پیامبر انداخت که فرمود:

علی آخی و وزیری و وارثی و وصیی و خلیفتی فی امتی و ولی کل مؤمن بعدی فأقروا له بذلک: «علی برادر و وزیر من است، وارث، وصی و خلیفه ام در میان امت می باشد، او ولی هر مؤمنی پس از من است، به این حقایق برای او اقرار کنید!»

۱۲ باز صدوق در «اکمال الدین» از عبدالله بن جعفر، حسن امام مجتبی، ۴ حسین، عبدالله بن عباس، عمر بن ابی سلمه، اسامه بن زید، سلمان، ابوذر و مقداد از همه اینها نقل نموده که گفته اند: از پیامبر شنیدیم، می گفت:

أنا أولى بالمؤمنین من أنفسهم ثم آخی علی أولى بالمؤمنین من أنفسهم: «من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم، سپس برادرم علی اولی به آنها از خودشان است».

۱۳ باز صدوق در «اکمال الدین»، از «اصبغ بن نباته»، از «ابن عباس»، آورده که از رسول خدا شنیدم می فرمود: «من، علی، حسن، حسین، و نه نفر از فرزندان حسین پاک و مطهریم».

۱۴ باز صدوق در «اکمال الدین»، از «عبایه بن ربیع»، از «ابن عباس»، آورده که پیامبر فرمود: «من سید پیامبران و علی سید اوصیاء است».

۱۵ باز صدوق در «اکمال الدین»، از امام صادق، از پدراننش، از رسول خدا نقل نموده که: «خداوند عزوجل از میان پیامبران مرا برگزید و از ناحیه من علی را، و او را بر تمام اوصیاء برتری بخشید، و از جانب علی، حسن و حسین را و فرزندان حسین اوصیای دیگر، تا تحریف های غلو کنندگان، مداخلات مبطلان، و تأویل گمراهان را از چهره دین بزدایند».

۱۶ باز صدوق در «اکمال الدین» از علی آورده که پیامبر فرمود: «امامان بعد از من دوازده نفرند، نخستین آنها توهستی و آخرین آنها قائم است که خداوند به دستش شرق و غرب زمین را می گشاید».

۱۷ صدوق در کتاب «۴ امالی، ۴ امالی» از امام صادق، از پدراننش، از رسول خدا نقل نموده که: «علی از من است و من از علی، وی از طینت من آفریده شده، هم اوست که آنچه از سنت من مورد اختلاف مردم باشد، برای آنها توضیح می دهد، او امیر مؤمنان رهبر نورانیان و سفیدرویان، و بهترین اوصیاء است».

امالی» از علی، در حدیثی طولانی از پیامبر نقل نموده که: «علی امیر مؤمنان است پیمان ولایت او را خداوند در عرش بسته و فرشتگانش را بر آن گواه گرفته است، او خلیفه، حجت خدا و امام مسلمانان است».

امالی»، از «ابن عباس» نقل نموده که پیامبر به علی فرمود: «ای علی! تو امام مسلمانان، امیر مؤمنان، رهبر روسفیدان، حجت خدا پس از من، و سید اوصیاء هستی».

۲۰ باز صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «ابن عباس» آورده که پیامبر به علی فرمود: «ای علی! تو خلیفه من در میان امتم، و نسبت به من همچون شیث نسبت به آدم هستی».

۲ امالی»، از «ابوذر» نقل نموده: روزی در مسجد نزد رسول خدا بودیم فرمود: «هم اکنون از این در کسی وارد می شود که امیر مؤمنان و امام مسلمانان است، ناگاه علی بن ابیطالب از در آشکار شد، رسول خدا از او استقبال نمود. سپس به ما رو کرده، گفت: این، پس از من امام و پیشوای شما است».

۲۲ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «جابر بن عبدالله انصاری» آورده که رسول خدا فرمود: «علی بن ابیطالب در اسلام، پیشقدم تر و در علم و دانش، از همه دانشمندتر است... و او پس از من امام و خلیفه است».

۲۳ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «ابن عباس» نقل نموده که رسول خدا فرمود: «ای مردم! چه کسی از خداوند درست گفتارتر است؟ خداوند جل جلاله به من امر کرده که: علی را پرچم هدایت، امام، خلیفه و وصی خود در بین شما قرار دهم، و او را برادر و وزیر خویش گردانم».

۲۴ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «ابی عیاش» نقل کرده که پیامبر برای ما خطبه خواند سپس خطبه را ذکر نمود در این خطبه آمده است: «پسر عمویم علی، برادر، وزیر، خلیفه و ابلاغ کننده دستورات، از ناحیه من است».

۲۵ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از امیر مؤمنان نقل نموده، پیامبر روزی برای ما خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! ماه خدابه سوی شما روی آورده سپس در فضیلت ماه رمضان ادامه سخن داد علی می گوید: پرسیدم: ای رسول خدا! بهترین عمل در این ماه چیست؟

فرمود: پرهیز و کناره گیری از محرّمات خداوند. پس از آن گریه کرد، پرسیدم: ای پیامبر خدا! چه چیز موجب گریه تو شد؟ در پاسخ فرمود: گریه ام برای این است که (ریختن خون) تو را در این ماه حلال می شمارند...

یا علی انت وصیی، و ابو ولدی، و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد موتی امرک امری و نهیک نهیی:

«ای علی! تو وصی، پدر فرزندان، خلیفه من در امتم در مرگ و زندگیم، می باشی امر تو امر من و نهی تو نهی من است».

۲۶ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از علی نقل نموده که پیامبر فرمود: «ای علی! تو برادر من، و من برادر توام، من برای نبوت انتخاب شده‌ام، و تو برای امامت، من صاحب تنزیل و تو صاحب تأویل هستی، تو مربی و پدر این امتی، ای علی! تو وصی، خلیفه، وزیر، وارث، و پدر فرزندان من می‌باشی».

۲۷ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «ابن عباس» آورده، رسول خدا روزی در مسجد قبا هنگامی که ۲انصار، ۴انصار جمع بودند به علی فرمود: «ای علی! تو برادر من هستی و من برادر تو، تو وصی و خلیفه من و امام امتم پس از من می‌باشی، خدا دوست می‌دارد کسی که تو را دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد کسی که با تو دشمنی می‌ورزد».

۲۸ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، حدیثی طولانی از «ام سلمه» نقل نموده که: پیامبر به او فرموده: «ای ام سلمه! بشنو و گواه باش! این علی بن ابیطالب وصی و خلیفه من بعد از من خواهد بود، اداء کننده وعده‌های من و دور کننده دشمن از اطراف اهداف من می‌باشد».

۲۹ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «سلمان فارسی» آورده که: شنیدم رسول خدا می‌فرمود: ای ۲مهاجرین (مهاجر)، ۴مهاجر و ۲انصار، ۴انصار! آیامی خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که پس از من اگر به آن تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید؟

عرض کردند: بلی ای رسول خدا!

فرمود: این علی! برادر، وصی، وزیر، وارث، و خلیفه من، و امام شما است. همان گونه که مرا دوست می‌دارید او را دوست بدارید و بدان گونه که مرا اکرام و احترام می‌کنید، وی را احترام نمائید، جبرئیل به من امر کرده که این حقیقت را به شما بگویم».

۳۰ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «زید بن ارقم» آورده که پیغمبر فرمود: «آیا می‌خواهید شما را به چیزی رهبری کنم که اگر به آن متمسک شوید، هرگز هلاک و گمراه نخواهید شد؟ (آن گاه) فرمود: امام، و ولی شما علی بن ابیطالب است، از او پشتیبانی کنید، برایش خیرخواهی و او را تصدیق نمائید که جبرئیل مرا به ابلاغ آن امر کرده است».

۳۱ امالی، از «ابن عباس» آورده که پیامبر خدا فرمود: یا علی! انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی: «ای علی! تو امام امت من و خلیفه‌ام بر آنان پس از من خواهی بود...».

۳۲ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از «ابن عباس» آورده که رسول خدا فرمود: «خداوند به من وحی فرموده که از میان امت کسی را برادر، وارث، خلیفه و وصی من قرار دهد.

پرسیدم: پروردگارا! آن شخص کیست؟

وحی رسید: او امام امت و حجت من بر آنها، پس از تو است.

گفتم: پروردگارا! آن که باشد؟

فرمود: کسی است که من دوستش می‌دارم و او مرا دوست می‌دارد (و بالاخره فرمود:) او علی بن ابیطالب است.

۳۳ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از امام صادق از پدرانش، از رسول خدا نقل کرده: هنگامی که به معراج رفتم، خداوند باره علی به من این سفارش را نمود که: «او امام پرهیزگاران، رهبر نورانیان و یعسوب مؤمنان است...». ()
۲۳ ×

۳۴ صدوق در «۴امالی، ۴امالی»، از امام رضا، از پیغمبر آورده است که: علی از من است و من از علی، خدا قاتل علی را بکشد، علی امام امت، پس از من است.

۳۵ - شیخ الطائفه، ابو جعفر، محمد بن حسن طوسی، در «۴امالی، ۴امالی» خود از «عمار یاسر» نقل کرده که رسول خدا به علی فرمود: «خداوند تو را به زینتی آراسته که هیچ بنده‌ای به چنین زینتی که محبوب‌ترین زینت‌ها نزد خدا است آراسته نشده، تو را به زینت زهد در دنیا مزین ساخته و چنانست قرار داده که نه تو از دنیا بهره‌ای گیری و نه دنیا از تو کامی‌برد، به تو محبت مستمندان عنایت کرده و طوری قرار داده که از این که آنها اتباع تو باشند خوشنودی و آنها نیز از این که تو امامشان باشی خرسندند.

خوشا! به حال آن کس که تو را دوست بدارد و در مورد تو به صدق و راستی عمل کند و وای بر آن کسی که با تودشمنی کند و بر تو دروغ بندد...».

۳۶ باز شیخ طوسی در «۴امالی، ۴امالی» از علی آورده که بر منبر ۳ کوفه، ۴ کوفه فرمود: «ای مردم! من از جانب رسول خدا ده خصلت دارم که برای من از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد، محبوب‌تر است، به من فرمود: ای علی! تو در دنیا و آخرت برادرمی، تو در رستاخیز نزدیک‌ترین شخص به من می‌باشی، منزلت در بهشت روبروی منزل من می‌باشد، تو وارث و وصی من در وعده‌ها و خاندانم هستی، تو حافظ من در میان اهلم به هنگام غیبتم، تو امام امت

من، تو قیام کننده به عدل در بین رعیت می باشی، تو ولی منی و ولی من ولی خداست. دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست».

۳۷ صدوق در کتاب «النصوص علی الائمه ۴ النصوص علی الائمه»، « ۴ از حسن بن علی آورده که شنیدم، پیامبر به علی می فرمود: «توارث علم من، معدن حکمتم، و امام بعد از منی».

۳۸ باز صدوق در همین کتاب، از «عمران بن حصین» نقل نموده که: «شنیدم پیامبر به علی می فرمود: تو امام و خلیفه بعد از من هستی».

۳۹ باز صدوق در همین کتاب، از علی آورده که پیامبر فرمود: «ای علی! تو وصی من بر کسانی از اهل بیت من که از دنیا رفته اند، و خلیفه بر افراد زنده امتم هستی».

۴۰ باز صدوق در همین کتاب، از حسین بن علی آورده: «هنگامی که خداوند آیه: و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض ۶ و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض (احزاب / ۶) فی کتاب الله: «خویشاوندان در کتاب خدا بعضی بر بعضی دیگر مقدمند» را نازل فرمود، تأویل آن را از رسول خدا پرسیدم. در پاسخ فرمود: شما اولوا الارحام هستید، هر گاه من رحلت کنم، پدرت علی به من و موقعیت من اولی است و هر زمان پدرت از دنیا برود، حسن به او اولی است و هنگامی که حسن جهان را وداع گوید، تو به او اولی هستی...».

این آخرین حدیثی است که خواستیم در این فرصت کوتاه آورده باشیم، و آنچه آوردیم نسبت به آنچه نیاورده ایم همچون یک شاخه گل است، در قبال گلستانی و یا قطره ای در برابر دریا، با این که بعضی از اینها نیز برای رساندن مطلب مورد بحث کافی بود.

و السلام

ش

نامه شصت و سوم / ۳ صفر / ۱۳۳۰

۱ نصوص شیعه حجت نیست.

۲ چرا غیر از شیعه این احادیث را نقل نکرده‌اند؟

۳ احادیث دیگری از غیر طریق شیعه بیاور!

۱۱ این نصوص برای اهل تسنن حجت نیست؛ زیرا از نظر آنها ثابت نشده، بنابراین، با اینها نمی‌شود در برابر آنان استدلال نمود.

۱۲ اگر ثابت بود، چرا دیگران آن را ذکر نکرده‌اند؟

۱۳ لطفاً بقیه احادیثی که در این موضوع از اهل سنت رسیده، برای ما ذکر فرمائید!

و السلام

س

نامه شصت و چهارم / ۴ صفر / ۱۳۳۰

۱ ما این نصوص را برای اجابت درخواست شما آورده‌ایم.

۲ حجت ما در برابر اهل سنت، نصوص صحیح آنها است.

۳ اما علت ذکر نکردن این احادیث.

۴ اشاره به نص وراثت.

۱ اما این روایات را آوردیم تا شما به آنها احاطه علمی پیدا کنید، شما نیز به آن علاقه نشان دادید و از ما خواستید که بیاوریم.

۲ حجت ما در برابر شما، احادیث صحیح خود شما است که در پیش گفتیم.

۳ اما این که علمای اهل سنت این احادیث را ذکر نکرده‌اند، به خاطر خوی طبیعت و عداوت کسانی است که نسبت به آل محمد کینه داشتند و بغض و کینه خود را پنهان می‌داشتند.

همان‌ها که در صدر اول، از حزب فراعنه، و بردگان سلطه و قدرت بودند.

همان‌ها که در اخفاء فضائل اهل بیت و خاموشی نور آنها در همه جا و با تمام قدرت و جبروت، تلاش کردند و همه مردم را با تشویق و ارعاب به مصادره فضائل و خصائص آنها وا می‌داشتند.

هم آنان که برای این کار، گاهی مردم را با درهم و دینارشان، گاهی با موقعیت و مناصبشان و بار دیگر با تازیانه و شمشیرشان به این کار جلب می‌کردند.

کسانی که فضائل آنها را تکذیب می‌کردند نزدیک، و آنها که تصدیق می‌نمودند از خویش دور و تبعید می‌ساختند و یامی‌کشتند.

تو خوب می‌دانی که نصوص امامت و پیمان‌های خلافت، از مطالبی بوده که ستمگران، از آنها وحشت داشتند؛ چون کاخ ستمشان و حکومتشان را ویران می‌کرد و اساس ملک و حکومتشان را از بیخ و بن بر می‌کند.

بنابراین، سلامت این احادیث از دست این زمامداران و از دست طرفداران پستشان که می‌خواستند با انجام تمایلات ارباب، خود را به آنان نزدیک کنند و رسیدن آنها به دست ما با اسناد متعدد و از طرق مختلف خود آیتی از آیات راستی و حقیقت و معجزه‌ای از معجزات حق است.

خوب می‌دانیم مستبدان در برابر حق اهل بیت، و غاصبان مقام و منزلت آنها، کسی را که متهم به دوستی اهل بیت بود، به بدترین عذاب، شکنجه می‌نمودند، ریش و محاسنش تراشیده، در بازارها طواف می‌دادند، سپس وی را پست و خوار ساخته، از نظر مردم می‌انداختند، از تمام حقوق محروم می‌گردانیدند، تا آنجا که از عدالت زمامداران و از معاشرت رعیت مأیوس می‌شد.

هر گاه کسی علی را به نام نیکی یاد می کرد، از او بیزاری جسته می شد، هر گونه نعمت و بدبختی بر سرش حمله و رمی گردید، اموالش مصادره و گردنش زده می شد.

چه زبان هائی که به خاطر گفتن فضائل او بریده!

چه چشم هائی که در اثر نگاه های احترام آمیز به او از حدقه بیرون آوردند!

چه تعداد دست هائی که در اثر اشاره به منقبت آنها قطع گردید!

چه پاهائی که در اثر رفتن دوستانه به سوی آنها جدا شد!

چقدر از خانه های اولیای آنها که به آتش کشیده شد!

و چقدر از نخلستان های آنها که قطع گردید، و سپس آنها را بر چوب همان نخل ها به دار کشیدند، و یا از خانه و آشیانه، آنها را فرار دادند و هر کدام به جائی پراکنده شدند.

اما از طرفی دیگر، در میان حاملان احادیث و حافظان آثار، افرادی بودند که تنها زمامداران جبار و کارگزارانشان را پرستش می نمودند، نه خدای بزرگ را، و برای کرنش در برابر آنها و خوشامدشان، هر گونه غلطکاری، تحریف، تصحیح و تضعیف را انجام می دادند.

همانند کسانی که هم امروز در زمان خود می بینیم، همین شیوخ خوشامدگو، علماء جیره خوار، و قضات سوء.

همین ها که برای خوشنودی زمامداران از هم سبقت می جویند، سیاستشان را تأیید می کنند، عادلانه باشد، یا ظالمانه، احکام و فرمان هایشان را تصحیح می نمایند، صحیح باشد، یا فاسد.

نمی شود زمامدار فتوائی از آنان بخواهد که دستورش را تأیید و یا دشمنش را در هم بکوبد جز این که به خواسته او مبادرت می ورزند و مطابق سیاست او فتوا می دهند گر چه مخالف نصوص کتاب و سنت، و یا نقض اجماع امت باشد این همه، به خاطر حرصی است که بر منصب و مقام دارند. یا از بیم این که اگر نکنند، عزلشان کنند و برای این که به آن برسند.

خیلی فاصله است بین اینها (که پاکند و زیر بار زمامداران نمی روند) و بین آنها که خواسته زمامداران را صحه می گذارند.

از نظر حکومت‌ها و زمامداران، اینان ارزش ندارند، اما آنها با ارزشند و محترم؛ زیرا زمامداران به آنها سخت نیازمند بودند؛ چرا که به وسیله فتوای آنها، با خدا و رسولش می‌جنگیدند و لذا در پیشگاه زمامداران و ولات، دارای مقام و منزلتی بزرگ و شفاعتی مقبول بودند و بدین سبب صاحب دولت و صولت شدند.

اینان در برابر احادیث صحیحی که فضائل علی یا اهل بیت را متضمن بود، سخت تعصب نشان می‌دادند، باشدت هر چه تمام‌تر آن را رد می‌نمودند و با هر وسیله ممکن آن را از اعتبار ساقط می‌کردند، راویان آنها را به رافضی بودن نسبت می‌دادند و رافضی بدترین چیز نزد آنها بود.

آری، این گونه بود روش آنها در مورد احادیثی که درباره علی وارد شده بود، خصوصاً روایاتی که شیعه به آن استدلال می‌نمود.

این خوشامدگویان دستگاه، در همه جا کسانی از خواص زمامداران را داشتند که آنها را به بزرگی یاد کنند، و طالبان علوم دنیا پرست نیز از آنها ترویج می‌کردند، افرادی از متظاهران به زهد و عبادت، و همچنان زعماء و شیوخ عشائر نیز نسبت به آنها چنین رفتاری داشتند.

این بود که هر گاه می‌شنیدند این علماء مطلبی را بر رد آن احادیث صحیح گفته‌اند، قولشان را حجت می‌دانستند، در میان مردم عوام و اوباش ترویج نموده و در تمام شهرها اشاعه می‌دادند و این سخن را یکی از اصول مورد اتباع در هر عصر به شمار می‌آوردند.

در آن ایام، گروهی دیگر از حاملان حدیث نیز بودند که: ترس، آنان را به ترک نقل احادیث فضائل علی و اهل بیت واداشته بود.

این بیچارگان، هر گاه از آنچه خوشامدگویان در رد احادیث صحیح درباره فضائل علی و اهل بیت می‌گفتند، مورد سؤال قرار می‌گرفتند.

از ترس این که گفتن سخنی مخالف عقائد توده مردم، فتنه‌ای کور و کر را به وجود آورد در جواب، به سخنان کنایه‌ای و توریه پناه می‌بردند.

از ترس این که آن خوشامدگویان و آن مروجان، آنها را مورد حمله قرار دهند، فضائل را تصدیق نمی‌کردند.

از ترس حمله آن مردم عوام و اوباش که بی تحقیق به داد و بیداد می پرداختند یا آن خوشامد گویان هماهنگی می کردند.

زامداران و سرپرستان مردم را به لعن امیر مؤمنان امر می کردند، به آنها در این باره سخت می گرفتند آنها را با پول، سپاه، ترغیب و تهدید می نمودند و بر عیجوئی و بدگوئی از آن حضرت وادار می ساختند.

علی را طوری به مردم معرفی می کردند که روحها از وی مشمئز می شد، از حالات و اوصافش مطالبی نقل می کردند که گوشها از شنیدن آنها سخت ناراحت می گردید، و لعنت به او را بر منابر مسلمانان از سنت روزهای عید و جمعه قرار دادند.

اگر نبود که قرار است نور خدا خاموش نشود، و فضائل اولیائش مخفی نماند، این احادیث صحیح و صریح در مورد خلافت از طریق شیعه و ۲ سنی، ۴ سنی، به ما نمی رسید، و نصوص فضائل او متواتر نقل نمی شد.

به خدا سوگند! من از فضل آشکاری که خداوند به بنده اش و برادر پیامبرش علی بن ابیطالب عنایت فرموده است در شگفتم، در شگفتم که چگونه نور او آن پرده های تاریک و ظلمانی متراکم را شکافته و آن امواج متلاطم را کنار زده و همچون خورشید در وسط آسمان بر جهان روشنائی می بخشد.

۴ اضافه بر تمام ادله قاطعی که ذکر شد، نص وراثت، شما را در این مهم کافی است؛ زیرا آن خود به تنهایی حجت بالغه ای است.

و السلام

ش

نامه شصت و پنجم / ۵ صفر / ۱۳۳۰

لطفاً «حدیث وراثت» از طریق اهل سنت را بر ما بخوانید!

و السلام

س

نامه شصت و ششم / ۵ صفر / ۱۳۳۰

علی وارث پیامبر

در این که رسول خدا علم و حکمت را برای علی به ارث گذاشت، تردیدی نیست، این همان چیزی است که انبیاء برای اوصیای خود به جای گذاشتند. به همین جهت پیامبر فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب: «من شهر علمم و علی در آن، کسی که می خواهد وارد این شهر شود باید از آن وارد گردد».

و نیز پیامبر فرمود: «من خانه حکمتم و علی درب آن است».

و نیز فرموده است: «علی باب علم من و پس از من، بیان کننده آنچه بر رسالت آن بر امتم مأمورم، خواهد بود، دوستی با او ایمان و دشمنی با وی نفاق است».

و نیز آن حضرت طبق حدیث «زید بن ابی اوفی» به علی فرمود: «تو برادر و وارث من هستی، پرسید چه چیز از توبه ارث می برم؟»

در پاسخ فرمود: «آنچه پیامبران پیش از من به ارث گذاردند».

و در حدیث بریده تصریح فرموده که: «وارث او، علی ابن ابیطالب است».

حدیث «دار» در یوم الانذار، نیز تو را کفایت می کند. علی در زمان حیات رسول خدا می فرمود: «به خدا سوگند! من برادر، ولی، پسر عم و وارث علم رسول خدایم، پس چه کسی از من به او سزاوارتر است؟».

روزی از علی پرسیده شد: چگونه از پسر عمویت ارث بردی، اما از عمویت نه؟

پاسخ داد: رسول خدا فرزندان و نوادگان عبدالمطلب را جمع کرد که خود گروهی بودند، هر کدام مشغول خوردن غذائی بودند که برایشان فراهم شده بود، خوردند تا سیر شدند، ولی غذا همچنان باقی بود، گویا دست نخورده بود، در این موقع آن حضرت فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! من به سوی شما خصوصاً، و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام، کدام یک از شما حاضر است با من بیعت کند که برادر، صاحب، و وارث من باشد؟»

هیچ کس بلند نشد، من برخاستم، در حالی که خردسال‌تر از همه بودم.

به من فرمود بنشین! (من نشستم)

سه بار سخنش را تکرار فرمود و در هر بار من به پا خاستم، ولی فرمود بنشین!

دفعه سوم دستش را به دست‌های من زد، (و مرا به این عنوان پذیرفت)، لذا من از پسر عمویم ارث می‌برم، اما از عمویم نه».

از «قثم بن عباس» آن طور که حاکم در مستدرک و ذهبی در تلخیص آورده و جزم به صحت آن پیدا کرده‌اند پرسیدند: «چگونه علی از رسول خدا ارث برده، نه شما؟»

پاسخ داد: «زیرا او نخستین کسی بود که از میان ما به او پیوست و محکم‌ترین فرد ما در اتصال و همراهی با وی بود».

من می‌گویم: مردم به خوبی می‌دانستند که تنها وارث رسول خدا، علی است، نه عمویش عباس و نه دیگری از بنی هاشم، ۴ بنی هاشم. آنها از این حقیقت بدون این که شکمی در آن داشته باشند آگاه بودند، اما از علت این انحصار وراثت که علی پسر عمویش آری؛ اما عباس که عموی او بود نه؛ پسر عموهای دیگرش نه؛ سائر خویشاوندانش نه؛ از این علت آگاهی نداشتند و به آن جاهل بودند.

لذا گاهی علت این انحصار را از علی و گاهی از «قثم» می‌پرسیدند که پاسخ آنها را شنیدی و این آخرین مدرکی بود که سؤال کنندگان به آن دست یافتند، و گر نه پاسخ واقعی این است که:

«خداوند بزرگ به اهل زمین توجهی فرمود و از میان آنها محمد را برگزید و او را پیامبرش قرار داد، سپس بار دوم توجه فرمود و علی را انتخاب نمود و به پیامبرش وحی کرد که او را وارث و وصی خود بگیرد».

حاکم در صفحه ۱۲۵ جزء سوم مستدرک، پس از آن که از « قثم بن عباس»، مطلب مذکور را نقل نموده، می گوید: «قاضی القضاة ابو الحسن، محمد بن صالح هاشمی» برایم نقل نمود که: ابو عمر قاضی گفت: اسماعیل بن اسحاق قاضی، هنگامی که گفته قثم بن عباس را برایش نقل نمودند، گفت: وارث یا به واسطه نسب و خویشاوندی ارث می برد و یا به ولاء، و هیچ اختلافی بین اهل علم نیست که پسر عمو، در صورت بودن عمو ارث نمی برد (و اضافه می کند که) طبق این اجماع ظاهر می شود که علی علم را از پیامبر ارث برده، اما آنها نه.

من می گویم: اخبار در این باره متواتر است، خصوصاً از ناحیه عترت پاک پیامبر، و برای ما همان نصوص روشن وصایت، کافی است.

و السلام

ش

نامه شصت و هفتم / ۶ صفر / ۱۳۳۰

بحث وصایت

اهل سنت، وصیت در مورد علی را قبول ندارند. و از نصوص آن بی اطلاعند، لطفاً محبت نموده آنها را یاد آوری فرمائید. سپاسگزاریم.

و السلام

س

نامه شصت و هشتم / ۹ صفر / ۱۳۳۰

نصوص وصایت

نصوص وصایت از ناحیه ائمه عترت پاک پیامبر متواتر است. و از طریق غیر آنها آنچه در نامه ۲۰ شنیدی شما را کفایت می کند که: پیامبر دست بر دوش علی گذاشت و فرمود: هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا:

«این، برادر، وصی و خلیفه من در بین شما است از او بشنوید و اطاعت کنید».

محمد بن حمید رازی از «سلمه ابرش»، از «ابن اسحاق»، از «ابو ربیعہ ایادی»، از «ابن بریده»، از پدرش بریده ۱ بریده، ۴ از پیامبر نقل کرده که: «هر پیامبری وصی و وارثی دارد، وصی و وارث من علی بن ابیطالب است».

طبرانی در کتاب «الکبیر»، از «سلمان فارسی» نقل نموده که رسول خدا فرمود: وصی من، مرکز اسرارم، و بهترین فردی که پس از خود باقی می‌گذارم که وعده‌هایم را منجز می‌سازد، و دینم را ادا می‌نماید علی بن ابیطالب است.»

این صریح است در این که: او وصی پیامبر است و صریح در این است که: او برترین مردم پس از وی می‌باشد. لازمه این مطلب، که او خلیفه است و اطاعت از وی واجب باشد، بر عاقلان پوشیده نیست.

حافظ () ۲۴ * ابو نعیم در «۴حلیه الاولیاء، ۴حلیه الاولیاء»، از «انس» آورده که: پیامبر به من فرمود: «ای انس! نخستین کسی که بر تو از این در وارد می‌شود، امام پرهیزکاران، سید مسلمانان، یعسوب دین، خاتم اوصیاء و رهبر نورانیان است.»

انس می‌گوید: علی وارد شد، رسول خدا برخاست و با او در حالی که بشارتش می‌داد، معانقه نمود و به او فرمود: «تو دین مرا اداء می‌کنی، صدای مرا به مردم می‌رسانی و آنچه را که پس از من مورد اختلافشان هست برایشان بیان می‌نمائی.»

طبرانی در کتاب «الکبیر»، از «ابو ایوب انصاری» آورده که: پیغمبر خدا فرمود: «ای فاطمه! مگر نمی‌دانی خداوند به اهل زمین نظری افکند و از میان آنها پدرت را برگزید و به پیامبری مبعوث ساخت، سپس بار دیگر نظر افکند و همسرت را برگزید و به من وحی فرمود: تو را به همسریش در آورده و او را وصی خویش گردانم.»

ملاحظه فرما که: چگونه خداوند از میان همه اهل زمین علی را برگزید، پس از آن که از میان آنان خاتم پیامبران را انتخاب نمود.

و بنگر که: چگونه اختیار وصی بر همان روش و نسق اختیار نبی است.

و نگاه کن! که: چگونه خداوند به نبیش وحی فرمود که: دخترش را به همسری او، و وی را وصی خود انتخاب نماید.

توجه کنید! آیا خلفای انبیاء پیشین غیر از اوصیای آنها بوده‌اند؟ بنابراین آیا جایز است کسی را که خدا انتخاب کرده و وصی بزرگ‌ترین پیامبرانش گردانیده، عقب زده و دیگری را بر او مقدم داریم؟

و آیا صلاحیت دارد شخص دیگری ولی و سرپرست چنین فردی باشد؟ و تحت فرمان و از رعایای او به شمار آید؟

آیا عقلاً ممکن است اطاعت زمامدار برگزیده مردم را بر کسی که خدا و پیامبرش او را برگزیده‌اند واجب شماریم؟

چگونه ممکن است خدا و رسولش کسی را انتخاب نمایند، اما ما دیگری را برگزینیم؟ در حالی که قرآن می‌گوید: «نه هیچ مرد با ایمان و نه هیچ زن با ایمانی، هنگامی که خدا و رسولش حکمی دهند، حق ندارد اختیاری در کارخویش داشته باشد، و هر کس از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی آشکاری شده است».

روایات متضافری رسیده که: منافقان، حسودان و کسانی که می‌خواستند خود پیش افتند، هنگامی که فهمیدند رسول خدا می‌خواهد زهراء که همتای مریم و سیده زنان بهشت است را به ازدواج علی در آورد، بر او حسد بردند و بر آنان گران آمد.

به ویژه پس از آن که افرادی خواستگاری کردند، دست رد بر سینه آنان گذارده شد، و به خواسته خود نرسیدند، گفتند: این امتیازی است که فضل و برتری علی را ظاهر می‌سازد و پس از آن کسی به او نخواهد رسید، و هیچ کس طمع رسیدن به موقعیت او نیز در سر نتواند پروراند، اینجا بود که اراجیف گویان خود را دعوت کردند، و در این باره نقشه کشیدند، زنان خود را نزد سیده زنان جهان فرستادند، تا او را از علی متنفر سازند، از جمله مطالبی که به دخت پاک پیامبر تلقین کردند، این بود: «علی فقیر است، چیزی ندارد».

اما نقشه و فریب آنها بر زهراء مخفی نماند و بدی مقاصد مردان آنها از نظرش پوشیده نگردید، ولی مع ذلک، عملی را نشان نداد که ناراحت شوند تا آن که اراده خدا و رسولش در مورد آن حضرت به انجام رسید و این زمان بود که تصمیم گرفت: با طرح خاصی، فضائل امیر مؤمنان را که خدا به وسیله آن رسوائی دشمنان را فراهم آورد آشکار سازد، لذا عرض کرد:

«ای رسول خدا! مرا به شخص مستمندی که مال و ثروت ندارد به همسری دادی؟»

و رسول خدا پاسخ وی را همان داد که در پیش شنیدی (حدیثی که طبرانی از ابو ایوب انصاری در چند سطر پیش نقل نمود).

اینجا است که به تعبیر آن شاعر «هر گاه خداوند بخواهد فضیلتی را منتشر سازد، زبان حسودان و بدگویان را برای انتشار آن به کار می‌اندازد».

(و اذا اراد الله نشر فضیله ۵ و اذا اراد الله نشر فضیله ۴ طوبیت أتاح لها لسان حسود)

خطیب در کتاب «المتفق»، از «ابن عباس» آورده، وقتی که پیامبر، فاطمه را به ازدواج علی در آورد، فاطمه عرض کرد: ای رسول خدا! مرا همسر مردی فقیر و بی چیز قرار دادی؟

پیامبر فرمود: «آیا راضی نیستی؟! خداوند از میان مردم زمین دو نفر را انتخاب نمود، یکی پدرت و دیگری شوهرت».

حاکم در مناقب علی در کتاب «مستدرک»، جزء سوم، صفحه ۱۲۹ از طریق «سریح بن یونس»، از «ابو حفص ابار ابار»، ۱۴ از «اعمش»، از «ابو صالح»، از

«ابو هریره» نقل نموده که: فاطمه عرض کرد: ای رسول خدا! مرا همسر علی نمودی که فقیر است و ثروتی ندارد؟ پیامبر فرمود: «آیا راضی نیستی؟! خداوند به مردم زمین نظر افکند و دو نفر را انتخاب نمود، یکی پدرت و دیگری شوهرت را».

و از ابن عباس آورده که: رسول خدا فرمود: «آیا راضی نیستی؟! من تو را به همسری کسی انتخاب نمودم که نخستین مسلمان، و از همه مسلمانان داناتر است و تو سیده زمان امتم هستی، چنان که مریم سیده زنان قوم خود بود. ای فاطمه! آیا راضی نیستی؟ خداوند به اهل زمین نظر افکند و از میان آنها دو نفر را انتخاب کرد، یکی را پدر تو و دیگری شوهر تو قرار داد».

پس از آن، هر گاه برای بزرگ زن جهان، فاطمه، اندوه و مشکلی از مشکلات روزگار پیش می آمد، پیامبر، نعمت خدا و رسولش بر او را یاد آور می شد و نعمت ازدواج با برترین فرد امتش، تا موجب تسلیت او از حوادث روزگار باشد.

شاهد این مطلب، حدیثی است که احمد، در صفحه ۲۶ جزء پنجم «مسند» از «معقل بن یسار» آورده که: پیامبر در یک بیماری از فاطمه عیادت کرد به او فرمود: «چگونه ای؟»

پاسخ داد: «سوگند به خدا! حزن و اندوهم شدید، سختیم به نهایت و بیماریم طولانی گردیده!»

پیامبر فرمود: «آیا راضی نیستی که من تو را به پیشگام ترین مسلمانان در پذیرفتن اسلام، دانشمندترین آنها، و بزرگ ترین افراد از نظر حلم و بردباری و درایت به همسری داده ام؟»

اخبار در این باره به اندازه‌ای فراوان است که نامه ما گنجایش آن را ندارد.

و السلام

ش

نامه شصت و نهم / ۱۰ صفر / ۱۳۳۰

دلیل منکران وصایت

اهل سنت و جماعت وصایت را انکار می کنند؛ به این دلیل که: بخاری در صحیح خود از «اسود» آورده که: در نزد «عایشه» این سخن به میان آمد: «پیامبر، علی را وصی خود قرار داد».

عایشه پرسید: چه کسی این حرف را زده؟ پیامبر هنگام مرگ به سینه‌ام تکیه داده بود، طشتی خواست، بدنش سست شد و از دنیا رفت، من متوجه این معنی نشدم، پس چگونه علی را وصی خود قرار داد؟

بخاری، در صحیح، باز از طرق متعددی نقل نموده که «عایشه» همواره می گفت: «پیامبر روی سینه‌ام و در آغوشم از دنیا رفت» و فراوان افتخار می کرد: به سینه‌ام تکیه داده بود که از دنیا رفت.

و گاهی می گفت: «فرشته قبض روح بر او نازل گردید، در حالی که سرش روی زانویم بود»، بنابراین اگر وصیتی وجود داشت بر او مخفی نمی ماند.

در صحیح مسلم، از «عایشه» نقل شده که: «رسول خدا نه درهمی باقی گذاشت، نه دیناری، نه گوسفندی، و نه شتری و به هیچ چیز وصیت نفرمود».

و در هر دو صحیح از «طلحه بن مصرف» آمده که: از «عبدالله بن ابی اوفی» پرسیدم: آیا پیامبر وصیتی نمود؟ پاسخ داد: نه.

گفتم: چگونه وصیت را بر مردم لازم شمرد اما خود او ترک نمود؟

گفت: به کتاب خداوند وصیت نمود (کتاب خدا را مورد سفارش قرار داد).

این احادیث، صحیح تر از روایاتی است که شما آورده‌اید؛ زیرا اینها در هر دو صحیح آمده و آنها که شما ذکر کردید، نه، لذا به هنگام تعارض، این احادیث مقدمند و مورد اعتماد!

و السلام

س

نامه هفتادم / ۱۱ صفر / ۱۳۳۰

۱ وصیت را نمی‌توان انکار نمود.

۲ علت انکار وصیت.

۳ روایات مورد استدلال منکران، حجت نیست.

۴ - عقل و وجدان به وصیت حکم می‌کنند.

۱ وصیت پیامبر نسبت به علی را نمی‌توان انکار کرد؛ زیرا پس از آن که او را وارث علم و حکمت خود گردانید به علی وصیت کرد که: او را غسل دهد، کفن کند، دفن نماید، به دیونش وفا کند، وعده‌هایش را منجز سازد و به انجام برساند. وی را بریء الذمه نموده، و پس از او آنچه مردم در آن اختلاف دارند، بیان نماید.

و به امتش وصیت نمود که او ولی امت، پس از وی خواهد بود، و این که علی برادر او است و پدر فرزندان او، وزیر او است و تنها فرد مورد

نجوایش. ولی او است و وصیش، باب مدینه علم وی و در خانه حکمتش، باب حطه این امت است و امان آن و کشتی نجاتش، اطاعت از او همچون اطاعت از پیامبر بر امت فرض و واجب است و نافرمانی او معصیت و گناه کبیره است، همچون نافرمانی از پیامبر. متابعت از او چون متابعت از پیامبر و مفارقت و جدائی از او چون مفارقت و جدائی از رسول خدا است.

پیامبر، در صلح است با کسی که با علی در صلح باشد، و در نبرد است با کسی که با او نبرد می‌کند. دوست کسی است که با او دوست باشد، و دشمن کسی است که او را دشمن دارد. آن کس که علی را دوست بدارد خدا و رسولش را دوست داشته و کسی که بغض و کینه او را به دل گیرد، بغض و کینه خدا و رسولش را در دل گرفته. آن کس که ولایت و دوستی علی را بر جانش بپذیرد، ولایت و دوستی خدا و پیامبرش را پذیرفته و هر کس که او را دشمن دارد آن دو را دشمن داشته است، هر که وی را بیازارد، خدا و رسولش را آزرد، و هر که او را سب و دشنام دهد، این دو را دشنام گفته.

او امام نیکان است و قاتل فاجران. پیروز کسی است که یاریش کند، و مخدول آن کس که مخدولش دارد. آقای مسلمانان، امام پرهیزکاران و رهبر نورانیان است. وی پرچم هدایت است و امام اولیای خدا. نور و روشنائی کسی است که اطاعت خدا کند، و کلمه و روشی است که خداوند پرهیزکاران را به آن الزام نموده است. او صدیق اکبر، فاروق امت و یعسوب مؤمنان است. وی به منزله فرقان عظیم است و ذکر حکیم. او نسبت به رسول خدا همچون هارون است نسبت به موسی. وی نسبت به پیامبر همچون پیامبر است نسبت به خدا. به منزله سر آن حضرت است نسبت به بدنش. او چون جان پیامبر است.

خداوند به اهل زمین نظر افکند و این دو را برگزید، و کافی است در نظر آوریم که در ۳ عرفات، ۴ عرفات در سفر حجه الوداع فرمود: از ناحیه او غیر از علی کسی نباید (دستور و حکم او را) ابلاغ کند و بسیاری دیگر از این خصائص که لائق غیر علی و هر کسی که ویژه مقام پیامبر است، نیست.

حال (باید پرسید: چگونه، کی و کجا برای یک انسان عاقل امکان دارد که پس از این همه، وصایت او را انکار کند؟

یا با آن سر ستیز گیرد، جز این که غرضی در کار باشد؟

مگر وصیت، چیزی جز به عهده گذاشتن و عهده دار شدن بعضی از این شئون است؟

۱۲ اما آن دسته از پیروان مذاهب اربعه، که وصیت را انکار نموده‌اند، به این گمان بوده‌اند که وصایت با خلافت خلفای ثلاثه سازگار نیست.

۳ برادران اهل سنت در برابر ما نمی‌توانند اقامه حجت کنند و اما آنچه بخاری و دیگران از « طلحه بن مصرف» آورده‌اند که از « عبدالله بن ابی اوفی» پرسیدم: آیا پیامبر وصیت کرد؟

پاسخ داد: نه.

و به او گفتم: چگونه او وصیت را بر مردم لازم شمرد ولی خود، آن را ترک نمود؟

و او جواب داد که: سفارش کتاب خدا را نمود، این حجت و دلیل بر ضد ما نمی‌شود؛ زیرا این پیش ما ثابت نیست.

علاوه این مقتضی سیاست و حکومت بوده است. قطع نظر از همه اینها، اخبار و احادیث صحیح از ناحیه عترت طاهره در مورد وصایت به طور متواتر رسیده است.

بنابراین، آنچه با آنها معارض باشد باید به دیوار زد و هیچ گونه حجیت و سندیت ندارد.

۴ از همه گذشته، وصایت نیاز به برهان و استدلال ندارد؛ چرا که عقل و وجدان بر آن حاکم است. به گفته آن شاعر: «آنچه قوی و نیرومند شد، بر پای خود می‌ایستد. توصیف فروغ و روشنائی خورشید بیهوده سخن گفتن است».

اما آنچه «بخاری»، از «ابن ابی اوفی» آورده که پیامبر به کتاب خدا سفارش کرده، حق است، جز این که وی همه وصیت پیامبر را نقل نکرده؛ زیرا پیامبر وصیت به تمسک به ثقلین همراه هم نمود، و از امتش خواست که به هر دوریسمان با هم تمسک جویند و امت را بیم داد که در صورت متمسک نشدن به آنها گمراه می‌شود. امت را آگاه ساخت که این دو (قرآن و عترت) از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر او وارد شوند.

اخبار صحیح از طریق عترت پاک پیامبر در این باره متواتر است و اما از طریق غیر عترت، آنچه در نامه ۸ و نامه ۵۴ آوردیم، شما را بس است.

و السلام

ش

نامه هفتاد و یکم / ۱۰ صفر / ۱۳۳۰

چرا از حدیث «ام المؤمنین» و افضل زنان پیامبر اعراض کردی؟

علت آن چیست؟

خداوند بر تو بیخشاید! چرا «ام المؤمنین» و برترین همسران پیامبر را مورد اعراض قرار دادی؟ از او روی پرتافتی، حدیث او را پشت سر انداختی؟ و آن را در بوتۀ فراموشی سپردی؟

در حالی که قول وی، فیصله بخش و حکم او عدالت است. در عین حال نظریه و عقیده‌ات محترم است، بر صحت آن استدلال کن تا درباره آن دقت کنیم.

و السلام

س

نامه هفتاد و دوم / ۱۲ صفر / ۱۳۳۰

۱ وی برترین همسران پیامبر نبود.

۲ برترین آنها « خدیجه » بود.

۳ اشاره ای اجمالی به علت اعراض از حدیث « عایشه ».

« ۱۱ ام المؤمنین » عایشه مقام و منزلتش به جای خود محفوظ، اما برترین همسران پیغمبر نیست، چگونه ممکن است او افضل و برترین زنان پیامبر باشد، با این که طبق حدیث صحیحی که خودش نقل کرده می گوید:

« روزی پیامبر یاد خدیجه نمود، من از او عیبجوئی کرده، گفتم: پیرزنی چنین و چنان بود. خداوند بهتر از او را به تو عنایت کرده است.

پیامبر فرمود: خداوند بهتر از وی را به من نداده است، او به من ایمان آورد، هنگامی که دیگران به من کافر بودند، تصدیقم نمود زمانی که مردم تکذیب نمودند، مرا در مال و ثروت خویش شریک گردانید، آن دم که مرا محروم ساختند، خداوند فرزند را از او به من عطا کرد، و از دیگری نه».

و باز از «عایشه» نقل شده: «نمی‌شد رسول خدا از خانه خارج شود، مگر این که «خدیجه» را یاد می‌کرد و بر او درود می‌فرستاد، روزی وی را یاد نمود، غیرت زنانگی مرا تحریک نمود، گفتم: مگر او پیرزنی بیش بود؟ خداوند به جای او بهتر را به تو داده، حضرت در خشم شد، آن چنان که موهای جلو پیشانی‌اش از شدت خشم می‌لرزید، سپس فرمود:

نه، به خدا سوگند! بهتر از او را خداوند به من نداده. وی به من ایمان آورد زمانی که مردم کافر بودند، تصدیقم کرد زمانی که تکذیب نمودند، در ثروت خویش با من مواسات به خرج داد، وقتی که مرا محروم ساخته بودند، از او خداوند فرزندی روزیم کرد، در صورتی که از دیگر زنان محروم ساخت».

۲ بنابراین، برترین همسران پیامبر «خدیجه» کبری، صدیقه این امت بود، نخستین زنی که به خدا ایمان آورد، کتاب خدا را تصدیق نمود، و با پیامبرش در ثروتش مواسات به خرج داد (از این جهت است که می‌بینیم) به پیامبروحی شد، او را به خانه‌ای از مروارید و زبرجد در بهشت بشارت دهد و تصریح به برتری او بر سایر زنانش نموده، آنجا که می‌فرماید:

أفضل نساء أهل الجنة خديجة بنت خويلد، و فاطمة بنت محمد، و آسية بنت مزاحم و مريم بنت عمران: «برترین زنان بهشت، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد، آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران می‌باشند».

و نیز فرمود: بهترین زنان جهان چهار نفرند، سپس همین چهار نفر را برشمرد و باز فرموده است: «از میان زنان جهان مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد و آسیه همسر فرعون را به نیکی می‌توان یاد نمود».

روایات فراوان دیگری از این قبیل رسیده که از صحیح‌ترین و ثابت‌ترین آثار نبوت است.

صرف نظر از «خدیجه» نمی‌توان گفت: عایشه از دیگر زنان پیامبر برتر است، سنت‌های رسیده و اخبار موجود در کتاب‌ها نیز از بازگوئی برتری «عایشه» بر سایر زنان پیامبر، ابا دارند، و بر عاقلان نیز پوشیده نیست.

بلی اخیانا خودش خیال می کرد که از دیگران افضل است، ولی پیامبر آن را امضاء نمی فرمود. و این از جریانی که بین او و ام المؤمنین «صفیه» دختر «حیی» اتفاق افتاده می توان فهمید.

اصل جریان این است: پیامبر بر «صفیه» وارد شد، دید گریه می کند، پرسید: چرا گریه می کنی؟

پاسخ داد: به من خبر رسیده: عایشه و حفصه از من عیبجوئی می کنند و می گویند ما از «صفیه» بهتریم. رسول خدا فرمود: چرا نپرسیدی چگونه شما از من بهترید؟ در حالی که پدر من هارون و عمویم موسی و همسرم محمداست.

کسی که حرکت ام المؤمنین عایشه را در کردار و گفتارش زیر نظر بگیرد و در آن تتبع کند، می یابد که وی همان گونه است که ما می گوئیم.

۱۳ اما این که ما از حدیث «عایشه» در مورد وصایت اعراض کردیم، به خاطر این است که: حجت نیست. و من استدعایم تفصیل این مطلب را از من نخواهی.

و السلام

ش

نامه هفتاد و سوم / ۱۳ صفر / ۱۳۳۰

درخواست تفصیل علت اعراض از حدیث «عایشه»!

شما از کسانی هستی که نه خدعه می کند و نه غش می نماید، نه ظاهر بدون واقعیتی را ارائه می دهد، و نه نسبت بدون دلیل می دهد، تو در مقام بس بلندی قرار گرفته ای که قله وجودت از سیل بدبینی و سوء ظن و تبعات بد، فاصله دارد و از تهمت نیز به دوری.

من هم بحمد الله شخص میان بر هم زن، مکار و حيله گر نیستم، نه کسی هستم که لغزش های افراد را جستجو کند و نه از آنها که در صدد پیدا کردن عیوب و اسرار پنهانی انسان هایند، حق گمشده من است، و به دنبال آن می گردم.

بنابراین، سؤال من از شما درباره تفصیل جریان از چیزهایی است که نمی توانم ترکش گویم و اجابت و قبول کردن شما در بیان مطلب نیز چاره ای نمی تواند داشته باشد.

به گفته آن شاعر: «کار خود را شروع کن، بر تو عیبی نیست، به خویش بشارت ده و به این وسیله چشم خویش را روشن ساز».

وسيله و واسطه من در این درخواست این آیه قرآن است: ان الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات و الهدی ان الذين یکتُمون ما أنزلنا من البينات (بقره /) : «: ۱۵۹\$۴ کسانی که آنچه ما از بینات و هدایت نازل کردیم را کتمان می کنند... خداوند آنها را لعنت می کند...».

و السلام

س

نامه هفتاد و چهارم / ۱۵ صفر / ۱۳۳۰

۱ تفصیل علل اعراض از حدیث عایشه...

۲ عقل حکم به وصایت می کند.

۱۳ ادعای این که پیامبر در کنار او مرده، معارض دارد.

ا خدا تو را تأیید کند، در بیان تفصیل، آن چنان اصرار کردی که مرا مجبور ساختی، در حالی که تو خود از این جهت در بی‌نیازی تام به سر می‌بری؛ زیرا تو می‌دانی که آنچه بر ما گذشته از همین جا است، قتلگاه وصایت و میدان در هم شکسته شدن نصوص جلی و روشن، در همین جا قرار دارد، همین جا محل نابودی خمس، ارث، نحله و هبه‌ها است. فتنه همین جا است، همین جا که شهرها در نبرد با امیر مؤمنان گرد آمدند و برای گرفتن ملک و الغاء حکومت آن حضرت آن سپاه جرار را جمع آوری نمودند.

به گفته آن شاعر:

و کان ما کان مما لست أذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر:

«آنچه واقع شد گذشت، من دیگر آن را یاد نمی‌کنم. تو نیز گمان خیر ببر و از جریان پرسش مکن!»

بنابراین، استدلال به قول «عایشه» بر نفی وصایت در حالی که او سرسخت‌ترین دشمنان آن حضرت است مصادره‌به مطلوب است که از هیچ منصفی انتظار نیست.

مخالفت او با علی همین یک مورد نیست، آیا انکار وصایت آسان‌تر است یا «جنگ جمل اصغر»؟، آن سهل‌تر است یا «نبرد جمل اکبر»؟ دو نبردی که آنچه در دل‌ها پنهان بود ظاهر ساخت و پنهانی‌ها را به عرصه بروز رسانید.

این دو نمونه برای روشن شدن وضع او با علی برای پیش از جنگ با ولی خویش و وصی پیامبر و برای پس از جنگ با او کافی است تا زمانی که خبر شهادت آن حضرت به او رسید، که سجده شکر به جا آورد و سپس این شعر را خواند:

فألقت عصاها و استقرت بها النوی ۵ فألقت عصاها و استقرت بها النوی ۴ كما قر عینا بالایاب المسافر:

«عصا افکند و در خانه قرار گرفت همان گونه که مسافر پس از بازگشت موجب چشم‌روشنی می‌شود».

اگر دوست داری نمونه‌ای دیگر از سرگذشت «عایشه» را برایت بازگو کنم، تا بدانی فاصله او با امام چقدر است (و وصی بودن علی چه رنجی برای وی پدید می‌آورد).

عایشه می گوید: «هنگامی که رسول خدا بیمار شد و درد او شدت یافت از خانه خارج شد، در حالی که دو نفر زیربازوانش را گرفته بودند و او پاهایش را بر زمین می کشید، این دو نفر یکی عباس بن عبدالمطلب بود، و یک مرد دیگر».

«عبداللہ بن عبداللہ بن عتبہ بن مسعود» که این خبر را از «عایشه» نقل کرده، می گوید: این گفته عایشه را به عبداللہ بن عباس گفتم.

ابن عباس گفت: می دانی آن مرد دیگر که عایشه نامش را نبرد کیست؟
گفتم: نه.

گفت: «علی بن ابیطالب» بود.

سپس «ابن عباس» اضافه کرد: عایشه از علی خوشش نمی آمد و دوست نمی داشت در هیچ مورد از علی به نیکی یاد شود.

من می گویم: هر گاه «عایشه» دوست ندارد از علی به نیکی یاد شود و حاضر نیست نام او را از جمله کسانی ببرد که یک گام با پیامبر برداشته است، چگونه حاضر است و چگونه دوست می دارد از وصایت که سراسر نیکی و خیر است یاد کند؟!

امام احمد از «عایشه» در صفحه ۱۱۳ جزء ششم «مسند»، از «عطاء بن یسار» آورده که مردی نزد «عایشه» آمد و از علی و عمار بدگوئی کرد.

«عایشه» گفت: درباره علی چیزی به تو نمی گویم، و اما عمار، من از رسول خدا شنیدم، درباره او می گفت: عمار هیچ گاه بین دو امر مخیر نمی شود، مگر آن که آن را برمی گزیند که رشد و هدایت در آن بیشتر است.

وای! وای! ام المؤمنین از بدگوئی نسبت به عمار بر حذر است؛ چرا که شنیده است پیامبر درباره او فرموده: «اگرین دو امر مخیر شود آن که هدایت و رشد بیشتری دارد برمی گزیند».

اما از بدگوئی نسبت به علی که برادر پیامبر است و ولیش، هارون او است و همرازش، عالم ترین امت او در علم قضاوت و باب مدینه علمش، کسی که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست

می‌دارند نخستین مسلمان است و پیشگام‌ترین همه در ایمان، دانشمندترین آنها است و برتر از همه در فضائل و مناقب (آری از بد گوئی نسبت به این شخص بر حذر نیست).

وای! گویا از مقام و منزلت علی در پیشگاه خداوند، و از موقعیت او در قلب رسول خدا بی‌اطلاع است. به این می‌ماند که مقام بلند او در اسلام، سختی‌ها و رنج‌های وی در راه آن، و تحمل مشکلات این بزرگ‌مرد در این باره رانشنیده است.

گویا «عایشه» از کتاب خدا و سنت پیامبر در حق علی چیزی نشنیده که وی را در برابر عمار قرار می‌دهد.

به خدا سوگند! این گفته او فکر مرا متحیر و مرا سراسر در حیرت فرو برده است، که: «پیامبر را دیدم در حالی که به سینه‌ام تکیه کرده بود، طشتی را خواست، بدنش سست شد و از دنیا رفت، ولی نفهمیدم چگونه علی را وصی قرار داد؟»

من نمی‌دانم کدام ناحیه سخن او را مورد ایراد قرار دهم؟ چرا که از جهات گوناگون مورد بحث است، کاش! کسی می‌دانست چگونه می‌شود مرگ آن حضرت به صورتی که عایشه توصیف کرده دلیل عدم وصیت باشد؟

آیا نظر ام‌المؤمنین این است که: وصیت تنها هنگام مرگ صحیح است و

لا غیر؟ هرگز، مسلماً چنین نیست، اما دلیل کسی که با حق به مبارزه برمی‌خیزد، سست و پست است، هر کس که باشد.

مگر نه این است که خداوند بزرگ به پیامبرش در قرآن کریم خطاب نموده:

کتب علیکم اذا حضر أحدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه ۶ کتب علیکم اذا حضر أحدکم الموت ان ترک (بقره ۷)
: «۱۸۰\$۴ بر شما واجب شد، هر گاه مرگ یکی از شما فرا رسد اگر چیزی باقی گذارده وصیت کند».

آیا ام‌المؤمنین می‌پنداشت پیامبر با فرمان کتاب خدا مخالفت می‌کند؟ و از احکام آن روی برمی‌تابد؟ معاذ الله، حاشا لله! بلکه او یقین داشت رسول خدا هر گامی را طبق فرمان قرآن بر می‌داشت، از سوره‌های آن پیروی و در عمل به اوامر و نواهی آن از همه سبقت می‌گرفت، بدان گونه که در نهایت مرحله تعبد در عمل به تمام دستورات آن قرار داشت، و تردید ندارم عایشه از آن حضرت این حدیث را شنیده بود: «مسلمانی که چیز قابل وصیتی دارد باید حتی دوشب بدون وصیت ن خوابد».

مسلم این حدیث و یا مانند آن را شنیده است؛ زیرا در صدور او امر شدید آن حضرت در مورد وصیت تردیدی نیست. و برای آن حضرت و هیچ کدام از پیامبران الهی جایز نیست که امر به چیزی کنند، اما خود به آن عمل نمایند و یا از چیزی نهی نموده و خود از ارتکاب آن باز نایستند، خداوند بزرگ تر از آن است که چنین شخصی را به رسالت خویش برگزیند.

اما آنچه «مسلم» و دیگران از «عایشه» نقل کرده اند که: رسول خدا نه در همی باقی گذارد، نه دیناری، نه گوسفندی، نه شتری و نه به چیزی وصیت نمود، این نیز در بی اعتباری مانند آنچه گذشت می باشد، علاوه صحیح نیست منظور این باشد که آن حضرت تحقیقا هیچ چیز باقی نگذاشت و از همه چیز در مرحله صفر قرار داشت.

بلی او از حطام دنیا آن مقدار که اهل آن در چنین موقعیت، باقی می گذارند، باقی نگذاشت؛ زیرا وی از همه جهانیان زاهدتر بود. او به پروردگارش ملحق شد در حالی که بدهکاری داشت، وعده هائی داده بود و امانت هائی نزدش بود که باید وصیت می کرد.

از ما یملک خود آن مقدار باقی گذاشته بود که وافی به بدهکاری ها و عمل به وعده هایش باشد و مقدار کمی هم برای وارثش بماند.

این هم به دلیل روایات صحیحی است که رسیده که زهراء مطالبه ارث خویش نمود.

از همه گذشته، پیامبر اشیائی را باقی گذاشت که باید در مورد آنها وصیت می کرد، چیزهائی که هیچ کدام از جهانیان باقی نگذاشته بودند، از جمله دین استوار خداوند، که در آغاز نشو و نما بود، این به وصیت نیازمندتر از طلا، نقره، خانه، باغ، زراعت، دام و حشم بود، امت، همه، ایتم و بی سرپرستان او بودند که محتاج وصی و سرپرست بودند، تا قائم مقام آن حضرت در تولی امور و اداره شئون دینی و دنیوی آنها باشد.

محال است رسول خدا آئینی که آغاز رشد آن باشد به اهواء و خواسته های دل افراد واگذارد، یا در حفظ شرایع و قوانین آن به آراء و نظریات دیگران اتکاء نماید و وصی و سرپرستی که شئون دین و دنیای امت را به او بسپارد و نائی که در نیابت عامه به او اعتماد نماید، تعیین نفرماید.

حاشا که یتیمانش یعنی سراسر زمین همچنان مانند گوسفندانی در شب تار و بارانی، بی سرپرست واگذار کند، بدون این که برای حفظشان راعی و چوپان قرار دهد.

معاذ الله که او وصیت را پس از آن که خداوند به او وحی نموده، ترک کند، اما بر امتش سخت گیرد و به آنها امر نماید که حتما وصیت نمایند.

بنابراین، عقل، گوش به انکار وصیت نمی‌دهد هر چند منکر آن بزرگ و باشخصیت باشد. علاوه، پیامبر در آغاز دعوت اسلام در مکه، پیش از آن که اسلام به مرحله ظهور برسد، به هنگام نزول آیه «و انذر عشیرتک الاقربین» و انذر عشیرتک الاقربین \$ «۴ علی را وصی قرار داد چنان که در نامه ۲۰ توضیح دادیم، و پس از آن همواره وصیتش به او را تکرار می‌کرد، و پی در پی آن را مورد تأکید قرار می‌داد که به موارد بسیاری در پیش اشاره کردیم.

حتی هنگامی که در حال احتضار بود که پدر و مادرم فدایش باد خواست وصایت در مورد علی را بنویسد، وصیت‌های لفظیش را مؤکدتر و ریسمان‌های نصوص زبانش را محکم‌تر سازد، لذا فرمود: ایتونی اکتب لکم کتابالن تذلوا بعده أبدا: «بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید».

اما آنها در کنار بسترش به نزاع پرداختند در حالی که نباید نزد پیامبر به نزاع برخیزند نزاع کردند و گفتند: «پیامبر هذیان می‌گوید».

پیامبر می‌دانست، پس از این گونه سخن درباره‌اش برای نوشته اثری جز فتنه، چیزی نخواهد بود. به این جهت به آنها فرموده: «برخیزید» و به همان پیمان‌های لفظی اکتفا نمود. با این حال، به هنگام مرگ به سه چیز وصیت نمود:

«علی را ولی و سرپرست امت قرار دهند، مشرکان را از ۳ جزیره العرب، ۴ جزیره العرب خارج سازند و گروه‌ها و هیئت‌های اعزامی قبایل به مدینه را همان گونه که خودش جایزه می‌داد جایزه دهند...».

اما سلطه قدرت و سیاست آن روز، به محدثان اجازه نداد که قسمت اول حدیث را بازگو کنند و آنها خیال می‌کردند آنرا فراموش نموده‌اند. بخاری در پایان حدیثی که مشتمل است بر جمله «پیامبر هذیان می‌گوید» اضافه می‌کند: آن حضرت هنگام مرگ، به سه چیز وصیت نمود: «مشرکان را از ۳ جزیره العرب، ۴ جزیره العرب خارج سازید و به هیئت‌های اعزامی که از ناحیه قبایل می‌آیند، همان گونه که من جایزه می‌دادم جایزه دهید» سپس گفته است: و سومی آن فراموش شده است. مسلم، و سایر اصحاب سنن و مسانید نیز چنین گفته‌اند.

۱۳ اما ادعای «ام المؤمنین» که پیامبر به پروردگارش ملحق شد، در حالی که به سینه او تکیه داده بود معارض است با روایات ثابت و مسلم، که رسول خدا به رفیق اعلی پیوست، در حالی که در آغوش برادر و وصیش علی بن ابیطالب

بود. در این مطلب به حکم روایات صحیح و متواتری که از ائمه عترت پاک و غیر آنها از روایات صحیحی که از اهل سنت رسیده، تردیدی نیست همان گونه که متتبعان و محققان از آن آگاهی دارند.

و السلام

ش

نامه هفتاد و پنجم / ۱۷ صفر / ۱۳۳۰

۱ ام المؤمنین تسلیم عاطفه نمی گردد.

۲ حسن و قبح عقلی وجود ندارد.

۳ بحث از معارض ادعای ام المؤمنین.

۱ محور سخن شما در مورد حدیث صریح ام المؤمنین راجع به عدم وصیت، دو چیز است:

نخست این که: انحراف او از امام آن طور که شما خیال می کنید موجب شده که وصیت را نفی کند.

ولی پاسخ این است: آن گونه که از سیره و شرح زندگی وی بر می آید در نقل حدیث از رسول خدا تسلیم عاطفه و حب و بغض نمی شده، و مراعات اغراض نمی نموده است.

بنابراین، در مورد آنچه از رسول خدا نقل می کند متهم نیست، خواه آن مطلب اختصاص به فرد مورد علاقه اش داشته باشد یا به کسی که با او دشمن است، خدا نکند و حاشا که اغراض و هوس ها بر او چیره شوند، و او حدیثی را از پیامبر بدون واقعیت نقل کند و غرض خویشتن را بر حق مقدم دارد.

۲ دیگر این که: عقل، خود به تنهایی چنان که شما گمان کرده اید از تصدیق این حدیث امتناع دارد؛ زیرا مؤدای آن عقلاً ممتنع است، چرا که بر پیامبر جایز نیست دین خدای عزوجل که آغاز رشد آن است، و بندگان خدا که تازه به این آئین گرویده اند، همچنان بدون وصی که امور آنها را به او بسپارد واگذارند، و از میانشان برود.

ولی جواب آن این است که: این مبنی بر این است که ما حسن و قبح عقلی را بپذیریم (یعنی قبول کنیم که عقل نیکی و بدی را درک می کند) در حالی که اهل سنت این معنی را قبول ندارد؛ زیرا عقل از نظر آنها به حسن هیچ چیز قضاوت نمی کند و نیز به قبح و بدی هیچ چیز، مطلقاً حکم نمی نماید (بنابراین عقل تشخیص نیکی و بدی هیچ چیزی را در جهان نمی دهد، تا بخواهد چنین حکم کند که: بدون سرپرست گذاشتن امت و دین خدا خوب است یا بد) بلکه حاکم در تمام افعال به حسن و قبح، تنها شرع است و بس، یعنی آنچه شرع بگوید: خوب است، خوب، و آنچه بگوید بد است، بد می باشد، و عقل به هیچ وجه در این باره مورد اعتماد نیست.

۳ اما آنچه در پایان نامه ۷۴ به آن اشاره کرده اید که حدیث ام المؤمنین در مورد ادعایش که: پیامبر هنگام مرگ بر سینه او تکیه داده بود، معارض دارد، پاسخ این است که یک حدیث هم از طرق اهل سنت سراغ نداریم که با آن معارض باشد، اگر چیزی نزد شما هست ذکر فرمائید.

و السلام

س

نامه هفتاد و ششم / ۱۹ صفر / ۱۳۳۰

۱ وی تسلیم عاطفه می شد.

۲ ثبوت حسن و قبح عقلی.

۳ اخبار صحیح معارض با ادعای ام المؤمنین.

۴ حدیث «ام سلمه» بر حدیث «عایشه» مقدم است.

۱ در جواب امر اول یادآور شده‌اید که: معروف از سیره و تاریخ حیات

«ام المؤمنین» این است که: تسلیم عاطفه نمی‌شده، و در نقل حدیث، مراعات اغراض شخصی را نمی‌کرده است.

من از شما استدعا دارم خود را از قیود تقلید و عاطفه پیراسته دارید، و بار دیگر به تاریخ زندگی وی باز گردید، شرح حال او را نسبت به کسانی که دوست می‌داشته و نیز نسبت به کسانی که دشمن می‌داشته مورد بررسی قرار دهید، باین شرط که این بررسی با دقت و فکر انجام شود، آن گاه خواهید دید، عاطفه در زندگی او سخت، خویش را آشکار ساخته است. مخصوصاً روش وی با «عثمان» را در گفتار و کردار فراموش نفرمائید، رفتار او عملاً با علی، فاطمه، حسن و حسین آشکارا و پنهان، و رفتارش با زنان دیگر پیامبر، بلکه با شخص رسول خدا را زیر نظر بگیرید، در آنجا عاطفه و غرض را کاملاً مشاهده خواهید کرد.

به عنوان نمونه کافی است: بهتان و تهمتی که دروغگویان به « ماریه » و فرزندش « ابراهیم » زدند را در نظر بگیرید که چگونه عایشه آن را تأیید نمود، تا بالاخره خداوند او و فرزندش را به دست امیر مؤمنان به طور محسوس و ملموس تبرئه کرد و قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «خداوند کسانی را که کافر شدند رد نمود، با همان غیظشان سوختند و به خیر نائل نشدند»، شما در این جریان تحت تأثیر عاطفه قرار گرفتن « عایشه » را به روشنی خواهی یافت.

و اگر بیش از این تسلیم عاطفه شدن وی را می‌خواهی بین چگونه به رسول خدا می‌گوید: «من از تو بوی مغفیر می‌شنوم» تا به این وسیله وی را از خوردن عسل در منزل ام المؤمنین زینب، باز دارد.

وقتی غرضی به این بی‌ارزشی به او اجازه می‌دهد که: چنین مطلبی را از پیش خود به رسول خدا نسبت دهد، چگونه می‌توانیم حدیث نفی وصایت نسبت به علی را از او بپذیریم!؟

تحت تأثیر عاطفه قرار گرفتن وی در جریان عروسی اسماء دختر نعمان را فراموش مکن، که در شب عروسی وی با پیامبر، به او گفت: پیامبر از زنی بسیار خوشش می‌آید که: هنگام وارد شدن بر وی بگوید: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ: «من از تو به خدا پناه می‌برم» و منظورش این بود که پیامبر را از او متنفر سازد و این زن مؤمن از نظر پیامبر ساقط شود.

گویا ام المؤمنین مباح می‌دانست چنین مطلبی را به رسول خدا نسبت دهد، تا غرض خویش را ترویج کند، گر چه این منظور ناچیز و یا حرام باشد.

و نیز می‌بینیم پیامبر خدا یک بار وی را مأمور کرد زن معینی را زیر نظر بگیرد و او را از حال آن زن مطلع سازد، اما عایشه غرض خود را مقدم داشت و غیر از آنچه دیده بود گزارش داد.

و نیز می‌بینیم روزی رسول خدا شکایت وی را به پدرش کرد و او در اثر تحت تأثیر عاطفه قرار گرفتن به پیامبر گفت: «عدالت کن!» که پدرش آن چنان سیلی به او زد که خون بر لب‌هایش ریخت.

و بار دیگر، به هنگامی که پیش رسول خدا بود و در خشم شده بود به پیامبر گفت: «توئی که گمان می‌کنی پیامبر خدائی!»؟

و بسیاری دیگر از این قبیل، که استقصاء و ذکر آن در خور این نامه نیست. و همین قدر که آوردیم برای منظور کافی است.

۲در پاسخ امر دوم، فرمودید: اهل سنت قائل به حسن و قبح نیستند به اضافه توضیحاتی که در این باره داده‌اید، ولی من تلفظ به این گفته را از شما ناپسند می‌انگارم؛ زیرا این سخن شبیه گفته سوفسطائیان است که محسوسات را انکار می‌کنند. چه این که:

بعضی از کارها هستند که می‌دانیم خوب است و ستایش و تمجید بر انجام آن مترتب می‌شود (چه شرع گفته باشد و چه نگفته باشد) این به خاطر صفت ذاتی که در خود این کارها است، همچون احسان و عدالت که خود به خود خوبند و ما نیز وجدانا خوبی آنها را درک می‌کنیم.

و بعضی از کارها است که می‌دانیم قبیح و بد است، و مذمت و عقاب به خاطر صفت ذاتی وجودشان بر آنها مترتب می‌شود، مانند: بدی ستم که ذاتش بد است و شخص عاقل قبح آن را به طور بدیهی درک می‌کند. حکم جزمی عقلاء در این باره، کمتر از حکمشان به این که: یکی، نصف دو تا است نیست، ضرورت فطرت قضاوت می‌کند که: فرق است بین کسی که همواره به تو نیکی می‌کند، و بین کسی که دائما بدی می‌نماید؛ زیرا عقل در حکم به حسن و نیکی جریان اول با شما، و استحقاق ستایش و پاداش از ناحیه تو، و قبح جریان دوم و استحقاق مذمت و قصاص، مستقل است. کسی که در این باره تشکیک کند، با عقل خود به مکابره و مبارزه برخاسته.

اگر در این موارد که ما ذکر کردیم، حسن و قبح شرعی بود، منکران شرایع و ادیان همچون ۲زنادقه، ۴زنادقه و مادی‌ها نباید آنها را قبول داشته باشند.

اما می‌بینیم آنها با این که ادیان را قبول ندارند، حسن عدالت و احسان را قبول داشته و ستایش و پاداش را بر آن مترتب می‌دانند و در بدی ستم و تجاوز و همچنین در ترتب مذمت و قصاص بر فعل آنها تردیدی به خرج نمی‌دهند. مستندشان در این باره، عقل است و بس.

بنابراین جنابعالی سخن کسی که با عقل و وجدان خود مبارزه می‌کند و آنچه همه عقلاء، از آن آگاهند و قبول دارند را انکار می‌نماید، واگذار. چنین شخصی بر خلاف سرشت اصلیش حکم می‌نماید؛ زیرا خداوند بندگانش را بر فطرت ادراک بعضی از حقایق به وسیله عقلشان خلقت فرموده، همان گونه که آنها را بر فطرت درک اشیائی به وسیله حواس و مشاعرشان آفریده است. بر این اساس، آفرینش آنها به این گونه است که: حسن عدالت و امثال آن، و قبح ستم و امثال آن را با عقل خود درک کنند، چنان که با ذائقه خود شیرینی و حلاوت عسل و تلخی حنظل را درک می‌کنند، و با شامه خود عطر مشک و بوی بد مردار، و با لامسه خود نرمی اشیاء نرم و زبری اجناس زبر را حس می‌نمایند و همچنین باینائی خود دو منظره خوب و بد و با شنوائی خویش صدای لذت‌بخش نی و صدای الاغ

را تشخیص می دهند، این فطرت خدائی است، فطرتی که خداوند مردم را بر آن آفریده. در خلقت خداوند تبدیلی نیست. این است آئین استوار. ولی اکثر مردم نمی دانند.

اشاعره چون می خواستند: در ایمان به شرع و تسلیم در برابر حکم آن بودن، مبالغه کنند، حکم عقل را انکار کرده، گفته اند: حکم، تنها حکم شرع است، ولی توجه نکرده اند که: با این کار راه بازگشت را بر خود بسته اند؛ زیرا پس از این حکم، دلیلی برای قبول اصل شرع باقی نمی ماند؛ چرا که استدلال بر صحت اصل شرع، با ادله شرعی موجب دورمی شود و حجت نیست، و اگر حکومت عقل نباشد استدلال به نقل، مصادره به مطلوب است، بلکه اگر حکم عقل نباشد هیچ عبادت کننده ای خدا را عبادت نخواهد کرد و حتی یک نفر از مخلوقاتش وی را نمی شناخت. تفصیل سخن در این باره موکول به محل خود در نوشته های علمای اعلام ما می شود.

۱۳ اما ادعای ام المؤمنین که پیامبر از جهان رفت در حالی که به سینه او تکیه داده بود معارض است، با اخبار صحیح و متواتری که از طریق عترت پاک رسیده. و اما از طریق غیر عترت، «ابن سعد» از علی آورده که: پیامبر هنگام بیماریش فرمود. برادرم را بخوانید پیش من آید. پیش او آمدم آن گاه به من فرمود: به من نزدیک شو! نزدیک شدم، آن حضرت به من تکیه کرد، تکیه اش به من بود و با من سخن می گفت، حتی مقداری از آب دهانش روی من ریخت، سپس رحلت فرمود.

و نیز «ابو نعیم» در «۴حلیه الاولیاء، ۴حلیه الاولیاء»، «ابو احمد فرضی»، در نسخه خود، و عده ای از اصحاب سنن از علی نقل نموده اند که پیامبر هنگام مرگ هزار باب علم به من تعلیم فرمود که: از هر باب، هزار باب دیگر گشوده می شد.

عمر بن خطاب هر گاه راجع به این شئون (جریان زمان مرگ پیامبر) مورد سؤال قرار می گرفت، می گفت از علی پرسید که او این کار را عهده دار بود.

از جابر بن عبدالله انصاری رسیده: «کعب الاحبار» از «عمر» پرسید: آخرین سخنی که پیامبر گفت چه بود؟
عمر پاسخ داد: از علی پرسید.

کعب از علی پرسید و آن حضرت پاسخ داد: پیامبر را به سینه ام تکیه دادم، سرش را روی شانهم گذارد و فرمود: الصلاه الصلاه: «نماز، نماز».

کعب گفت: درست است آخرین سفارش پیامبران همین است، آنها به همین مأمورند و به خاطر همین مبعوث شده‌اند.

کعب پرسید: چه کسی او را غسل داد؟

عمر گفت: از علی پرس.

کعب پرسید.

علی پاسخ داد: من غسلش دادم.

از ابن عباس پرسیده شد: شما دیدید که رسول خدا به هنگام وفات، سرش در دامن چه کسی بود؟

پاسخ داد: بلی، به سینه علی تکیه داده بود.

به او گفته شد: «عروه» از «عایشه» نقل کرده که: پیامبر بین دست و سینه او وفات یافت.

ابن عباس آن را انکار نموده، گفت: آیا عقلت باور می‌کند؟ سوگند به خدا! رسول خدا در حالی که به علی تکیه داده بود وفات یافت و هم او بود که او را غسل داد!

و نیز «ابن سعد» از امام ۱۱ امام سجاد علی بن الحسین، ۴ علی بن الحسین زین العابدین نقل کرده که: «سر رسول خدا در دامن علی بود که از دنیا رحلت فرمود».

من می‌گویم: اخبار در این باره از سایر ائمه عترت متواتر است، علاوه، عده زیادی از کسانی که آنها را به عنوان امام قبول ندارند به این مطلب اعتراف دارند.

حتی، «ابن سعد» از «شعبی» آورده که: پیامبر در حالی که سرش در دامن علی بود، وفات یافت و علی او را غسل داد. امیر مؤمنان خود این مطلب را در حضور همه مردم در خطبه‌ها می‌فرمود، کافی است خطبه ذیل را ملاحظه فرمائید:

«اصحاب و یاران محمد که حافظان و نگهداران اسرار او هستند، به خوبی می‌دانند که من حتی یک لحظه به مبارزه با (احکام و دستورات) خدا و پیامبر برخاسته‌ام، بلکه با در کف گذاشتن جان خود، در صحنه‌های نبردی

که شجاعان قدم‌هایشان می‌لرزید و پشت کرده فرار می‌کردند با حضرتش مواسات کردم و این شجاعتی است که خداوند مرا به آن اکرام فرموده است.

رسول خدا در حالی که سرش بر سینه‌ام قرار داشت قبض روح گردید و جانش در دستم جریان پیدا کرده آن را به‌چهره کشیدم. من متصدی غسل آن حضرت بودم و فرشتگان مرا یاری کردند، (گوئی) در و دیوار خانه‌اش به ضجه درآمده بودند، گروهی از (فرشتگان) به زمین می‌آمدند و گروهی به آسمان می‌رفتند، گوش من از صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می‌خواندند خالی نمی‌شد، تا آن‌گاه که او را در ضریح خود در خاک سپردیم، بنابراین، چه کسی به آن حضرت به هنگام حیات و مرگ، از من سزاوارتر است؟

و نیز در سخن دیگری به هنگام دفن سیده زنان، فاطمه چنین فرمود:

«ای رسول خدا! از جانب من و دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده، و به سرعت به تو ملحق شده است سلام! ای پیامبر از فراق دختر برگزیده و پاکت پیمانه صبرم لبریز شده، و طاقتم از دست رفته، اما پس از رو به رو شدن با مرگ و رحلت تو هر مصیبتی به من برسد کوچک است، (فراموش نمی‌کنم) با دست خود تو را در میان قبر قرار دادم، و هنگام رحلت سرت بر سینه‌ام بود که قبض روح شدی انا لله و انا الیه راجعون».

طبق حدیث صحیحی که رسیده: ام سلمه می‌گوید: به آن کسی که معتقدم سوگند! علی از همه کس به رسول خدا نزدیک‌تر بود، یک روز صبح از آن حضرت عیادت کردیم، مرتب می‌پرسید: علی آمد؟ علی آمد؟ فاطمه عرض کرد: گویا شما او را برای انجام کاری فرستاده‌اید.

ام سلمه می‌گوید: بعدا علی آمد، ما فکر کردیم با او کار خصوصی دارد، از خانه بیرون رفتیم، ولی من از همه کس به درخانه نزدیک‌تر بودم، دیدم با او مرتباً در گوشی حرف می‌زند، پیامبر در همان روز قبض روح شد.

بنابراین، علی نزدیک‌ترین کس در سفارش‌ها و وصایا به پیامبر بود.

و از عبیدالله بن عمرو رسیده که: پیامبر در بیماریش فرمود: «برادرم را بخوانید! ابوبکر آمد از او روی گردانید، باز فرمود: برادرم را بخوانید! عثمان آمد از او نیز اعراض نمود. علی را خواستند، وی را زیر پارچه‌ای که بر او بود خواست و در آغوش گرفت، پس آن‌گاه که علی خارج شد، از او پرسیده شد: پیامبر به تو چه فرمود، گفت:

علمنی أَلْف باب کل باب یفتح له أَلْف باب: «هزار باب (علم) به من تعلیم داد که از هر کدام، هزار باب گشوده می شود».

شما می دانید آنچه مناسب حال پیامبران است آن است که، نقل شد، اما آنچه «عایشه» نقل کرده، مناسب حال کسانی است که به زنان عشق می ورزند.

راستی اگر چوپانی هنگام مرگ سرش کنار گلوگاه زنش باشد، یا بر زانویش، و در مورد گوسفندانش سفارش و وصیتی نکند، فردی ضایع کننده و بی توجه نخواهد بود؟!

خدا از «ام المؤمنین» در گذرد، ای کاش! وقتی می خواست این فضیلت را از علی بگرداند، آن را به پدرش نسبت می داد؛ زیرا این به مقام پیامبر سزاوارتر بود تا آنچه او ادعا کرده. اما پدرش در آن روز، از کسانی بود که رسول خدا با دست خودش آنها را آماده ساخت و به سپاه اسامه فرستاد که در آن وقت در جرف ۳ جرف، ۴ لشکرگاه زده بود.

به هر حال، این گفته که: رسول خدا هنگام وفات، سرش در دامن عایشه بود، غیر از خود او دیگری نقل نکرده. اما قول به این که آن حضرت به هنگام وفات پدر و مادرم فدایش باد در حالتی که تکیه اش به سینه علی بود از علی، ابن عباس، ام سلمه، عبدالله بن عمرو، شعبی، امام سجاد علی بن الحسین، ۴ علی بن الحسین، و سایر ائمه اهل بیت نقل شده است. لذا این از نظر سند رجحانش بیشتر و به مقام رسول خدا لایق تر است.

۱۴ اگر تنها معارض حدیث «عایشه»، حدیث «ام سلمه» باشد، همین به تنهایی موجب تقدم آن بر حدیث عایشه است و این به خاطر جهات زیادی است غیر از آنچه ذکر کردیم.

و السلام

ش

نامه هفتاد و هفتم / ۲۰ صفر / ۱۳۳۰

چرا حدیث «ام سلمه» در صورت تعارض مقدم است؟

خداوند تو را به سلامت دارد، در مقدم بودن حدیث «ام سلمه» بر حدیث «عایشه» تنها به آنچه پیش تر گفتی، اکتفا نکردی، بلکه به گمان شما آنچه ذکر نکرده‌ای و اقتضای تقدم حدیث «ام سلمه» را دارد، بیش از آن است که ذکر کرده‌ای.

خدای رحمت کند، آنها را نیز ذکر فرما هر چقدر هم زیاد باشد چیزی از آن کم مگذار؛ زیرا مقام، مقام بحث، افاده و استفاده است.

و السلام

س

نامه هفتاد و هشتم / ۲۲ صفر / ۱۳۳۰

علل ترجیح حدیث «ام سلمه» علاوه بر آنچه گذشت

ام سلمه طبق نص قرآن عظیم قلبش «اصغاء» (متمایل به انحراف از حق) و در کتاب حکیم الهی مأمور به توبه نشده.

و نیز قرآن بر تظاهر و مخالفت او در برابر پیامبر و بعد از او بر وصی آن حضرت نازل نگردیده است و کاری انجام نداده که خداوند در برابر او وعده یاری خویش، جبرئیل، مؤمنان صالح و فرشتگان را به پیامبر خود بدهد.

و نیز خداوند او را تهدید به طلاق و این که بهتر از او را به پیامبر عنایت کند، نکرده است، نه (برای تنبیه او) وضع همسر نوح و لوط را مثل زده، نه آن قدر به رسول الله اصرار نمود که ناچار شود آنچه بر او حلال بوده بر خود تحریم کند، و نه پیامبر در حال سخنرانی به خانه او اشاره کرده که: فتنه اینجا است، فتنه اینجا است، فتنه اینجا است. از همین جا که شاخ شیطان طالع می شود.

و از نظر تربیت و ادب به جائی نرسیده که: هنگام نماز پیامبر، پاهایش را جلوی رسول خدا به احترام او و نمازش!! دراز کند و از محل سجده آن حضرت بر ندارد تا پیامبر به زور آن را کنار بزند، و پس از آن که از سجده برخیزد، بار دیگر چنین کند.

آری، چنین است.

و نیز «ام سلمه» درباره عثمان هو و جنجال راه نینداخت و به او حمله نکرد و نام «نعتل» را بر او نگذاشت، و نگفت: «نعتل» را بکشید که کافر شده.

و نیز «ام سلمه» از خانه اش که خداوند فرمان ماندن در آن صادر کرده بود خارج نشد، و بر شتری به نام «عسکر» سوار نگردید، که پستی و بلندی های بیابان ها را ببیند تا آنجا که سگ های سرزمین «۳حواب، ۴حواب» به او حمله نمایند، درحالی که پیامبر او را از سوار شدن بر آن شتر و از هنگامی که سگ ها به او حمله می کنند، بر حذر داشته بود.

و همچنین «ام سلمه» رهبری و تحریک لشکر نیرومندی که بر ضد امام تشکیل یافته بود، را بر عهده نداشت. بنابراین، گفته «عایشه» که پیامبر بین سینه و گلو گاهم تکیه داده بود که از جهان رفت، عطف به آن گفته او است که سودانی ها در مسجد با وسایل جنگی، خنجر و سپرشان مشغول بازی و نمایش بودند، پیامبر به من فرمود: دوست داری تماشا کنی؟

گفتم: بلی، او مرا بر دوش خود سوار کرد، در حالی که رخساره ام بر رخساره او بود، آنها را تحریک می کرد تا بازی را گرم تر انجام دهند که من لذت ببرم تا خسته شدم، گفتم: بس است!

گفتم: بلی!

فرمود: «برو».

و اگر می‌خواهی آن را عطف به این گفته‌اش نما که: «پیامبر بر من وارد شد در حالی که دو کنیز نزد من غناء می‌خواندند (غناى بغاث) حضرت رفت و استراحت کرد.

ابوبکر وارد شد، مرا از این عمل نهی نمود و زجرم داد و گفت: این نی شیطان است در پیش رسول خدا!

عایشه می‌گوید: پیامبر به ابوبکر فرمود: کارشان نداشته باش!

و اگر دوست داری آن را به این حدیثش معطوف دار که: با پیامبر مسابقه دو گذاشتیم و من از او بردم. پس از آن صبر کردیم وقتی من لاغر شدم، باز مسابقه دادیم، او برنده شد، به من گفت: این دفعه به آن دفعه در.

یا به این گفته‌اش که: من با دختران بازی می‌کردم دوستان من می‌آمدند، مشغول بازی می‌شدیم، پیامبر آنها را به خانه من می‌آورد تا با هم بازی کنیم.

یا به این سخنش که: در من هفت خصلت است که در هیچ یک از مردم نیست جز آنچه خداوند به «مریم» دختر «عمران» داده است و آن هفت خصلت از این قرار است:

فرشته به صورت من نازل شد، پیامبر با من ازدواج کرد در حالی که باکره بودم و او زنی که شوهر دیگری ندیده باشد جز من نداشت، وحی بر رسول خدا نازل شد و من و او در یک لحاف بودیم، من محبوب‌ترین زنانش بودم، من جبرئیل را دیدم و جز من هیچ کدام از زنان پیامبر او را ندیدند، در خانه من قبض روح شد، و کسی جز من و فرشته پرستاری او را بر عهده نداشت. - و دیگر خصائص از این قبیل که برای خود شمرده است.

اما «ام سلمه» همان موالات و دوستی با ولی خود و وصی پیامبرش او را کفایت می‌کند. «ام سلمه» متصف به رأی صائب، عقل رسا و دین متین و استوار است. نظریه او در جریان صلح حدیبیه دلیل کثرت عقل، نظریه صائب، و بلندی مقامش می‌باشد. خداوند رحمت و برکاتش را بر او فرو فرستد.

و السلام

ش

نامه هفتاد و نهم / ۲۳ صفر / ۱۳۳۰

اجماع، خلافت صدیق را ثابت می کند

اگر آنچه از عهد وصایت و نصوص روشن آوردید، تمام و کامل باشد، با اجماع امت بر بیعت با ابوبکر صدیق چه خواهید کرد؟

چرا که می‌دانیم اجماع امت به طور قطع حجت است؛ زیرا رسول خدا فرمود: لا تجتمع أمتی علی الخطأ: «امت بر خطا اجتماع نمی‌نمایند».

و نیز فرمود: لا تجتمع أمتی علی ضلال: «امت من بر گمراهی اجتماع نخواهند کرد»، چه می‌گوئید؟

و السلام

س

نامه هشتم / ۲۵ صفر / ۱۳۳۰

اجماعی نیست

در پاسخ می گوئیم: منظور رسول خدا از: «امت من بر خطا اجتماع نمی کنند» و «بر ضلالت و گمراهی اجتماع نمی نمایند» این است: در امری که امت به مشورت پردازد، و با اختیار خود و اتفاق آراء آن را مورد تصویب قرار دهد، خطا و گمراهی در آن راه نخواهد داشت این معنی از سنت پیامبر متبادر می شود و بس.

اما کاری که بر اساس نظریه شخصی چند نفر از امت باشد، برای پیشبرد آن به پا خیزند و بتوانند اهل حل و عقد و افراد فهمیده و آگاه امت را بر آن مجبور سازند، دلیلی بر درستی و عدم گمراهی آن وجود ندارد.

از طرفی می دانیم بیعت ۳ سقیفه، ۴ سقیفه از روی مشورت صورت نگرفت، بلکه خلیفه دوم، ابو عبیده و چند نفر که با این دو بوده اند قیام نموده و به طور ناگهانی زیدگان امت و اهل حل و عقد را در بن بست، و جریان از کار گذشته، قرار داده اند، زمینه جامعه اسلامی (و جوامع اطراف آن) و اوضاع زمان نیز با آنها مساعدت نمود، و بالاخره به خواسته خود رسیدند.

ابوبکر خود تصریح نموده که: «بیعت او از روی مشورت و فکر انجام نگرفته» این مطلب را در همان اوائل خلافت در حالی که از مردم عذرخواهی می کرد گفت:

ان بیعتی کانت فلتة وقی الله شرها و خشیت الفتنة: «بیعت با من ناگهانی و بدون فکر صورت گرفت خداون شر آن را برطرف ساخت و من از فتنه می ترسیدم».

عمر نیز در خطبه ای که در جمعه آخر خلافتش بر منبر پیامبر ایراد کرد آشکارا گفت، و به این معنی گواهی داد. این مطلب به همه جا رسید. بخاری این خطبه را در صحیح خود آورده که ما محل شاهد را می آوریم:

به من خبر رسیده که شخصی از شما گفته است: «به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنیم» (زنهار) کسی به این مطلب مغرور نشود، که خود بگوید: بیعت با ابوبکر هم ناگهانی، بدون مشورت و فکر انجام شد، و بالاخره سرگرفت (من هم با فلانی بیعت می کنم و سرانجام رو به راه می شود).

بلی! بیعت با ابوبکر آن گونه انجام شد، ولی خداوند شر آن را برطرف ساخت... (مواظب باشید) کسی که بخواهد بدون مشورت با شخصی بیعت کند (باید بداند) نه بیعت کننده و نه شخصی که با او بیعت شده لیاقت برگزیده شدن از طرف مردم به خلافت را ندارند، و نباید با آنها بیعت شود؛ زیرا ایمن از کشته شدن نخواهند بود (چرا که اینها جامعه مسلمانان را بی ارزش انگاشته، باید از این جامعه طرد، و کشته شوند).

او از قول «عمر» اضافه کرده که: بلی، از جریانات گذشته پس از وفات پیامبر، این بود که: ۲ انصار، ۴ انصار به مخالفت مابرخاستند و همه در «۳ سقیفه، ۴ سقیفه ۲ بنی ساعده، ۴ بنی ساعده» جمع شدند. علی، و زبیر و کسانی که با آنها بودند نیز با ما موافق نبودند، سپس جریان ۳ سقیفه، ۴ سقیفه را از تنازع اختلاف نظر و سر و صدا راه افتادن که موجب پراکندگی در اسلام شد، نقل نموده و جریان بیعت عمر با ابوبکر در آن حال را نیز آورده است.

از اخبار، احادیث و تواریخ به روشنی استفاده می‌شود که: حتی یک نفر از اهل بیت نبوت و پایگاه رسالت در این بیعت حضور نداشته، بلکه همه در خانه علی گرد آمده بودند، در این جریان سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، زبیر، خزیمه بن ثابت، ابی بن کعب، فروه بن ودقه انصاری، براء بن عازب، خالد بن سعید بن عاص اموی و تعداد دیگری از این گونه افراد نیز بودند.

با تخلف این افراد، چگونه اجماع تمام و کامل می‌شود، در بین این مخالفان، تمام آل محمد بودند، همان‌ها که نسبتشان به امت همچون سر، نسبت به تمام بدن و همچون چشم نسبت به چهره هستند.

آنها که ثقل و وزنه سنگین رسول خدا و ظروف علوم او هستند، آنها که همسنگ قرآن و سفیران خدایند، آنها که کشتی نجات امتند و باب حطه آن، امان امت از گمراهی در دینند و پرچم‌های هدایت. چنان که در گذشته ثابت کردیم مقام و موقعیت آنها از استدلال بی‌نیاز است؛ زیرا وجدان گواه این واقعیت است.

بخاری و مسلم در صحیح خود، و دیگران از نویسندگان سنن و اخبار، تخلف علی از بیعت را نگاشته‌اند و آورده‌اند: تا وقتی فاطمه به پدرش ملحق نشده بود که شش ماه بعد از بیعت بود، او با زمامدار خلافت، صلح و آشتی نداشت، اما پس از شش ماه که مصلحت جامعه اسلامی در آن ظروف و موقعیت سخت، وی را ناچار ساخت، با او از در صلح و مسالمت در آمد.

حدیث در این باره مستند به «عایشه» است. در آنجا تصریح کرده که: «زهراء از ابوبکر قهر کرد و پس از پیامبر تاهنگامی که از دنیا رفت با او حرف نزد، و علی هنگامی که با آنها صلح کرد به آنها گفت که: «حقش (خلافت) را به زور واستبداد گری از او غصب کرده‌اند».

در این حدیث تصریح نشده که: هنگام صلح، با آنها بیعت نموده. و چه جالب و رسا به هنگام خطاب به ابوبکر فرموده است:

فان كنت بالقربی حججت خصيمهم ۵ فان كنت بالقربی حججت خصيمهم ۴ فغيرك أولى بالنبی و أقرب:

«اگر تو از ناحیه خویشاوندی بر ضد مخالفان خود استدلال کرده‌ای، دیگران نسبت به پیامبر اولی و نزدیک ترند».

و ان كنت بالشورى ملكة أمورهم فكيف بهذا والمشیرون غیب:

«و اگر به وسیله مشورت زمام امور را به دست گرفتی این چگونه شورائی است که افراد طرف مشورت غایب بودند».

ابن عباس نیز با ابوبکر همین گونه احتجاج نمود، در بحثی که بین این دو درگیر شد.

ابن عباس به او گفت: اگر به واسطه قرابت و نزدیکی با رسول خدا خلافت را خواستی، که حق ما را غصب نموده‌ای

و اگر به واسطه مؤمنان آن را خواستار شدی، ما در میان مؤمنان از همه مقدم بودیم و اگر معتقدی که در

اثر درخواست و بیعت مؤمنان بر تو واجب شد، خلافت را بپذیری، این درست نیست و وجوب نمی‌آورد؛ زیرا ما

موافق نبودیم و کراهت داشتیم.

بنابراین، کدام اجماع، خلافت ابوبکر را ثابت می‌کند؟ کدام اجماع، پس از این تصریح از عموی پیامبر و

شاخه وجودی پدرش؟ و پس از این تصریح از پسر عم آن حضرت و ولی و برادرش؟ و اهل بیت و خاندانش؟

و السلام

ش

«اجماع» پس از رفع اختلاف منعقد گردید

اهل سنت انکار نمی کنند که بیعت از روی مشورت و فکر انجام نشده. و قبول دارند که ناگهانی و بی مطالعه انجام پذیرفته است. در این معنی نیز تردید ندارند که ۲ انصار، ۴ انصار مخالف بودند و اطراف سعد بن عباده را گرفته بودند، و ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم و دوستانشان از ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار مخالفت ورزیدند، و به امام پیوستند.

اما می گویند: «بالاخره، سرانجام خلافت برای ابوبکر تمام و کامل شد، و همه راضی شدند که او امام و پیشوایشان باشد».

بنابراین، اختلاف نخست، از بین رفت و آن نزاع به تمام معنی پایان گرفت، و همه دست به دست هم دادند و به پشتیبانی صدیق و نصیحت به او آشکارا و پنهان قیام نمودند، با هر کس جنگ نمود به جنگ پرداختند، و با هر کس صلح نمود از در آشتی در آمدند و امر و نهی را به مرحله اجراء گذاردند، و حتی یک نفر تخلف نورزید، بدین وسیله اجماع تمام شد، و عقد خلافت صحت پذیرفت. و خدا را ستایش می گوئیم، بر اتحاد کلمه آنها پس از تفرقه، و ائتلاف قلوبشان پس از تنفر و دوری.

و السلام

س

نامه هشتاد و دوم / ۳۰ صفر / ۱۳۳۰

اجماع منعقد نشد و نزاع از بین نرفت

دست به دست هم دادن مسلمانان بر پشتیبانی و نصیحت ابوبکر، آشکارا و پنهان، مطلبی است و صحت عقد خلافت برای او به وسیله اجماع، مطلبی دیگر.

این دو، نه عقلا و نه شرعا ملازم یکدیگر نیستند؛ زیرا علی و فرزندان ائمه معصومین در پشتیبانی از حکومت‌های (به ظاهر) اسلامی، مذهبی معروف و روشی مشخص دارند که ما نیز به همان متدین هستیم. من این روش را به عنوان پاسخ به گفته شما برایتان نقل می‌کنم.

خلاصه آن این است که: امت اسلامی بدون دولت و حکومتی که پراکندگی آن را جمع، مشکلات آن را برطرف، مرزهای آن را حفظ، امور آن را مراقبت نماید، مجد و عظمتی نخواهد داشت، و این دولت و حکومت بدون داشتن رعایا و ملتی که با جان و مال از آن پشتیبانی و حمایت کند برقرار نخواهد گردید.

با توجه به این گفته اگر امکان داشت که حکومت به دست صاحب شرعی و اصلی و واقعی آن قرار گیرد، به دست همان کسی که از ناحیه رسول خدا تعیین شده و نیابت صحیح را داراست چه بهتر، و بر امت اسلامی عمل به دستورات او به عنوان یک فریضه دینی واجب است، و نباید غیر از او را به عنوان رئیس حکومت برگزینند.

اما اگر این امکان نبود، یعنی دیگری بر حکومت استیلا یافت (که به وظایف اسلامی عمل می‌کند و قوانین اسلامی را اجراء می‌نماید منتهی در به عهده گرفتن ریاست حکومت اسلامی غاصب است و به هیچ وجه حاضر نیست آن را در اختیار صاحب اصلی آن قرار دهد و قیام بر ضد او موجب تشتت و از بین رفتن اساس وحدت مسلمین و تسلط بیگانه و نابودی اسلام است، در این صورت نیز) بر امت اسلامی واجب است در اموری که عزت و سربلندی اسلام بر آن متوقف است، با او همکاری کنند، و به پشتیبانی وی برخیزند و همچنین در حفظ اساس اسلام، و در نگهداری مرزها باید از او حمایت نمایند و جایز نیست شق عصای مسلمین کرده اتحاد آنها را بر هم زنند و با ایستادگی در برابر او اجتماع آنان را متفرق، و اتحادشان را به پراکندگی تبدیل سازند.

بلکه بر امت و ملت اسلام واجب است با او گر چه برده دست پا بریده باشد معامله حاکم و خلیفه حق نمایند: خراج زمین‌ها و مالیات اسلامی، زکات چهارپایان و سایر زکات‌ها را به او پردازند، می‌توانند با او خرید و فروش و سایر اسباب انتقال املاک، مانند: جایزه‌ها، بخشش و امثال آنها بنمایند، بلکه افرادی که زمین‌های خراجی را از او قباله می‌کنند که در قبال استفاده از زمین سالیانه مبلغی پردازند نیز با پرداختن آن از نظر اسلام برائت ذمه پیدا

می‌کنند، همان طور که اگر به امام حق و خلیفه تعیین شده از جانب خداوند می‌پرداختند، این است: مذهب و روش علی، و فرزندانش ائمه طاهرین.

پیامبر فرموده است: به زودی پس از من استبدادگری‌ها و جریان‌هایی را خواهید دید که برای شما ناشناخته است (یعنی افرادی که صاحب حق نیستند روی کار خواهند آمد) گفتند: ای رسول خدا اگر این در زمان ما واقع شد ما را به چه فرمان می‌دهی؟

فرمود: «حقی که به عهده شما است، اداء کنید و از خداوند درخواست نمائید حقی که دارید به شما بدهد» (چه اگر غیر از این انجام گیرد، نظام امت از هم می‌پاشد و اسلام به مخاطره می‌افتد).

ابوذر غفاری، همواره می‌گفت: «دوستم رسول خدا به من وصیت کرده که بشنوم و اطاعت کنم، گر چه برده دست و پا بریده‌ای باشد».

سلمه جعفی عرض کرد: ای پیامبر خدا! اگر رؤسائی بر ما حاکم شدند که حق خود را مطالبه می‌کنند، و حق ما را نمی‌دهند چه دستور می‌فرمائی؟

فرمود: «بشنوید و اطاعت کنید که آنها بار خود را به دوش می‌کشند، و شما بار خود را».

و طبق حدیثی که «حذیفه بن یمان» نقل نموده، پیامبر فرموده است: «پس از من پیشوایان و زمامدارانی می‌آیند که با هدایت من هدایت نشده‌اند، و به سنت من عمل نمی‌نمایند، افرادی اطراف آنها جمع خواهند شد که قلب‌هایشان قلب شیطان است، ولی در قیافه انسانند».

حذیفه می‌گوید: پرسیدم: اگر آن زمان را درک کردم، چه کنم؟

فرمود: «بشنو و اطاعت کن گر چه تو را شلاق بزند و اموالت را بگیرد، از او بشنو و اطاعت کن».

و مانند این، حدیث «ام سلمه» که از پیامبر نقل نموده: «بعد از من امیرانی بر شما حکومت می‌کنند که اعمالی را از آنها شایسته می‌بینید و اعمالی را ناشایسته. پس کسی که اعمال ناشایسته آنها را بشناسد (و آماده باشد که در موقع مقتضی وظیفه نهی از منکر را انجام دهد) از عقوبت الهی پاک خواهد بود، و کسی که توانائی بر انکار داشته باشد و به انکار برخیزد سالم می‌ماند».

پرسیدند: آیا با آنها به مبارزه و نبرد برنخیزیم؟

پاسخ فرمود: مادامی که نماز می خوانند، نه، (تفسیر این احادیث همان است که در آغاز و قبل از ذکر این احادیث بیان شد).

اخبار صحیح در این باره، مخصوصاً از ناحیه عترت پاک پیامبر متواتر است، لذا می بینیم خود ائمه صبر کردند و شکیبائی ورزیدند، در حالی که گویا در چشمشان خاشاک و در گلویشان استخوان بود، این شکیبائی به خاطر عمل به این اوامر و سایر وصایا و سفارشات بود که پیامبر خصوصاً به آنها فرموده بود. پیامبر به این خاطر آنان را امر به شکیبائی در برابر اذیت‌ها، و چشم بر هم گذاشتن بر خاشاک فرموده بود، که امت حفظ گردد و شوکت اسلام محفوظ بماند.

آنها نیز در برابر زمامداران، به این نصوص عمل می کردند در حالی که این وضع و غضب و گرفتن حقشان به کامشان از حنظل تلخ تر بود، راه‌های رشد و پیشرفت را به آنها نشان می دادند در حالی که قرار گرفتن آنان بر کرسی زمامداری برای اینان از برندگی و تیزی کارد بر قلب، دردآورتر بود.

اینها همه، برای اجرای تعهد و وفای به پیمان الهی و قیام به یک واجب عقلی و شرعی بود و آن این که: همیشه باید در مقام تعارض، مهم‌تر را بر مهم مقدم داشت.

و لذا امیر مؤمنان نصیحت‌های خالصانه و خیرخواهی خود را به هر سه خلیفه می کرد، و در طریق مشورت و راهنمایی آنان سخت می کوشید، کسی که روش آن حضرت در ایام زمامداری خلفای سه گانه را مورد بررسی قرار دهد، می یابد، که وی پس از مایوس شدن از حق خود در خلافت بلافصل رسول خدا، طریق موادعت را هموار و مسالمت بازمامداران امر را در پیش گرفت. و با این که می دید: کرسی ولایت خود که از جانب پیامبر به او تفویض شده در اختیار آنها است، با آنها به نبرد نپرداخت و دست دفاع بر نیآورد این به خاطر حفظ امت، نگهداری ملت، بقای دین و مقدم داشتن آخرت بر ریاست دنیا بود، در حالی که آن حضرت مبتلا به اموری بود که دیگران نبودند؛ چرا که وی در میان دو خطر و دو مشکل سخت قرار گرفته بود:

خلافت با آن نصوص، تعهدات و پیمان‌هایش از یک طرف با فریاد او را می خواند و با ناله‌ای جانسوز به سوی خود دعوتش می نمود، با صدائی که از قلب خون می چکید و با ناله‌ای که جگر را آتش می زد.

و از دیگر طرف، فتنه و طغیان افراد سرکش معروف، بیم آن را می‌داد که ۳ جزیره العرب، ۴ جزیره العرب بر هم بریزد، منقلب شود، انقلاب و اسلام از بین برود.

و نیز جوی که برای منافقان مدینه، همان‌ها که سخت در نفاق فرو رفته بودند، به وجود آمده بود.

و همچنین اوضاع اعراب اطراف مدینه که طبق نص قرآن منافق بودند، بلکه در کفر و نفاق از همه سخت‌تر بودند، و از همه سزاوارتر که حدود فرمان‌های خدا را ندانند.

این تشتت احوال، و چگونگی اوضاع به گونه‌ای تهدیدآور بود (که ممکن بود در صورت بروز اختلاف بین مسلمین، کیان اسلام از هم پاشد و آثاری باقی نماند. امکان وقوع چنین جریان‌ی نزدیک به نظر می‌رسید؛ چرا که) با از بین رفتن پیامبر آنها نیرومندتر شده بودند؛ زیرا مسلمانان پس از رسول خدا به گله باران خورده‌ای می‌ماندند که در شب ظلمانی راه خود را گم کرده از هم پراکنده شوند، و در بین گرگ‌هائی متجاوز و درندگانی سخت زیانبار گرفتار آیند (مسلمانان نیز بین آن منافقان و آن اعراب و آن طاغیان) بین مسیلمه کذاب، طلحه بن خالد دروغگو، سجاح دختر حارث آن زن دغل‌باز، و اصحابشان که همه برای نابودی اسلام و در هم کوبیدن مسلمانان به پا خاسته بودند و بین ۲ رومیان، ۴ رومیان و ۲ قیصرها، ۴ قیصرها و کسرها که سخت در کمین بودند و امثال این جرثومه‌ها که با شدت، کینه محمد و آل او و اصحابش را در دل گرفته بودند، و با بغض و دشمنی به اسلام نگاه می‌کردند، گرفتار بود.

این جناح‌ها را که بر شمردیم همه می‌خواستند اساس اسلام را از ریشه در آورند، انتقام خود را بگیرند، قلب خود را تشفی بخشند، آنها از پیش، نیروی خود را آماده کرده بودند. با سرعت و عجله می‌شتافتند، می‌دیدند اوضاع یکسره به کامشان می‌شود، فرصت خوبی با رحلت پیامبر فرا رسیده است، تصمیم داشتند از این فرصت بهره گیرند و از این درهم ریختگی پیش از این که قدرت اسلام متمرکز گردد، و نیرو و توانش باز پس آید، حداکثر استفاده را ببرند.

امیر مؤمنان بین این دو خطر (عمل به تعهدات خلافت و جو ناسالم که نابودی اسلام را دنبال داشت) قرار گرفته بود، طبیعی است او حق خود را فدای حیات اسلام می‌کند، و مصالح عموم مسلمانان را مقدم می‌دارد، بنابراین قطع شدن نزاع و برطرف شدن اختلاف بین او و بین ابوبکر، فقط به خاطر حفظ دین و علاقه به بقای حوزه مسلمین بود. او و اهل بیتش همه، و سایر دوستانش از ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجر و ۲ انصار، ۴ انصار، به این خاطر شکیبائی ورزیدند، اما در حالی که گویا در چشمشان خاشاک و گلویشان استخوان گرفته بود.

سخنان آن حضرت پس از رسول خدا در طول مدت حیاتش به همین معنی صراحت دارد و اخبار در این باره، از طریق عترت پاک متواتر است.

اما رئیس ۲ انصار، ۴ انصار «سعد بن عباد» با هیچ کدام از دو خلیفه (ابوبکر و عمر) صلح نکرد و در هیچ یک از جماعت‌های آنان، نه در عید و نه در جمعه حاضر نشد، به او امر آنها گوش نمی‌داد و اثری برای امر و نهی آنها قائل نمی‌شد، تا این که در زمان زمامداری خلیفه دوم در حوران ۳ حوران، (۴ در سرزمین ۳ شام، ۴ شام) او را ترور کردند و انتشار دادند که جن او را کشته است وی سخنی در ۳ سقیفه، ۴ سقیفه و بعد از ۳ سقیفه، ۴ سقیفه دارد که نیازی به ذکر آن نیست. () ۲۶ ×

اما یاران او مانند «حباب بن مندر» و غیر او از ۲ انصار، ۴ انصار، با شدت و زور سر فرود آوردند و به وسیله قدرت تسلیم گردیدند، آیا عمل، به مقتضی ترس از شمشیر و یا تهدید به سوزاندن با آتش، ایمان به عقد بیعت می‌شود؟ و مصداق آن اجتماع می‌گردد که پیامبر فرموده: «لا تجتمع أمتی علی الخطأ»؟ شما فتوا دهید و اجر آن برای شما!

و السلام

ش

نامه هشتاد و سوم ۳ / ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

آیا می‌شود بین ثبوت «نص» و «حمل فعل صحابه بر صحت» جمع نمود؟

صاحب نظران آگاه، و آنها که دارای افکار ثاقب هستند صحابه را از مخالفت با ظواهر اوامر و نواهی پیامبر منزه می‌دانند، و جز تعبد از دستورات آن حضرت بر آنان جایز نمی‌شمارند، بنابراین امکان ندارد نصی در مورد امامت علی شنیده باشند، ولی از آن عدول نمایند، آن هم نه یک بار، بلکه سه بار.

چگونه می‌شود عمل صحابه را با این که نص بر امامت و خلافت او را شنیده باشند و از آن عدول نموده‌اند، حمل بر صحت نمود؟ من نمی‌توانم باور کنم شما بتوانید بین این دو را جمع کنید.

و السلام

س

نامه هشتاد و چهارم ۳/۵ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

۱ جمع بین ثبوت نص و حمل فعل آنها بر صحت

۲ دلیل باز نشستن امام از گرفتن حق خود

اشرح حال و تاریخ زندگی بسیاری از صحابه نشان می‌دهد که آنها متعبد به نص بوده‌اند، اما آن نصوصی که مخصوص مسائل تعبدی و مختص به شئون اخروی باشد، همانند نص بر روزه ماه رمضان، رو به قبله بودن هنگام نماز، تعداد نمازهای واجب یومیه، عدد رکعت‌های هر کدام، کیفیت انجام آنها، نص بر این که طواف اطراف خانه خدا هفت شوط است و امثال اینها که مخصوص منافع اخروی و جهان دیگر است.

اما آنچه متعلق به سیاست بود همچون حکومت و امارت جایی را به شخص معینی سپردن، تدبیر امور دولت، پایه‌ریزی شئون مملکت، و تجهیز سپاه، در این موارد متعبد به آن نبودند و التزام به نصوص آن را در جمیع احوال، و عمل به مقتضای آن را لازم نمی‌دانستند.

بلکه، برای خود نیز محل بحث و گفتگو و مجال برای نظر و اجتهاد می‌دیدند، یعنی اگر نظرشان در عمل بر خلاف نص، کیان آنها را بالا می‌برد، و یا به ریاست و حکومتشان نفع می‌بخشید، آن خلاف را مرتکب می‌شدند و شاید به خیال خود رضایت پیامبر را نیز در این عمل احراز می‌نمودند.

(در مورد خلافت علی شاید) گمانشان بر این معنی غلبه داشت که عرب تسلیم او نمی‌شود، و متعبد به نص خلافت نمی‌گردد؛ زیرا او پشت عرب را در راه خدا خم کرده، خون او را در راه اعلاء کلمه حق با شمشیرش ریخته، و در راه نصرت و یاری حق، و مبارزه در راه آن نقاب از چهره بر کنار زده بود، تا آن که علی رغم خواسته کافران آئین خداوند غالب و آشکار گردید.

بنابراین، آنها جز با زور مطیع وی نخواهند شد، و جز به وسیله قدرت در قبال نص خاضع نخواهند گردید.

عرب بر اساس عادت خود در چنین مواردی، علی را فردی می‌دانستند که باید انتقام خون‌هایی را که اسلام ریخته از او گرفته شود؛ زیرا پس از پیامبر در قبیله‌اش از نظر عرب، کسی که استحقاق گرفتن انتقام آن خون‌ها را از او داشته باشند، غیر از علی نبود؛ چرا که آنها انتقام خون‌های ریخته شده را از فرد سرشناس طایفه و شخص برتر قبیله می‌گرفتند، و علی بدون چون و چرا فرد نمونه ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم و برترین شخصیت آنها پس از رسول خدا بود، لذا عرب برای او نقشه کشید، امور را بر وی دیگرگون کرد، کینه و بغض او و ذریه‌اش را در دل پنهان داشت، به هر عنوان که توانستند به او حمله کردند، و بالاخره کردند آنچه کردند، اما فضا را پر کرد و مصیبت‌های مربوط به او آسمان و زمین را مملو ساخت.

همچنین ۲ قریش، ۴ قریش خصوصاً، و عرب عموماً، از علی به خاطر سخت‌گیریش بر دشمنان خدا، و نبرد و کشتارش با کسانی که از حدود خدا تجاوز و یا حرکت‌های الهی را هتک می‌نمودند، انتقام گرفت، عرب از امر به معروف و وی و از نهی منکرش در هراس بود، از عدالتش بین رعیت، و از رعایت مساوات او در تمام قضایا بین مردم، وحشت داشت، نه کسی می‌توانست از او چشم‌طمعی داشته باشد، و نه خاطرخواهی کسی، در او اثر می‌گذاشت، نیرومند در پیشگاه او ذلیل بود، تا حق را از او بستاند و ضعیف در نزد وی قوی و عزیز بود، تا حقش را بگیرد.

بنابراین، چگونگی امکان داشت از روی رغبت و علاقه در برابرش خضوع کنند در حالی که قرآن درباره آنها می‌فرماید: «آنها در کفر و نفاق شدیدترند و سزاوارترند که حدود آنچه را خداوند نازل فرموده ندانند».

و نیز می‌فرماید: «عده‌ای از مردم مدینه هستند که سخت در نفاق فرو رفته‌اند، تو آنها را نمی‌شناسی ما آنها را می‌شناسیم. و در میان آنها افرادی جاسوس و کینه‌ورزند که از هر گونه شر و فساد در مورد مسلمانان کوتاهی نمی‌کنند».

همچنین ۲ قریش، ۴ قریش و سایر عرب بر او حسد می‌بردند که خداوند آن مقدار از فضل خود بر او بخشیده به گونه‌ای که به مرحله‌ای از علم و عمل در پیشگاه خداوند، پیامبرانش و صاحبان خرد رسیده، که همسالان و اقران، از رسیدن به آن مقام عاجزند، و همسنگان و همدیفان او از رسیدن به آن موقعیت نومیدند. با سوابق و خصائصش از ناحیه خدا و رسولش به مقام و منزلتی دست یافته که گردن‌های آرزو به آن سو کشیده می‌شد، و طمع‌ها برای رسیدن به مادون مقامش به تلاش و تکاپو می‌افتاد.

بدین جهت بود که عقرب‌های حسد در قلوب منافقان به جنب و جوش افتاد، و بر نقض عهد و پیمان وی افراد فاسق، ناکثین، قاسطین و مارقین اتحاد کلمه پیدا کردند، لذا نص پیامبر را پشت سر گذاشتند و آن را سخت به دست فراموشی سپردند.

به گفته شاعر:

فکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر:

آنچه شد گذشت دیگر آن را یاد نمی‌کنم گمان خیر ببر، از جریان پرس و جو مکن

همچنین، ۲ قریش، ۴ قریش و سایر عرب، خوشحال بودند، که خلافت در قبایل آنها به نوبت می‌گردد، و طمع آنها در این راه به کار افتاده بود، به این قصد بر نقض عهد پرداختند و همت خود را در شکستن پیمان به کار انداختند، دست به دست هم دادند که نص را فراموش کنند، با هم بیعت کردند که آن را به هیچ وجه به یاد نیاورند، و اجماع کردند که از همان روزاول، خلافت را از ولی منصوب از جانب پیامبر منصرف سازند، لذا آن را به انتخاب گذاردند تا برای هر کدام از قبایل، آرزوی رسیدن به آن

گر چه پس از مدتی باشد.

اگر به نص متعبد می‌شدند و علی را پس از رسول خدا مقدم می‌داشتند، خلافت از عترت پاک پیامبر بیرون نمی‌رفت؛ چرا که در روز غدیر و در موارد دیگر، اهل بیت را هم‌ردیف و قرین قرآن قرار داده بود، و آن دو را تارستاخیز پیشوای صاحبان عقل گردانیده بود، اما عرب نمی‌توانست خلافت را منحصر در خاندان خاصی ببیند، به‌ویژه که چشم همه قبایل به سوی آن دوخته شده بود و افرادی از تمام طوایف در این راه یکدیگر را حمایت می‌کردند.

لقد هزلت حتی بدا من هزالها^۵ لقد هزلت حتی بدا من هزالها^۴ کلاها و حتی استأماها کل مفلس:

«آن قدر به لاغری گرائید که استخوان‌های آن پیدا شد و حتی بی‌پول‌ها و مفلسان از قیمتش پرس و جو می‌کردند».

(خلافت را در شرایطی قرار داده بودند که هر کس طمع در آن می‌ورزید).

کسی که تاریخ ۲ قریش، ۴ قریش و عرب صدر اسلام را خوب مطالعه کند، می‌داند که آنها در برابر نبوت ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم خاضع نشدند، مگر زمانی که در هم شکستند و پس از آن که قوه و قدرتی برایشان باقی نماند. پس چگونه تن به قبول اجتماع نبوت و خلافت در ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم می‌توانند بدهند. چنان که «عمر بن خطاب» هم در گفتگویی که بین او و «ابن عباس» در گرفت، به این مطلب اشاره کرده، گفت: «۲ قریش، ۴ قریش حاضر نبود نبوت و خلافت هر دو در بین شما باشد و بر مردم اجحاف کنید».

۲ سلف صالح امکان نیافتند که آنان را بر تعبد به نص وا دارند، از ترس این که اگر در تعبد به نص اصرار ورزند و مقاومت به خرج دهند، از اسلام برگردند.

و نیز از سرانجام بد اختلاف وحشت داشتند، خصوصا که با مرگ پیامبر، نفاق خود را آشکار ساخته بود، و شوکت و قدرت منافقان بالا گرفته بود، کافران در طغیان، ارکان دین متزلزل، و قلوب مسلمانان از جا کنده شده بود، مسلمین پس از رسول خدا همچون گوسفندان باران زده در شب تیره زمستانی شده بودند، که بین گرگ‌هائی متجاوز و درندگان زیانبار قرار گرفته باشند، طایفه‌هائی از اعراب مرتد شده بودند، و گروهی دیگر تصمیم بر ارتداد داشتند، چنان که در نامه هشتاد و دوم توضیح دادیم.

علی در چنین موقعیت از اظهار اراده و تصمیم برای قیام به امور مردم وحشت داشت، ترس از بالا گرفتن فتنه و فساد، و به هم ریختن فوری نظام و سامان مسلمین؛ زیرا روحیه مردم آن چنان بود که توصیف کردیم، منافقان به گونه‌ای بودند که یادآور شدیم، آنها سرانگشت را از سر غیظ و خشم به دندان می‌گزیدند، اهل رده و مرتدان به آن نحو که

گفتیم و ملت‌های کفر بدان ترتیب که در پیش آوردیم، ۲ انصار، ۴ انصار با ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجران از در مخالفت بیرون آمده بودند و از آنها جدا شده بودند، انصار می‌گفتند: یک زمامدار از ما و یکی از شما و...

در چنین هنگامه‌ای توجه آن حضرت به امر دین، وی را از توجه به خلافت بازداشت، او را واداشت تا از خلافت کناره‌گیری کند؛ چرا که می‌دانست دنبال خلافت رفتن موجب خطر برای امت، و نابودی دین خواهد شد، لذا بقای اسلام و مصحلت عموم مسلمانان را بر خلافت و حق شخصی خود مقدم داشت و از به دست آوردن خلافت خودداری نمود، و آخرت را بر دنیا ترجیح داد.

ولی در خانه نشست بیعت نکرد تا این که او را با زور و جبر برای بیعت بردند تا حق خویش را حفظ کند، و در برابر کسانی که از او عدول نموده‌اند، حجت داشته باشد.

او اگر با اختیار و فورا بیعت می‌کرد، حجتش تمام نبود و برهان روشنی نداشت. اما با این عمل، بین حفظ دین و حفظ حق خود یعنی خلافت و امارت مؤمنان جمع نمود.

این کار دلالت بر اصالت رأی، درک و حلم و بردباری، سعه صدر و تقدیم مصالح عموم، بر حق شخصی دارد، راستی کجا سراغ دارید شخصی از چنین موقعیت بلند و امر پرارزشی که خداوند آن را بالاترین موقعیت دینی شمرده، دست‌بردارد؟ البته نتیجه این عمل و اختیار این راه از میان دو طریق، سودمندترین و پرمعنفت‌ترین آنها بود؛ چرا که قرب و نزدیکی به خدای عزوجل را به همراه داشت.

اما خلفای سه گانه و دوستانشان، نصوص خلافت را به خاطر جهاتی که در پیش گفتیم تفسیر و توجیه نمودند و هیچ تعجیبی از آنها در این چنین موارد نیست؛ چرا که برای شما روشن ساختیم آنها هر نسی که با سیاست نصب امراء و فرماندهان، تدبیر امور دولت، و برقرای شئون مملکت ارتباط داشت، با اجتهاد خود می‌سنجیدند و آن را تفسیر و توجیه می‌نمودند، و شاید برای آنها به اندازه امور دینی به همان معنی که گذشت، ارزش قائل نمی‌شدند، لذا مخالفت با آنها برایشان آسان بود، و بعد از آن که کارشان تمام شد، و زمام خلافت را به دست گرفتند، با تصمیم جدی آنها را به دست فراموشی سپردند، و با کسانی که آن نصوص را یادآور می‌شدند و یا به آنها اشاره می‌کردند با شدت رفتار می‌نمودند.

و چون زمانی که بر حفظ نظام توفیق یافتند، دین اسلام را نشر دادند، کشورهای را فتح کردند، به ثروت و قدرت دست یافتند، اما خود را به شهوات آلوده نساختند، کارشان بالا گرفت، قدر و منزلتشان بلند گردید، مردم به آنها

حسن ظن پیدا کردند، و قلب‌ها به آنان محبت ورزید، مردم نیز در فراموش ساختن و از یاد بردن نصوص در مسیر آنها گام برداشتند.

پس از آنها، «۲بنی امیه، ۴بنی امیه» آمدند، همان‌ها که نظری جز از بین بردن اهل بیت و گرفتن تشفی قلب خود از آنها نداشتند (که با توجه به آنچه گفتیم اکنون نباید از آن نصوص اثری باشد) اما با تمام این اوضاع نصوص صریح و صحیحی به ما رسیده که (برای اثبات حق) ما را کفایت می‌کند.

و السلام

ش

نامه هشتاد و پنجم ۳ / ۷ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

درخواست مواردی که متعبد به نص نشده‌اند.

نامه اخیرت را دریافت داشتم، در تقریب و توضیح آنچه ما بعید می‌شمردیم، معجزه کرده، و در مجسم ساختن به مباحث، به آشکارترین صورت، انسان را به حیرت می‌اندازد، پاک و منزّه است آن کس که شاخه‌های درخت برهان را برایت نرم، و کلیدهای بیان را تسلیم تو ساخته است، به جایی رسیده‌ای که اسباب و وسایل بیان به آنجا نخواهند رسید و به چیزی ظفر یافته‌ای که دست آرزوها به آن ظفر نمی‌یابد.

ما گمان داشتیم اسباب، با نصوصی که به آن استشهاد کردی تعلق و ارتباط ندارد، و راهی برای آنچه با بینه و ادله از آن خارج شدی، وجود نخواهد داشت.

ای کاش! به مواردی که به نصوص صریح متعبد نشده‌اند، اشاره می‌کردی! تا دلیل محکم آن آشکار و راه صاف و مستقیم روشن گردد.

بنابراین، من از شما درخواست دارم آنچه در سیره و شرح زندگی آنها آمده و در کتب اخبار از طرق اهل تسنن نگاشته شده، تفصیلاً بیاوری.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

س

۱ مصیبت روز پنج شنبه.

۲ علت عدول پیامبر از آنچه آنها را امر کرده بود؟

۱ مواردی که متعبد به نص نشده‌اند، بیش از آن است که احصاء شود، از میان همه، توجه به مصیبت روز پنج شنبه که از مشهورترین قضایا و بزرگ‌ترین مصیبت‌ها است کفایت می‌کند.

اصحاب و نویسندگان صحاح، و سایر نویسندگان سنن، همه این جریان را نقل کرده‌اند. و نویسندگان تاریخ، سیر و اخبار، همگی آن را آورده‌اند. از جمله بخاری با سند خود از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود، از ابن عباس نقل نموده: به هنگام احتضار پیامبر عده‌ای از مردان، از جمله عمر بن خطاب در خانه آن حضرت بودند، پیامبر فرمود: هلم اکتب لکم کتابا لاتضلوا بعده: «بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

عمر گفت: «درد بر او غلبه کرده، قرآن نزد شما است، کتاب خدا ما را کفایت می‌کند». بین افراد اختلاف افتاد، به نزاع و مخاصمت کشید. بعضی می‌گفتند: نزدیک شوید (و کاغذ را حاضر کنید تا) پیامبر نوشته‌ای برایتان بنویسد که پس از آن گمراه نگردید.

و بعضی گفته «عمر» را تکرار می‌کردند. پس آن گاه که سر و صدا و اختلاف نزد پیامبر بالا گرفت به آنها فرمود: «برخیزید».

ابن عباس، همواره این سخن را می‌گفت که: مصیبت، تمام مصیبت آن وقتی بود که با اختلاف و سر و صدایشان بین پیامبر و بین آنچه می‌خواست برای آنها بنویسد، حائل شدند.

این حدیث از احادیثی است که در صحت و صدور آن هیچ جای سخن و تردید نیست. «بخاری» آن را در چند جای صحیح خود نقل نموده، و «مسلم» در صحیح خود در آخر وصایا آن را آورده است.

احمد در مسند از «ابن عباس» و همچنین سایر نویسندگان سنن و اخبار آن را نقل نموده‌اند. اما در نقل آن، چون نقل به معنی کرده‌اند، تصرف نموده‌اند؛ زیرا لفظ اصلی که از «عمر» صادر شده، این بوده: ان النبی یهجر: «پیامبر هذیان می‌گوید» عقلش پریده، اما آنها بدین گونه آورده‌اند: ان النبی قد غلب علیه الوجد: «درد بر پیامبر غالب شده است».

این تصرف به خاطر تهذیب عبارت و کاستن از استهجان آن بوده است. دلیل این سخن مطلبی است که «ابوبکر ابوبکر احمد بن عبدالعزیز، ۴۱۴ احمد بن عبدالعزیز جوهری» در کتاب «۳سقیفه، ۴سقیفه» از ابن عباس آورده که به هنگام احتضار پیامبر در خانه، مردانی بودند «عمر بن خطاب» جزو آنان بود، رسول خدا فرمود: دوات و صفحه‌ای بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که پس از من هرگز گمراه نگردید.

عمر در این موقع کلمه‌ای گفت که معنی اش این است: «درد بر پیامبر غلبه کرده است» سپس اضافه کرد: حسبنا کتاب الله: «کتاب خدا ما را کفایت است». افرادی که در خانه بودند اختلاف و نزاع نمودند، بعضی می‌گفتند: بیاورید و نزدیک آئید تا پیامبر برای شما بنویسد و بعضی گفته عمر را تکرار می‌کردند، پس آن گاه که حرف‌های ناروا و اختلاف زیاد شد، پیامبر خشمگین شده، فرمود: قوموا: «از نزد من برخیزید».

به روشنی می‌یابید که معارضه عمر را نقل به معنی نموده‌اند، نه عین لفظ آن. و آنچه می‌تواند شما را به این گفته‌راهنمایی کند، این مطلب است: محدثانی که نام شخص مخالف (عمر) را نیاورده‌اند به عین لفظ معارضه تصریح کرده‌اند، بخاری در صحیح خود، در کتاب «جهاد و سیر»، در باب «جوائز وفد» آورده که «قبیصه» برای ما نقل حدیث نموده که: «ابن عیینه»، از «سلمان احوول»، از «سعید بن جبیر»، از «ابن عباس» آورده که: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی خضب دمه الحصباء: «روز پنج شنبه، چه روز پنج شنبه‌ای! آن گاه ابن عباس آن قدر گریه کرد که سنگ‌ریزه‌های جلویش تر شد».

سپس اضافه کرد: روز پنج شنبه درد بر پیامبر سخت گرفت (در این هنگام) فرمود: «کاغذی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید»، آن گاه به نزاع پرداختند در حالی که نباید در پیش پیامبر نزاع نمود در این وقت گفتند:

هجر رسول الله: «پیامبر عقلش را از دست داده». پیامبر فرمود: دعونی فالذی أنا فیه خیر مما تدعونى الیه: «مرا واگذارید در همین حالی که هستم برایم بهتر است تا آنچه مرا به آن می‌خوانید».

پیامبر به سه چیز هنگام مرگ وصیت کرد، فرمود: مشرکان را از ۳ جزیره العرب، ۴ جزیره العرب اخراج نمائید. به هیئت‌هائی که به مدینه می‌آیند آن طور که من جایزه می‌دادم جایزه دهید (راوی گفته است:) سومی را فراموش نموده‌ام».

این حدیث را مسلم در صحیح خود، در آخر کتاب وصیت آورده و احمد در مسند خود از ابن عباس نقل نموده‌است، سایر محدثان نیز آن را نقل کرده‌اند.

مسلم در کتاب وصیت «صحیح»، از «سعید بن جبیر»، از طریق دیگری نیز از ابن عباس آن را روایت کرده که گفت: «روز پنج شنبه، اما چه پنج شنبه‌ای. سپس اشک از چشمش جاری گردید و دانه‌های آن همچون دانه‌های لؤلؤ به بند کشیده از گونه‌هایش سرازیر گردید، گفت: پیامبر فرمود: «دوات و کتف گوسفندی یا لوح و دواتی بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید اما گفتند: ان رسول الله یهجر: رسول خدا هذیان می‌گوید».

کسی که حول و حوش این مصیبت بزرگ در صحاح، به مطالعه و تحقیق پردازد، می‌یابد: اول کسی که آن روز گفت: هجر رسول الله: «رسول خدا هذیان می‌گوید»، فقط «عمر» بوده است. پس از آن دیگران که همان نظریه او را داشته‌اند این حرف را تکرار کرده‌اند؛ زیرا در حدیث نخست توجه فرمودی که «ابن عباس» گفته: افرادی که در خانه بودند به جدال و گفتگو پرداختند، بعضی می‌گفتند: نزدیک شوید (و کاغذ آورید) تا پیامبر برایتان نوشته‌ای بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوید. و بعضی گفته عمر را می‌گفتند، یعنی می‌گفتند: «پیامبر هذیان می‌گوید» و (نعوذ بالله) عقلش را از دست داده است.

در روایتی که «طبرانی» در کتاب «۴ اوسط، ۴ اوسط» از «عمر» آورده، آمده است:

هنگامی که پیامبر مریض شد، فرمود: «صفحه و دواتی برایم بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نشوید».

زنان از پشت پرده گفتند: مگر نمی‌شنوید پیامبر چه می‌گوید؟ «عمر» می‌گوید: گفتیم: شما همان زنان اطراف یوسف هستید، هر گاه پیامبر مریض می‌شود، چشمان خود می‌فشارید (که گریه کنید) و هر گاه بهبودی می‌یابد به گردش سوار می‌شوید. عمر گفته: پیامبر فرمود: «آنها را رها کن که از شما بهترند» (دعوهن فانهن خیر منکم).

ملاحظه می‌فرمائید که در اینجا متعبد به نص نشدند، اگر به آن متعبد بودند از گمراهی در امان می‌ماندند، و ای کاش! به عدم امتثال دستورش اکتفا می‌کردند، و قول آن حضرت را رد نمی‌نمودند که: حسبنا کتاب الله: «کتاب

خدا ما را کافی است». گویا پیامبر موقعیت کتاب خدا در میان آنها را نمی‌دانسته، و یا آنها از پیامبر به خواص و فوائد قرآن آگاه‌تر بودند.

ای کاش! به همه اینها اکتفا می‌کردند و او را با آن چنان کلمه‌ای ناراحت نمی‌کردند که: «رسول خدا هذیان می‌گوید» در صورتی که در حالت احتضار بین آنها افتاده بود. آه، چه کلمه‌ای در پایان زندگی و وداع با پیامبر گفتند!!

گویا با عمل نکردن به این نص و کتاب خدا را کافی دانستن، نشنیده بودند: قرآن شبانه روز فریاد می‌زند: ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا (حشر /): «۴۷ آنچه پیامبر به شما عطا کرد بپذیرید و از آنچه شما را نهی نمود اجتناب ورزید» و گویا هنگامی که گفتند: پیامبر هذیان می‌گوید، این آیه قرآن را نخوانده بودند که می‌فرماید: «این سخن فرستاده‌ای کریم است، نیرومند و در پیشگاه صاحب عرش منزلت دارد، مطاع است و امین، صاحب شما مجنون و دیوانه نیست».

و نیز گویا این آیه را قرائت نکرده بودند که: «این قول فرستاده‌ای است کریم نه قول شاعر چه کم ایمان دارید، و نه قول کاهن چقدر کم متذکر می‌گردید، تنزلی است از ناحیه پروردگار عالمیان».

و نیز گویا مطالعه نکرده بودند که می‌فرماید: «صاحب شما گمراه نشده و در بیراهه نیست. از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، آنچه می‌گوید به او وحی شده، فردی نیرومند و قوی به او تعلیم داده است».

و گویا دیگر آیه‌های روشن، امثال این آیات را نشنیده‌اند، که تصریح دارد وی معصوم است و سخنانش از هذیان، و از کلمات بدون فکر پیراسته است. علاوه عقل، خود مستقلا دلالت بر عصمت وی می‌کند که پیامبر هرگز بیهوده نمی‌گوید.

اما حقیقت این است که: آنها می‌دانستند آن حضرت می‌خواهد عهد و پیمان خلافت را محکم‌تر کند و نص بر وصایت و خلافت علی بالخصوص، و بر ائمه عترت به طور عموم، مؤکد سازد. لذا او را از این کار بازداشتند چنان که خلیفه دوم در بحث و گفتگویی که بین او و «ابن عباس» در گرفت به آن تصریح کرد.

شما هر گاه در این گفته پیامبر: ایتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده: «برایم (کاغذ و دواتی) بیاورید تا برایتان مطلبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» و در فرموده او در حدیث ثقلین دقت فرمائید که فرموده: انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا: کتاب الله و عترتی اهل بیتی: «من در بین شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن

تمسک جوئید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیت» می یابید که هدف این دو حدیث یکی است و آن این که: پیامبر در همان حال بیماریش می خواسته تفصیل آنچه در حدیث ثقلین بر آنها واجب فرموده، بنویسد.

۱۲ اما چرا آن حضرت از نوشتن صرف نظر فرمود؟ به این خاطر بود که پس از صدور آن سخن از آنان، وی ناچار شد صرف نظر کند؛ زیرا با آن چنان سخنی برای نوشته، اثری جز فتنه و اختلاف پس از وی باقی نمی ماند، در این باره به نزاع پرداخته می شد، بحث و گفتگو در می گرفت که آیا آن حضرت در این نوشته اش

العیاذ بالله هدیان، و مطلبی دور از عقل گفته یا نه؟

همان گونه که اختلاف کردند و این سخنان ناروا را پیش چشمش گفتند. در آن روز بیش از این برای آن حضرت چاره ای نبود جز این که بفرماید: «از کنارم برخیزید» و اگر اصرار در نوشتن می فرمود، آنها نیز در این که وی هدیان می گوید پافشاری و لج می کردند و طرفداران آنها در اثبات دیوانه شدن پیامبر در آخر عمرش (نعوذ بالله) سخت به تلاش می افتادند، کتاب هائی می نوشتند و طومار هائی را در رد نوشته پیامبر و رد کسی که به آن احتجاج و استدلال می کرد، می نگاشتند.

به این خاطر بود که، حکمت بالغه آن حضرت اقتضاء کرد، از نوشتن، صرف نظر کند تا این مخالفان و اولیاء آنها بابتی را در طعن بر نبوت نگشایند نعوذ بالله و به نستجیر از طرفی پیامبر می دید علی و دوستانش (و کسانی که قلبی پاک دارند) در برابر مضمون آن نوشته خاضعند، چه بنویسد، و چه ننویسد، دیگران هم به آن عمل نمی کنند و آن را معتبر نمی شمارند.

بنابراین، حکمت در چنین وضعی اقتضای ترک و عدم نوشتن را داشت؛ زیرا پس از معارضه و اختلاف اثری جز فتنه نمی توانست داشته باشد، این حقیقت بر کسی پوشیده نیست.

و السلام

ش

نامه هشتاد و هفتم ۳ / ۹ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

عذر و مناقشه درباره این جریان

شاید آن حضرت هنگامی که فرمان احضار دوات و کاغذ را داده نمی خواسته چیزی بنویسد، بلکه منظورش امتحان آنها بوده است، تا بدانند فکر آنها رشد و ترقی کرده و متوجه می شوند او همه چیز را فرموده، و یا نه؟ و خداوند عمر راهدایت کرده که متوجه این نکته بشود (که همه چیز در کتاب خدا آمده) اما دیگر صحابه به آن پی نبردند، لذا آنها را از آوردن دوات و کاغذ منع نمود.

بنابراین، باید ممانعت را از جمله موافقت هایش با خداوند تعالی خواند، و از کرامات وی به شمار آورد، بعضی از اعلام، به آن ایراد، این گونه پاسخ داده اند.

اما انصاف این است که: جمله لا تصلو بعده: «پس از آن هرگز گمراه نشوید» این معنی را امضاء نمی کند؛ زیرا این جمله جواب دوم امر (بیاورید) می باشد.

بر این اساس، معنی حدیث این می شود اگر دوات و کاغذ آوردید و آن را برای شما نوشتم، هرگز گمراه نمی شوید.

پوشیده نیست که گفتن چنین مطلبی برای مجرد امتحان، خود نوعی دروغ واضح است، که باید پیامبران را از چنین سخنانی منزّه دانست، خصوصا در جائی که نیاوردن، بهتر از آوردن باشد (و موافق با خدا).

علاوه، در این پاسخ که داده اند از جهات مختلفی نظر داریم. لذا باید در اینجا عذر دیگری آورد. و حاصل آنچه در پاسخ می توان گفت، این است که: امر پیامبر در این مورد امر وجوبی نبوده، تا ترک آن حرام باشد. جائز نباشد کسی آن را رد کند، و درباره اش سخن گوید و کسی که از آن اعراض کند، گناهکار باشد، بلکه یک نوع امر مشورتی بوده که اصحاب با پیامبر در چنین مواردی گفتگو می کرده اند، خصوصا عمر؛ زیرا وی می دانست که در ادراک مصالح، راه صواب و درست را می پیماید و از ناحیه خدا مورد الهام بوده است، لذا در اثر علاقه ای که داشت،

می خواسته بر پیامبر کار سنگینی تحمیل نشود و تعب، مشقت و خستگی در این حال بیماری و درد در اثر املاء و نوشتن این نامه به وی نرسد. عمر می دید ترک احضار دوات و کاغذ، اولی است.

این امکان هم هست: می ترسیده پیامبر مطالبی را بنویسد که مردم از عمل به آن عاجز باشند، و بدان سبب مستحق عقوبت گردند؛ زیرا در صورت نص، جایی برای اجتهاد باقی نمی ماند.

و شاید هم از منافقان ترس داشته که در صحت نامه‌ای که پیامبر هنگام بیماری نوشته ایراد گیرند. و سبب فتنه گردد لذا گفت: حسبنا کتاب الله: «کتاب خدا ما را کافی است»؛ زیرا خداوند می فرماید: ما چیزی را در کتاب فرو گذار نکرده ایم و نیز فرموده است: الیوم اکملت لکم دینکم ۶ الیوم اکملت لکم دینکم ۴: «۴ امروز دین شما را کامل ساختیم».

گویا وی از گمراهی امت با توجه به اكمال دین و اتمام نعمت در امان بوده است. (لذا نیازی به نوشتن مطلبی که از گمراهی پیشگیری کند احساس نمی کرده است).

این حاصل جواب‌های علماء اهل تسنن است و چنان است که ملاحظه می فرمائید، و جای ایراد و بحث در آنهاست؛ زیرا جمله: لا تضلوا: «گمراه نشوید». می رساند که امر، امر وجوبی و ترک آن حرام است؛ چرا که سعی در چیزی که موجب امن از گمراهی است در صورت قدرت بدون تردید واجب است. ناراحتی پیامبر از آنها و این که به آنها وقتی فرمانش را امتثال نکردند فرمود: «برخیزید»، دلیل دیگری است که: این امر، امر وجوبی بوده، نه امر مشورتی.

ممکن است: این ایراد را بکنید که اگر واجب بود، پیامبر آن را به مجرد مخالفت آنان، ترک نمی کرد، چنان که تبلیغات خود را به سبب مخالفت کافران، ترک ننمود.

در پاسخ آن می گوئیم: این سخن اگر درست باشد، تنها این را می رساند که بر پیامبر نوشتن آن واجب نبوده و این باوجوب آوردن دوات و کاغذ بر آنان منافات ندارد؛ چه این که وی آنها را به آوردن امر نمود و توضیح داد که: آنان را از گمراهی ایمنی می دهد، و هدایت دائمی برایشان به ارمغان می آورد (اما این که چرا بین این دو منافات نیست؛ زیرا) اصل در امر، این است که: بر مأمور واجب است نه بر امر کننده، خصوصا اگر فائده امر بالخصوص به مأمور برسد. مورد سخن ما هم بحث در مورد وجوب بر آن افراد است، نه پیامبر.

علاوه ممکن است بر او نیز واجب بوده اما با عدم امتثال، و گفتن این که هذیان می گوید، و جوب آن ساقط شده؛ زیرا در این صورت بر نوشته جز فتنه چنان که گفته شد اثری بار نمی شد.

بعضی نیز اعتذار جسته اند به این که: «عمر» از این حدیث نفهمیده است که: این نوشته سبب حفظ همه افراد امت از ضلال و گمراهی می شود، به طوری که پس از آن احدی گمراه نمی شود، بلکه از جمله: لا تضلوا: «گمراه نشوید» این را درک کرده که: شما همه امت از خرد و درشت، اجتماع بر گمراهی نخواهید نمود و گمراهی به تمام نفرات شما سرایت نخواهد نمود. در حالی که «عمر» می دانست اجتماع آنها بر گمراهی هرگز امکان پذیر نیست.

لذا اثری برای نوشتن ندید، بلکه گمان کرد، پیامبر بر اثر محبت و رحم و عطفی که به امت دارد، می خواهد احتیاط کامل را در نیفتادن آنها به گمراهی مراعات کند. از این جهت، آن سخن را در برابر فرمان رسول خدا گفت، یعنی طبق نظر خودش، روی این اصل، امر دلالت بر وجوب ندارد، بلکه فقط امری است از روی رأفت و عطف.

این بود تمام چیزهایی که در اعتذار از این جریان گفته شده است. اما کسی که به دقت در این حدیث بنگرد، جزم پیدا خواهد کرد که: اینها همه از حقیقت دور است؛ زیرا کلمه: لا تضلوا: «گمراه نشوید» چنان که گفتیم، وجوب را می رساند و ناراحت شدن پیامبر از آنان دلیل این است که امر واجبی را ترک کرده اند.

پس بهتر این است که، در پاسخ گفته شود: این یک جریان در واقعه خاصی است، همچون سخنی که ناگهان از دهان می پرد و یا کاری که تصادفی به ندرت از کسی سر می زند.

جریانی که بر خلاف روش و سیره آنها در زندگی بوده است و ما وجه صحت آن را به طور تفصیل نمی دانیم. و خداوند هدایت کننده به راه راست است.

والسلام

س

نامه هشتاد و هشتم ۱/۳ ربیع الاول / ۱۳۳۰

این اعتذار مردود است

آری؛ کسی که فصل الخطاب و نیروی ایمان و داوری به حق را دارد، سزاوار است که به حق قضاوت کند و به سخن صحیح گویا گردد.

در پاسخ این عذر تراشی‌ها، غیر از آنچه شما فرموده‌اید، وجوه دیگری نیز هست که دوست داشتم آن را به شما عرضه‌دارم و حکم و قضاوت در این باره موکول به شما نمایم.

در پاسخ اول گفتند: شاید پیامبر به هنگام فرمان به احضار دوات و کاغذ، نمی‌خواست چیزی را بنویسد، بلکه فقط می‌خواست آنها را بیازماید و ما اضافه بر آنچه شما فرمودید می‌گوئیم: این فرمان به هنگام احتضار و ساعت‌های آخرین عمر آن حضرت بوده است پدر و مادرم فدایش باد چنان که صریح حدیث است، بنابراین، این وقت هنگام آزمایش و امتحان نبود.

بلکه، وقت اتمام حجت و انذار، وقت وصیت به تمام مهمات و نصیحت کامل به امت بوده است، شخص محض از شوخی و خوشمزگی به دور است، مشغول خود و مهماتش و مهمات اقرباء و نزدیکانش می‌باشد، خصوصاً اگر محض پیامبر باشد.

اگر آن حضرت در تمام طول حیات و تندرستی اش، موفق به آزمایش آنها نشد، چگونه به هنگام احتضار این امکان رامی یافت.

علاوه، این سخن پیامبر پس از آن داد و قال آنان: «برخیزید»، به آشکارا ناراحتی وی را از آن می‌رساند. اگر افرادی که از اجراء فرمان ممانعت کردند، به راه صواب رفته بودند، باید از ممانعت آنان تقدیر کند و اظهار آرامش و خرسندی نماید. کسی که در اطراف این حدیث دقت و مطالعه کند، خصوصاً در این جمله که «پیامبر هذیان می‌گوید»، قطع پیدا می‌کند: آنها آگاه بودند که پیامبر مطلبی را می‌خواهد که آنها خوش نداشتند و لذا این کلمه را در برابر او گفتند و اختلاف، کشمکش و داد و قال را نزد وی به راه انداختند. گریه «ابن عباس» پس از وقوع این حادثه و آن را مصیبت شمردن، دلیل بر بطلان جواب آنها است.

عذر تراشان گفته‌اند: «عمر» در درک مصالح طریق صحیح را می‌پیمود، و از جانب خداوند به او الهام می‌شده‌است.

اما این سخنی است که در این مقام، به آن گوش فرا داده نمی‌شود؛ زیرا معنی این گفته، این می‌شود که: در مورد بحث، حق به او بوده، نه در جانب پیامبر و الهام به او راست‌تر از وحی بوده که صادق امین آن را بازگو کرده‌است.

گفته‌اند: عمر، از روی علاقه و محبت می‌خواست بر اثر املاء این نوشته به پیامبر سختی و مشقتی نرسد و در این حال بیماری خستگی برایش به وجود نیاید.

ولی شما می‌دانی: نوشتن این وصیت آرامش قلب پیامبر، خنکی دلش، روشنی چشمش و امنیت امتش از گمراهی را در بر داشت. علاوه، فرمان مطاع و اراده پاک، مربوط به آن حضرت است و کسی حق رد آن را ندارد.

و او می‌خواست که دوات و کاغذ حاضر شود و فرمان به احضار آن را نیز صادر فرمود، بنابراین، کسی حق رد امر و مخالفت فرمان وی را نداشته‌است (چه این که در قرآن کریم آمده‌است): «هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی حق ندارد، هنگامی که خدا و رسولش امری را گذرانند، در مورد خود انتخاب و اختیاری به خرج دهد. و کسی که عصیان خدا و رسول او بکند، به گمراهی آشکاری افتاده‌است».

علاوه، مخالفت با فرمان او در چنین مهم عظیمی و سر و صدا و قال و غوغا و اختلافشان بر پیامبر، بسیار سخت‌تر و سنگین‌تر از املاء وصیتی بود که امتش را از گمراهی حفظ می‌کرد. راستی؛ کسی که از خسته شدن آن حضرت به خاطر املاء نوشته‌ای رنج می‌برد، چگونه در برابر او در رد فرمانش، کلمه «هذیان می‌گوید» را بر زبان می‌آورد؟

اما گفته آنان در تفسیر قول عمر: «حسبنا کتاب الله» که خداوند فرموده: ما فرطنا فی الكتاب من شیء ۶۷ ما فرطنا فی الكتاب من شیء ۶۸: «۴ چیزی را در کتاب فرو گذار نکرده ایم».

و نیز فرمود: الیوم اکملت لکم دینکم ۶ الیوم اکملت لکم دینکم ۷: «۴ امروز دین شما را کامل کردم».

این تفسیر صحیح نیست؛ زیرا این دو آیه امنیت از گمراهی را افاده نمی دهند و هدایت مردم را تضمین نمی کنند، بنابراین، چگونه ممکن است به اعتماد این دو آیه، سعی و تلاش در مورد نوشتن آن نامه را به کار نبست.

اگر وجود قرآن عزیز، موجب امن از ضلال و گمراهی بود، در این امت گمراهی و تفرقی که امید از بین رفتنش نیست، پیدا نمی شد.

در جواب اخیر، گفته اند: عمر از این حدیث نفهمیده که: این نوشته سبب حفظ فرد، فرد امت از گمراهی می شود، بلکه فهمیده است که: این نوشته، پس از نوشتن سبب می شود که امت اجتماع بر گمراهی نکنند.

گفته اند: و عمر می دانسته که: اجتماع امت بر گمراهی از چیز هائی است که هرگز اتفاق نمی افتاده، چه این نوشته، نوشته شود، یا نشود و به همین جهت در آن روز نگذاشت بنویسند و آن حرف را زد.

اما این گفته، علاوه بر آنچه شما اشاره فرمودید، این ایراد را نیز دارد که: عمر این مقدار، از فهم مطلب دور نبود و آنچه بر همه مردم روشن است، بر او مخفی نبود؛ زیرا دهاتی و شهری از آن فهمیده اند که اگر نوشته شده بود، علت تامه برای حفظ تمام افراد از گمراهی بود. این مطلب به ذهن همه مردم تبادر می کند. و عمر، یقیناً می دانست که پیامبر از این خوف نداشت که امتش اجتماع به گمراهی کند؛ زیرا مرتباً خودش می فرمود: «امتم بر ضلالت اجتماع نمی کند»، «امتم بر خطا اجتماع نمی کند»، «همواره طائفه ای از امتم بر یافتن حق پیروزند» و خداوند فرموده:

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، وعده داده که آنها را سرپرست زمین سازد چنان که افراد پیش از آنان را نیز خلافت بخشید و دین آنها را که مورد رضایتشان است، در زمین تمکین بخشد و آنها را پس از خوف و ترس به امنیت تبدیل نماید که مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من قرار ندهند».

و نصوص فراوانی که از کتاب و سنت وارد شده، با صراحت می گوید: امت، همگی بر گمراهی اجتماع نمی کنند.

بنابراین، پس از اینها معقول نیست به خاطر عمر یا دیگری آید که: هنگام درخواست دوات و کاغذ از این خائف بوده که امتش بر گمراهی اجتماع کنند و آنچه سزاوار بود عمر از حدیث بفهمد، همان بود که تبادر به اذهان دارد، نه آنچه سنت صحیح و آیات محکم قرآن آن را نفی می کند.

علاوه، ناراحتی پیامبر از آنها که از عبارت «برخیزید» استفاده می شود، دلیل این است که: آنچه ترک کرده اند بر آنان واجب بوده است و اگر معارضه عمر با پیامبر در اثر اشتباه در فهم حدیث بود، چنان که خیال کرده اند، پیامبر شبهاش را بر طرف می ساخت و منظورش را برای او بیان می کرد، بلکه اگر پیامبر می توانست، آنها را قانع سازد آنها را بیرون نمی کرد. گریه «ابن عباس» و جزع و فزعش بزرگ ترین دلیل بر گفته ما است.

انصاف این است که: عذر نمی تواند روی این مصیبت را سفید کند و اگر چنان بود که شما فرمودید: «یک جریان در واقعه خاصی است، هم چون سخنی که از زبان پیرد و یا کاری که یک بار به ندرت انجام گیرد» کار آسان بود، ولی این خود به تنهایی نابود کننده عمر و شکننده کمر است. انا لله و انا الیه راجعون و لا حول

و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

و السلام

ش

نامه هشتاد و نهم / ۳ / ربیع الاول / ۱۳۳۰

۱ اعتراف به نادرستی آن اعتذارها.

۲ درخواست بقیه موارد.

۱ راه را بر اعتذار جوین مسدود ساختی و بر مسلک و طریق آنها مسلط شدی، بین ایشان و آنچه می خواستند، حائل گردیدی، بنابراین، جایی برای شبهه و ایراد در آنچه ذکر کردی، باقی نمانده و راهی برای شک و تردید در آنچه از آن بحث نمودی، یافت نمی شود.

۲ پس، همان راه که می رفتی ادامه ده، تا سائر مواردی که صحابه نصوص را تأویل نموده اند بیاوری.

و السلام

س

نامه نودم ۳ / ربیع الاول / ۱۳۳۰

سریه اسامه

اگر با صدای بلند از حق دم زنی، و در این راه از ملامت خلق نترسی سخت به مورد است؛ چرا که تو شاخه برومند و پر بار و پناه گاه مردمی هستی که به سخت اعتماد می کنند، و با رأی و نظریات از دیگر نظریه ها بی نیازند، ارزش تو برتر از آن است که حق را باطل مشتبه سازی. و مقام رفیع تر از آن است که حق را کتمان نمائی، شأن شما اجل، و روحان پاک و طاهرتر از آن است که آلوده گردد.

خداوند به تو عزت بخشید! به من امر فرمودی سائر مواردی را که اصحاب، نظریه خود را بر تعبد به او امر مقدس پیامبر مقدم داشته اند برایتان ارسال دارم. کافی است «سریه اسامه بن زید بن حارثه» را برای جنگ با «روم» مطالعه فرمائی که آخرین سریه از سریه های زمان پیامبر است، سریه ای که رسول خدا سخت به آن اهمیت می داد. اصحابش را بر آمادگی برای آن فرمان داد، آنها را در این راه تحریر نمود، و شخصا آنها را مجهز ساخت تا عزمشان محکم و همتشان بالا گیرد، هیچ کدام از وجوه ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجران و ۲ انصار، ۴ انصار، همچون ابوبکر، عمر، ابو عبیده، سعد و امثال آنها نبودند جز این که آنها را مهیا و به لشکر گاه فرستاد، این جریان چهار روز به آخر ماه صفر سال یازدهم هجری مانده، واقع شد، (پیامبر آنها را مجهز ساخت) و صبحگاه، اسامه را خواست به او فرمود: به سرزمینی که پدرت شهادت یافته رهسپار شو و اسب را بر سرزمین آنها بتاز. من سرکردگی این سپاه را به تو دادم.

صبح هنگام بر اهل «ابنی ۳ ابنی»، ۴ حمله بر، و سخت محاصره شان نما! اما آن چنان به سرعت حرکت کن که پیش از رسیدن خبر به آنها، به محل نبرد رسیده باشی.

اگر خداوند به تو پیروزی داد، در میان آنها کم بمان. همراه خود، افراد وارد و کسانی که راه بلد هستند را بردار. جاسوسان، طلعه‌داران و دیده‌بانان را از پیش بفرست.

روز ۲۸ صفر بیماری آن حضرت که دیگر از آن بهبودی نیافت شروع شد، تب و سردرد وی را فرا گرفت. صبح روزیست و نهم مشاهده فرمود، سپاه در حرکت سستی می‌کند.

پیامبر شخصا به میان سپاه رفت و آنها را تحریص و تهییج نمود. پرچم را با دست خود بست و به «اسامه» داد تا حمیتشان تحریک و عزمشان را محکم سازد، سپس خطاب به «اسامه» فرمود: «به نام خدا و در راه خدا نبرد کن! و هر کسی که به خدا کافر است را از زمین برانداز!»

«اسامه» با پرچم بسته از «مدینه» خارج شد، آن را به دست «بریده ۱ بریده»، «۴ سپرد و در «۳ جرف، ۴ جرف» لشکرگاه زد. آنجا نیز در حرکت کندی کردند و حرکت ننمودند، با این که آن فرمان‌ها و تحریصات را از آن حضرت شنیده بودند و آن نصوص صریح را در وجوب سرعت از وی مشاهده کرده بودند، مانند این فرمان: «صبح هنگام بر اهل «۳ ابنی، ۴ ابنی» حمله بر و آن چنان در سیر سرعت گیر تا پیش از رسیدن اخبار، به محل نبرد برسی»، تعداد فراوانی از این اوامر وجود دارد که در آن «سریه» مورد عمل قرار ندادند.

و گروهی از آنان بخشیدن ریاست سپاه به اسامه را مورد طعنه قرار دادند، چنان که پیش از آن در مورد امارت پدرش نیز طعنه زدند، و در آن باره زیاد انتقاد و ایراد کردند، با آن که دیده بودند پیامبر امارت لشکر را به او سپرده و به او فرموده است: «ولایت و ریاست این سپاه را به تو سپردم».

و دیده بودند آن حضرت با بدن تبار با دست خودش پرچم را برای او بست، اما همه آنچه دیده بودند آنها را از طعنه زدن باز نداشته بود. تا این که: رسول خدا بر طعنه زنان سخت خشمگین شد، و در حالی که سر خود را با قتیفه‌ای پیچیده بود و از درد و تب رنج می‌برد، از خانه بیرون آمد تا آنان را از این طریق خلاف باز دارد.

این جریان، روز شنبه، ده روز از ماه ۳ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول گذشته بود، و دو روز پیش از رحلت آن جناب اتفاق افتاد. رسول خدا با حالتی خشمگین به میان آنان آمد و به منبر رفت. خداوند را حمد و ثنا گفت، سپس چنان که نویسندگان اخبار در نقل آن اجماع و اهل علم در صدورش اتفاق دارند فرمود:

ای مردم! این چه سخنی است که از بعضی از شما در مورد سپهداری اسامه به من رسیده؟ اگر هم اکنون در مورد امارت بخشیدنم به اسامه طعنه می‌زنید، پیش‌تر در مورد پدرش نیز طعنه زدید، سوگند به خدا که او سزاوار امارت و سپهداری بود، چنان که پسرش نیز پس از وی بدان سزاوار است.

آن‌گاه آنها را در مبادرت به حرکت، تحریص فرمود، سپاهیان، آن حضرت را وداع می‌نمودند و به سوی لشکرگاه ۳جرف، ۴جرف رهسپار می‌شدند و آن جناب همچنان آنها را در تعجیل، تحریص می‌نمود.

بیماریش شدت یافت، و مکرر می‌فرمود: «سپاه اسامه را مجهز سازید، سپاه اسامه را حرکت دهید، لشکرگاه اسامه را گسیل دارید» و این فرمان‌ها را تکرار می‌کرد، اما آنها در حرکت کندی می‌ورزیدند.

پس آن‌گاه که روز دوشنبه، دوازدهم ۳ربیع الاول، ۴ربیع الاول شد، اسامه از لشکرگاه به خدمت پیامبر مشرف شد. رسول خدا فرمان حرکت را صادر کرده، فرمود: با برکات و رحمت خدا حرکت کن!

اسامه با آن حضرت وداع نمود، به لشکرگاه رفت، پس از آن همراه عمر و

ابو عبیده بازگشت، هنگامی نزد آن جناب رسیدند که در حال رحلت بود، آن حضرت در همان روز، وفات یافت روحی و ارواح العالمین له الفداء.

سپاه اسامه، با پرچم به مدینه طیبه بازگشت، بعداً تصمیم گرفتند فرمان حرکت به سوی این نبرد را به تمام معنی لغو کنند، در این باره با ابوبکر گفتگو کردند و سخت اصرار نمودند، با این که با چشم خود دیده بودند رسول خدا چقدر در این معنی اهتمام داشت، عنایت کاملش در تعجیل و سرعت در حرکت را مشاهده نموده بودند، نصوص متوالی وی را در سرعت به سوی این نبرد به گونه‌ای که پیش از اخبار برسند، همه را دیده و شنیده بودند، ملاحظه کرده بودند که آن حضرت شخصاً آنچه می‌توانست در این باره عمل کرد، و در مجهز ساختن سپاه کوشید، مطالب لازم را به اسامه سپرد و با دست خود پرچمش را بست، تا هنگام احتضارش رسید. به او فرمود: «با برکت خدا حرکت کن» چنان که گفته شد.

و اگر «ابوبکر» نبود، همه آنها در باز کردن پرچم و باز داشتن سپاه از حرکت به سوی جنگ، اتفاق نظر داشتند اما او از این کار ابا ورزید. پس آن‌گاه که دیدند خلیفه تصمیم بر گسیل داشتن سپاه دارد، عمر بن خطاب پیش او آمد و از زبان ۲انصار، ۴انصار از او می‌خواست که اسامه را عزل کند و دیگری را به جای او نصب نماید.

در حالی که هنوز فاصله‌ای نشده بود که پیامبر در مورد طعنه آنان در سپهداری اسامه بر آنان خشمگین شده بود، از خانه با تن تبار خارج گردیده قطیفه‌ای بر سر پیچیده بود، با آن سختی که پاهایش را بر زمین می کشید آمد و بر منبر رفت، نفسی از روی ناراحتی کشیده، فرمود:

ای مردم! این چه سخنی است که از بعضی از شما در مورد سپهداری اسامه به من رسیده؟ اگر شما این بار درباره امارت بخشیدنم به اسامه طعنه می زنید، پیش تر درباره سپهداری پدرش نیز طعنه زدید، سوگند به خدا! او لایق ریاست بود و پسرش پس از او نیز این لیاقت را دارد، می بینید که: پیامبر فرمانش در اینجا با سوگند یاد کرده و تأکید نموده است، با جمله اسمیه و لام تأکید و قسم (و ایم الله ان کان لخلیقا بالاماره و ان ابنه من بعده لخلیق بها) تا این که آنچه در دل دارند کنار بگذارند، اما آنها همچنان آن کینه‌ها را در دل نگاه داشتند (و پس از مرگ آن حضرت، عزل اسامه را خواستند) ولی خلیفه حاضر نشد اسامه را عزل کند، و خواسته آنان را قبول نماید. چنان که در اصل گسیل داشتن سپاه نیز، پیشنهاد آنان را نپذیرفت و خواسته‌شان که سپاه را نفرستد اجابت نمود.

(اصرار آنها به گونه‌ای بود که) خلیفه ناراحت شد، پرید و ریش عمر را گرفته گفت: «مادرت به عزایت بنشیند و تورا بر روی زمین نیندای پسر خطاب! پیامبر او را امیر قرار داده، تو مرا امر می کنی که او را عزل نمایم؟»

پس آن گاه که سپاه حرکت داده شد در حالی که نمی خواستند چنین شود اسامه با سه هزار نفر جنگجو که هزار نفر آنها سوار بودند، حرکت نمود. گروهی از همان کسانی که پیامبر آنها را مجهز ساخته بود تخلف ورزیدند، و با اسامه نرفتند در حالی که رسول خدا چنان که شهرستانی در مقدمه چهارم کتاب «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل» آورده فرموده بود: لشکر اسامه را مجهز سازید! نفرین و لعنت خدا بر کسی که از سپاه اسامه تخلف ورزد.

شما خوب می دانید که: آنها در مرحله نخست در حرکت کندی کردند، و در مرحله دوم از سپاه تخلف ورزیدند، تا پایه‌های سیاستشان محکم و ستون‌های آن را بر پا دارند. در این جاها نظریه خویش را بر تعبد به نص ترجیح دادند زیرا دیدند حفظ خواسته خویش اولی و رعایت آن سزاوارتر است؛ چرا که اصل گسیل سپاه با کندی آنها در حرکت، و با تخلف متخلفان از بین نمی رفت، ولی اگر به فرمان پیامبر متعبد می شدند و پیش از مرگ او به جنگ رهسپار می گردیدند، خلافت از دستشان می رفت.

پیامبر نیز که پدر و مادرش فدایش باد می خواست مرکز را از وجود آنان خالی سازد، تا با آرامش و طمأنینه خلافت را در اختیار امیر مؤمنان علی بن ابیطالب قرار گیرد و تا آنها باز می گردند، امر خلافت برای وی محکم و ارکان آن برایش استوار شده باشد و از نزاع و مبارزه بر کنار باشند.

و این که: رسول خدا اسامه هفده ساله را بر آنان امیر ساخت به خاطر در هم شکستن غرور بعضی، و برگرداندن سرکشی متکبران آنها، و احتیاط در امنیت از نزاع آینده بود، تا اشخاصی که می‌خواهند خود را مقدم دارند اگر یکی بر آنان امیر شد (که جوان‌تر بود) نا سلوکی نشان ندهند، اما آنها این معنی را درک کردند، لذا در امارت اسامه، ایراد کردند، در حرکت با او کندی و سستی نمودند. حرکت نکردند تا پیامبر به پروردگارش ملحق شد.

گاهی تصمیم بر لغو فرمان این جنگ و باز کردن پرچم گرفتند، و گاهی بر عزل اسامه. و سپس گروه زیادی از سپاه او تخلف ورزیده و همراهش حرکت نکردند.

بنابراین، ملاحظه می‌فرمائید که در همین سریه اسامه پنج مطلب است که آنها متعبد به نص نشدند و رأی و نظریه خویش را در امور سیاسی و اجتهاد خویشان را بر تعبد به نصوص پیامبر، مقدم داشتند.

و السلام

ش

۱ توجیه آنچه در سربه اسامه از آنها سر زده است.

۲ حدیثی در لعن متخلفان از این سپاه وارد نشده است.

۱ آری، پیامبر آنها را در تعجیل در حرکت برای نبرد «اسامه» تحریص فرمود، فرمان به سرعت داد چنان که فرمودید، بر آنان سخت گرفت، و حتی به «اسامه» فرمود: همین صبح گاه به اهل «۳ ابنی، ۴ ابنی» حمله بر! او را تا عصر مهلت نداد، به او فرمود: در حرکت سرعت کن، و به غیر از سرعت و شتاب از او راضی نشد، ولی آن حضرت بلافاصله بیمار شد و بیماریش شدت یافت، به اندازه‌ای که بر او ترسیدند. در اینجا روح آنها اجازه فراق و جدائی از آن حضرت در چنین حالی را نداد.

آنها در «۳ جرف، ۴ جرف» توقف نمودند تا معلوم شود، حال آن حضرت به کجا منتهی می‌شود و این از کثرت علاقه و دلبستگی آنان به پیامبر بود.

آنها در این توقف و انتظار، نظری جز یکی از دو مقصد نداشتند: یا چشم روشنی به صحت و تندرستی آن حضرت و یابره‌گیری از تشرف به تجهیز وی و محکم ساختن پایه‌های حکومت برای کسی که پس از او سرپرست امور می‌گردد.

بنابراین، آنها در این توقف معذور بودند و ایرادی بر آنها نیست (این در مورد سستی و عدم حرکت).

اما طعنه آنها به سپهداری اسامه، پیش از مرگ پیامبر با آنچه از آن حضرت به خاطر داشتند و تصریحاتی که از وی قولاً و عملاً در امارت او دیده بودند، تنها به خاطر جوان بودن او بود، با این که آنها خود پیرمردانی و یا در سن کهولت بودند، می‌دانیم پیرمردان و بزرگسالان به طور طبیعی و جبلی از رفتن زیر بار جوانان سر باز می‌زنند، و تسلیم آنان نمی‌گردند، و طبعاً از عمل به فرمان تازه سالان متنفرند.

بنابراین، ناراحتی آنان از امارت «اسامه» بدعتی از ناحیه آنان نبود، بلکه بر اساس اقتضای طبع بشری و سرشت آدمی بوده است (دقت فرمائید).

و اما درخواست عزل «اسامه» پس از رحلت پیامبر. بعضی از علماء آن را چنین توجیه کرده‌اند که: آنها این امکان را می‌دیدند که «ابوبکر» در این پیشنهاد موافقتشان کند و مصلحت طبق نظر آنان در عزل او بود. این چنین پاسخ داده‌اند، ولی انصاف این است که: من وجهی عقل پسند، برای درخواست عزل «اسامه» پس از خشم پیامبر در طعنه آنان بر سپهدارایش نمی‌بینم، چه این که: این طعنه، آن حضرت را به قدری ناراحت ساخته بود که با تن تبار و سرپیچیده از خانه بیرون آمد و با صدای بلند در خطبه‌اش، بر منبر، این عیب آنان را بر ملاء ساخت که خود از وقایع تاریخی شائع بین آنها به شمار می‌آمد، و همه کس از آن اطلاع یافت. بنابراین عذر آنها غیر از این را جز خدا نمی‌داند.

و اما تصمیم آنها بر الغاء نبرد «اسامه» و اصرارشان بر «ابوبکر» در این مورد با این که اهتمام پیامبر در انجام این امر، عنایت کامل وی را در تعجیل در گسیل لشکر او، و نصوص متوالی و پی در پی آن حضرت در این باره را دیده بودند، تنها به خاطر احتیاط در حفظ مرکز اسلام بود، نکند مشرکان اطراف، به هنگام بیرون رفتن قوا و دور شدن سپاه، به آن هجوم آورند؛ زیرا با مرگ پیامبر نفاق، آشکار شده، یهود و نصاری قوت یافته، قبیله‌هایی از عرب مرتد، و طوائف دیگری از دادن زکات سر باز زده بودند. لذا صحابه با «ابوبکر» در این باره گفتگو کردند تا «اسامه» را از سفر باز دارد، ولی او حاضر نشده گفت: «به خدا سوگند! اگر پرندگان مرا به سرعت بگیرند و طعمه خویش سازند برایم بهتر است از این که بخواهم در برابر فرمان رسول خدا کاری انجام داده باشم».

اینها مطالبی بود که اصحاب ما از «ابوبکر» نقل می‌کنند، اما غیر از «ابوبکر» یعنی دیگران در درخواستشان راجع به جلوگیری از گسیل جنگ جویان همراه اسامه، مقصدی جز حفظ اسلام نداشته‌اند، لذا معذورند.

اما تخلف ابوبکر، عمر و دیگران از سپاه اسامه به هنگامی که حرکت نمود تنها به خاطر استحکام مملکت اسلامی، تأیید دولت محمدی، و حفظ خلافتی بود، که دین و اهل آن را جز به وسیله آن نمی‌شد، حفظ نمود.

۲ و اما آنچه از شهرستانی در کتاب «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل» نقل فرموده‌اید، ما آن را مرسل و بدون سند یافتیم. «حلبی» و «زینی دحلان» هم در سیره خود می‌گویند: در این باره حدیثی اصلاً وارد نشده است، و شما که خداوند به سلامتت دارد اگر حدیثی از طریق اهل سنت در این باره به یاد داری، ما را به آن راهنمایی فرما.

و السلام

نامه نود و دوم ۳/ ۲۲ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

۱ بهانه‌های آنها با آنچه ما گفتیم منافات ندارد.

۲ آنچه از «شهرستانی» نقل نموده‌ایم، در حدیث مسند آمده است.

ا خداوند شما را به سلامت دارد، قبول فرمودید که آنها در «سریه اسامه» مأمور به سرعت و تعجیل در حرکت بودند.

و نیز قبول فرمودید که: آنها به سپهداری «اسامه» طعنه زدند و عیب گرفتند با این که نصوصی قولا و عملا در مورد ریاست او از رسول خدا مشاهده کردند.

و باز قبول فرمودید که آنها از «ابوبکر» خواستند «اسامه» را عزل کند، پس از آن که خشم پیامبر را در مورد عیب‌جوئی از سپهداری وی دیده بودند، که این طعنه آن قدر آن حضرت را ناراحت ساخته بود که با همان بدن بیمار و تب‌دار هم چنان که بدنش پیچیده بود و سرش بسته بود، به میان آنان آمد و با صدای بلند در خطبه‌ای که بر منبر خواند این عیب و بدی آنها را بر ملاء ساخت که گفتید، این از وقایع مسلم تاریخی است. و در آن سخنرانی اعلام فرمود که: اسامه اهلیت و لیاقت امارت و سپهداری لشکر را دارد.

و باز قبول فرمودید که: آنها از خلیفه خواستند تا فرمان حرکت سپاه برای نبرد را که از پیامبر صادر شده بود، لغو اعلام کند و پرچی که به دست رسول خدا بسته شده، باز نماید، با این که دیده بودند پیامبر در اجراء این فرمان سخت اهتمام داشت و در تعجیل حرکت دادن سپاه، عنایت مخصوص! و فرمان‌های متوالی و پی در پی که وجوب آن را ارائه می‌داد مشاهده نموده بودند.

باز قبول فرمودید که بعضی از همان افراد که پیامبر به دست خود، آنان را مجهز فرمود و امرشان به اجراء فرمان تحت رهبری اسامه نمود، از آن سپاه تخلف ورزیدند.

همه اینها را قبول فرمودید چنان که نویسندگان اخبار، نیز به آن تصریح کرده و محدثان و حافظان آثار نیز اتفاق کلمه دارند.

اما فرمودید آنها در این موارد، معذور بودند و حاصل آنچه در معذورت آنان گفتید، این بود که: مصلحت اسلام را آن‌چنان که نظریه شخصی آنها اقتضا داشت

نه آن طور که نصوص پیامبر ایجاب می‌کرد بر اجراء فرمان مقدم داشتند، ما نیز در این مورد بیش از این نمی‌خواهیم.

به عبارت دیگر، موضوع سخن ما این بود که: آیا آنها متعبد به تمام نصوص بودند یا نه؟ شما اولی را پذیرفتید (متعبد به تمام نصوص بودند) و ما دومی را. بنابراین، اعتراف شما هم اکنون به این که در این اوامر متعبد نبودند، آنچه را ما اختیار کردیم، ثابت می‌کند، اما آیا آنها معذور بودند و یا نه، از بحث ما خارج است.

و هنگامی که پیش شما ثابت شد، آنها در «سریه اسامه» مصلحت اسلام را طبق نظر شخصی خود، بر تعبد به آنچه نصوص ایجاب می‌کرد، مقدم داشتند، چرا همین سخن را در مورد خلافت پس از پیامبر نمی‌گویند؟ که آنها

در جریان خلافت پس از پیامبر مصلحت اسلام را طبق نظر شخصی خویش بر تعبد به نصوص غدیر و امثال آن، مقدم داشتند.

و از طرف طعنه‌زنندگان اعتذار جستید که: به خاطر جوانی و کم سن و سال بودن «اسامه» طعنه زدند، چون خودشان پیرمرد و در سن کهولت بودند. و فرمودید: می‌دانیم روح پیری و کهولت به طور طبیعی و فطری حاضر نیست زیر بار جوان و افراد کم سن و سال برود، تسلیم آنان نمی‌شود، چرا عین همین سخن را در مورد نصوص غدیر که مقتضی امارت و ریاست علی در سن جوانی بر همان پیرمردان و کهنسالان بود، نمی‌گوئی؟ چرا که آنها به حکم اخبار مسلمی که رسیده علی را روزی که پیامبر از دنیا رفت، کم سن و سال و جوان شمردند، چنان که اسامه را نیز در آن روز سپهداری جوان می‌خواندند. و چقدر فاصله است بین خلافت و حکومت بر همه، و بین امارت و سپهداری یک سپاه، پس در صورتی که روح و طبعشان تسلیم یک فرد جوان در یک نبرد چند روزه نشود، مسلماً از تسلیم فرمان یک جوان در طول زندگی و در جمیع شئون دنیوی و اخروی به طریق اولی سر باز خواهند زد.

علاوه، آنچه در این باره فرموده‌اید که: «روح کهنسالان تسلیم فرمان جوانان نمی‌شود»، در صورتی که به طور کلی بخواهید بگوئید، قابل قبول نیست؛ زیرا روح پیرمردان مؤمن که در ایمان کامل هستند در راه اطاعت خدا و پیامبرش از تسلیم در برابر افراد جوان تنفر ندارند. نه تنها در انقیاد در برابر افراد کم سن و سال، بلکه در طریق اطاعت فرمان حضرت حق از هر چه باشد اطاعت می‌کنند و تسلیمند چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم (نساء / ۵۶) لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما: «به پروردگارت سوگند! ایمان نمی‌آورند تا آن گاه که تو را در اختلافات بین خویش، حاکم قرار دهند سپس از آنچه قضاوت می‌کنی (حتی) در روح خویش احساس هیچ ناراحتی نکنند و تسلیم محض باشد».

و در مورد دیگر می‌فرماید:

و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا (حشر / ۱):
۷۴ آنچه پیامبر به شما داد بپذیرید و از آنچه نهیتان نمود خویش را بازدارید».

۱۲ اما سخنی که درباره متخلفان لشکر «اسامه» فرموده‌ای که «شهرستانی» آن را مسلم گرفته و بدون ذکر سند نقل نموده در حدیث مسندی آمده است:

«ابوبکر ابوبکر احمد بن عبدالعزیز، ۴ احمد بن عبدالعزیز جوهری» در کتاب «السقیه» آن را آورده که عین آن حدیث را با ذکر سند در اینجا برایتان می آوریم وی می نویسد: « حمید بن اسحاق بن صالح از احمد بن سیار، سعد بن کثیر انصاری، از رجال خویش از عبدالله بن عبد الرحمن، ۴ عبدالله بن عبد الرحمن نقل کرده که: پیامبر در همان بیماری که از دنیا رحلت فرمود، « اسامه بن زید» را بر سپاهی که همه ۲ مهاجرین (مهاجر)، ۴ مهاجران و انصار در آن بودند امیر ساخت، در این سپاه ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، عبد الرحمان بن عوف، طلحه و زبیر، همه بودند. سپس آن حضرت به « اسامه» فرمان داد تا بر «۳موت، ۴موت» همان جا که پدرش کشته شده بود، حمله برد، و در وادی «۳فلسطین، ۴فلسطین» به نبرد پردازد. ولی « اسامه» در حرکت سستی کرد و سپاهش نیز سستی نمودند.

پیامبر در این حالت گاهی بیماریش شدت می گرفت و گاهی سبک تر می شد و در هر حال حرکت این سپاه را تأکید می کرد، تا آنجا که « اسامه» عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، آیا اجازه می دهی چند روزی توقف کنم تا خداوند تو راشفا دهد؟

فرمود: حرکت کن! و با برکت خداوند سپاه را به راه انداز!

عرض کرد: ای رسول خدا! آیا من حرکت کنم در حالی که تو چنین باشی؟ من از «مدینه» خارج می شوم، اما قلبم ناراحت است فرمود: بر پیروزی و عافیت حرکت کن!

اسامه گفت: ای رسول خدا! این بر من سخت است که بروم و شرح حال تو را از کاروان هائی که می آیند، پرسش کنم، ناراحتم که در حال حرکت از تو (در این حال) سؤال کنم، حضرت به او فرمود: آنچه را به تو امر کردم به مرحله اجرا گذار.

در این موقع، رسول خدا بیهوش گردید. « اسامه» به پا خاست و آماده بیرون رفتن از «مدینه» شد. پس از آن که رسول خدا به هوش آمد از « اسامه» و سپاهش پرسید، گفته شد: دارند مجهز می شوند.

رسول خدا مکرر می فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید، خدا لعنت کند کسی که از سپاه اسامه تخلف ورزد، اسامه حرکت نمود، پرچم بالای سرش بود و صحابه در پیش رویش در حرکت، تا آن گاه که به «۳جرف، ۴جرف» رسیدند، در آنجا فرود آمد، ابوبکر و عمر و اکثر ۲ مهاجرین (مهاجر مهاجران)، ۴ مهاجران همراهش بودند، از ۲ انصار، ۴ انصار نیز اسید بن خضیر، بشیر بن سعد و دیگر و جوه ۲ انصار، ۴ انصار بودند، که فرستاده « ام ایمن» آمد به « اسامه» گفت: به «مدینه» باز گرد که رسول خدا در حال رحلت است، « اسامه» فوراً برخاست و داخل «مدینه» شد،

پرچم نیز همراهش بود، آمد و پرچم را بر درب خانه رسول خدا نصب نمود، درست در همان ساعت پیامبر از دنیا رفت.

این حدیث را گروهی از مورخان از جمله «علامه معتزلی ابن ابی الحدید» در آخر صفحه ۲۰ به بعد از جلد دوم «شرح نهج البلاغه، شرح نهج البلاغه» نقل نموده‌اند.

و السلام

ش

نامه نود و سوم ۳/ ۲۳ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

درخواست بقیه موارد

درباره «سریه اسامه» سخن به طول انجامید چنان که در مورد «رزیه یوم الخمیس^۳ رزیه یوم الخمیس،»^۴ مصیبت روز پنج شنبه نیز سخن طولانی شد، اما بدان گونه مبهمات آن روشن گردید که صبح برای بینایان حقائق آشکار شد. لطفاً بقیه مواردی (که به نص متعبد نشده‌اند) نیز برای ما بنویس!

و السلام

س

نامه نود و چهارم ۳ / ۲۵ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

فرمان رسول خدا به کشتن «مارق»

در این مورد باز حدیثی را که عده‌ای از اعلام، حافظان و پیشوایان نقل نموده‌اند کفایت می‌کند. این حدیث را ما در اینجا از امام احمد بن حنبل که در صفحه ۱۵ جزء سوم مسند، از ابو سعید خدری نقل کرده، می‌آوریم.

وی نقل می‌کند: «ابوبکر» نزد رسول خدا آمده، عرض کرد: ای پیامبر خدا! من از سرزمینی با این نام و نشان می‌گذشتم، مردی خوش منظر را دیدم که در کمال خشوع مشغول نماز بود، پیامبر به او فرمان داد: برو و او را به قتل برسان!

ابوبکر رفت، ولی وقتی او را به آن حالت دید، خوشش نیامد او را بکشد، لذا به محضر رسول خدا بازگشت.

این بار پیامبر به عمر فرمان داد: برو و او را بکش. عمر رفت و او را در همان حالی دید که ابوبکر دیده بود، عمر نیز دوست نداشت او را بکشد، لذا بازگشته عرض کرد: من او را با کمال خضوع و خشوع در نماز دیدم، لذا از کشتن او صرف نظر کردم.

پیامبر به علی فرمود: برو و او را بکش، علی رفت، ولی او را نیافت، باز گردیده، عرض کرد: ای رسول خدا! او را ندیدم.

پیامبر فرمود: «این شخص و طرفدارانش قرآن می‌خوانند، ولی لقلقه زبان است و در اعماق وجودشان جای نمی‌گیرد و آنها با همان سرعتی که تیر از کمان خارج می‌شود، از دین خارج خواهند شد و هرگز باز نخواهند گشت، اینها را بکشید که بدترین مخلوق روی زمینند».

ابو یعلی نیز، در مسند خود چنان که در شرح حال «ذو الثدیه» در کتاب «الاصابه ابن حجر» آمده از «انس» نقل کرده است: در عصر پیامبر شخصی بود که تعبد و کوشش وی در عبادت، همه ما را به شگفت واداشته بود، ما این مطلب را به پیامبر عرض کردیم، و نامش را بردیم، آن حضرت او را شناخت، صفاتش را بر شمردیم، تطبیق نکرد، در این حال خود شخص پیدا شد، گفتیم: همین مرد است. رسول خدا فرمود: از مردی به من خبر می‌دهید که نشانه شیطان در چهره‌اش آشکار است، آن مرد پیش آمد تا کنار اصحاب رسیده، ایستاد و سلام نکرد، پیامبر به او روی آورده گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، هنگامی که به اینجا رسیدی این خیال به خاطرت نیامد که در این مجلس کسی برترو بهتر از تو وجود ندارد؟

پاسخ داد: بلی! سپس وارد شد و مشغول نماز گردید.

پیامبر فرمود: چه کسی او را می کشد؟

ابوبکر گفت: من، برخواست و نزد او رفت دید به نماز ایستاده، با خود گفت: سبحان الله، شخصی که نماز می خواند را بکشم؟ لذا بیرون آمد.

رسول خدا فرمود: نکشتی؟

پاسخ داد: دوست نداشتم او را بکشم، چون نماز می خواند، شما ما را از قتل نماز گزاران نهی فرمودی.

پیامبر فرمود: چه کسی حاضر است او را بکشد؟

عمر گفت: من، وی را در حالی یافت که سر به سجده گذارده بود، عمر با خود گفت: ابوبکر از من برتر است (او رانکشت من چگونه بکشم؟) لذا باز گشت.

پیغمبر فرمود: چه شد؟ پاسخ داد: دیدم برای خدا سر به زمین گذارده دوست نداشتم بکشم.

پیغمبر فرمود: کیست او را بکشد؟ علی پاسخ داد: من، آن حضرت فرمود: اگر او را بیابی!

علی حرکت کرد ولی آنچه جستجو کرد او را نیافت. باز گشت. رسول خدا سؤال کرد: چه شد؟

علی پاسخ داد: رفته بود.

پیامبر فرمود: «اگر این شخص کشته شده بود، در بین امتم اختلاف نمی افتاد».

این حدیث را «حافظ محمد بن موسی شیرازی» در کتاب خود که از تفاسیر یعقوب بن سفیان، مقاتل بن سلیمان، یوسف قطان، قاسم بن سلام، مقاتل بن حیان، علی بن حرب، سدی اسدی، مجاهد، قتاده، و کیع و ابن جریر استخراج نموده، آورده است، و گروهی از دانشمندان موثق همچون: امام «شهاب الدین احمد، معروف به ابن عبد ربه اندلسی» در جزء اول «۴عقد الفرید، ۴عقد الفرید» در آنجا که سخن به اصحاب اهواء می رساند، آن را مسلم گرفته اند.

وی در آخر این قضیه آورده که: رسول خدا فرمود: «این نخستین فرد سرکش و ناجوری است که در امت من آشکار خواهد شد، اگر او را می‌کشید پس از او حتی دو نفر اختلاف نمی‌کردند، بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد، همه آنها در آتش هستند جز یک فرقه».

قریب به همین داستان، مطلبی است که اصحاب سنن از علی آورده‌اند که گروهی از ۲ قریش، ۴ قریش، نزد پیامبر آمدند و عرض کردند: ای محمد! ما همسایگان و هم‌پیمانان توایم، عده‌ای از بردگان ما نزد تو آمده‌اند که نه علاقه‌ای به دین و نه به علم و دانش و آگاهی دارند، آنها فقط از انجام کارها، باغ‌ها و اموال ما فرار کرده‌اند، آنها را به ما برگردان.

پیامبر به ابوبکر فرمود: چه می‌گوئی؟

پاسخ داد: راست می‌گویند؟ آنها همسایگان تواند، رنگ پیامبر تغییر کرد.

آن گاه به عمر فرمود: تو چه می‌گوئی؟ پاسخ داد: راست می‌گویند، آنها همسایگان و هم‌پیمانان تواند. چهره رسول خدا تغییر نموده، فرمود:

سوگند به خدا، خداوند مردی را برای نبرد با شما بفرستد که قلبش را با ایمان آزموده است. او در راه دین با شما نبردمی‌کند.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا این شخص من هستم؟

فرمود: نه.

عمر پرسید: منم؟

فرمود: نه، آن کسی است که کفش را می‌دوزد، پیامبر کفشش را به علی داده بود که آن را وصله کند.

و السلام

ش

نامه نود و پنجم ۳/۲۶ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

اعتذار از نکشتن مارق

شاید ابوبکر و عمر از امر پیامبر استحباب قتل او را فهمیده‌اند، یعنی امر را حمل بر استحباب کرده‌اند، نه حمل بر وجوب و لذا او را نکشتند، یا این که: قتل او را واجب کفائی دانسته‌اند، لذا ترک کرده به این اعتماد که دیگر اصحاب این عمل را انجام خواهند داد، پس بالاخره واجب انجام می‌شود. و در موقع بازگشت نمی‌ترسیدند که او فرار کند و امر فوت شود؛ زیرا او را از قضیه آگاه نساخته بودند.

و السلام

س

نامه نود و ششم ۳ / ۲۹ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

پاسخ به این اعتذار

امر، حقیقت در وجوب است و غیر از آن به ذهن تبادر نمی‌کند، بنابراین حمل آن بر استحباب بدون قرینه صحیح نیست. و در مورد بحث، قرینه‌ای وجود ندارد، بلکه قرائنی هست که معنی حقیقی یعنی وجوب را به طور تأکید می‌رساند. لطفاً در این احادیث دقت فرمائید که گفته ما را تصدیق خواهید کرد. دلیل بر وجوب را می‌توانیم با نظر به این جمله بفهمیم: «این شخص و طرفدارانش قرآن می‌خوانند، ولی بر اعماق وجودشان نمی‌نشینند، همانند تیری که از کمان رها شود از دین خارج می‌گردند، سپس باز نخواهند گشت، آنها را بکشید که بدترین مخلوق خداوند هستند».

این جمله که: «اگر کشته شده بود، حتی دو نفر از امت اختلاف نمی‌کردند» و امثال آن جز در مورد وجوب قتل او و تحریض شدید بر آن عمل، به کار نمی‌رود. هر گاه به حدیثی که در مسند احمد آمده، مراجعه فرمائی، خواهی یافت که امر به قتل او متوجه شخص ابوبکر بود، سپس بالخصوص متوجه عمر، بنابراین چگونه می‌تواند وجوب کفائی باشد.

علاوه، احادیث صریحند که آنها در اثر کراهت از این که در آن حال خشوع او را بکشند به فرمان عمل نکردند، نه به خاطر چیز دیگر.

ملاحظه می فرمائید: آنها به دلخواه خود عمل کردند، نه به آنچه پیامبر دوست می داشت و فرمان آن حضرت را برخواسته های خود ترجیح ندادند.

بنابراین، این جریان از شواهدی است که آنها رأی خود را بر تعبد به نص، مقدم می داشتند، چنان که ملاحظه می فرمائید.

و السلام

ش

نامه نود و هفتم ۳ / ۳۰ ربیع الاول، ۴ ربیع الاول / ۱۳۳۰

درخواست تمام موارد

خواهش می کنم، بقیه موارد، همه را بیاوری و چیزی را باقی نگذاری که بخواهیم بار دیگر از تو درخواست کنیم (همه را بیاور) گر چه نیاز به طولانی شدن نامه باشد.

و السلام

س

نامه نود و هشتم / ۳ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

۱ قسمتی از موارد.

۲ اشاره به مواردی دیگر.

۱ کافی است جریان صلح حدیبیه، غنائم جنگ حنین ۳ حنین، ۴ گرفتن فداء از اسیران بدر، و امر آن حضرت به نحر بعضی از شتران هنگامی که در جنگ تبوک گرسنگی آنان را فرا گرفت، و بعضی شئونشان در جنگ احد و شعب آن، و جریان روز

ابو هریره، که با صدای بلند بشارت داد به کسی که خدا را با توحید ملاقات کند، سرگذشت نماز بر منافق، و روز طعنه در صدقات، و سؤال آنها با فحش، تأویل دو آیه خمس و زکات، تأویل روایاتی که درباره نوافل ماه رمضان وارد شده از نظر کیفیت و کمیت، دخالت در کیفیت اذان، (و اسقاط حی علی خیر العمل) و در تعداد تکبیر در نماز میت، و موارد دیگری که مقام، گنجایش شمردن آن را ندارد، همچون مقابله در جریان حاطب بن بلتعنه، و معارضه با آنچه پیامبر در مقام ابراهیم انجام داد، اضافه کردن خانه‌های گروهی از مسلمانان به مسجد و حکم بر زیان یمنی‌ها به

پرداخت دیه ابوخراش هذلی، و همچون تبعید کردن نصر بن حجاج سلمی، و اقامه حد بر جعد بن سلیم، گذاردن خراج بر اراضی ۳عراق، ۴عراق، کیفیت ترتیب جزیه، دستور شورا با آن کیفیت، شب گردی برای اطلاع از حال مردم، و تجسس و تفتیش در روز، و چون عول در فرائض و تعداد بی شمار دیگری که قدرت و سطوت و مصالح عمومی را (به خیال خودشان) بر تعبد به نصوص مقدم داشتند.

کافی است اینها را مورد توجه قرار دهی. ما باب مفصلی در کتاب خود «اسبیل المؤمنین، ۴اسبیل المؤمنین» را به این امور اختصاص داده ایم. () ۲۷ ×

۲ علاوه، نصوص دیگری غیر از نصوص خلافت، درباره علی و عترت پاک رسول خدا موجود است که به آن نیز عمل ننموده اند، بلکه درست بر خلاف آن عمل کرده اند، چنان که افراد محقق از آن آگاهند.

بنابراین، هیچ جای شگفتی نیست که نصوص خلافت را نیز تأویل کنند، آیا نمی تواند این نصوص مثل دیگر نصوصی باشد که آنها را تأویل نموده و به آن عمل نکرده اند؟ این هم مثل آنها، که عمل به آراء خویش را بر تعبد به آنها مقدم داشته اند.

و السلام

ش

نامه نود و نهم / ۵ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

۱ آنها در این موارد مصلحت عموم را مقدم می‌داشتند.

۲ درخواست بقیه موارد.

۱ هیچ فرد عاقلی در حسن مقاصد آنها تردید نمی‌کند. و می‌داند که آنها مصلحت عموم را در تمام این موارد مقدم می‌داشتند؛ زیرا آنها سخت در مهیا کردن وضعی بودند که برای امت، به صلاح نزدیک‌تر، برای ملت راجح‌تر و در بالابردن شوکت و قدرت مسلمانان نیرومندتر باشد.

بنابراین، در کارهایی که انجام دادند بر آنها عیب و ایرادی نیست، خواه متعبد به نص شده، و خواه آن را تأویل نموده باشند.

۲ ما شما را مکلف ساختیم تا تمام مواردی که آنها به نص متعبد نشده‌اند را بیاورید، شما تعدادی از آنها را آوردید و سپس فرمودید: درباره امام و عترت نصوصی غیر از نصوص خلافت است که گذشتگان ما به آن عمل نکرده‌اند.

ای کاش! آنها را به طور تفصیل می‌آوردید و ما را از درخواست (پی در پی) آنها بی‌نیاز می‌ساختید.

و السلام

س

۱ خروج از مرکز بحث

۲ اجابت درخواست

۱ قبول فرمودید که: آنها در نصوص رسیده در آن موارد که بر شمردیم، تصرف کرده‌اند، بنابراین گفته ما را تصدیق فرموده اید الحمد لله. اما حسن مقاصد آنان و مقدم داشتن مصلحت عموم، و تلاش در راه آنچه اصلح برای امت، ارجح برای ملت، و نیرومندتر برای شوکت و عظمت اسلام است از محل بحث خارج است، چنان که خود می‌دانید (چرا که بحث ما در این بود: آیا آنها متعبد به نص گفته رسول خدا بوده‌اند یا نه؟ اما این که چرا متعبد نشده‌اند، از بحث خارج است).

۲ در نامه اخیرت خواسته بودی تفصیل نصوص صحیحی که درباره علی مربوط به غیر امامت و خلافت رسیده و اصحاب به آنها متعبد نشده بلکه اعتنا ننموده‌اند را بیاورم، در حالی که تو خود پیشوا و امام سنن و اخبار در این زمان هستی، قسمت‌های مختلف آن را تحت مطالعه قرار داده و گرد آورده‌ای و در آگاهی و اطلاع از مسائل متفرقه و پراکنده آن استفرغ وسیع و حداکثر تلاش را به خرج داده‌ای.

بنابراین، چه کسی می‌تواند خیال آن را بکند که تو از تفصیل آنچه را که ما اجمال آن را آورده‌ایم، آگاهی نداری؟

و چه کسی است که در فهم کنه آنچه ما به آن اشاره کردیم، خود را از شما اولی و برتر بداند؟

آیا در میان اهل سنت احدی هم‌تا و هموزن شما یافت می‌شود؟ هرگز!

بنابراین، درخواست شما از تفصیل مطلب مصداق این گفته است: چه بسیار از پرسش کنندگان هستند که خود از مطلب کاملاً آگاهند.

شما خوب می‌دانید که: عده زیادی از صحابه که با علی کینه داشتند و دشمن بودند، از او جدا شدند، اذیتش کردند، دشنامش دادند و ستم درباره‌اش نمودند، سب و بدگویی به او را بر خود لازم شمردند، با او جنگیدند، رو در روی او، اهل بیت و دوستانش با شمشیر، ایستادند.

تواریخ و اخبار گذشته گواه روشن این معنی است. در حالی که پیامبر فرمود: «کسی که اطاعت من کند اطاعت خدا کرده و کسی که سر از فرمان من برتابد سر از فرمان خدا برتافته و کسی که اطاعت علی کند، اطاعت من نموده و کسی که سر از فرمان علی برتابد، سر از فرمان من برتافته است».

باز رسول خدا فرمود: «کسی که از من جدا شود، از خدا جدا شده و کسی که از تو ای علی جدا شود، از من جدا شده است».

و باز فرمود: «ای علی! تو هم در دنیا سید و آقائی و هم در آخرت، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا، دشمن تو دشمن من، و دشمن من دشمن خدا است، وای بر کسی که پس از من بر تو خشم گیرد!».

و نیز فرمود: «کسی که علی را سب کند، مرا سب نموده، و کسی که مرا سب کند، خدا را سب کرده است».

و باز فرمود: «کسی که علی را آزار برساند، مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد، خدا را آزرده است».

و نیز فرمود: «کسی که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و کسی که بر او خشم گیرد، بر من خشم گرفته است».

و باز فرمود: «ای علی! غیر از مؤمن تو را دوست نمی‌دارد، و به جز منافق کینه و خشم تو را بر دل نمی‌گیرد».

و باز فرمود: «بار خدایا دوست بدار کسی که او را دوست دارد، و دشمن دار کسی که او را دشمن دارد، یاری کننده‌اش را یاری، و کسی که در صدد خذلان و خواری او است مخدولش دار».

روزی رسول خدا نگاهی به علی، فاطمه، حسن و حسین افکنده، فرمود: «من در مبارزه‌ام با کسی که با شما بجنگد، و آشتی هستم، با کسی که با شما صلح باشد».

و در آن هنگام که «عباء» بر آنها افکند، فرمود: «من در جنگم با کسی که با آنها بجنگد، و صلحم با کسی که با آنان از در آشتی درآید، و دشمن هستم با کسی که با آنان دشمنی کند».

و بسیاری دیگر از قبیل این احادیث که بسیاری از صحابه به آنها عمل نکردند، بلکه به نقیض و ضد آن عمل نمودند، هوا و هوس‌هایشان را بر آنها مقدم داشتند، و اغراض خود را بر آن روایات پیش انداختند.

افراد آگاه، می‌دانند که: سایر سنن رسیده در مورد فضایل علی که از صدها افزون است درست همچون نصوص صریحی است که در وجوب موالات وی، و حرام بودن دشمنی با آن جناب رسیده است؛ زیرا هر کدام از آنها دلالت بر جلالت قدر، عظمت شأن، و علو مقام وی در پیشگاه خداوند و پیامبرش می‌کند. که ما در نامه‌های گذشته قسمت زیادی از آنها را آوردیم، ولی آنچه را که نیاورده‌ایم چندین برابر مقداری است که آورده‌ایم. و شما به حمد الله از کسانی هستید، که از سنن آگاهند، و فهمشان به آنها احاطه دارد.

آیا هیچ کدام از سنن با دشنام به او و جنگ با او توافق دارد؟

آیا هیچ کدام از آنها با آزار، بغض و کینه و عداوت با او می‌سازد؟

و آیا آنها با در هم شکستن، غضب حقوق، ستم بر او و سب وی بر منابر مسلمانان به گونه‌ای که از رسومات و سنت‌های خطبا در جمعه‌ها و اعیاد قرار داده شود، تناسب می‌تواند داشته باشد؟ نه، هرگز!

ولی آنها که چنین خلاف‌هائی را مرتکب شدند، اهمیتی به آن روایات نه به کثرت و نه تواتر آنها نمی‌دادند، و هیچ کدام از آن نصوص نمی‌توانست مانع آنچه مقتضای سیاستشان بود، بشود.

آنها خوب می‌دانستند که علی برادر پیامبر است و ولیش، وارث او است و صاحب نجوایش، سید و آقای عترت او است و هارون امتش، همتا و کفو پاره جانش است و پدر ذریه‌اش، نخستین شخص در اقرار به اسلام است و با اخلاص‌ترین فردشان در ایمان، دانشمندترین آنها است و عامل‌ترین نشان، بزرگ‌ترین فردشان در حلم، و محکم‌ترین آنها در یقین، بیشتر از همه آنان سختی کشید، و از همه نیکوتر از آزمایش بیرون آمد، فضل و منقبت او از همه وافرتر، و سوابقش از همه آنان گرامی و ارزشمندتر، از همه‌شان به اسلام با احاطه‌تر، و به رسول خدا نزدیک‌تر، از همه مسلمانان از نظر هدایت، اخلاق و رفتار و سمت و جهت به پیامبر شبیه‌تر، از زاویه عمل، سخن و سکوت از همه نمونه‌تر بود.

اما اغراض و خواسته‌های شخصی بر هر دلیلی پیش آنها مقدم بود، بنابراین چه جای شگفتی است، اگر رأیشان در امامت را بر نص غدیر مقدم دارند؟

آیا نص غدیر یکی از همان صدها حدیث نیست که آن را تأویل نموده‌اند؟ تا آن را فدای رأی خود سازند و مصالح خویش را بر آنها مقدم دارند؟ در حالی که پیامبر فرموده بود:

«من در بین شما چیزی قرار می‌دهم که اگر به آن متمسک شوید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم».

و نیز آن حضرت فرموده بود: «مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است آن که سوار کشتی شد نجات یافت، و آن کس که از آن تخلف ورزید غرق گردید. و مثل اهل بیت من در میان شما، همچون باب حطه برای بنی اسرائیل است. کسی که از آن درب داخل شد، آمرزیده شد».

و رسول خدا فرمود: «ستارگان موجب امنیت اهل زمین از غرقند، و اهل بیت من موجب امنیت امتم از اختلاف، پس آن گاه که قبیله‌ای از عرب با آنان مخالفت کند با یکدیگر اختلاف می‌کنند و حزب ابلیس می‌گردند» و بالاخره از این ردیف است روایت‌های صحیحی که رسیده و آنها به هیچ کدامش تعبد نورزیدند.

و السلام

ش

نامه صد و یکم / ۱۰ ربيع الثاني / ۱۳۳۰

چرا امام در روز ۳ سقیفه، ۴ سقیفه به نصوص خلافت و وصایت استدلال نکرد؟

حق به روشنی واضح گردید الحمد لله رب العالمين تنها يك مطلب باقی مانده که نشانه‌های نامعلوم و علامت‌های آشکار نیست، من آن را یاد آورتان می‌شوم تا پرده از آن برگیرید و پنهانی آن را آشکار سازید و آن این است که:

چرا امام در ۳ سقیفه، ۴ سقیفه در برابر ابوبکر و بیعت کنندگان با وی به نصوص خلافت و وصایت که شما به آن تکیه دارید، استدلال ننمود؟

آیا شما در فهم مفاد این نصوص، از آن حضرت آگاه‌ترید؟

و السلام

س

نامه صد و دوم / ۱۱ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

۱ موانع امام از احتجاج در روز ۳ سقیفه، ۴ سقیفه.

۱۲ اشاره به احتجاجات امام و دوستانش با وجود موانع.

۱ مردم همه می‌دانند که امام و سایر دوستانش اعم از ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم و دیگران به هنگام بیعت (در ۳ سقیفه، ۴ سقیفه) حاضر نبودند و در آن روز داخل ۳ سقیفه، ۴ سقیفه هم نشدند. بلکه از آن و از هر چه در آن می‌گذشت بر کنار بودند.

همه آنها به جانب آن امر بزرگی که در اثر وفات رسول خدا پیش آمده و مکلف به انجام آن بودند، رهسپار شده بودند، به امر واجب تجهیز پیامبر قیام نموده و به غیر آن نمی‌اندیشیدند، و هنوز اینها پیامبر را در ضریح مقدسش پنهان نساخته بودند که اهل ۳ سقیفه، ۴ سقیفه کار خود را تمام، امور بیعت را محکم و پیمان آن را استوار ساخته بودند، و با حزم و دوراندیشی خاص با هم متفق شدند که از هر گفته و هر عملی که موجب سستی پایه‌های بیعت، یا خدشه در این پیمان و یا تشویش و اضطرابی در آن به وجود آورد، جلوگیری کنند.

بنابراین، امام در کجا بود تا در برابر ابوبکر و بیعت کنندگان با وی در ۳ سقیفه، ۴ سقیفه احتجاج کند؟

و پس از بیعت چه وقت به او و به دیگران اجازه احتجاج و استدلال داده شد؟ در حالی که صاحبان امر و نهی، حزم، احتیاط و دوراندیشی را پیش گرفتند و قدرتمندان و زورمندان آن شدت و سرسختی را به راه انداختند.

آیا در عصر حاضر برای احدی امکان دارد، برای از بین بردن سلطه حکومتی به پا خیزد؟ و برای الغاء دولتشان به مقابله پردازد؟ آیا اگر چنین اراده‌ای کند او را رها خواهند ساخت؟ هیهات، هیهات، گذشته را به حال، قیاس کن! (مگر آن که مسلمانان آن چنان آگاه شوند و از پیشوا و رهبرشان تبعیت نمایند که توان سلطه گر را بشکنند و گر نه) مردم، همان مردم، و زمان، همان زمان است. () ۲۸ ×

علاوه، علی برای احتجاج و استدلال در آن روز و آن ظروف، اثری جز فتنه و از بین رفتن حقش نمی‌دید؛ زیرا آن حضرت بر اساس اسلام و کلمه توحید بی‌مناک بود، چنان که در گذشته هم روشن ساخته، گفتیم:

آن جناب در آن ایام گرفتار وضعی شده بود که هیچ کس چنین گرفتاری نداشت، او بین دو کار سخت گرفتار بود: خلافت با آن نصوص و وصایایش از یک طرف او را به طوری ندا می‌کرد و در پیشگاهش شکوه می‌نمود که قلب خون می‌شد و با آنچنان ناله‌ای وی را می‌خواند که جگر می‌سوخت. اما فتنه‌های طغیانگرانه از ناحیه دیگر وی را چنین انداز می‌نمود که ۳ جزیره العرب، ۴ جزیره العرب به هم می‌ریزد، عرب منقلب و دیگرگون می‌شود و اسلام نابود می‌گردد.

و نیز وجود منافقان «مدینه» تهدیدش می‌کرد؛ چرا که آنها سخت در نفاق فرو رفته بودند و همچنین اعراب اطراف مدینه نیز او را تهدید می‌نمودند، اعرابی که طبق تصریح قرآن منافق بودند، بلکه در کفر و نفاق سرسخت‌تر بودند و سزاوارتر که حدود فرمان‌های نازل شده از طرف خداوند بر پیامبر را ندانند، خصوصاً که شوکت و عظمتشان بافقدان پیامبر تقویت شده بود، و مسلمانان همچون گوسفندان باران خورده در شب ظلمانی بودند، که در میان گرگان متجاوز و درندگان زیانبار قرار گرفته باشند.

مسيلمه کذاب از یک طرف، طلحه بن خویلد تهمت‌زن و دروغگو و سجاح دختر حارث آن زن دغل‌باز و اصحابشان از طرف دیگر، همه برای نابودی اسلام و در هم کوبیدن مسلمانان به پا خاسته بودند.

روم، کسراها و ۲ قیصرها، ۴ قیصرها و دیگر زمامداران قدرتمند آن عصر، نیز در کمین مسلمانان نشسته بودند. و بسیاری دیگر از این عناصر آشوب‌طلب که نسبت به محمد و آل محمد و اصحابش سخت کینه‌ورز بودند و با اسلام سرسخت مخالف، آن چنان که علاقه داشتند پایه‌های آن را فرو ریزند، و ریشه‌های آن را از بیخ برکنند. این عوامل با قدرت، سرعت و باعجله برای مقصود خود بسیج شده بودند، خیال می‌کردند کار تمام است و فرصت با پیوستن پیامبر به رفیق اعلیٰ فرا رسیده، لذا می‌خواستند از این فرصت استفاده کنند و این به هم ریختگی را پیش از آن که

اسلام به قدرت و نظم خود باز گردد مغتنم شمارند (و کار اسلام و مسلمین را یکسره کنند و این قدرت عدالت خواه و طرفدار مظلوم را از سطح جهان بردارند).

علی بین این دو خطر، قرار گرفته بود، طبیعی است که: حق خویش را فدای حیات مسلمانان خواهد کرد، اما تصمیم گرفت در عین فدا ساختن به نحوه‌ای حق خویش در مورد خلافت را نیز حفظ کند، و آن چنان در برابر کسانی که از حق وی روی گردانده‌اند، احتجاج نماید که به اتحاد مسلمانان لطمه‌ای وارد نشود، به گونه‌ای که فتنه‌ای به وجود نیاید که موجب بهره‌برداری دشمن شود.

لذا در خانه نشست تا او را با اجبار و بدون خونریزی از خانه خارج ساختند؛ چرا که اگر خود به سوی آنها می‌رفت، حجتش تمام نبود و شیعیانش نیز برهانی نداشتند، اما آن جناب بین حفظ دین و نگهداری حقش در خلافت مسلمانان، جمع نمود.

امام در آن هنگام که مشاهده فرمود حفظ اسلام و رد تجاوز دشمنان آن، بسته به مسالمت و هماهنگی است، طریق مسالمت را پیش گرفت، و صلح با خلفاء را به خاطر حفظ امت، نگهداری ملت، و بقاء دین، بر گرفتن حقش مقدم داشت.

او برای مقدم داشتن آخرت بر دنیا و قیام به یک واجب عقلی و شرعی یعنی مقدم داشتن اهم بر مهم در مقام تعارض، آشتی با آنها را پذیرفت. بنابراین، اوضاع آن عصر، اجازه مقاومت با شمشیر و قیام با استدلال و احتجاج را نمی‌داد.

۲ و با این وصف، او و فرزندان، و دانشمندان علاقمند به وی همواره وصایای پیامبر را متذکر می‌شدند و نصوص آشکار آن را منتشر می‌ساختند، محققان و متبّعان از این معنی بی‌اطلاع نیستند.

و السلام

ش

نامه صد و سوم / ۱۲ ربيع الثانی / ۱۳۳۰

بحث از احتجاج امام و احتجاج دوستانش

چه وقت و کجا امام این عمل را انجام داد؟ و چه موقع و در چه جائی دوستان و بستگانش چنین احتجاجی نمودند؟

ما را به قسمتی از آنها واقف سازید!

و السلام

س

نامه صد و چهارم / ۱۵ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

۱ پاره‌ای موارد احتجاجات امام.

۱۲ احتجاج زهراء از هراء، ۴.

۱ امام در انتشار نصوص، آرامش را سخت مراعات می‌کرد و احتیاطا بر این که به اسلام ضربه‌ای نرسد آن را با تندی در برابر دشمنانش ارائه نمی‌نمود. و به خاطر حفظ شوکت مسلمانان حاضر نبود سخت به مقابله برخیزد.

گاهی از سکوت و عدم مطالبه حقش در آن زمینه بدین گونه اعتذار جسته که: «انسان را بر تأخیر در گرفتن حقش عیب نمی‌کنند، عیب بر آن کس گرفته می‌شود که آنچه حقش نیست بگیرد».

آن حضرت در مورد انتشار نصوصی که درباره وی رسیده، روش خاصی داشت که حکمت از آن تجلی می‌کند. ملاحظه فرمائید: در «روز ۳ رجب، ۴ رجب» در ایام خلافتش چگونه مردم را برای یادآوری روز غدیر جمع فرمود، همه را گردآورد و به آنها گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! هر مسلمانی از پیامبر شنیده که در روز غدیر چه فرمود؟ به پاخیزد، و آنچه را شنیده شهادت دهد، و به جز کسی که در آن روز پیامبر را دیده به پاخیزد».

سی نفر از صحابه که ۱۲ نفر آنها از اهل بدر بودند به پا خاستند و به آنچه در مورد نص غدیر شنیده و شاهد بودند شهادت دادند و این تلاشی بود که اوضاع دشوار آن روز، در اثر قتل عثمان و فتنه ۳ بصره، ۴ بصره و ۳ شام، ۴ شام به وی اجازه می‌داد، انجام دهد.

و به جان خودم سوگند! به ندرت اتفاق می‌افتد که: در چنان روزی احتجاج از روی حکمت صورت گیرد. و سلام بر او با آن مقام بلندش که نص غدیر را که داشت از اذهان محو می‌گردید و به دست فراموشی سپرده می‌شد بار دیگر زنده ساخت و برای آن جمعیت عظیمی که در «۳ رجه، ۴ رجه» گرد آمده بودند (گذشته را روشن ساخت).
موقف رسول خدا در روز غدیر خم را مجسم نمود که: دست علی را گرفته و در حالی که صد هزار یا بیشتر از امتش به او نگاه می‌کردند، به آنها ابلاغ فرمود که: «علی پس از او، ولی آنها خواهد بود».

از این جهت است که نص غدیر از آشکارترین مصادیق روایات متواتر، به شمار می‌رود. حکمت پیامبر را بنگر که این جریان را در حضور همه اعلام کرد، و به حکمت و وصیش نیز توجه کن که چگونه روز ۳ رجه، ۴ رجه افراد را گرد آورد و بدان گونه آنان را سوگند داد و با شهادت آنان حدیث را زنده کرد.

بنابراین، آن حضرت با تمام نرمشی که وضع زمان اقتضا داشت حق را ثابت فرمود و با تمام آرامشی که امام همیشه از آن مواظبت می‌نمود، این عمل را انجام داد، روش امام در انتشار عهد امامت و نشر نص وصایت این گونه بود، وی افراد غافل را با اسلوبی بیدار می‌ساخت که موجب سر و صدا نشود، و موجب فرار یکبارگی و تنفر افراد نگردد.

در این باره مطالعه احیائی که اصحاب سنن نقل کرده‌اند، شما را کفایت می‌کند، از جمله ملاحظه کنید، پیامبر در روزی که طبق فرمان خداوند باید نزدیکانش را انداز کند و بیم دهد آنها را در خانه عمویش، بزرگ ابطح ۳ ابطح، (۴ ابوطالب) در «مکه» گرد آورده و آن مطالب را فرموده که خود حدیثی طولانی و پرارزش است. مردم همواره آن جریان را از نشانه‌های نبوت و آیات اسلام می‌شمردند؛ زیرا مشتمل بر معجزه نبوت بود چه این که آن حضرت گروه بسیاری را باغذای کمی اطعام فرمود و در پایان این حدیث آمده که: پیامبر دست بر دوش علی گذاشت و فرمود: «این، برادر، وصی و خلیفه من در میان شما است از او بشنوید و اطاعتش کنید».

امام فراوان می‌گفت: پیامبر درباره‌اش فرمود: «أنت ولی کل مؤمن بعدی: «تو ولی تمام مؤمنان پس از من هستی».

کرارا این حدیث را از قول رسول خدا نقل می‌کرد که به او فرموده است: «أنت منی بمنزله هارون من موسی».

و چقدر این حدیث را بازگو می کرد که: روز غدیر خم پیامبر فرمود: اَلست اُولی بالمؤمنین من اَنفُسهم؟ قالوا: بلی! قال: من كنت ولیه فهذا علی ولیه: «آیا من نسبت به جان مؤمنان از خودشان اولى نیستم؟ گفتند: بلی! فرمود: هر کس من ولی او هستم این علی ولی او است».

و بسیاری دیگر از احادیثی که قابل انکار نیست که آن حضرت آنها را بین افراد موثق و ارزشمند انتشار داد. این تمام چیزهائی بود که در آن اوقات امکانات به وی اجازه اعلامش را می داد که: «بلاغ به اندازه لازم بود، ولی بر افراد اثری نبخشید».

وی در روز شورا اتمام حجت کرد، اهل شورا را انداز فرمود، و با تمام خصائص و مناقبش با آنان احتجاج نمود.

در ایام خلافتش نیز بسیار با مظلومیت احتجاج فرمود، و در منبر شکایت را سر داد تا آنجا که بر منبر فرمود: «سوگند به خدا! فلانی ردای خلافت را بر تن پوشید، در حالی که خوب می دانست من نسبت به خلافت همچون محور سنگ آسیابم، سیل علوم از وجود من سرچشمه می گیرد و مرغ فکر هیچ کس به قله فضائلم راه نمی یابد، من لباس ساده تری را پوشیدم و دامن خود را از آن فرا پیچیدم. می اندیشیدم آیا با دست تنها (برای گرفتن حق خود) به پاخیزم؟ یا در دل این ظلمت و تاریکی که به وجود آمده، شکیبائی ورزم؟ (در وضعی) که بزرگسال را از کار می اندازد، طفل و افراد کم سن را پیر می نماید، و افراد مؤمن را آن چنان به رنج و آمی دارد تا به پروردگارشان ملحق شوند، دیدم صبر و شکیبائی عاقلانه تر است، صبر کردم اما همچون کسی که خاشاک در چشمش و استخوان راه گلویش را گرفته باشد، می دیدم میراثم به غارت می رود» تا پایان خطبه شفشقیه.

چقدر آن حضرت فرمود: «خدایا! من از تو در برابر ۲ قریش، ۴ قریش و کسی که آنها را اعانت می کند استعانت و کمک می جویم، آنها خویشاوندی مرا قطع کردند، مقام بلند و ارجمند مرا کوچک شمردند و در مبارزه با من در مورد امر (خلافت) که مربوط به من بود، متحد شدند» آن گاه گفتند: «حقی است که باید آن را گرفت و حقی است که باید آن را ترک نمود».

و آن هنگام که شخصی به او گفت: ای پسر ابوطالب! تو در مورد امر (خلافت) حریص هستی، فرمود: «به خدا سوگند! شما حریص ترید (چرا که) من حقی را مطالبه می کنم که از آن خودم است و شما بین و من آن حائل می شوید».

و نیز فرمود: «به خدا سوگند! از هنگامی که رسول خدا قبض روح شده، تا هم امروز همچنان من از حق خود دور مانده ام و مستبدانه با من رفتار شده است».

و بار دیگر فرمود: «ما حقی داریم اگر دادند، و گر نه صبر خواهیم کرد گر چه طولانی شود».

و نیز در نامه‌ای که به «عقیل» برادرش نوشت، چنین فرمود: «خداوند از ناحیه من ۲ قریش، ۴ قریش را جزا بدهد که خویشاوندیم را بریند و حکومت و قدرت فرزند مادرم را از من سلب کردند».

و چندین بار فرمود: «نگاه کردم، دیدم یاوری جز اهل بیتم ندارم بر مرگ آنها بخل ورزیدم، چشم‌ها را بر خاشاک فروبستم، با گلوی استخوان گرفته، نوشیدنی را نوشیدم، و بر فرو خوردن خشم و تلخ‌تر از حنظل شکیبائی ورزیدم».

هنگامی که بعضی از یارانش از او پرسیدند: «چگونه خویشاوندان شما این مقام را از شما گرفتند با این که از همه سزاوارتر بودید؟»

فرمود: ای برادر اسدی، تو مردی متزلزل هستی در جائی که نباید، و بی موقعیت، می‌پرسی، ولی با این همه پیمان خویشاوندی و حق پاسخ سؤال را داری، پرسیدی، پس بدان این که: می‌بینی با ما مستبدانه رفتار شده و حق ما را گرفته‌اند در حالی که نسب ما والاتر و رابطه ما به رسول خدا سخت نزدیک‌تر است بدین جهت است: این امتیازی بود که حسد عده‌ای را برانگیخت و سخت به آن حرص ورزیدند و عده‌ای دیگر (به خاطر مصالحی) خود را بر آن متمایل نساختند و سخاوتمندانه از آن گذشتند و حکم و داور خدا است و بازگشت به سوی او در قیامت است».

و باز آن جناب فرمود: «کجایند غیر از ما کسانی که به ادعا می‌گفتند، ما راسخان علم هستیم؟ این دروغی بود که بر ضد ما ساختند، و ستمی بود که بر ما روا داشتند، کجایند بینندگان خداوند ما را بالا برده و آنها را سست ساخته؟ به ما عطا کرده، و آنها را محروم ساخته است؟ ما را داخل نعمت و لطف خود ساخت و آنها را خارج نمود؟ به وسیله ما مردم هدایت می‌شوند، و کور، بینائی می‌گیرد. پیشوایان و ائمه از قریشند که در این نسل هاشم قرار داده شده، دیگران صلاحیت ندارند، و نباید زمامداران و رهبران، از غیر آنان باشند».

این سخن نیز که در بعضی از خطبه‌های آن حضرت آمده شما را کفایت می‌کند «تا آن دم که رسول خدا قبض روح شد، عده‌ای به عقب بازگشتند. هوا و هوس‌ها آنان را گمراه ساخت، به مکر و خدعه پناه بردند، با غیر خویشاوند پیوند و ارتباط برقرار کردند، از سببی که مأمور به مودتش بودند دوری گزیدند و بنا و ساختمان (خلافت) را از محل، یعنی پایه‌های اصلیش منتقل ساخته، و در غیر موضع خود یعنی در معدن تمام خطاها و در گذرگاه‌های گمراه قرار دادند و در میان کسانی که در کینه و حسادت فرو رفته بودند، در میان کسانی که خود در حیرت مانده و

در سکر و مستی هوا و هوس‌ها غرق گردیده بودند، در میان افرادی که بر روش آل فرعون قرار داشتند که یا از همه چیز بریده به دنیا پیوسته و یا آشکارا از دین جدائی گزیده بودند».

و در خطبه‌ای که پس از بیعت ایراد فرمود که از خطبه‌های درخشان ۴ نهج البلاغه، ۴ نهج البلاغه است می‌فرماید: «هیچ یک از این امت را با آل محمد مقایسه نمی‌توان کرد، و هیچ گاه نمی‌تواند کسانی که مشمول نعمت آل محمد بوده‌اند، با آنان در یک ردیف باشند، آنها اساس دینند و ستون‌های یقین، غلو کنندگان به سوی آنها باز می‌گردند و عقب ماندگان به آنان ملحق می‌شوند، خصائص و ویژگی‌های ولایت، وصایت و وراثت در بین ولایت آنان می‌باشد، هم اکنون حق به اهلش بازگشته و به جایی که از آن منتقل شده بود، عودت نموده است».

و در خطبه دیگری، حضرت از مخالفان خود اظهار شگفتی می‌کند که: «من در شگفتم و چرا در شگفتی و تعجب نباشم؟! از اشتباه این گروه‌ها با اختلاف دلیل و حجت‌هایشان در دینشان، که نه، از پیامبری تبعیت می‌کنند و نه به عمل وصی اقتدا می‌نمایند».

زهراء در این باره ادله رسائی اقامه فرموده است دو خطبه‌ای که آن حضرت ایراد فرموده مشهور است و سینه‌به‌سینه می‌چرخد، و اهل بیت، فرزندان خویش را مجبور می‌ساختند که این دو خطبه را حفظ کنند، درست همان طور که آنها را در حفظ قرآن ملزم می‌نمودند. در این خطبه‌ها به آنان که بنای خلافت را از جای خود منتقل ساختند و به غیر جای خودش قرار دادند اعتراض شده، فرموده است:

«وای بر آنها! خلافت را از قله‌های بلند و کوه‌های استوار رسالت، قواعد و ستون‌های نبوت، مهبط^۳ مهبط روح الامین، ۴ روح الامین دور ساختند، از کسی آن را برگرفتند که خبیر و آگاه به امور دین و دنیا بود، این جز خسران آشکار چیز دیگری نمی‌تواند باشد، چه عیبی از ابو الحسن می‌توانستند بگیرند؟ و چرا از او ناراحت بودند؟ به خدا سوگند! از شمشیرش از سرسختیش در کارهایش، از شدتش در صحنه‌های نبرد، از خشم و غضبش در مورد فرمان‌های خداوند».

سوگند به خدا! اگر در برابر این رفتار زمام امور امت که رسول خدا به دستش سپرده بود، همه تسلیمش می‌شدند، آن را سخت نگاه می‌داشت و سیر روشن و زندگی پرآسایشی را برایشان تأمین می‌ساخت که در آن هیچ ناراحتی وجود نداشت، احدی به زحمت نمی‌افتاد و آنها را به سرمنزلی می‌رساند که آب گوارای حیات از آن فوران می‌نمود، نهرهای آن بالا آمده، مالا مال از آب زلال و صاف بود. و در آن هیچ گونه کدوری وجود نداشت.

آنها را همواره سیر نگاه می‌داشت، آشکارا و پنهان نصیحتشان می‌کرد و جز با فرو نشاندن تشنگی آنان، به چیزی راضی نمی‌شد، جز با در هم شکستن سد گرسنگی، مطلبی برایشان نمی‌خواست، درهای برکات آسمان و زمین بر آنان گشوده می‌گشت. به زودی خداوند کیفر آنان را در مورد کارهایی که انجام دادند، خواهد داد.

بیا و بشنو که آنچه زندگی کنی روزگار شگفتی‌هایی را به تو می‌نماید و اگر در شگفت مانی حادثه دیگری شگفتی بیشتری برایت به همراه می‌آورد، راستی به چه پناهگاهی پناهنده شدند؟ و به چه دستگیره‌ای متمسک گردیدند؟ چه بد مولا و سرپرستی و چه بد عشیره و قبیله‌ای (انتخاب کردند)! و ستمگران چه بد معامله‌ای انجام دادند. شاه‌پرہا را ازدست دادند و پرہای آخر و دنباله را گرفتند و به جای چسبیدن به یال اسب، به دم آن متوسل شدند.

بینی جمعیتی به خاک مالیده باد! که خیال می‌کنند کار خوب انجام می‌دهند، در حالی که مفسدند و شعورشان به آن نمی‌رسد. وای بر آنها! آیا کسی که مردم را به حق هدایت می‌کند سزاوارتر به تبعیت است، یا آن کس که هدایت نشده، و باید هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟
این بود نمونه‌ای از سخن عترت پاک در این باره، بقیه را بر این اساس قیاس کن!

و السلام

ش

مستدعی است این بهره و استفاده را تکمیل فرمائید، و استدلال و احتجاج غیر از امام و زهراء را نیز نقل نمائید. فضل و برتری از آن شما است.

و السلام

س

نامه صد و ششم / ۱۸ ربيع الثانی / ۱۳۳۰

۱ احتجاج ابن عباس

۲ احتجاج حسن و حسین

۳ احتجاج بزرگان شیعه که جزو صحابه بوده‌اند

۴ اشاره به احتجاج آنان به وصایت پیامبر

۱ توجه شما را به مباحثه‌ای طولانی که بین «ابن عباس» و «عمر» واقع شده، جلب می‌کنم در آنجا آمده: «عمر به ابن عباس گفت:

ابن عباس! می‌دانی چرا خویشاوندانتان پس از محمد شما را از (حقتان) منع کردند؟

ابن عباس می‌گوید: من دوست نداشتم پاسخش را بگویم، لذا گفتم: اگر من ندانم امیر المؤمنین می‌داند.

عمر گفت: آنها کراهت داشتند نبوت و خلافت هر دو، در شما جمع شود، آن وقت اجحاف کنید و خوشحالی و فرح به خرج دهید به این جهت ۲ قریش، ۴ قریش خلافت را برای خود برگزید، به آن رسید و موفق شد.

ابن عباس می‌گوید، گفتم: اگر اجازه سخن می‌دهی و خشم خود را از من باز می‌داری پاسخ می‌دهم.

گفت: بگو!

گفتم: اما این گفته شما که ۲ قریش، ۴ قریش آن را برای خود برگزید و به آن رسید و موفق شد، اگر این انتخاب و برگزیدگی از این جهت بود که: خداوند آن را برایشان قرار داد، عمل صحیحی انجام داده‌اند و نباید از آنها باز پس گرفته شود، و مورد حسد قرار گیرند.

و اما این گفته‌ات که: آنها نمی‌خواستند نبوت و خلافت هر دو برای شما باشد در این صورت آنها مشمول این آیه خواهند بود: ذلک بأنهم کرهوا ما أنزل الله ۶ ذلک بأنهم کرهوا ما أنزل الله (محمد /) ۹\$۴ فأحبط أعمالهم: آنها از آنچه خداوند نازل فرموده ناراحت بودند، لذا خداوند اعمالشان را حبط نموده و از بین برد.

عمر گفت: هیهات ای پسر عباس! از ناحیه تو مطالبی به من گزارش کرده‌اند که من نمی‌خواستم خود به آن اقرار کنی و سبب شود که موقعیت در پیشگاه من از بین برود.

گفتم: آن مطالب چه بوده؟ اگر حق گفته‌ام که سزاوار نیست موقعیت در نزد تو از بین برود، و اگر باطل بوده که شخصی همچون من باطل را از خود دور ساخته است.

عمر گفت: به من خبر داده‌اند گفته‌ای: خلافت را از روی حسد، بغی و ستم از مرکز خود منحرف داشته‌اند.

گفتم: اما این که می‌گوئی از روی ظلم که بر نادان و عاقل روشن است. و اما از روی حسد که آدم نیز مورد حسد قرار گرفت و ما فرزندانیش نیز مورد حسد هستیم.

عمر گفت: هیهات! هیهات! به خدا سوگند قلب‌های شما ۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم پر از حسدی است که از بین نخواهد رفت.

ابن عباس می‌گوید، گفتم: ای امیر مؤمنان! قلب‌هایی که خداوند رجس و پلیدی را از آنها زدوده و آنها را پاک قرار داده چنین توصیف مکن!

بار دیگر مباحثه‌ای بین این دو در گرفته، «عمر پرسیده: پسر عمویت چگونه است؟»

ابن عباس می‌گوید: خیال کردم منظورش عبدالله جعفر است. گفتم: او با همدیفانش به سر می‌برد.

گفت: منظورم او نیست، مقصودم بزرگ شما اهل بیت است.

گفتم: او را با دلوش که مشغول آب کشیدن بود، وا گذاشتیم، در حالی که مشغول قرائت قرآن بود.

گفت: خون تمام شتران قربانی به گردن تو باشد اگر آنچه می‌پرسم، از من کتمان کنی. آیا هنوز آرزوی خلافت در دلش هست؟

گفتم: بلی.

گفت: آیا می‌پندارد رسول خدا تصریح کرده که او خلیفه باشد؟

ابن عباس می گوید، گفتم: بالاتر بگویم: من از پدرم در مورد این ادعای نص بر خلافت پرسیدم، پدرم گفت: راست می گوید.

عمر گفت: پیامبر در گفته هایش مقام بلندی را برای او قائل بود، اما این گفته ها موجب اثبات حجتی و یا قطع عذری نبود، رسول خدا گاهی می خواست امت را در مورد او و گذاردن امر خلافت به عهده اش بیازماید. و تصمیم داشت به هنگام بیماریش تصریح به نام او کند ولی من نگذاشتم».

و بار سومی با ابن عباس گفتگویشان در گرفت. «به ابن عباس گفت: رفیقت را مظلوم می بینم.

ابن عباس می گوید، گفتم: پس آنچه به ستم از او گرفته شده به او باز پس ده!

عمر دستش را از دستم کشید و رفت و تا ساعتی بعد با خود مهممه می کرد، سپس ایستاد تا من به او رسیدم.

گفت: ابن عباس من گمان نمی کنم علت بازداشتن وی از حقش چیزی جز این بود که خویشاوندانش او را کوچک شمردند.

گفتم: ولی سوگند به خدا! که خدا و رسولش او را به هنگامی که فرمانش دادن سوره «برائت» را از رفیقت بگیرد او را کوچک نشمردند.

عمر از من اعراض کرد و به سرعت رفت و من باز گشتم».

برای خبر و عالم امت، زبان هاشمی ها، پسر عم رسول خدا، عبدالله بن عباس، از این مباحثات فراوان پیش آمده است. که در نامه بیست و ششم احتجاج او با گروهی که نسبت به علی بد بودند، با شمردن بیش از ده خصلت نیک برای آن حضرت در حدیثی طولانی گذشت. که در آن آمده بود: پیامبر به عموزادگانش فرمود: کدام یک از شما حاضر است در دنیا و آخرت با من همکاری و همراهی کند؟ هیچ کدام جواب مثبت ندادند. و علی گفت: من در دنیا و آخرت با شما همراهی می کنم. آن حضرت به علی فرمود: أنت ولی فی الدنیا و الاخره: «تو ولی من در دنیا و آخرت هستی» (تا به اینجا که ابن عباس گفت: رسول خدا برای جنگ «تبوک» از مدینه، بیرون آمد و مردم نیز خارج شدند.

علی عرض کرد: من نیز همراهت برای جنگ حرکت کنم؟

رسول خدا فرمود: نه!

علی گریه کرد، پیامبر به او فرمود: «آیا راضی نیستی تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پیامبری پس از من نیست، سزاوار نیست من بروم جز این که تو خلیفه و جانشین من باشی».

ابن عباس اضافه کرد، پیامبر به او فرمود: «تو ولی تمام مؤمنان پس از من خواهی بود» و نیز اضافه نمود که گفت: «من کنت مولاه فان علیا مولاه».

۲ تعداد زیادی از «۲ بنی هاشم، ۴ بنی هاشم» در آن زمان امثال این احتجاجات را داشته‌اند، حتی حسن بن علی هنگامی که ابوبکر روی منبر رسول خدا بود، پیش او آمده، گفت: از جای پدرم پائین بیا، حسین نیز جریانی به هنگامی که عمر بر منبر بود با او داشته است.

۳ کتاب‌های شیعه احتجاجات زیادی را که هاشمی‌ها و دوستانشان از صحابه و تابعین در این باره داشته‌اند را ثبت نموده‌اند، کسانی که مایل به آگاهی از آنها باشند باید به مظان آن مراجعه کنند، اما برای ما فعلا آنچه در کتاب «احتجاج طبرسی اطبرسی»، «۴ از زبان این افراد آمده کافی است:

خالد بن سعید بن عاص اموی، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، مقداد، بریده اسلمی، ابوالهثیم بن تیهان، سهل اسهل، عثمان بن حنیف، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، ابی بن کعب، ابو ایوب انصاری و دیگران در این باره احتجاجات و استدلالاتی دارند که می‌توانید در آنجا مطالعه کنید.

کسی که اخبار اهل بیت و شرح حال دوستان آنها را مطالعه کند، می‌باید که آنها هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند، هر کجا فرصتی می‌یافتند به هر گونه می‌شد، تصریح یا اشاره، با شدت یا نرمش، سخنرانی یا نوشتن، شعریا نثر، هر گونه می‌شده در آن شرایط سخت با مخالفانشان احتجاج می‌کردند.

۴ آنها در موارد بسیاری وصیت پیامبر را یادآور می‌شدند و به آن احتجاج می‌نمودند چنان که متتبعان می‌دانند.

و السلام

ش

نامه صد و هفتم / ۱۹ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

کجا و چه وقت از وصیت یاد کرده‌اند؟

در کجا و چه وقت وصیت نسبت به امام را یادآور شده، و چه موقع به آن احتجاج نموده‌اند؟ من ندیدم کسی یادآور آن شود جز در مجلس «ام المؤمنین» (عایشه) که با انکار او رو به رو شد. چنان که در پیش گفتیم.

و السلام

س

نامه صد و هشتم / ۲۲ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

استدلال به وصایت

آری امیر مؤمنان خود مسأله وصایت را در منبر مورد بحث قرار داده، که ما در نامه ۱۰۴ عین سخن آن حضرت را برایتان آوردیم. از طرفی هر کس حدیث ۳ یوم الدار، ۴ یوم الدار را نقل کرده آن را به علی اسناد داده و از او نقل کرده است، ما سابقاً در نامه ۲۰ آن را آوردیم که با صراحت وصایت و خلافت آن حضرت را بیان می‌داشت.

علاوه سید جوانان اهل بهشت امام حسن مجتبی پس از شهادت امیر مؤمنان در آن سخنرانی پر ارزش خود، به این حقیقت اشاره کرده فرمود: من فرزند پیامبرم، فرزند وصی او هستم.

امام صادق فرموده است: علی پیش از بعثت همراه رسول خدا بود، نور رسالت را می‌دید و صدای فرشته رامی‌شنید.

امام اضافه نموده: پیامبر به آن حضرت فرموده است: اگر نه این بود که من خاتم پیامبرانم، تو در نبوت شریک من بودی. و حال اگر پیامبر نیستی، وصی پیامبر و وارث او هستی، این معنی از همه اهل بیت به طور تواتر رسیده است. این از ضروریات است، هم نزد ائمه اهل بیت و هم در نزد دوستانشان از عصر صحابه تا امروز.

سلمان فارسی نقل می‌کند: پیامبر همواره می‌گفت: «وصی، مرکز اسرارم و بهترین کسی که پس از خود باقی می‌گذارم که وعده‌هایم را منجز می‌سازد و بدهکاری‌هایم را اداء می‌نماید علی بن ابیطالب است».

ابو ایوب انصاری نقل کرده: شنیدم رسول خدا به فاطمه گفت: «آیا خبر نداری که خداوند توجهی به ساکنان زمین فرموده، از میان آنها پدرت را انتخاب کرد و او را پیامبر قرار داد. سپس بار دوم به آنها توجه کرد همسرت را برگزید، و به من وحی فرمود، لذا من او را همسر تو قرار دادم و وصی خویش انتخاب کردم».

بریده نقل نموده: از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «هر پیامبری وصی و وارثی دارد، وصی و وارث من علی بن ابیطالب است».

جابر بن یزید جعفی هر گاه از امام باقر حدیثی نقل می‌کرد می‌گفت آن چنان که در شرح حال جابر در «میزان الاعتدال ذهبی» آمده این حدیث را وصی اوصیاء برایم فرمود: (حدیثی وصی الاوصیاء).

ام الخیر، دختر «حریش باری» در آن خطبه و سخنرانی پر طینش که در میدان «۳ صفین، ۴ صفین»، کوفیان را به نبرد با معاویه تشویق می‌کرد، از جمله سخنانش این بود:

هلموا رحمکم الله الی الامام العادل الوصی الوفی و الصدیق الاکبر...: «خدای شما را رحمت کند! به سوی امام عادل، وصی، وفادار و صدیق اکبر بشتابید».

این بود قسمتی از آنچه گذشتگان در خطبه‌ها و احادیث خود درباره وصایت گفته‌اند. کسی که در شرح حال گذشتگان تتبع کند، متوجه می‌شود که وصی را فقط به امیر مؤمنان می‌گفته‌اند، درست همچون اسمی که برای شخص معینی قرار داده شده است. حتی مؤلف کتاب «تاج العروس» (کتاب لغت معروف به زبان عربی) در ماده «وصی»، صفحه ۳۹۲ جزء دهم می‌نویسد: «وصی، چون غنی، لقب علی رضی الله عنه می‌باشد».

اما اشعاری که رسیده و در آنها مسأله وصایت را مطرح ساخته به اندازه‌ای است که قابل احصاء نیست. ما به خاطر تتمیم مقصود، تعدادی از آن اشعار را در اینجا می‌آوریم:

« عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب » گفته است:

وصی رسول الله من دون أهله وصی رسول الله من دون أهله و فارسه ان قیل هل من منزل:

«او از میان خاندان پیامبر، وصی او است و نیز پهلوان و سواره سپاه آن حضرت است به هنگامی که دشمن مبارز می‌طلبد».

« مغیره بن حارث بن عبدالمطلب » در ضمن اشعاری که در تهییج عراقیان برای جنگ با معاویه در «۳صفین، ۴صفین» می‌خوانده، گفته است:

هذا وصی رسول الله قائد کم ۵هـ و وصی رسول الله قائد کم ۴هـ و صهره و کتاب الله قد نرأ:

«این وصی پیامبر، رهبر شما و داماد او است، سوگند به کتاب خدا که منتشر شده است».

« عبدالله بن ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب » چنین گفته:

و منا علی ذاک صاحب خیر ۵هـ و منا علی ذاک صاحب خیر ۴هـ و صاحب بدر یوم سالت کتائبه:

«علی آن یار ۳خیر، ۴خیر از ما است و یار بدر در آن روز که گروه‌های سپاه همچون سیل خروشان در حرکت بود».

وصی نبی المصطفی و ابن عمه فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه:

«او وصی پیامبر ما مصطفی و پسر عموی او است چه کسی می‌تواند همطراز و همتای او باشد؟»

« ابو هیثم بن تیهان» که از یاران و مبارزان جنگ بدر است، اشعاری در روز جنگ جمل سروده است، که شعر زیر از آن جمله است:

ان الوصی امامنا و ولینا۵ ان الوصی امامنا و ولینا۴ برح الخفا و باحت الاسرار:

«وصی (پیامبر) امام و ولی ما است آنچه مخفی بود آشکار شد، و اسرار به مرحله ظهور رسید».

«خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین» که از یاران نبرد بدر است، ضمن اشعاری که روز جنگ جمل سروده، چنین می گوید:

یا وصی النبی قد أجلت الحر۵ یا وصی النبی قد أجلت الحر۴ ب الاعادی و سارت الاظعان:

«ای وصی پیامبر! جنگ، دشمنان را متواری ساخته و هودج‌ها کوچ کرده‌اند».

و نیز چنین گفته است:

أعائش خلی عن علی و عیبه۵ أعائش خلی عن علی و عیبه۴ بما لیس فیہ انما أنت والده:

«ای عایشه دست از علی و عیبجویی او بردار! تو (طبق قرآن) مادر او به شمار می آئی».

وصی رسول الله من دون أهله و أنت علی ما کان من ذاک شاهده:

«از میان خاندان رسول خدا، وصی او است و تو نیز بر این حقیقت شاهد و گواهی».

«عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی» که از شجاع مردان صحابه است و در جنگ «۳صفین، ۴صفین» خود و برادرش شهید شده‌اند، در جنگ جمل چنین گفته است:

یا قوم للحطه العظمی التي حدثت۵ یا قوم للحطه العظمی التي حدثت۴ حرب الوصی و ما للحرب من آسی:

«ای قوم! آه از انحطاط و عقب‌گردی که مبارزه وصی پیامبر ایجاد کرده و ضربه‌ای که بر پیکر وحدت جامعه اسلامی وارد شود (این باید سخت مورد توجه باشد) و از طرفی جنگ و مبارزه، غم و اندوه‌هایی به وجود می‌آورد که چاره و علاجی نیست».

امیر مؤمنان در ۳ صنفین، ۴ صنفین چنین می فرماید:

ما کان یرضی أحمد لو أخبراها ما کان یرضی أحمد لو أخبراها أن یقرنوا وصیه و الابتر:

«اگر پیامبر خبردار می شد هرگز راضی نمی شد که وصیش با ابتر (معاویه و عمرو عاص) قرین یکدیگر قرار گیرند.»

«ج ریر بن عبدالله بجلی» از جمله اشعاری که برای «شرحیل بن سمط» فرستاده و در آن از علی نام آورده، چنین می گوید:

وصی رسول الله من دون أهله ووصی رسول الله من دون أهله و فارسه الحامی به یضرب المثل:

«او وصی رسول خدا است، از میان خاندانش، و قهرمان و پهلوان حامی او است که ضرب المثل شده است.»

«عمر بن حارثه انصاری» از جمله اشعاری که درباره «محمد بن حنفیه» گفته، چنین سروده است:

سمی النبی و شبه الوصی و سمی النبی و شبه الوصی و ۴ و رایته لونها العندم:

«او (محمد حنفیه) هم نام پیامبر و شبیه وصی است و رنگ پرچم او سرخ است.»

«عبدالرحمن بن جعیل» هنگامی که مردم پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند، چنین گفته است:

لعمری لقد بایعتم ذا حفیظه لعمری لقد بایعتم ذا حفیظه ۴ علی الدین معروف العفاف موفقا:

«به جانم سوگند! با کسی بیعت کرده اید که حافظ دین، معروف به عفت است و موفق.»

علیا وصی المصطفی و ابن عمه و أول من صلی أخوا الدین و التقی:

«با علی که وصی پیامبر است و پسر عمویش، و نخستین کسی که نماز خوانده با آن حضرت، او برادر دین و تقوا است.»

یکی از طایفه «ازد ۲ ازد، ۴ در روز «جنگ جمل» چنین گفته است:

هذا علی و هو الوصی ۵ هذا علی و هو الوصی ۴ آخاه یوم النجوه النبی:

«این علی است که همان وصی است پیامبر او را برادر خویش قرار داد».

و قال هذا بعدی الولی وعاه واع و نسی الشقی:

«و فرمود: این علی بعد از من ولی است این سخن را عده‌ای حفظ کردند و افراد شقی آن را فراموش کردند».

در جنگ جمل جوانی از قبیله «۲ بنی ضبه، ۴ بنی ضبه» به میدان آمد و اعلام کرد که من از سپاه عایشه‌ام، چنین می‌گفت:

نحن بنو ضبه أعداء علی نحن بنو ضبه أعداء علی \$۴ ذاک الذی يعرف قدما بالوصی:

«ما طایفه و قبیله ضبه دشمنان علی هستیم، همان کسی که از قدیم الایام به وصی معروف بود».

و فارس الخیل علی عهد النبی ما أنا عن فضل علی بالعمی:

«هم او که پهلوان مرکب سوار در عصر پیامبر بود من از فضایل و مناقب علی آگاهم، نا آشنا و کور نیستم».

لکننی أنعی ابن عفان التقی:

«اما من می‌خواهم انتقام خون (عثمان) فرزند عفان پاک را بگیرم».

« سعید بن قیس همدانی» که جزو سپاه علی بود، در روز جمل چنین می‌گوید:

أیه حرب أضرمت نیرانها ۵، أیه حرب أضرمت نیرانها \$۴ و کسرت یوم الوغی مرآنها:

«ای جنگی که آتشش شعله ور شده و در سختی آن صلابتش در هم شکسته».

قل للوصی أقبلت قحطانها فادع بها تکفیکها همدانها:

«به وصی بگو طایفه قحطان ۲ قحطان، ۴ به کمک می‌شتابند آنها را بخواه که تنها قبیله همدانش تو را از این جنگ

آسوده خاطر خواهند ساخت».

هم بنوها و هم اخوانها:

«آنها فرزند جنگند و برادر جنگ».

«زیاد بن لبید انصاری از زیاد بن لبید انصاری، «۴ از یاران امام در جنگ جمل چنین گفته است:

کیف تری الانصار فی یوم الکلب ۵ کیف تری الانصار فی یوم الکلب ۴ أنا أناس لانبالی من عطب:

«۲ انصار، ۴ انصار را در روز مشکلات جنگ چگونه خواهی دید؟ ما مردمی هستیم که از سختی‌ها باک نداریم».

و لانبالی فی الوصی من غضب و انما الانصار جد لا لعب:

«ما در راه وصی از هیچ چیز ابا نداریم باید بدانید که ۲ انصار، ۴ انصار کارشان جدی است نه شوخی».

هذا علی و ابن عبد المطلب نصره الیوم علی من قد کذب:

«این علی فرزند عبد المطلب است، امروز در برابر تکذیب کنندگان و دروغگویان او را یاری می‌کنیم».

من یکسب البغی فبئس ما اکتسب:

«کسی که در طریق کسب ظلم و ستم قدم برمی‌دارد بد چیزی کسب کرده است».

«حجر بن عدی کندی ۱ حجر بن عدی کندی، «۴ در همین روزها چنین گفته است:

یا ربنا سلم لنا علیا ۵ یا ربنا سلم لنا علیا ۴ سلم لنا المبارک المضیا:

«پروردگارا! علی را برای ما به سلامت دار، آن مرد پربرکت و شدید العزم را برای ما به سلامت دار».

المؤمن الموحد التقیالا خطل الرأی و لا غویا:

«آن مؤمن، موحد متقی را که نه رأیش به سستی می‌گراید و نه به گمراهی می‌رود».

بل هادیا موفقا مهدیا و احفظه ربی و احفظ النبیا:

«بلکه هدایت کننده، موفق و هدایت شده است؛ خداوندا! او را حفظ کن، و پیامبر را نیز در وجود او حفظ نما».

فیه فقد کان له ولیائم ارتضاه بعده وصیا:

«که ولی و یار او بود، و راضی و خشنود شد که بعد از او وصیش باشد».

«عمرو بن احجیه ۱ عمرو بن احجیه، ۴ در روز جمل درباره سخنرانی امام حسن که پس از سخنرانی «ابن زبیر ۱ ابن زبیر، ۴ ایراد فرمود، چنین سرود:

حسن الخیر یا شبیهه آیه ۵ حسن الخیر یا شبیهه آیه ۴ قمت فینا مقام خیر خطیب:

«ای حسن خوب! ای شبیهه پدر! در بین ما در مقام بهترین خطیب قرار گرفته‌ای».

قمت بالخطبه التي صدع الله بها عن أبيك أهل العیوب:

«برای ایراد خطبه‌ای قیام کردی که خداوند به وسیله آن اهل عیوب را از اطراف پدرت متفرق ساخت».

لست کابن الزبیر لجلج فی القول وطأاً عنان فسل مریب:

«تو همچون ابن زبیر نیستی که در سخنرانی زبانش بگیرد و نتواند سخن بگوید و عنان سخن از دستش برود».

و أبی الله أن یقوم بما قام به ابن الوصی و ابن النجیب:

«خداوند ابا دارد که او همچون فرزند وصی و فرزند نجیب‌ترین مردم (علی) بتواند سخن بگوید و به امری قیام کند که فرزند وصی قیام کرده است».

ان شخصاً بین النبی لک الخیر و بین الوصی غیر مشوب:

«کسی که از پیامبر و وصی پیامبر به وجود آمده باشد، عیب و نقصی نخواهد داشت».

«زجر بن قیس جعفی» باز در روز جنگ جمل گفته است:

أضربکم حتی تقروا لعلی ۵ أضربکم حتی تقروا لعلی ۴ خیر ۲ قریش، ۴ قریش کلها بعد النبی:

«آن قدر با شمشیر بر پیکر شما بزنم که به حقانیت علی اقرار کنید او که بهترین ۲ قریش، ۴ قریش بعد از پیامبر است».

من زانه الله و سماه الوصى:

«همان کسی که خدا او را آراسته و وصی نامیده است.»

«زجر بن قیس» در جنگ ۳ صفین، ۴ صفین نیز گفته است:

فصلی الاله علی أحمد فصلی الاله علی أحمد رسول الملئک تمام النعم:

«خداوند بر احمد درود فرستد، یعنی بر رسول آن ملک علام که نعمت، با ارسال او تمام و کامل شد.»

رسول الملئک و من بعده خلیفتنا القائم المدعم:

«بر فرستاده خدا و بر کسی که بعد از او خلیفه بر حق، قیام کننده به وظیفه و ملجأ است.»

علیا عنیت وصی النبی یجالد عنه غواه الامم:

«منظورم علی وصی پیامبر است که گمراهان، امت‌ها را از او دور می‌ساخت.»

«اشعث بن قیس کندی» چنین گفته است:

أتانا الرسول، رسول الامام ۵ أتانا الرسول، رسول الامام ۴ فسر بمقدمه المسلمونا:

«فرستاده آمد، فرستاده امام؛ که مسلمانان از مقدم او خوشحال شدند.»

رسول الوصى، وصی النبی له السبق و الفضل فی المؤمنینا:

«فرستاده وصی، وصی پیامبر که سبقت در ایمان و فضل و برتری در میان مؤمنان از مناقب او است.»

و نیز او می‌گوید:

أتانا الرسول، رسول الوصى ۵ أتانا الرسول، رسول الوصى ۴ علی المهدب من هاشم:

«رسولی پیش ما آمد، فرستاده وصی، یعنی علی که مهدب است و از خاندان هاشم.»

وزیر النبی و ذی صهره و خیر البریه و العالم:

«وزیر پیامبر و دامادش و بهترین مخلوق روی زمین و بهترین جهانیان».

«نعمان بن عجلان زرقی انصاری» در ۳ صغین، ۴ صغین سروده است:

کیف التفرق و الوصی امامنا ۵ کیف التفرق و الوصی امامنا ۴ لا کیف الاحیره و تخاذلا:

«چرا تفرقه، در حالی که وصی، امام ما است، نه، چرا؟ مگر جز حیرت و خواری چیزی دیگری نمی‌جوئید».

فذرُوا معاویه الغوی و تابعو ادین الوصی لتحمدوه آجلا:

«معاویه گمراه را واگذارید و از دین وصی تبعیت کنید تا در قیامت ستوده شوید».

«عبدالرحمن بن ذویب اسلمی» در ضمن اشعاری که معاویه را به وسیله سپاه عراق تهدید می‌کند، چنین می‌گوید:

یقودهم الوصی الیک حتی ۵ یقودهم الوصی الیک حتی ۴ یردک عن ضلال و ارتیاب:

«وصی آنها را به سوی تو حرکت می‌دهد، تا تو را از گمراهی و شک و شبهه برگرداند».

«عبدالله بن ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب» می‌گوید:

ان ولی الامر بعد محمد ۵ ان ولی الامر بعد محمد ۴ علی و فی کل المواطن صاحبه:

«ولی امر مسلمانان پس از محمد، علی است که در تمام مواطن همراه او بوده است».

وصی رسول الله حقا و صنوه و اول من صلی و من لان جانبه:

«او به حق وصی رسول خدا و برادر مهربان او است. و نخستین کسی که نماز خوانده و اسلام را پذیرفته است».

«خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین» چنین گفته است:

وصی رسول الله من دون أهله ۵ وصی رسول الله من دون أهله ۴ و فارسه مذ کان فی سالف الزمن:

«او از میان خاندان رسول خدا وصی او است. و پهلوان او است از همان زمان سابق.»

و أول من صلى من الناس كلهم سوى خيره النسوان و الله ذو المنن:

«و نخستین کسی است از میان همه مردم که نماز خوانده جز بهترین زنان (خدیجه)، این حقیقت را با سوگند به خدای صاحب نعمت‌های بزرگ می‌گوییم.»

و «زفر بن حدیفه اسدی» گفته است:

فحوطوا عليا و انصروه فانه فحوطوا عليا و انصروه فانه وصى و فى الاسلام أول أول:

«اطراف علی را بگیرد و یاریش کنید که او وصی است و در اسلام نخستین فرد است.»

«ابوالاسود دؤلی» می‌گوید:

أحب محمدا حبا شديدا أحب محمدا حبا شديدا عباسا و حمزه و الوصيا:

«من محمد را به شدت دوست می‌دارم و همچنین عباس، حمزه و وصی (علی) را.»

«نعمان بن عجلان» شاعر ۲ انصار، ۴ انصار و یکی از بزرگان آنها در قصیده‌ای که

«ابن عاص» را مخاطب قرار داده، می‌گوید:

و كان هوانا فى على و انه و كان هوانا فى على و انه لاهل لها من حيث تدرى و لا تدرى:

«عشق و محبت ما به علی است و او اهلیت این مقام را دارد چه از آن جهاتی که تو می‌دانی و چه از جهاتی که نمی‌دانی.»

فذاك بعون الله يدعو الى الهدى و ينهى عن الفحشاء و البغى و النكر:

«او با کمک خداوند به هدایت دعوت می‌کند و از فحشاء و ظلم و منکر نهی می‌نماید.»

وصى النبي المصطفى و ابن عمه و قاتل فرسان الضلالة و الكفر:

«وصی پیامبر و پسر عمویش و کشنده پهلوانان کفر و ضلالت است.»

«فضل بن عباس» در ضمن اشعاری می گوید:

ألا ان خیر الناس بعد نبیهم^۵ألا ان خیر الناس بعد نبیهم^۴وصی النبی المصطفی عند ذی الذکر:

«آگاه باشید بهترین مردم پس از پیامبرشان وصی پیامبر است از نظر خداوند.»

و أول من صلی و صنو نبیه و أول من أردی الغواه لدی البدر:

«و نخستین کسی است که نماز خوانده و برادر پیامبر است و نخستین کسی است که در بدر گمراهان را کنار زد.»

«حسان بن ثابت» در ضمن اشعاری که علی را از زبان همه ۲انصار، ۴انصار می ستاید، چنین می گوید:

حفظت رسول الله فینا و عهده^۵حفظت رسول الله فینا و عهده^۴الیک و من أولى به منك من و من:

«تو رسول خدا را در بین ما حفظ کرده ای و سفارش و عهد او به تو است و چه کسی اولی به پیامبر است از تو؟! چه کسی؟!»

ألست أخاه فی الهدی و وصیه و أعلم منهم بالکتاب و بالسنن:

«مگر تو در طریق هدایت برادر و وصی او نیستی و آگاه تر از همه افراد به قرآن و سنت نیستی؟!»

بعضی از شعراء خطاب به امام حسن چنین گفته اند:

یا أجل الانام یا بن الوصی^۵یا أجل الانام یا بن الوصی^۴أنت سبط النبی و ابن علی:

«ای بهترین مردم! ای فرزند وصی! تو سبط پیامبر و پسر علی هستی.»

«ام سنان» دختر «خیثمه بن خرشه مدحجی» در اشعاری که علی را مخاطب ساخته و او را می ستاید، گفته است:

قد کنت بعد محمد خلفا لنا^۵قد کنت بعد محمد خلفا لنا^۴أوصی الیک بنا فکنت وفیا:

«تو بعد از محمد خلف و جانشین برای ما بودی، پیامبر سفارش ما را به تو کرده و تو به خوبی به آن وفا نمودی.»

این تعداد از اشعار را عجالتاً و به مقدار گنجایش این نامه، یادآوری کردم، اینها از اشعاری است که در عصر امام امیرمؤمنان سروده شده، اگر تصمیم بر جمع آوری اشعاری که پس از زمان آن حضرت سروده شده، گرفته بودیم، کتاب ضخیمی شده بود و باید اعتراف کنیم که از این کار عاجزیم.

علاوه، گردآوری آنها صرف نظر از این که موجب خستگی می شود از موضوع اصلی نیز ما را دور می سازد. بنابراین باید در کلمات افراد مشهور نظر اندازیم. و آن را نمونه و الگویی برای آنچه در این باره گفته شده، قرار دهیم.

«کمیت بن زید» در قصیده میمی (به میم ختم می شود) هاشمی خود چنین می گوید:

و الوصی الذی آمال التجویبی هو الوصی الذی آمال التجویبی^۴ به عرش أمه لانهدام:

«و آن وصی که قبیله «تجویبی» به وسیله او عرش امت را از انهدام نجات می بخشد».

كان أهل العفاف و المجد و الخیر و نقض الامور و الابرام:

«او اهل عفت و مجد و نیکی و نقض و ابرام امور بود».

و الوصی الولی و الفارس المعلم تحت العجاج غیر الکهام:

«وصی، ولی (عهد پیامبر) و پهلوان پرچم در دستی که به زیر گرد و غبار، دشمن را در هم می کوبد و کندی و ضعف در او راه ندارد».

و وصی الوصی ذی الخطه الفصل و مردی الخصوم یوم الخصام:

«وصی، وصی آن صاحب خط و راه، فیصل بخش و حمله کننده و در هم کوبنده دشمن در روز دشمنی و نبرد».

«کثیر بن عبدالرحمن بن اسود بن عامر خزاعی» که به «کثیر عزه» معروف است، می گوید:

وصی النبی المصطفی و ابن عمه^۵وصی النبی المصطفی و ابن عمه^۴او فکاک أعناق و قاضی مغارم:

«وصی پیامبر و پسر عمویش و آزاد کننده انسانها و اداء کننده بدهکاری بدهکاران».

«ابو تمام طائی» در قصیده خود که به «راء» ختم می شود، گفته است:

و من قبله أحلفتكم لوصيه ٥٥ من قبله أحلفتكم لوصيه ٤٤ بداهيه دهياء ليس لها قدر:

«از پیش برای وصیش سوگند می خوردید که در یک جریان سخت بدون اندازه همراهش باشید».

فجئتم بها بکرا عوانا و لم یکن لها قبلها مثلا عوان و لا بکر:

«آن جریان سخت را به وجود آوردید، ضربات پی در پی و شکننده‌ای وارد کردید که سابقه نداشته است».

أخوه اذا عد الفخار و صهره فلا مثله أخ و لا مثله صهر:

«برادر او است در آن زمان که افتخارات شمرده شود و داماد او که نه چنین برادری و نه مثل چنین دامادی می توان پیدا کرد».

و شد به أزر النبی محمد کما شد من موسی بهارونه الازر:

«به وسیله او پشت پیامبر محمد محکم شد، همان گونه که پشت موسی به وسیله هارون».

«دعبل بن علی خزاعی» در مرثیه «سید الشهداء» گفته است:

رأس ابن بنت محمد و وصیه ٥٥ رأس ابن بنت محمد و وصیه ٤٤ یا للرجال علی قناه یرفع:

«ای مردان! سر فرزند دختر محمد و وصیش بر نیزه قرار گرفته است».

«ابو طیب متنبی»، هنگامی که او را سرزنش کردند که چرا مدح اهل بیت را ترک کرده چنان که در دیوانش آمده گفته است:

و ترک مدحی للوصی تبعدا ٥٥ و ترک مدحی للوصی تبعدا ٤٤ اذ کان نورا مستطیلا شاملا:

«من عمدا مدح وصی را ترک کردم؛ زیرا او نوری عمودی و فراگیر است».

و اذا استطال الشیء قام بنفسه و صفات ضوء الشمس تذهب باطلا:

«هنگامی که چیزی قدرت یافت بر پای خود می ایستد (نیاز به کمک ندارد) و توصیف نور خورشید بیهوده سخن گفتن است».

و نیز در مدح و ستایش «۱۱ ابوالقاسم طاهر بن حسین، ۴ ابوالقاسم طاهر بن حسین بن طاهر علوی» چنان که در دیوانش آمده گفته است:

هو ابن رسول الله و ابن وصیه ۵ هو ابن رسول الله و ابن وصیه ۴ و شبههما شبهت بعد التجارب:

«او پسر رسول خدا و پسر وصی او است و مانند آنها، پس از تجربه به تشبیه می آید».

و بسیاری از اشعار دیگر که قابل احصاء و استقصاء نیست.

و السلام

ش

نامه صد و نهم / ۲۳ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

در نامه ۱۹ به شما گفتیم بعضی از متعصبان و مخالفان شما در صحت اسناد مذهب‌تان هم در اصول و هم در فروع به‌ائمه اهل بیت ایراد می‌کنند، و ما به خود وعده داده بودیم که در این باره با شما مکاتبه نمائیم که هم اکنون زمان آن فرارسیده است.

آیا ممکن است لطفی فرموده، پاسخی دهید که ایراد آنها برطرف گردد.

و السلام

س

نامه صد و دهم / ۲۹ ربیع الثانی / ۱۳۳۰

۱ تواتر مذهب شیعه از ناحیه ائمه اهل بیت.

۲ تقدم شیعه در تدوین علوم از همان زمان صحابه.

۳ نویسندگان شیعه در زمان تابعین و تابعین تابعین.

۱۱ افراد آگاه کاملاً، و بدون هیچ تردید، و به طور ضروری می‌دانند که: شیعه امامیه همواره در اصول دین و فروع آن به عترت پاک رسول خدا وابسته بوده، و از آنها یک ذره هم جدا نشده است.

بنابراین، رأی و نظر شیعه تابع رأی ائمه عترت است هم در اصول دین، هم در فروع دین و هم در سایر علوم که از قرآن و سنت گرفته می‌شود و یا به آنها تعلق دارد.

در هیچ یک از این قسمت‌ها جز به ائمه اهل بیت اعتماد نمی‌کنند و به دیگری در این باره مراجعه نمی‌نمایند. بر این اساس آنها متدین به آئین خداوند هستند و به او تقرب می‌جویند، ولی فقط از طریق مذهب اهل بیت. راهی برای انصراف از آنها را برای خود نمی‌بینند و دیگری را به جای آنان هرگز نمی‌پذیرند.

بر همین منوال، گذشتگان صالح شیعه ادامه داده‌اند، آنها از زمان امام امیر مؤمنان، حسن، حسین و امامان نه گانه از نسل امام حسین تا هم اکنون و این عصر، زندگی خویش را بدین گونه سپری نموده‌اند.

از هر کدام از ائمه، عده فراوانی از ثقات و حفاظ شیعه، اصول و فروع مذهب خود را فرا گرفته‌اند، از این جمعیت تعداد آنها که اهل ورع، ضبط و اتقان هستند بیش از حد تواتر است، و اینان برای کسانی که باقی مانده‌اند، طبق تواتر قطعی مطالب را نقل نموده‌اند، این نسل نیز برای کسانی که پس از خود می‌زیسته‌اند همین گونه نقل کرده است، همچنان هر نسلی برای نسل بعد از خود، تا به ما رسیده که همچون خورشید هنگام ظهر که پرده و حجابی بر آن نیست می‌درخشد.

بنابراین، ما هم اکنون در فروع و اصول بر همانیم که ائمه آل رسول بر آن بودند. این مذهب را با تمام ریزه کاری‌هایش تمام پدران ما برای ما از همه پدرانشان نقل نموده‌اند و آنها همه، از جمیع نیاکانشان، این وضع همچنان در تمام نسل‌ها تا زمان امام عسکری، امام هادی، امام جواد، امام رضا، امام کاظم، امام صادق، امام باقر، امام ۱۱ سجاده علی بن الحسین، ۴ سجاده امام حسین، امام حسن و امیر مؤمنان یکنواخت به پیش می‌رود.

ما هم اکنون به تمام افراد از پیشینیان شیعه، که از صحابه ائمه بوده‌اند و احکام دین را از آنها شنیده و علوم اسلام را از آنان فرا گرفته و نگهداری کرده‌اند، احاطه نداریم؛ چرا که تلاش و کوشش وسیع، قدرت استقصاء و شمارش آنها راندارد.

کافی است به آنچه از قلم‌های اعلام و بزرگان آنها تراوش کرده، یعنی به نوشته‌های آنها مراجعه شود؛ چرا که شمارش آنها در این نامه نمی‌گنجد. و بدون تردید توجه دارید که این نوشته‌ها را همه از نور دانش ائمه هدی، آل محمد، اقتباس کرده و با پیمانانه وجود خود از اقیانوس علوم آنها برداشت نموده، از دهان آنها شنیده و از دلب آنان گرفته‌اند.

بنابراین، این نوشته‌ها، دفتر دانش آنان و عناوین حکمشان می‌باشد که در عهد خودشان نگاشته شده و پس از آن بزرگواران، مرجع و مدرک برای شیعه گشته است.

به این وسیله امتیاز مذهب اهل بیت از مذاهب سایر مسلمین آشکار می‌گردد؛ زیرا ما حتی یک شخص از مقلدان ائمه اربعه اهل سنت را نمی‌شناسیم که در عهد خود آنها کتابی درباره مذهبشان نگاشته باشد، بلکه مردم با مذهب آنها الفت گرفته، و کم کم پس از مرگ آنها بر تعدادشان افزوده شد و این افزونی به این خاطر بود که از ناحیه حکومت زمان، تقلید را به یکی از چهار مذهب منحصر کردند و پیشوائی در فروع مذهب به این چهار نفر اختصاص یافت، و گر نه، این چهار نفر نیز در عصر خود همچون سایر فقهاء و محدثان معاصر خود بودند و بر آنها امتیازی نداشتند.

از این جهت، در عصر خودشان کسی نبود که به تدوین اقوال آنها اهمیت دهد ولی شیعه از اول، در تدوین اقوال ائمه معصومین اهتمام می‌ورزید؛ زیرا در مسائل دینی و مذهبی جز رجوع به اینان را جایز نمی‌دانست و لذا سخت اطراف آنان را گرفت و در گرفتن دستورات دینی تنها به آنها مراجعه نمود، و قدرت و تلاش خود را در تدوین آنچه از آنها شنید به کار برد، و آن چنان همت و عزم خود را در این راه به کار انداخت که بیش از آن

امکان‌پذیر نبود و این، به خاطر حفظ و نگهداری علم و دانشی بود که طبق نظریه شیعه غیر از آن در پیشگاه خدا قابل قبول نیست.

کافی است بدانی تنها در عصر امام صادق چهارصد اصل، نوشته شده که به «اصول اربعم‌اوه ۴ اصول اربعم‌اوه»، «۴ معروف است و این چهارصد اصل، چهارصد کتاب بود که چهارصد نویسنده، آنها را نوشته‌اند، این نوشته‌ها فتاوی‌ای امام صادق در عصر خود بوده است.

اصحاب امام صادق غیر از این چهارصد اصل، چندین برابر دیگر نوشته دارند، که تفصیل آن را به زودی خواهی دانست انشاء الله.

اما ائمه چهارگانه اهل سنت در پیشگاه هیچ کس، آن منزلت و مقامی را که ائمه اهل بیت در نزد شیعه دارند، ندارند، بلکه، در زمان حیات خود این مقامی را که پس از مرگشان برایشان انتخاب کرده‌اند، نداشته‌اند، چنان که «ابن خلدون» در مقدمه خود در فصلی که برای علم فقه گشوده، بر آن اعتراف نموده، و عده‌ای دیگر از اعلام اهل سنت نیز به این معنی اذعان کرده‌اند. و ما با همه اینها تردید نداریم که مذهب آنها همین مذهبی است که اتباع آن دارند، و مدار عملشان در هر نسلی می‌باشد و در کتاب‌های خویش تدوین نموده‌اند؛ زیرا اتباع هر مذهبی به مذهب خویش آشنا ترند. چنان که شیعه نیز به مذهب ائمه خویش آگاه تر است؛ چرا که آنها خداوند را بر مقتضای این مذهب عبادت می‌کنند و قصد تقرب به خداوند در غیر این صورت، از آنها محقق نمی‌شود.

۱۲ اهل بحث و تحقیق به روشنی می‌دانند که: شیعه در تدوین علوم اسلامی از دیگران پیشقدم بوده است؛ زیرا در عصر نخستین، غیر از علی و شیعیان دانشمندش کسی تصدی این کار را بر عهده نگرفت، و شاید سر این مطلب همان اختلاف صحابه بود که نوشتن علوم مباح است، یا نه؟ (چنان که عسقلانی در مقدمه کتاب ۴ فتح الباری، ۴ فتح الباری و دیگران نیز نقل کرده‌اند) که: عمر بن خطاب و عده‌ای دیگر نوشتن آن را خوشایندشان نبود، از ترس این که احادیث با قرآن مخلوط گردد.

اما علی و فرزند و جانشینش امام مجتبی و گروهی از صحابه آن را مباح می‌شمردند. اوضاع، بر همین حال بود تا این که در قرن دوم، اواخر عصر تابعین، اجماع بر اباحه آن مقرر گشت و بر مباح بودن آن اتفاق نظر پیدا نمودند و این هنگامی بود که ابن جریر کتاب تاریخ خود را، به نقل از مجاهد و عطاء تألیف نمود که طبق گفته «غزالی» نخستین کتابی است که در اسلام نوشته شده، که البته باید گفت صحیح این سخن این است که: این نخستین کتابی است که

از طریق غیر شیعه در اسلام نوشته شده است و پس از آن کتاب معتمر بن راشد صنعانی در «۳ یمین، ۴ یمین» نوشته شده و سپس کتاب موطاء مالک می باشد.

در مقدمه «۴فتح الباری، ۴فتح الباری» آمده که «ربیع بن صبیح» نخستین کسی است که نوشته‌ای را جمع آوری کرده است، وی در آخر عصر تابعین می زیسته است.

به هر حال، اجماع منعقد است که غیر از شیعه، مسلمانان دیگر در عصر نخست تألیفی نداشته‌اند.

اما علی و شیعیانش در همان عصر اول متصدی این کار شدند و نخستین چیزی که امیر مؤمنان تدوین و جمع آوری نمود، قرآن بود؛ زیرا او پس از فراغ از تجهیز و دفن پیامبر سوگند یاد کرد که: جز برای نماز، عبا بر دوش ننهد تا قرآن را جمع نماید.

آن را به ترتیب نزول جمع آوری نمود. و در آن به عام و خاص، مطلق و مقید، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، واجبات و آنچه ترکش جایز است، سنن و آدابش اشاره فرمود. و ضمناً اسباب نزول آیات را نیز آورد و بعضی مطالب را که از جهاتی مشکل بود، توضیح داد:

«ابن سیرین» همواره می گفت:

«اگر به آن قرآن دست می یافتم به علوم واقعی دست یافته بودم».

البته افراد دیگری از قراء صحابه تصمیم بر جمع قرآن گرفتند، اما نتوانستند آن را بر طبق نزول جمع نمایند و مقدورشان نشد که هیچ کدام از مطالب و رموزی که به آن اشاره کردیم در آن بیاورند.

بنابراین، قرآنی که امام جمع آوری نموده، به تفسیر بیشتر شباهت دارد. پس از فراغت از جمع قرآن، کتابی را برای فاطمه زهراء تألیف فرمود که: نزد فرزندان پاک آن بانوی بزرگ به «مصحف فاطمه» معروف گردید.

این کتاب متضمن حکم، امثال و مواعظ و پندهای عبرت آمیز و اخبار و مطالب نمونه‌ای بود که موجب تسلی آن حضرت در برابر مرگ پدرش رسول خدا می شد.

سپس کتابی درباره «دیات» (دیه‌هایی که در اثر ضرب و جرح و قتل‌ها باید پرداخت) تألیف فرمود و نام آن را «صحیفه» گذارد. این کتاب را «ابن سعد» در آخر کتاب معروف خود (الجامع) با اسناد به امیر مؤمنان آورده است.

دیدم که بخاری و مسلم متذکر این صحیفه می‌شوند و در چند مورد از صحیح خود، مطالبی را از آن نقل می‌کنند. از جمله روایاتی که نقل نموده‌اند این است که: اعمش از «ابراهیم تیمی»، و او از پدرش آورده که علی فرمود: نزد ما کتاب خواندنی غیر از کتاب خدا و این صحیفه نیست، آن گاه این صحیفه را بیرون آورد، دیدیم در آنجا مطالبی درباره زخم و جرح‌ها و دندان‌های شتر بود، و در آنجا آمده بود که: مدینه حرم است و حدود آن فاصله کوه عیر ۳ کوه عیر، ۴ و ثور ۳ کوه ثور، ۴ می‌باشد، کسی که در این حدود جنایتی کند و یا فرد جنایتکاری را پناه دهد، نفرین خدا، نفرین فرشتگان و نفرین مردم همه، بر او باد!

این حدیث را بخاری در باب «اثم من تبرأ من موالیه» از کتاب «فرائض» در جزء چهارم صحیح، صفحه ۱۱۱ نقل نموده است. و مسلم آن را در باب «فضل المدینه» از کتاب حج، در جزء اول صحیح، صفحه ۵۲۳ آورده، و امام احمد حنبل در مسند خود، از این صحیفه فراوان نقل کرده است.

از جمله مطالبی که از آنجا نقل نموده حدیثی است که از علی در صفحه ۱۰۰ جزء اول مسند از «طارق بن شهاب» آورده که علی را دیدم بر منبر می‌فرمود: «به خدا سوگند! پیش ما کتابی که بر شما بخوانیم جز کتاب خدا و این صحیفه نیست، و این صحیفه به شمشیرش آویخته بود آن را از رسول خدا گرفته بود».

و در روایتی از «صفار»، از «عبدالملک» آمده که: ابو جعفر کتاب علی را خواست، و جعفر، برایش آورد، این کتاب پیچیده شده و به ضخامت ران یک انسان بود، در آن آمده بود: «زنان از زمین املاک شوهر خود چیزی به ارث نمی‌برند».

امام ابو جعفر فرمود: «سوگند به خدا! این خط علی و املائی رسول خدا است».

گروهی از شیعیان آن حضرت به امیر مؤمنان اقتدا نموده و در همان عصر مشغول تألیف شدند از جمله چنان که این شهر آشوب گفته سلمان و ابوذر می‌باشند، وی می‌گوید: نخستین کسی که در اسلام کتاب نوشت، علی بن ابیطالب، آن گاه، سلمان فارسی، سپس ابوذر و نفر بعد ابو رافع آزاد شده رسول خدا و رئیس بیت المال امیر مؤمنان بود که از خواص دوستان امام و آشنای به شأن آن حضرت می‌باشد، وی کتاب سنن، احکام و قضایا را از احادیث علی گرد آورده بود. این کتاب در پیشگاه اسلاف ما داری مقامی بلند و عظیم بود، که اصحاب ما آن را به طرق خود به او اسناد داده‌اند.

یکی دیگر از اینان علی بن ابی رافع می‌باشد وی چنان که در شرح حالش در کتاب الاصابه آمده است در عصر پیامبر به دنیا آمده، پیامبر وی را علی نام گذارده است. او کتابی در فنون فقه، طبق مذهب اهل بیت دارد.

ائمه، این کتاب را بزرگ می‌داشتند و شیعیان خویش را به آن ارجاع می‌دادند. موسی بن عبدالله بن حسن می‌گوید: کسی از پدرم راجع به تشهد پرسید. پدرم فرمود: کتاب پسر ابو رافع را بیارو، آن گاه پدرم آن را گرفت و بر ما املاء نمود.

صاحب کتاب «روضات الجنات» استظهار نموده: این نخستین کتاب فقهی است که در شیعه نوشته شده ولی اشتباه کرده است.

یکی دیگر از این گروه عبدالله بن ابی رافع نویسنده و دوستدار علی است. هم او که از رسول خدا شنیده و روایت کرده که به جعفر طیار فرمود: «تو در آفرینش و اخلاق شبیه من هستی» این روایت را عده‌ای از او نقل کرده‌اند از جمله احمد بن حنبل در مسند، و ابن حجر وی را در قسمت اول کتاب الاصابه به نام عبیدالله بن اسلم آورده؛ زیرا نام پدرش اسلم بوده است.

عبیدالله کتابی را درباره آن دسته از اصحاب پیامبر که در جنگ ۳ صفین، ۴ صفین حضور یافته‌اند تألیف نموده است. ابن حجر در الاصابه فراوان از این کتاب نقل می‌کند، به آنجا مراجعه فرمائید.

از این گروه «ربیع بن سمیع» را نیز باید نام برد او کتابی درباره زکات حیوانات دارد، احادیث آن احادیثی است که علی از رسول خدا نقل نموده است.

از این گروه «عبدالله بن حر فارسی» را باید برشمرد، او کتابی در حدیث دارد در این کتاب احادیثی که علی از رسول خدا نقل نموده را جمع آوری کرده است.

از این افراد «اصبغ بن نباته» یار پاکبخته امیر مؤمنان و از پیوستگان سخت به آن حضرت را باید نام برد. هم او که عهدنامه مالک اشتر و وصیت امام علی به فرزندش محمد را نقل نموده است. اصحاب ما این دو را با سند صحیح از نامبرده نقل می‌نمایند.

از جمله این افراد «سلیم بن قیس هلالی» یار امیر مؤمنان است. سلیم از امام و از سلمان فارسی نقل حدیث نموده. وی کتابی درباره امامت دارد که امام محمد بن ابراهیم نعمانی ۱ محمد بن ابراهیم نعمانی، ۴ در کتاب «الغیبه ۴ الغیبه»، ۱۴ از آن نام برده و گفته است: در این حقیقت، بین تمام دانشمندان و علمای شیعه و ناقلان حدیث گفتگوئی نیست که کتاب سلیم بن قیس یکی از کتب اصلی است که حاملان علم و حاملان احادیث اهل بیت از همان قدیم الایام آن را نقل نموده و مورد اعتمادشان بوده است.

این کتاب، یکی از همان کتاب‌های اصلی است که شیعه به آن مراجعه می‌کند و مورد اعتماد او است.

در مورد افرادی که در آن عصر دارای کتاب بوده‌اند، عده‌ای از اصحاب ما جمع‌آوری اسامی آنها را بر عهده گرفته‌اند و در این زمینه تألیفاتی دارند، کسانی که خواهان آن هستند به کتاب‌های فهرست و رجال مراجعه فرمایند.

اما مؤلفان پیشین ما در طبقه دوم یعنی در بین تابعین باید اعتراف کنیم که این نامه کوتاه‌تر از آن است که بتواند آنها را برشمارد و باید بگویم مرجع و مدرک برای شناسائی آنها و شناسائی نوشته‌های آنان و اسناد آن نوشته‌ها به طور تفصیل همان کتاب‌های فهرست علمای ما و نوشته‌های آنها در شرح حال رجال است، در آنجا باید ملاحظه کرد.

در عصر این طبقه، نور اهل بیت درخشش نمود، در حالی که پیش‌تر از ابرهای تیره ستم‌ستمران پوشیده بود، و این درخشش به این خاطر بود که فاجعه طف (نبرد خونین ۳ کربلا، ۴ کربلاء) دشمنان آل محمد را مفتضح ساخت، آنها را از چشم افراد عاقل و آگاه انداخت و توجه محققان را به مصائب اهل بیت جلب نمود، توجه به مصائبی که از زمان فقدان رسول خدا شروع شده بود.

این فاجعه با همان کوبندگیش مردم را ناچار ساخت تا درباره اساس این مصیبت به بحث و کاوش پردازند، آنها را واداشت تا از ریشه‌ها و اسباب آن جستجو به عمل آورند که بالاخره بذر و نهال‌های آن را شناختند و متوجه شدند این مصائب از کجا شروع شده است.

بدین خاطر بود که مسلمانانی که رگ مردانگی در بدنشان بود، برای حفظ مقام اهل بیت و یاری آنها به پا خاستند؛ چرا که فطرت و سرشت بشری علاقمند به یاری مظلوم است، و از ستمگر و ظالم متنفر.

گویا مسلمانان پس از این فاجعه، در دوره‌ای جدید قرار گرفتند، لذا به موالات و دوستی امام ۱۱ امام سجاد علی بن الحسین، ۴ علی بن الحسین زین‌العابدین پرداختند و برای آگاهی از اصول و فروع دین به او پیوستند.

همچنین در تمام مطالبی که از قرآن و سنت گرفته می‌شود، یعنی سایر فنون اسلامی به او مراجعه نمودند و پس از او به فرزندش امام باقر روی آوردند، لذا اصحاب این دو امام (امام ۱۱ امام سجاد علی بن الحسین، ۴ سجاد و امام باقر) که از اسلاف شیعه به شمار می‌آیند، هزاران نفر بودند که شمارش آنها ممکن نیست.

اما کسانی که نام‌های آنها و شرح حالشان در کتاب‌های رجال آمده، یعنی آنها که از علمای اصحاب به شمار می‌آمدند، قریب چهار هزار نفرند تعداد کتاب‌هایی که نوشته‌اند ده هزار یا بیشتر می‌باشد. این کتاب‌ها را هر کدام از اصحاب ما از نسل پیش از خود با اسناد صحیح نقل نموده‌اند (نسل قبل، به نسل بعد منتقل ساخته).

گروهی از اعلام این جمعیت به خدمت این دو امام و به خدمت امام صادق فائز شده‌اند و حظ و بهره کامل برای کسانی از اینان بود که از پیمان‌ه پری از دانش و عمل برخوردار گردیدند.

یکی دیگر از این جمعیت ابو سعید ابان بن تغلب بن رباح جریری است، همان کس که هم به قرآن وارد بود، هم فقیه، هم محدث، هم مفسر و هم از علم اصول آگاهی داشت. یعنی همان لغوی مشهور، او از موثق‌ترین مردم بود، هر سه امام را ملاقات نموده و دانش فراوان و احادیث بسیاری را از آنان فرا گرفته و نقل نموده است.

همین بس که بدانی او تنها از امام صادق آن طور که میرزا محمد (دانشمند معروف علم رجال) در کتاب ۴منهج المقال، ۴منهج‌المقال در شرح حال ابان، با اسناد به ابان بن عثمان از امام صادق آورده ۳۰ هزار حدیث نقل کرده است.

وی در پیشگاه این امامان دارای سابقه‌ای درخشان و مقامی بلند است. می‌بینیم امام باقر در آن هنگامی که هر دو در مدینه هستند به او می‌فرماید:

اجلس فی المسجد و أفت الناس فانی أحب أن یری فی شیعتی مثلک: «در مسجد بنشین و برای مردم فتوا بده که من دوست دارم در شیعیانم مثل تو دیده شود».

و امام صادق به او فرموده:

ناظر أهل المدینه فانی أحب أن یکون مثلک من رواتی و رجالی: «با اهل مدینه بحث کن! من دوست دارم مانند توئی، از راویان حدیث و رجالم به شمار آیند».

ابان هنگامی که وارد «مدینه» می‌شد، به او توجه می‌کردند از گرد علمای دیگر که جلسات درس داشتند فاصله می‌گرفتند و ستون مخصوص پیامبر در مسجد را برای او خالی و مهیا می‌نمودند.

امام صادق به سلیم بن ابی حبه فرمود: پیش ابان بن تغلب برو که از من احادیث فراوانی شنیده است، آنچه او برای تو نقل نمود، تو شخصا می‌توانی از زبان من نقل کنی!

و نیز آن حضرت به ابان بن عثمان فرمود: ابان بن تغلب ۳۰ هزار حدیث از من روایت کرده، تو هم آنها را فرا گیر و از او نقل کن! او هر گاه بر امام صادق وارد می شد آن حضرت با وی مصافحه و معانقه می نمود و دستور می داد بالش و پستی برای او بگذارند و خود درست رو به روی او می نشست.

هنگامی که مرگ او را به امام گزارش کردند فرمودند: أما والله لقد أوجع قلبي موت أبان: «سوگند به خدا مرگ ابان قلب مرا به درد آورد».

ابان در سال ۱۴۱ هجری قمری چشم از جهان فرو بست.

ابان از انس بن مالک، اعمش، محمد بن منکدر، سماک بن حرب، ابراهیم نخعی، فضیل بن عمرو و حکم، روایاتی نقل کرده. و مسلم و اصحاب سنن اربعه، به احادیث او استدلال نموده اند، همان گونه که در نامه ۱۶ توضیح دادیم.

و اگر بخاری از او نقل حدیث نکرده، به او زبانی وارد نمی سازد؛ زیرا وی به ائمه اهل بیت یعنی امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام جواد و امام حسن عسکری اقتدا کرده است؛ چرا که بخاری از این بزرگواران نیز روایتی نقل ننموده، بلکه از سبط اکبر، سید جوانان بهشت (امام حسن) نیز چیزی نیاورده است. بلی، او از مروان بن حکم، از عمران بن حطان، از عکرمه بربری، از امثال اینان نقل خیر نموده است «انا لله و انا اليه راجعون».

ابان نوشته های پر ارزشی دارد که می توان تفسیر «غریب القرآن» را از آنها به شمار آورد، که در آن برای استشهد در باره کلماتی که در قرآن آمده (از جنبه های ادبی آن) از اشعار عرب گواه فراوان اقامه کرده است.

عبدالرحمان بن محمد ازدی کوفی، بعدا آمده و کتاب ابان و کتاب محمد بن سائب کلبی و کتاب ابن روق، عطیه بن حارث را جمع کرده و همه را یک کتاب قرار داده است، سپس موارد اختلاف و اتفاق آنها را توضیح داده است.

بنابراین، گاهی کتاب ابان به تنهایی مشاهده می شود و گاهی همراه با کتابی دیگر و این به خاطر همان کاری است که عبدالرحمان انجام داده است. اصحاب ما هر کدام از این دو کتاب را با سند معتبر و از طرق مختلف نقل کرده اند.

ابان دو کتاب دیگر به نام «الفضائل ۴ الفضائل»، «۴» و «۳ صفین، ۴ صفین» نیز دارد. او دارای یک اصل نیز هست یعنی یکی از همان چهار صد اصل، یا چهار صد کتابی که به «۴ اصول اربعمأه، ۴ اصول اربعمأه» معروف است که مورد

اعتماد و مراجعه شیعه در احکام شرعی می‌باشد. تمام کتاب‌های وی با اسناد از او نقل شده که تفصیل آن را باید در کتب رجال خواند.

از این گروه «ابو حمزه ثمالی، اثابت بن دینار (ابو حمزه ثمالی)، ۴ اثابت بن دینار» را باید نام برد، وی از افراد موثق و بزرگان پیشینیان شیعه به حساب می‌آید، او از امام زین العابدین از امام باقر و از امام صادق علم فرا گرفته، سخت به آنها پیوسته و در پیشگاه آنها مقرب بوده است.

امام صادق او را چنین ستوده است: «ابو حمزه در زمان خود همچون سلمان فارسی در زمانش می‌باشد».

و امام رضا درباره‌اش فرموده: «ابو حمزه در زمان خود همچون لقمان در زمان خویش است».

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد که امام طبرسی در تفسیر ۴ مجمع البیان، ۴ مجمع البیان از او نقل می‌کند و نیز کتابی به نام «النوادر ۴ النوادر»، ۴ و کتابی در زهد دارد. کتاب «رساله الحقوق» را او از امام زین العابدین روایت کرده است.

دعای سحر ماه رمضان آن حضرت را نیز او نقل نموده که از خورشید و ماه در خشنده گیش بیشتر است.

وی از «انس» و «شعبی» نقل روایت نموده. و از طرفی وکیع، ابو نعیم، و عده‌ای دیگر از این طبقه چه از شیعه و چه دیگران از او نقل حدیث نموده‌اند، چنان که در شرح حال وی در نامه ۱۶ گذشت.

در آنجا می‌توانید قهرمانان علمی دیگری بیابید که به خدمت امام ۱۱ امام سجاد علی بن الحسین، ۴ سجاد مشرف نشده‌اند، ولی محضر امام باقر و امام صادق را درک کرده‌اند.

از این جمعیت، ابوالقاسم، برید بن معاویه عجللی، ابو بصیر کوچک یعنی لیث بن مراد بختری مرادی، ابو الحسن ابو الحسن، زراره بن اعین، ابو جعفر محمد بن مسلم بن رباح کوفی، طائفی اطائفی، ثقفی و گروهی دیگر از اعلام و نشانه‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی، که مقام، گنجایش استقصاء آنها را ندارد می‌توان برشمرد.

ولی این چهار نفر، به آن چنان مرتبه‌ای بلند نائل شده‌اند، به پیمان پری دست یافته، و به مقام بلندی رسیده‌اند که امام صادق هنگام یاد آنان درباره‌شان فرمود:

هؤلاء أمناء الله علی حلاله و حرامه: «اینان امینان خداوند بر حلال و حرامش هستند».

و نیز فرمود: ما أجد أحداً أحيا ذكرنا إلا زراره و أبو بصير ليث و محمد بن مسلم و برید...: «من احدی را نیافتم که یاد ما را زنده بدارد جز زراره، ابو بصیر لیث، محمد بن مسلم و برید، و اگر اینها نبودند احکام را کسی استنباط نمی کرد».

سپس درباره آنان فرمود:

هؤلاء حفاظ الدين، و أمناء أبي، على حلال الله و حرامه و هم السابقون الينا في الدنيا و السابقون الينا في الآخرة: «اینان حافظان دین، امینان پدرم بر حلال و حرام خدا، و سبقت جویان به ما در دنیا و سبقت گیرندگان به سوی ما در آخرت هستند».

باز امام فرمود: «خاشعان را به بهشت بشارت ده» سپس نام این چهار نفر را برد. و در سخنی طولانی که آنان را در آن یاد نموده، فرمود: «پدرم آنها را در حلال و حرام خدا امین می شمرد، آنها ظرف دانشش بودند، و همین گونه امروز آنها از داران من هستند، آنها اصحاب راستین پدرم، و ستارگان درخشان در میان شیعیان من، هم در حال مرگ و هم به هنگام زندگی می باشند، به وسیله اینان خداوند هر بدعتی را بر ملا می کند و از بین می برد. اینان نقشه های باطل کاران را از این دین برطرف و نقش بر آب می کنند، و تفسیر و تأویل کسانی را که درباره امامان غلو می کنند، از بین می برند».

و سخنان پر ارج دیگری از این امام درباره این افراد که فضل، کرامت و ولایت آنها را ثابت می سازد که این صفحات گنجایش بیان آنها را ندارد.

با این وصف، دشمنان اهل بیت تهمت های آشکاری به اینان زده اند که ما تفصیل این معنی را در کتاب خویش «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه فی صدر الاسلام، ۴مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه فی صدر الاسلام» آورده ایم.

ولی این تهمت ها به مقام بلند آنان و شخصیت عظیمشان در پیشگاه خدا، پیامبر و مؤمنان، خدشه ای وارد نمی کند، همان طور که حسدورزان نسبت به پیامبران خدا با اعمال حسدشان جز بر مقام و منزلت و رفعت آنان نیفزودند. و اثری جز انتشار و پیشرفت شرایع و عقائد آنها بر اهل حق نگذاشتند و جز مقبول واقع شدن عقاید آنان در قلوب عاقلان کار دیگری نتیجه حسدشان نداشت.

در ایام حیات امام صادق آن قدر علم منتشر شد که بالاتر از آن تصور نمی رفت، شیعیان پدرش از تمام اماکن به سرعت به او روی آوردند، آن حضرت نیز با آغوش باز از آنان استقبال کرد، و با آنان مأنوس گردید، از هیچ

تلاشی در آگاه ساختن آنان خودداری نکرد. و ذره‌ای از امکانات خویش در راه آشنائی‌ها از اسرار علوم از آنان دریغ نفرمود، اسرار علوم، دقایق و ریزه‌کاری‌های حکمت و حقایق امور را تعلیمشان داد.

ابوالفتح شهرستانی در کتاب خود «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل» در آنجا که از امام صادق نام می‌برد به این معنی اعتراف کرده گفته‌است:

«او (امام صادق) دارای علوم فراوانی در دین، ادب کاملی در حکمت، زهدی بالغ در دنیا، و ورع تامی در برابر شهوات بود».

سپس اضافه می‌کند: او مدتی در مدینه شیعیان منسوب به خود را از علوم بهره‌مند می‌ساخت و باران اسرار و رموز علوم را بر دوستانش فرو می‌فرستاد، سپس به ۳عراق، ۴عراق آمد و مدتی در آنجا اقامت گزید و هرگز متعرض حکومت (سلطنت) نشد و با هیچ کس در خلافت به نزاع نپرداخت (چرا که آن زمان تنها شرایط فرهنگی آماده بود نه شرایط دیگر).

آن گاه می‌افزاید: آن کس که در دریای معرفت غرق باشد، هیچ گاه به یک شط طمع نمی‌ورزد، و کسی که بر قله حقیقت قرار گرفته، از فرو افتادن به مقامی پائین (و نداشتن مقام ظاهری) وحشت ندارد. و الحق ینطق منصفاً و عنیدا: «حق، هم انسان منصف و هم فرد لجوج را به سخن وا می‌دارد».

جمع زیادی و گروه کثیری از اصحاب امام صادق مقام علم و عمل خود را به آن چنان مرحله‌ای از بروز رسانیدند که خود جزو پیشوایان هدایت، چراغ‌های تاریکی، دریای دانش، و ستارگان روشنی‌بخش و رهنماگر قرار گرفتند.

از این عده آنها که نام و شرح حالشان در کتاب‌های تراجم و رجال آمده، چهار هزار به شمار می‌آیند، اینان از اهل ۳عراق، ۴عراق، ۳حجاز، ۴حجاز، ۳فارس، ۴فارس و ۳سوریه، ۴سوریه می‌باشند، و دارای مصنفات و کتاب‌هایی هستند که در نزد شیعه معروف و مشهور است. و ۴اصول اربعمأه، ۴اصول اربعمأه از میان نوشته‌های همین افراد برگزیده شده است. ۴اصول اربعمأه، ۴اصول اربعمأه چنان که پیشتر هم گفتیم چهارصد کتاب است که چهار صد نفر از اصحاب و شاگردان آن حضرت نوشته‌اند.

در آنها فتاوی امام صادق آمده است و مدار علم و عمل، پس از آن حضرت قرار گرفته است. سپس گروهی از اعلام امت، و وکلای ائمه، آنها را تلخیص نموده و در کتاب‌های خاصی یکجا گرد آورده‌اند، تا بر طالبان آسان

شود وزودتر به خواسته‌های خود برسند. از میان این کتاب‌های جمع آوری شده کتب اربعه بهترین است که از صدر اول تا هم‌اکنون، مرجع و مدرک شیعه اثنی عشری در اصول دین و فروع آن بوده است.

کتب اربعه عبارتند از: «کافی» (نوشته مرحوم کلینی)، «۴تهذیب»، «۴تهذیب» و «استبصار» (نوشته شیخ طوسی) و «من لایحضره الفقیه» (نوشته مرحوم صدوق) این کتاب‌ها متواترند و صحت مضامین آنها (که از این نویسندگان بوده و دست تحریف در آنها دخالت نداشته) قطعی است.

از این میان کتاب «کافی» از بقیه قدیمی‌تر، با عظمت‌تر، احسن و متقن‌تر است. در این کتاب ۱۶۱۹۹ حدیث موجود است یعنی بیش از صحاح سته (کتاب‌های ششگانه اهل تسنن) حدیث دارد چنان که مرحوم شهید در کتاب «ذکری» و عده‌ای دیگر از اعلام تصریح نموده‌اند.

هشام بن حکم از اصحاب امام صادق و امام کاظم کتاب‌های فراوانی نوشته که ۲۹ عدد آن معروف است، این ۲۹ کتاب را اصحاب ما با سند، از خود وی نقل کرده‌اند، توضیح و تفصیل این مطلب را می‌توانید در کتاب «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه من صدر الاسلام» بیابید.

کتاب‌های «هشام بن حکم» کتاب‌هایی بس مفید و در روشنی بیان و درخشندگی استدلال تلالو خاصی دارد. این کتاب‌ها درباره اصول و فروع دین، در توحید و فلسفه عقلی و رد بر تمام ۲ زنادقه، ۴ زنادقه، ۲ ملحدان، ۴ ملحدان، ۲ طبیعی مسلک، ۴ طبیعی مسلک‌ها، معتقدان به قضا و قدر، جبری ۲ جبری، ۴ها، غلو کنندگان درباره علی و اهل بیت، رد بر خوارج و ۲ ناصبی، ۴ ناصبی‌ها، رد بر منکران وصایت علی و ائمه پس از او، و در رد بر مبارزه کنندگان با آن حضرت، یعنی کسانی که قائل به جواز تقدم مفضول بر فاضل هستند و غیر از این گروه‌ها، بحث و استدلال و تحقیق می‌کنند.

هشام در میان مردم قرن دوم در علم کلام، حکمت الهی، و سایر علوم و فنون، پیشگام بوده است، او از کسانی است که علم کلام در مورد امامت را شکافت، حقیقت درون آن را آشکار نموده، و مذهب را با دقت نظر و تفکر مذهب ساخت.

او از امام صادق و امام کاظم حدیث نقل می‌کند و در پیشگاه آنان مقام و منزلتی داشته که در توصیف نمی‌گنجد. وی از ناحیه آنها طوری ستوده شده که ارزش و قدرش را از ملاء اعلا بالا می‌برد.

او در آغاز از «۲جهمیه، ۴جهمیه» (یکی از فرقه‌های گمراه) بود ولی در ملاقات با امام صادق هدایت یافت و به او ملحق گردید. وی پس از آن حضرت به امام کاظم پیوست و بر همه اصحاب این دو بزرگوار فائق آمد.

متأسفانه کسانی که می‌خواهند نور خدا را خاموش سازند او را از «۲مجسمه، ۴مجسمه» (کسانی که برای خدا در اینجا یاقیامت جسم قائلند) به شمار آورده‌اند و تهمت‌های ناروای دیگری از این قبیل بر او بسته‌اند، این نسبت‌های ناروا را کسانی که می‌خواستند نور خدا را در درون مشکاتش خاموش سازند، به او زده‌اند، تا به این وسیله، آتش حسادت و دشمنی درونی خود را نسبت به اهل بیت فرو نشانند، در حالی که ما از همه به مذهب او آشناتریم و شرح حال و اقوال او در اختیار ما است.

وی در یاری مذهب ما کتاب‌هایی نوشته که به آنها اشاره کردیم. بنابراین امکان ندارد با این که او از پیشینیان و پیشگامان ما است از اقوال و گفته‌هایش چیزی بر ما مخفی باشد که بر دیگران آشکار، با توجه به این که آنها در مذهب و مشرب از او دور بوده‌اند و ما نزدیک.

از همه اینها گذشته، آنچه «شهرستانی» در «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل»، از هشام نقل نموده دلالت بر اعتقاد وی به قول ۲مجسمه، ۴مجسمه نمی‌کند. اکنون در اینجا عین مطلبی که «۴ممل و نحل، ۴ممل و نحل» از آن قائل به ۲مجسمه، ۴مجسمه بودن هشام را فهمیده می‌آوریم او می‌گوید:

«هشام بن حکم» در اصول مذهب بس غور و اندیشه می‌کرد که جایز نیست او الزامات و محکومیت‌هایی که معتزله در برابرش داشته‌اند را فراموش سازد؛ چرا که عقیده افراد در ورای مطالبی که مخالفش را در بحث محکوم می‌سازد، نهفته است که در غیر از این حال و در اظهاراتش نمی‌توان فهمید.

لذا می‌بینید «هشام» در بحثی که با «علاف» داشته و او را محکوم نموده به او چنین می‌گوید: «تو می‌گوئی آفریدگار، عالم است به وسیله علم، و علم او عین ذاتش است؟ پس او عالم است اما نه چون دیگر عالمان؟ پس چرانی گوئی او جسم است، اما نه چون اجسام؟»

شهرستانی می‌خواهد از این عبارت استفاده کند که: هشام از گروه ۲مجسمه، ۴مجسمه است.

ولی بر کسی پوشیده نیست که اگر فرضاً این سخن از او صادر شده باشد، او در صدد مبارزه با «علاف» است، و چنین نیست که هر کس با دیگری مطلبی را به بحث می‌گیرد به آن عقیده‌مند باشد؛ زیرا امکان دارد، منظورش

آزمودن «علاف» و اندازه دقت و غور او در مباحث علمی بوده، همان گونه که خود «شهرستانی» اعتراف کرده که عقیده‌شخص را در ورای محکومیت‌هائی که برای طرف مقابلش پیش می‌آورد نهفته است، نه آنچه اظهار می‌کند.

علاوه، بر فرض که این عبارت دلالت به عقیده ایشان به قول ۲ مجسمه، ۴ مجسمه کند، شاید این قبل از مستبصر و شیعه‌شدنش بوده؛ زیرا گفتیم او معتقد به عقاید «۲ جهمی، ۴ جهمی» بود، سپس مستبصر شد و به هدایت آل محمد هدایت گردید و از بزرگانی است که جزو خاصان و افراد ویژه ائمه شیعه به شمار می‌آید.

با این وصف، هیچ کدام از پیشینیان ما به چیزی از نسبت‌هائی که دشمنان به او می‌دهند دست نیافته‌اند، چنان که هیچ‌اثری از آنچه به زراره بن اعین، محمد بن مسلم و مؤمن طاق و امثال اینان نسبت داده‌اند، نیز نیافتیم، با این که در این باره سخت تلاش کردیم و نیروی خود را در بحث در این باره به کار گرفتیم، لذا دریافته‌ایم که این نسبت‌ها چیزی جز ظلم، عداوت و افک و بهتان نیست.

و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون ﴿۶﴾ و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون ﴿۷﴾: «خیال نشود خداوند از آنچه ستمگران انجام می‌دهند غافل است».

اما آنچه «شهرستانی» از «هشام» در مورد خدا بودن علی نقل کرده، چیزی است که زنان مصیبت دیده نیز به آن می‌خندند و هشام بالاتر از آن است که چنین مطلب خرافی به او نسبت داده شود.

این سخن هشام درباره توحید است که با صدای رسا خداوند را از هر گونه حلول منزله می‌داند، و او را بالاتر از آنچه جاهلان و نادانان می‌پندارند، می‌شمارد.

و آن سخن دیگر او درباره امامت و وصایت است که اعلان برتری رسول خدا بر علی را می‌نماید و با صراحت می‌گوید: «علی از جمله امت و رعیت آن حضرت به شمار می‌رود، علی وصی و خلیفه پیامبر است، و از جمله بندگان خداوند است که مظلوم و مقهور واقع شده‌اند، از حفظ حقوق خود عاجز گردیدند، و ناچار بودند که در برابر دشمن خویش تسلیم باشند و از جمله افرادی که در خوف و ترس و زیر نظر بوده‌اند که نه یآوری داشتند و نه همکاری».

چگونه «شهرستانی» گواهی می‌دهد که: «هشام» از طرفی در اصول دین سخت تفکر و اندیشه می‌نموده، و نباید از محکومیت‌هائی که برای معتزله در بحث پیش آورده است غافل ماند؛ چرا که عقاید او را از ورای آنچه در برابر

«علاف» اقامه کرده می‌توان فهمید، یعنی از این جمله که به او گفته: «چرا نمی‌گوئی خداوند هم جسم است، ولی نه مثل سایر اجسام؟»

از سوی دیگر به او نسبت می‌دهد که: می‌گوید علی همان خداوند تعالی است؟ آیا این تناقض واضحی نیست؟ و آیدرست است چنین خرافه‌ای را به هشام با آن فضل سرشار نسبت دهیم؟ نه، هرگز، اما چه باید کرد، که عده‌ای جزاراجیف، حرفی نمی‌زنند، و این به خاطر حسادت و ستمی است که نسبت به اهل بیت و کسانی که معتقد به عقاید آنان هستند، روا می‌دارند. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

در عصر امام کاظم، امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام عسکری تألیفات بسیار و کتاب‌های فراوانی نوشته‌شد، و روایانی که از آنها مستقلا و یا از شاگردان آنها روایت می‌کردند در شهرها منتشر شدند، آستین توانای اجتهاد را آن چنان در تحقیق بالا زدند که آن را خسته نمودند، دامن تلاش، رنج و جدیت را به کمر زدند، در دریای علوم فرورفتند، و در اعماق اسرار آن به غواصی پرداختند، مسائل آن را احصاء نموده، و حقایق آن را از نادرستی‌هایش جدا ساختند، در تدوین مباحث و فنون مختلف، از هیچ کوششی باز نایستادند و در جمع آوری معارف پراکنده از به کار انداختن هیچ امکانی دریغ نمودند.

محقق که خدا مقامش را بالا برد در کتاب «معتبر ۴ معتبر»، ۴ می‌گوید: در میان شاگردان امام جواد فضلانی وجود داشته‌اند همچون حسین بن سعید، برادرش حسن احسن بن سعید، ۱۴ احمد بن محمد بن ابی نصر، ۴ احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، احمد بن محمد بن خالد برقی، شاذان، ابوالفضل العمی، ایوب بن نوح، احمد بن محمد بن عیسی و غیر از اینها که تعداد و شمارش آنها به طول می‌انجامد.

محقق اضافه می‌کند: کتاب‌های آنها که تا هم اکنون بین ما رواج دارد دلالت بر علم و دانش فراوان آنها می‌کند.

من می‌گویم: کافی است بدانی کتاب‌های «برقی» از یکصد کتاب متجاوز است. «بزنطی» کتاب بزرگی دارد که به «جامع بزنطی ۴ جامع بزنطی»، ۴ معروف است و حسین بن سعید ۳۰ کتاب نوشته.

امکان ندارد در این نوشته تمام آنچه شاگردان این امام که از فرزندان امام صادق هستند تألیف کرده‌اند را احصاء کرد. لذا شما را به کتاب‌های تراجم (شرح حال روات) و فهرست‌ها ارجاع می‌دهم، لطفا در آن کتاب‌ها برای آگاهی بیشتر به شرح حال این افراد مراجعه فرمائید:

محمد بن سنان؛

علی بن مهزیار؛

حسن بن محبوب؛

حسن بن محمد بن سماعه؛

صفوان بن یحیی؛

علی بن یقظین؛

علی بن فضال؛

عبدالرحمان بن نجران؛

فضل بن شاذان که دارای ۲۰۰ کتاب است؛

محمد بن مسعود عیاشی که بیش از ۲۰۰ تألیف دارد؛

محمد بن عمیر؛

احمد بن عمیر؛

احمد بن محمد بن عیسی که خود از ۱۰۰ نفر از اصحاب امام صادق نقل روایت می کند؛

محمد بن علی بن محبوب؛

طلحه بن طلحه بن زید؛

عمار بن موسی ساباطی؛

علی بن نعمان؛

حسین بن عبدالله؛

احمد بن عبدالله بن مهروان که به «ابن خانه» معروف است؛

صدقه بن منذر قمی؛

عبدالله بن علی حلبی که کتاب خویش را به امام صادق عرضه داشت و امام آن را تصحیح کرد و به نیکی یاد نمود و فرمود: «آیا در اینها (اهل تسنن) مانند این کتاب را می‌بینی؟»؛

ابو عمرو طیب؛

عبدالله بن سعید که کتاب خویش را به امام رضا عرضه نمود؛

و یونس بن عبدالرحمان که او نیز کتاب خویش را بر امام حسن عسکری عرضه داشت.

کسی که در شرح حال پیشینیان شیعه تتبع کند، اصحاب هر کدام از ائمه نه گانه از اولاد حسین را بررسی، تألیفات آنها در همان عصر ائمه را احصاء نماید، و وضع کسانی که این کتاب‌ها را از آنها روایت کرده‌اند مورد مطالعه قرار دهد یعنی وضع همان‌ها که حامل احادیث آل محمد در اصول و فروع بودند که هزاران نفرند سپس به جمع آوری و دقت در شرح حال حاملان این علوم در هر طبقه پردازد، که این علوم را هر طبقه از طبقه دیگر و دست به دست از زمان ائمه معصومین تا به امروز گرفته شده است، برای او قطع حاصل می‌شود که مذهب ائمه اهل بیت متواتر است. و تردید نمی‌کند که فروع و اصول، و آنچه ما به آن معتقدیم از خاندان رسول خدا گرفته شده، و این حقیقت را جز شخص معاند، لجوج و کسی که نمی‌خواهد حق را بپذیرد و یا شخص جاهل کودن انکار نمی‌کند.

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله.

و السلام

ش

نامه صد و یازدهم / ۱ جمادی الاولی / ۱۳۳۰

گواهی می‌دهم که: شما در فروع دین و اصول آن، بر همان راه و طریقی هستید که ائمه آل رسول بوده‌اند. به راستی که این امر را واضح و به خوبی آن را آشکار ساختی، و آنچه در درون آن مخفی بود، ظاهر نمودی.

بنابراین، شک و تردید در آن هلاک، و تشکیک و ایجاد شبهه در آن، خود گمراهی محض است. من این نامه را با دقت بررسی کردم و سخت در جستجوی پیدا کردن ایرادات آن برآمدم، ولی سراسر آن مرا در اعجاب و شگفتی وصف ناکردنی قرار داد.

من از سرچشمه و منشأ این هوای لطیف و پاکیزه پی‌جوئی کردم، نسیم قدسی آن با آن بوی مشکینش که همه جارا فرا گرفته بود مرا زنده ساخت.

من پیش از آن که با شما ارتباط پیدا کنم، درباره شیعه در اشتباه بودم، و این اشتباه به خاطر اخبار نادرستی بود که از اراجیف گویان شنیده بودم، اما هنگامی که خداوند توفیق ملاقات با شما را عطا کرد به پرچم هدایت دست یافتم و چراغ روشنائی بخش تاریکی را پیدا نمودم، و پس از بحث با شما به فلاح و رستگاری رسیدم و بر خواسته‌های خویش پیروز شدم. چه نعمت بزرگی خداوند در اثر این ملاقات به من عنایت کرد! و چه محبت و نعمت نیک و گران‌بھائی تو در اختیار من قرار دادی!!

الحمد لله رب العالمین

س

نامه صد و دوازدهم / ۲ جمادی الاولی / ۱۳۳۰

گواهی می‌دهم که تو در این امر نیرومندی، از آن آگاه و به آن سخت نزدیکی، دامن همت را به کمر زدی و به سرعت شهاب‌های آسمان، در تحقیق و بحث از آن، به کار افتادی، غرق در بحث آن شدی، و در پی جوئی و تحقیق

سخت‌دقت و کنجکاوی به خرج دادی، اطراف و جوانبش را خوب ملاحظه کردی، حول و حوش و اصل مبحث وریزه‌کاری‌هایش را زیر عینک ریزبین خود قرار دادی، آن را زیر و رو نموده، ظاهر و باطنش را سنجیدی، (می‌دیدم) می‌خواهی از درون آن مطلع، و اگر احیانا چیز نادرستی در آن داخل شده و یا مطلب ساختگی در آن است، بشناسی.

می‌خواستی از کنه و حقیقت آن آگاهی حاصل کنی (و در این راه) تعصب قومی، گروهی و اغراض شخصی مانع تو نگردید، و مزاحم درک و فهم تو نشد (امید است) پایه و ابرار ساختمان حلم و بردباریت از هم نگسلد، و پرندگان رأی و نظرت پراکنده نگردند، تو در دریای بحث، سخت غرق می‌گردی، اما با عقلی پابرجاتر از کوه رضوا و با سینه‌ای وسیع‌تر از دنیا، در تحقیق، به عمق آن فرو می‌روی و در این راه هیچ جنبه‌های خویشاوندی سببی یا نسبی در تو اثر نمی‌گذارد، تا آن که مخفی آشکار شود، و حق بی‌پیرایه جلوه کند. و صبح برای افراد چشم‌دار خود را نشان دهد، خداوند را به خاطر هدایتی که به سوی دینش فرموده، می‌ستایم و به خاطر توفیق در راه آشنائی با طریقی که به سوی آن فراخوانده است، ستایش می‌کنم. و صلی الله علی محمد و آله و سلم.

و السلام

ش

این کتاب با مدد خداوند و حسن توفیق او به قلم مؤلفش عبدالحسین شرف الدین موسوی عاملی پایان پذیرفت که امید است خداوند با او با فضلش معامله کند و با کرم و رحمتش بر او ببخشد.

انه أرحم الراحمین.

توضیحات

ه () × ۱ ابرادران اهل سنت در مسائل مربوط به اصول دین از یکی از دو مکتب «معتزله» یا «اشاعره» پیروی می کنند. نه این که فرقه‌ها و گروه‌هایی دیگر در این مسائل وجود نداشته باشد، خیر، فرقه‌های متعددی وجود دارد ولی بالاخره همه به یکی از این دو بازگشت می کند.

سر سلسله اشاعره، ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری است که منتسب به ابو موسی اشعری می باشد. به همین جهت گاهی این مذهب، مذهب ۱۲ اشعری، ۴ اشعری نیز خوانده می شود.

ه () × ۱۱ اهل تسنن در فروع دین یعنی احکام فقهی و علمی دارای چهار مذهب هستند یعنی از یکی از چهار مذهب تقلید و تبعیت می کنند. این چهار عبارتند از: حنفی ۲ حنفی، ۲ مالکی، ۴ مالکی، ۲ حنبلی، ۴ حنبلی، شافعی ۲ شافعی، ۴ که به ترتیب منسوبند به: ابوحنیفه، مالک بن انس، احمد حنبل و محمد بن ادریس شافعی.

آنها می بایست در احکام فقهی تابع یکی از این چهار مذهب باشند. لذا به آنها مذاهب اربعه اطلاق می شود.

در نامه چهارم تاریخ تولد و وفات آنها نیز آمده است.

ه () × « ا حطه » کلمه‌ای است، به معنی ریزش و پائین آوردن.

در روایات بسیاری پیامبر ائمه را باب حطه خوانده است. و باب حطه نام یکی از درهای بیت المقدس است، یعنی نام همان دری که بنی اسرائیل مأمور بودند هنگام ورود به بیت المقدس از آن در وارد شوند و به آن که رسیدند این کلمه مختصر و پرمعنی (حطه) که معنی استغفار و گناهان ما را بریزد دارد، به سبک یک شعار دسته جمعی به زبان آورند.

پیامبر از این جهت امامان اهل بیت را باب حطه می‌داند که باید مسلمانان در برابر آنها سر فرود آورند و احکام خدا را از طریق آنان بگیرند.

این کلمه (حطه) در آیه ۵۸ سوره «بقره» و آیه ۱۶۱ سوره «اعراف» از سوره‌های قرآن آمده است.

ه) (۱) کسانی که پیامبر را ملاقات کرده‌اند، «صحابه» و آنها که پیامبر را ملاقات نکرده، ولی اصحاب او را ملاقات کرده‌اند، «تابعین»، و آنها که تابعین را دیده‌اند نه صحابه «تابعین تابعین» می‌نامند.

ه) (۲) منظور از قرون ثلاثه (قرن‌های سه گانه) عصر پیامبر، عصر صحابه و عصر تابعین است. که در این سه دوران از مذهب ۲ اشعری، ۴ اشعری و مذاهب اربعه نام و نشانی نبوده است. به ترجمه سردار کابلی، صفحه ۱۳ چاپ بهمن ماه ۱۳۲۴ مراجعه فرمائید.

ه) (۳) صاحبان مذاهب اربعه تبعیت بی‌دلیل از فتوای ایشان را نهی می‌کنند.

رؤسای مذاهب اربعه یعنی ابو حنیفه، مالک، شافعی و امام احمد حنبل خود معترفند که فتوای ایشان همه وحی منزل نیست که نشود مخالف آن عمل کرد، بلکه خود با صراحت گفته‌اند: ما هم چون دیگر انسان‌ها هستیم و در فتوای اشتباه می‌کنیم، بنابراین آنجا که دلیل گواهی داد ما اشتباه کرده‌ایم و از پیامبر حدیثی برخلاف فتوای ما رسیده، فتوای ما را کنار بگذارید و به آن حدیث متمسک شوید.

با توجه به این مطلب روشن می‌گردد که آنها اجتهاد را ملک طلق خود نمی‌دانستند و همه مسلمانان در این مطلب یکسانند، اکنون به تعدادی از کلمات خود آنها توجه فرمائید:

ابو حنیفه:

اذا صح الحدیث فهو مذهبی: «هر گاه حدیث، صحیح بود، فتوا و نظر من همان است».

۲ و لایحل لاحد أن يأخذ بقولنا ما لم يعلم من أين أخذناه: «برای احدی حلال نیست که به گفته ما متمسک شود، مادام که نداند ما آن را از کجا گرفته و دلیل آن کدام بوده است».

و طبق نقلی گفته است: حرام علی من لم یعرف دلیلی أن یفتی بکلامی: «بر کسی که دلیل مرا (بر فتوایم) نمی داند حرام است که طبق سخن من فتوا دهد».

و طبق نقلی بر این سخن افزوده است که: فاننا بشر نقول القول الیوم و نرجع عنه غدا: «ما نیز بشریم امروز سخنی می گوئیم و فردا از آن رجوع می کنیم».

و بر اساس نقل دیگری خطاب به «ابو یوسف» گفته است: ویحک یا یعقوب لا تکتب کلما تسمع منی، فانی قد أری الرأی الیوم و أترکه غدا و أری الرأی غدا و أترکه بعد غد: «یعقوب! وای بر تو! هر چه از من می شنوی ننویس، چرا که من امروز نظریه ای دارم و فردا از آن برمی گردم، فردا نیز فتوایی دارم ولی پس از آن ترک می گویم».

۳ إذا قلت قولاً یخالف کتاب الله تعالی و خبر الرسول فاترکوا قولی: «هر گاه فتوایی دادم که با کتاب خدا و یا خبری که از پیامبر رسیده مخالف بود فتوای مرا کنار بگذارید».

مالک بن انس:

از مالک نیز چند مورد به همین نحو رسیده که بعضی از آنها را نقل می کنیم:

انما أنا بشر أخطئ و أصیب فانظروا فی رأیی فکل ما وافق الکتاب و السنه فخذوه و کل ما لم یوافق الکتاب و السنه فاترکوه: «من بشرم، گاهی درست درک می کنم و گاه اشتباه می نمایم، در فتوایم دقت کنید، آنچه موافق کتاب و سنت بود بپذیرید و آنچه موافق کتاب و سنت نبود ترک نمائید».

امام شافعی:

از او در این مورد بسیار سخن رسیده که به بعضی از آنها می پردازیم:

ما من أحد الا و تذهب علیه سنه لرسول الله و تعزب عنه فمهما قلت من قول أو أصلت من أصل فیه عن رسول الله خلاف ما قلت، فالقول ما قال رسول الله و هو قولی:

«هر کسی برایش این وضع پیش می‌آید که سنت رسول خدا را فراموش می‌کند یا به آن دست نمی‌یابد، بنابراین هر گاه من فتوایی دادم و یا اصلی را پایه گذاردم که از رسول خدا خلاف آن رسیده، گفته، گفته رسول خدا است و فتوای من هم همان گفته رسول است».

۲اذا وجدتم فی کتابی خلاف سنه رسول الله فقولوا بسنه رسول الله و دعوا ما قلت: «هر گاه در کتاب من خلاف سنت پیامبر را یافتید، سنت پیامبر را بگیرید و گفته مرا رها سازید».

۳و أنتم أعلم بالحديث و الرجال منی فاذا كان الحديث الصحيح فاعلمونی به ای شیء یكون کوفیا أو بصریا أو شامیا، حتی أذهب الیه اذا كان صحیحا:

(در خطاب به امام احمد بن حنبل) «شما به حدیث و رجال از من آگاه‌ترید، پس هر گاه حدیث صحیحی یافتید مرا از آن آگاه سازید، که چه نوع حدیثی است راویان آن کوفی هستند یا بصری و یا شامی، تا من در صورتی که حدیث صحیحی بود، بر اساس آن فتوا دهم».

۴کل مسأله صحیح فیها الخبر عن رسول الله عند أهل النقل بخلاف ما قلت، فأنا راجع عنها فی حیاتی و بعد موتی: «هر مسأله‌ای که خبر صحیحی راویان اخبار، از پیامبر، در مورد آن بر خلاف گفته من نقل نمودند، من از فتوایم در آن مسأله در حیات و بعد از حیاتم رجوع می‌نمایم».

۵اذا رأیتمونی أقول قولاً و قد صح عن النبی خلافه فاعلموا أن عقلی قد ذهب: «هر گاه مشاهده کردید، من چیزی را گفته‌ام و از پیامبر خلاف آن رسیده، بدانید که عقل من به اشتباه افتاده است».

امام احمد حنبل:

امام احمد اکثر سنت را جمع آوری نموده و از کتاب‌هایی که مشتمل بر رأی و نظر بوده کراهت داشته است. لذا درباره آنچه مورد بحث است، چنین می‌گوید:

الاتقلدنی و لاتقلد مالکا و لا الشافعی و لا الازعاعی و لا الثوری و خذ من حیث أخذوا: «از من تقلید مکن، از مالک، شافعی، اوزاعی و ثوری نیز تقلید نکن، بلکه مدرک عمل و فتوای خود را از آنجا اتخاذ کن که آنها اتخاذ نموده‌اند».

۲ رأی الاوزاعی و رأی مالک و رأی اُبی حنیفه کله رأی، و هو عندی سواء و انما الحجه فی الاثار: «رأی اوزاعی، رأی مالک و رأی ابو حنیفه، همه رأی هستند و در نزد من مساوی، حجت در آثار و اخبار رسیده (از پیامبر) است».

× × ×

آنچه تا اینجا نقل شد از کتاب «صفه صلاه النبی ۴ صفه صلاه النبی»، ۴ از صفحه ۲۳ تا ۳۴ اقتباس شده است. مطالب بیشتری نیز در این باره در متن و پاورقی‌های این کتاب موجود است، که می‌توانید مطالعه فرمائید.

نویسنده این کتاب «محمد ناصر الدین البانی» است. ظاهراً نامبرده اهل «دمشق» و در مدرسه «الجامعه الاسلامیه ۳ مدرسه الجامعه الاسلامیه»، ۴ در «مدینه» تحصیلات خود را گذرانده است.

ه) × ۱ معنی سخن امام این است که: آنها گر چه می‌میرند و یا شهید می‌شوند، ولی در جهان برزخ ۳ جهان برزخ، ۴ با این جهان در ارتباط هستند و ارتباطشان با این جهان آن چنان است که گویا در میان ما زندگی می‌کنند. و شاید این که امام به دنبال بیان این جمله می‌فرماید: «بسیاری از حقایق در میان چیزهائی است که شما انکار می‌کنید به این جهت باشد که ممکن است گفتار فوق در اذهان بعضی سنگین آید و آن را انکار کنند».

ه) × ۱ منظور نویسنده این است که: شما می‌خواهید با گفتار ائمه اهل بیت لزوم پیروی از آنها را ثابت کنید و این مستلزم دور است؛ زیرا لزوم پیروی از آنها در صورتی است که با دلیل دیگری لازم الاتباع بودن آنها، ثابت گردد، تا سخنشان مقبول واقع شود.

اما اگر بخواهیم کلام خودشان را بر لزوم تبعیت از خودشان، شاهد آوریم مورد قبول نیست. و همان دوری است که در فلسفه باطل شمرده شده است.

مرحوم مؤلف در پاسخ به این نامه جواب داده است: این استدلال موجب دور نیست.

و خلاصه آن این است: پس از آن که طبق سخنان پیامبر رهبریت و پیشوائی آنان مسلم و کلمات و سخنانشان حجت شناخته شد، استدلال به کلمات آنها مستلزم دور نخواهد بود، بلکه خود حجتی است چون سایر ادله.

ه) × ۱ تعبیر «ثقلین» که در این احادیث آمده، تعبیری پر معنی است؛ زیرا کلمه «ثقل» در لغت هم به معنی زاد و توشه مسافر آمده و هم به معنی چیز نفیس و پر ارزش، گویا پیامبر هنگام رحلت، این دو زاد و توشه را که همراه

داشته، بعد از وفات خود در اختیار امت گذاشته است. که آنها نیز با استفاده از این دو زاد و توشه، راه سعادت را بیمایند.

برای آگاهی بیشتر از حدیث ثقلین و اسناد و مدارک آن به کتاب «احقاق الحق ۴ احقاق الحق»، ۴ جلد ۹ صفحه ۳۰۹ به بعد که همه از اسناد و مدارک اهل سنت نقل کرده و جزوه «قرآن و حدیث» مراجعه فرمائید.

ه () × ا شرط شیخین

منظور از «شیخین» «مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری» معروف به «مسلم» صاحب صحیح مسلم و «محمد بن اسماعیل بخاری» صاحب «صحیح بخاری» است.

این دو که از بزرگان اهل سنت به شمار می آیند و کتاب‌هایشان معتبرترین کتب حدیث در نزد برادران اهل سنت است. در صحیح خود هر حدیثی را نقل نکرده‌اند، بلکه احادیثی را نقل نموده‌اند که دارای شرایط مخصوصی باشد، لذا در کتاب «المراجعات» می گوید: این حدیث مثلاً طبق شرط شیخین درست است، یعنی همان شرایطی را دارد که بخاری و مسلم آن را پذیرفته‌اند.

شرط مسلم در مقدمه صحیحش در جلد اول آمده. وی می گوید: من اخباری که از پیامبر رسیده، به سه دسته تقسیم می کنم و راویان آنها را به سه گروه، در مرحله اول اخباری را نقل می کنم که از عیوب نسبت به سایر اخبار سالم تر باشند و راویان آنها اهل درستی در عقیده و اتقان نسبت به آنچه نقل کرده‌اند باشند، و در روایتشان اختلاف شدید و خلط فاحش وجود نداشته باشد.

پس از این قسمت، اخباری را نقل می کنم که بعضی از روای آن موصوف به حفظ و اتقان چون گروه نخست نباشند. گرچه اینان نیز خوبند ولی نه به خوبی گروه سابق، از این گروه می توان عطاء بن سائب، یزید بن ابی زیاد و لیث بن ابی سلیم را و برای گروه اول منصور بن معتمر، سلیمان اعمش و اسماعیل بن ابی خالد را به عنوان نمونه ذکر کرد.

گروه سوم کسانی هستند که در پیش اهل حدیث و یا نزد اکثرشان متهم هستند، احادیث این گروه را من نقل نمی کنم (مقدمه صحیح مسلم، صفحه ۲).

اما شرط بخاری در نقل حدیث بر اساس آنچه از مقدمه کتاب «فتح الباری، ۴ فتح الباری» استفاده می‌شود این است: حدیثی که راویان آن همه موثق باشند و این وثاقت مورد اتفاق باشد، به یکی از صحابه مشهور برسد و بین ثقات اختلافی در ثقه بودن آن وجود نداشته باشد و سند حدیث هم متصل باشد چنین حدیثی مورد قبول بخاری است و آن را نقل می‌کند. اگر آن صحابی دو راوی داشته باشد که از او نقل خبر کرده باشند خوب، و اگر یکی داشته باشد کافی است این شرط بر طبق نقل حافظ ابوالفضل بن طاهر است.

و حافظ ابوبکر جازمی گفته: شرط صحیح بخاری این است که اسناد خبر متصل، راویش مسلمان و راستگو، اهل خیانت و غش نباشد، متصف به صفات عدالت، حفظ، خوش حافظه، کم اشتباه و در اعتقاد سالم باشد. مقدمه «۴ فتح الباری، ۴ فتح الباری» (هدی الساری) صفحه ۷.

ه) × این حدیث را بسیاری از علماء اهل سنت از ۹ نفر از صحابه نقل کرده‌اند. به جلد ۹ «۴ احقاق الحق، ۴ احقاق الحق»، صفحات ۳۰۸ تا ۲۹۴ مراجعه فرمائید.

ه) × در این حدیث از چهار سرمایه بزرگ که خداوند به انسان بخشیده نام برده شده: از بدنش، از عمرش، از ثروتش و از رهبرانش، این چهار موهبت به او داده شده تا بتواند راه سعادت و تکامل خود را بی‌ماید، همین که بدن به انسان داده شد اگر دوام نداشته باشد قابل بهره‌برداری نیست، اگر بدن و عمر داده شد، ولی ثروت مال نبود، باز چندان قابل بهره‌گیری نخواهد بود و اگر هر سه بود اما راهنما، هادی و رهبر نبود، همه اینها در طریق گمراهی و انحراف به کار گرفته می‌شود و آن سه موهبت نیز نه تنها بی‌فایده می‌شود، که بدبختی و هلاکت برای انسان نیز به بار خواهد آورد.

بنابراین، این نعمت بر همه آنها مقدم است لذا مورد بازپرسی قرار می‌گیرد که: آیا از آنها بهره‌برداری نموده یا کفران نموده است.

ه) × «اصدیق» لقب ابوبکر، «فاروق» لقب عمر و «ذوالنورین» (صاحب دو نور) لقب عثمان است و این بدان جهت است که دو دختر پیامبر را به همسری گرفته بود.

ه) × بعضی ایراد کرده‌اند که سوره «معاراج» مکی است، بنابراین باید حدود ده سال پیش از جریان غدیر نازل شده باشد، پس چگونه می‌توان گفت در غدیر خم نازل شده؟

مرحوم علامه امینی در کتاب «۴الغدیر، ۴الغدیر»، جلد ۱ صفحات ۲۶۶ تا ۲۳۹ درباره این آیه و پاسخ به اشکالاتی که به آن نموده‌اند بحث کرده است.

درباره اشکال بالا توضیح می‌دهد که: آنچه مورد اتفاق است این است که این سوره در «مکه» نازل شده، ولی چنین نیست که هر گاه گفتیم سوره‌ای در مکه نازل شده معنی آن این باشد که تمام آیاتش در مکه نازل شده باشد، بلکه در بین سوره‌های مکی آیاتی است که در مدینه نازل شده. و حتی نمی‌توان گفت آیات آغاز سوره باید مکی باشد، خیر بسیاری از سوره‌ها داریم که در مکه نازل شده، ولی آیات آغاز آنها مدنی است و بالعکس.

نویسنده بزرگ «۴الغدیر، ۴الغدیر» سپس سوره‌هایی را از قرآن نام می‌برد که مکی هستند ولی آیات نازل شده در مدینه در آنها است و...

و اما چرا این گونه قرار داده شده تصریح می‌کند که علت آن را نمی‌دانیم. کما این که در اصل ترتیب قرآن.

ه () × ۱۱ شماره به آیه ۱۷۲ سوره «اعراف» و تعهدی است که خداوند از انسان پیش از تولد، بر اساس فطرت و در عالم «ذر» گرفته، که به توحید و یکتاپرستی معتقد و پا بر جا باشند، و چون این پیمان با جمله: «أَلست بربکم؟»: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» بیان شده به «عهد الست» معروف گردیده است.

ه () × ۱ در میان کتب معتبر اهل تسنن شش کتاب از همه معتبرتر است، و به تعبیر خودشان صحاح هستند، یعنی اخباری که در آنها نقل شده صحیح است و لذا به صحاح سته (صحیح‌های شش گانه) معروفند این شش کتاب عبارتند از: صحیح بخاری، صحیح مسلم، صحیح ترمذی، صحیح ترمذی، سنن ابو داود، سنن ابن ماجه، سنن ابن ماجه، و سنن نسائی انسائی، ۴.

و کتاب‌های معتبر شیعه چهار کتاب است که به کتب اربعه (کتاب‌های چهار گانه) معروفند این چهار کتاب عبارتند از: «کافی» تألیف ثقه الاسلام کلینی، «من لا یحضره الفقیه» تألیف شیخ صدوق، «تهذیب و استبصار» تألیف شیخ طوسی.

ه () × «اذهبی». محمد بن احمد بن عثمان بن قیماز دمشقی شافعی (معروف به «ذهبی») در سال ۶۷۳ در دمشق متولد شده، تحصیلات خود را در دمشق و مصر گذرانده است. او در علم رجال و حدیث متبحر بوده است. کتاب‌های بسیاری تألیف و تصنیف نموده که از جمله آنها می‌توان تذکره الحفاظ، سیر النبلاء، سیر النبلاء، میزان الاعتدال، و تجرید اسماء الصحابه را نام برد. وی در سال ۷۴۸ از دنیا رفته است.

ه () × ۱۱ ابو حاتم محمد بن ادريس حنظلي (معروف به ابو حاتم)، بر اساس گفته علماء اهل تسنن از ائمه، حافظان و مشاهير علماء به شمار می آید، درباره او گفته شده: حافظ المشرق، شخصی خوش حافظه و از نگهدارندگان علم به شمار می رود. وی در سال ۲۷۷ هجری قمری در ماه شعبان از دنیا رخت بر بسته است.

ه () × ۱ گویا اهل تسنن وقت شروع روزه را آغاز فجر کاذب می دانند، در حالی که شیعه ابتدای وجوب امساک را از صبح صادق می داند. و چون «اعمش» تا صبح صادق سحری می خورده، «ابو حنیفه» روزه او را باطل می دانسته.

از طرفی حدیثی از «حذیفه» رسیده که تا صبح صادق می شود، سحری خورد، بنابراین، عمل «اعمش» مطابق حدیث حذیفه بوده که از نظر ابو حنیفه باطل است.

ولی مؤلف کتاب می گوید: عمل وی طبق قرآن بوده است.

ه () × ۱ در کتب اهل تسنن از قبیل «الجرح و التعديل» ابن ابی حاتم،

«ابن الورد» است.

ه () × ۱ منظور از «ناکثین» (پیمان شکنان) کسانی هستند که بیعت خود را با علی شکستند، و به «۳ بصره، ۴ بصره» آمده جنگ «جمل» را به راه انداختند، سر کرده این گروه طلحه، زبیر و عایشه بودند.

و مراد از «قاسطین» (ستم گران) معاویه و طرفداران او هستند که بر ضد امام بر حق به پا خاستند و نبرد «۳ صفین، ۴ صفین» را به راه انداختند.

و «مارقین» (خارج شوندگان) همان خوارج هستند که به سرعت علی را رها کردند و در برابر او به مبارزه برخاستند.

ه () × «ابوا» از ریشه «ابو» گرفته شده و در اصل معنی تربیت و تغذیه را می رساند، گفته می شود: «أبوت الشیء أبوه أبوا اذا غدوته و بذلک سمی الاب أباً» (مقائیس اللغه).

زمانی می گوئیم: «أبوت الشیء» که آن را غذا داده باشیم.

به همین جهت به پدر، «اب»، گفته می شود. چون تغذیه و تربیت کودک را به عهده دارد.

بنابراین، پیامبر اسلام و علی که همواره تربیت و سرپرستی امت را به عهده داشته‌اند و آنها را تغذیه فکری و روحی می‌داده‌اند، پدر امت محسوب می‌شوند.

ه () × « امحجلین» جمع «محجل» به اسبی گفته می‌شود که پیشانی و دست و پایش سفید باشد. این نوع اسب‌ها در بین گله اسبان مشخص هستند.

مؤمنان نیز در رستاخیز به خاطر نوری که پیش رویشان را روشن می‌سازد در بین مردم محشر و رستاخیز معروف و مشخص‌اند، و علی رهبر، پیشوا و قائد آنان می‌باشد.

ه () × « احافظ» در اصطلاح برادران اهل تسنن به کسی گفته می‌شود که یکصد هزار حدیث، هم متن و هم سند آنرا حفظ داشته باشد.

«حجت» به کسی گفته می‌شود که: سیصد هزار حدیث را با متن و سند حفظ داشته و به احوال راویان آنها از نظر جرح و تعدیل و تاریخ آگاه باشد.

«حاکم» به شخصی می‌گویند که: به تمام احادیث و به احوال روایت و جرح و تعدیل و تاریخ آنها آگاه باشد.

«محدث»، «شیخ» و «امام» به استاد کامل اطلاق می‌گردد.

البته اصطلاحات دیگری نیز در مورد این القاب است که فعلاً نیاز به توضیح نمی‌بینیم.

ه () × ابیعت عقبه

بیعه‌العقبه مشهور است و از پیش آمده‌های سرنوشت ساز برای اسلام به شمار می‌آید. «عقبه» هم اکنون در «منی» مشهور است و «جمره عقبه» در آنجا واقع شده است.

پیمان عقبه دو بار اتفاق افتاده، و لذا به بیعت عقبه اول و دوم نام گذاری شده است. فشرده جریان هر دو از این قرار است:

پیامبر هنگام مراسم حج در قبائل مختلف حضور می‌یافت و اسلام را عرضه می‌داشت. در همین تلاش در عقبه‌به گروهی از قبیله ۲ خزرج، ۴ خزرج (اهل مدینه) وارد شده، آنها را به اسلام دعوت نمود. خزرجیان در اثر سابقه ذهنی که از یهود داشتند که همواره ۲ یهودی، ۴ یهودیان به آنها می‌گفتند: پیامبری در همین سال‌ها ظهور می‌کند، ما از او

تبعیت می‌کنیم و شما راهمچون طائفه عاد و ثمود نابود خواهیم کرد. به یکدیگر گفتند: این همان پیامبری است که یهود از او سخن می‌گویند، به او پاسخ مثبت دهید و تصدیقش کنید، این کار را کردند، این گروه ۷۰ نفر بودند که عبارتند: از «اسعد بن زراره، ابوامامه، عوف بن حارث، رافع بن مالک، عامر بن عبد حارثه، قطبه بن عامر بن جدیده و عقبه بن عمر بن نابی».

پس از بازگشت به «مدینه» سخن از اسلام و تبلیغ آن به میان آوردند، و در سال بعد در انجام مراسم حج، دوازده نفر در عقبه با وی ملاقات کردند و بیعت نمودند. بیعت کنندگان عبارت بودند از:

اسعد بن زراره، عوف و معاذ فرزندان حارث، رافع بن مالک، ذکوان بن ۲ عبد قیس، ۴ عبد قیس، عباد بن صامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباد بن نضله، عقبه بن عامر، قطبه بن عامر، ابو هیثم بن تیهان و عویم بن ساعده.

پس از این بیعت، رسول خدا «مصعب بن عمیر» را همراه آنان فرستاد تا قرآن و اسلام را به آنان بیاموزد، این پیمان به بیعت عقبه اولی (بیعه النساء) معروف است. (در این پیمان آنها تعهد کردند که شرک نورزند، سرقت نکنند، زنانمایند، فرزندان خود را نکشند، بهتان نزنند، خدا را معصیت نکنند، و پیامبر تضمین کرد که در صورت وفاداری بهشت، و در غیر این صورت اگر خداوند بخواهد کیفر می‌کند یا می‌آمزد).

پس از قرار گرفتن «مصعب بن عمیر» در «مدینه» و فعالیت‌های تبلیغی و گسترش اسلام، در اثر اسلام آوردن «سعد بن معاذ» و «اسید بن خضیر» (که آن نیز داستان جالب و شیرینی دارد و چگونگی تبلیغ اسلام به وسیله «مصعب» را باز گو می‌کند) عده‌ای از مسلمانان که بعدها به «۲ انصار، ۴ انصار» معروف شدند، تصمیم بر ملاقات پیامبر گرفتند آنها همراه کافران قوم خود در ایام حج، به عنوان انجام مراسم حج به مکه آمدند و پنهانی با پیامبر ملاقات کرده، قرار ملاقات را در ایام تشریق (روزهای ۱۳ ۱۱ ماه ذیحجه) در عقبه گذاردند.

آنها پس از گذشتن ثلث اول شب، مخفیانه در عقبه به حضور حضرت رسیدند این بار گروه آنها ۷۰ نفر بود و دوزن نیز به نام‌های «نسیبه» دختر کعب و «اسماء ام عمرو» نیز با آنان بود ذکر نام همه آنها به درازا می‌کشد.

همراه پیامبر عباس عمویش بود البته او مسلمان نبود نخستین کسی که شروع به سخن کرد او بود، به مردم مدینه روی آورد که: محمد در بین ما عزیز و محترم است، ولی دوست دارد پیوند خویش را با شما محکم کند، اگر به آنچه قول می‌دهید وفا می‌کنید، بسیار خوب، و گرنه او هم اکنون در عزت و احترام به سر می‌برد.

۲انصار، ۴انصار پاسخ دادند: سخن تو را شنیدیم، سپس به رسول خدا عرض کردند: ای پیامبر! تو سخن بگو و آنچه را که دوست می‌داری برای خود و خدایت بخواه!

پیامبر شروع به سخن کرد، آیاتی از قرآن را تلاوت نمود، آنان را به اسلام ترغیب فرمود، سپس از آنان خواست همان گونه از او دفاع کنند، که از همسر و فرزندان خود دفاع می‌کنند.

آنها پاسخ مثبت دادند و آماده تبعیت شدند. اما «ابو هیثم» گفت: ای پیامبر! بین ما و یهود پیمانی است، ما به خاطر تو آن را قطع می‌کنیم، آیا چنین نمی‌شود که تو پس از پیروزی، ما را رها ساخته به قبیله و قوم خویش بازگردی؟ پیامبر تبسم نموده، فرمود: بل الدم الدم والهدم الهدم، انتم منی و انا منکم، أسالم من سالمتم و أحارب من حاربتکم: «خون در برابر خون، خرابی در برابر خرابی، شما از منید و من از شما با هر کس صلحید صلحم و با هر کس در جنگید در جنگم».

آن گاه فرمود: دوازده نفر را از بین خود انتخاب کنید که سرپرست و مسئول قوم خویش باشند، و آنها ۹ نفر را از قبیله ۲خزرج، ۴خزرج و ۳ نفر را از قبیله ۲اوس، ۴اوس برگزیدند.

عباس بن عباد، افزود: ای خزر جیان! می‌دانید بر چه چیز با این مرد تبعیت می‌کنید، بر جنگ سرخ و سیاه (هم بر نبرد با شمشیر و هم بر تحمل سختی‌ها و مشکلات و گرسنگی‌ها) اگر قرارتان این است که: چنان چه اموالتان از بین رفت و یا اشرافتان کشته شدند او را رها سازید، از هم اکنون قدم جلو نگذارید که به دنبال آن رسوائی دنیا و آخرت است، ولی اگر به آن وفا دارید، قدم پیش نهید که سعادت دنیا و آخرت در آن نهفته است این را به این خاطر گفت که آنها رامستحکم‌تر سازد.

همه پاسخ دادند: ما آماده‌ایم در این راه تحمل مصیبت نابودی اموال و اشراف و بزرگان خود را بکنیم. آن گاه روی سخن به پیامبر کردند که در برابر این رنج‌ها چه خواهیم داشت؟

پیامبر فرمود: الجنة: «بهشت».

گفتند: دستت را بگشا تا بیعت کنیم.

و بدین ترتیب، بیعت عقبه دوم پایان یافت و آغاز مهم‌ترین فصل، برای پیشرفت و گسترش اسلام شروع شد، سعد بن عباد در این جمع بود.

برای آگاهی بیشتر به تاریخ «۴ الکامل، ۴ کامل ابن اثیر»، جلد دوم، صفحه ۱۰۰ ۹۵ مراجعه فرمائید.

ه () × ۱ یکی از سخنان او در پاسخ فرستادگان برای بیعت با ابوبکر این بود: لا والله حتی أرمیکم بما فی کفایتی، و أخضب سنان رمحی، و أضرب بسیفی و أفاتلکم بأهل بیتی و من أطاعنی، و لو اجتمع معکم الجن والانس ما بایعتکم حتی أعرض علی ربی:

«نه به خدا سوگند با شما بیعت نمی‌کنم تا آنچه در ترکش دارم تمام شود، تا نیزه‌ام را خونین ساخته و با شمشیرم به پیکرتان بگویم و خود همراه خاندانم و کسانی که اطاعتم کنند با شما بجنگم، اگر جن و انس با شما بیعت کنند من با شما بیعت نمی‌کنم تا آن را به پروردگارم عرضه کنم».

ه () × ۱ بعضی از مواردی که نویسنده کتاب اشاره کرده در اینجا می‌آوریم:

در مورد صلح حدیبیه عمر سخت به پیامبر اعتراض نمود، گفت: مگر ما بر حق نیستیم و آنها بر باطل؟ پیامبر فرمود: بلی!

عمر گفت: مگر کشته‌های ما در بهشت نیست و از آنان در آتش؟

فرمود: بلی!

گفت: پس چرا در دین خود خواری و ذلت تحمل کنیم و به مدینه باز گردیم؟

پیامبر فرمود: ای پسر خطاب! من رسول خدا هستم، او مرا و نخواهد گذاشت!

گفت: مگر نگفتی به مکه وارد می‌شویم و خانه کعبه را طواف می‌کنیم؟

فرمود: بلی، اما آیا به تو گفتم امسال؟

گفت: نه.

فرمود: بنابراین به آنجا راه خواهی یافت و طواف خواهی کرد. (این جریان را می‌توانید در صحیح بخاری در آخر کتاب شروط و در صحیح مسلم باب صلح حدیبیه بیابید).

و بر اساس نقل حلبی در سیره خود، هم چنان عمر اعتراض می کرد و پیامبر جواب می گفت، تا بالاخره پیامبر به او گفت:

عمر من راضی شده‌ام، ولی تو حاضر نیستی آن را بپذیری!

در جریان غنائم «۳حنین، ۴حنین» پیامبر به بعضی، از این غنائم بیشتر داد، کسی گفت: و الله این تقسیم عادلانه نیست، راوی می گوید: جریان را به پیامبر عرض کردم.

فرمود: اگر خدا و رسولش عدالت نکنند، چه کسی عدالت می کند؟

سپس افزود: خداوند، موسی را رحمت کند که بیش از این اذیت شده و صبر نمود.

و بر اساس نقل امام احمد حنبل در جزء اول مسند، صفحه بیست، سلیمان بن ربیع می گویند: از عمر شنیدم می گفت: پیامبر اموال را تقسیم کرد و من به او گفتم: دیگران سزاوارتر از اینها هستند.

پیامبر فرمود: شما با فحش از من سؤال می کنید.

در جریان فداء گرفتن از اسیران بدر، و آزاد کردنشان، پیامبر نظرش بود که از عده‌ای فداء بگیرد و آزاد کند، ولی عمر این نظر را نپذیرفت و می خواست که حمزه، برادرش عباس، و علی برادرش عقیل را بکشد و همچنین هر مسلمانی خویشاوند خود را، ولی پیامبر از این نظریه بر اساس وحی اعراض نمود.

در مورد تبوک؛ مسلمین گرسنه شدند پیامبر اجازه داد شتران را نحر کنند و بخورند، اما عمر با این دستور مخالفت کرده، گفت: پس از کشتن شتران باقی نخواهند ماند.

در جریان احد؛ پیامبر تأکید فرموده بود، گروهی که محافظ شکاف کوه عینین هستند به هیچ وجه آنجا را ترک نکنند، ولی هنگامی که چشمشان به جمع آوری غنائم افتاد، جز حدود ده نفر، بقیه به آن فرمان عمل نکردند و از فرمان فرمانده خود سرپیچی کردند و برای جمع غنائم آن مرکز را ترک کردند که آن شکست را به دنبال داشت.

در مورد نماز بر منافق، یعنی «ابن ابی»؛ در آن روز هنوز دستور نخواندن نماز بر منافقان نازل نشده بود، پس از مردن او، فرزندش از پیامبر درخواست کرد که پیراهنش را برای کفنش بدهد و بر او نماز بخواند، پیامبر پیراهن را داد و

نماز بر او خواند، اما عمر سخت اعتراض کرد و عبای آن حضرت را گرفته، کشید، در حالی که پیامبر مشغول نماز بود.

در حالی که پیامبر فرموده بود: پیراهن من برای او سودی ندارد، ولی امید این است که با این کار عده زیادی به اسلام بگردند.

در مورد تصرف در آیه خمس «و اعلموا أنما غنمتم من شیء فأن لله خمسهُ» و اعلموا أنما غنمتم من شیء فأن لله خمسهُ \$ ۴ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل».

که با صراحت می گوید: خمس، مال خدا، رسول، ذی القربی، ایتام، مساکین، و ابن سبیل است.

مالک می گوید: باید آن را به سلطان داد تا در هر راهی می خواهد مصرف کند.

ابو حنیفه می گوید: باید آن را به سه قسم کرد، یک قسم برای ایتام همه مسلمانان، یک سهم برای فقرای همه مسلمین و قسم سوم برای ابناء سبیل، و تفاوتی بین ذی القربی و غیر آنها نمی گذارد، در حالی که همه اهل قبله می دانند که سهمی از آن مربوط به ایتام و فقرای ذریه او می باشد. ولی پس از مرگش ابوبکر سهم رسول خدا و سهم ذی القربی را حذف نمود.

در مورد تأویل آیه زکات بر خلاف نص قرآن کریم و سنت قطعی و ضرورت دین آنها سهم مؤلفه قلوبهم را ساقط نمودند و به اجراء نگذاشتند و طبق نوشته صاحب کتاب «الجوهرة النيرة ۴ الجوهرة النيرة»، « ۴ جزء اول، صفحه ۱۶۴ مؤلفه قلوبهم پس از پیامبر پیش ابوبکر آمدند، ابوبکر نوشت تا سهمشان را بدهند، اما عمر کاغذ را پاره کرده، گفت: اسلام به شما نیاز ندارد.

و اما راجع به آیات حج تمتع و ازدواج موقت (متعّه زنان)؛ که معروف و مشهور است و در تمام کتب معتبر اهل تسنن آمده، که عمر بر منبر گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما: متعه الحج و متعه النساء: «دو متعه در عصر پیامبر حلال بود و من از آنها نهی می کنم و کسی که آنها را انجام دهد کیفر خواهد کرد، متعه حج (حج تمتع) و متعه زنان (ازدواج موقت)».

با این که قرآن صریحا جواز آنها را بازگو می کند:

در مورد حج می خوانیم: «۶فمن تمتع بالعمره الى الحج فما استيسر (بقره /) ۱۹۶\$۴فمن تمتع بالعمره الى الحج فما استيسر من الهدى».

و در مورد ازدواج موقت آمده: «۶فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن (نساء /) ۲۴\$۴فما استمتعتم به منهن فاتوهن أجورهن».

برای آگاهی بیشتر می توانید مفصل این بحث را در ذیل آیات بالا در «تفسیر نمونه» و در کتاب «آئین ما» ملاحظه فرمائید.

در مورد تأویل آیه طلاق؛ باید دانست که بر اساس آیه قرآن که می فرماید: الطلاق مرتان فامساک بمعروف أو تسریح باحسان ۶الطلاق مرتان فامساک بمعروف أو تسریح (بقره /) ۲۲۹\$۴فان... طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره: «طلاقى که بعد از آن می توانند دو همسر پس از آن با هم ازدواج کنند، دو بار است، پس از آن یا نگهداشتن و زندگی است و یا با نیکی رها ساختن است. و اگر بارسوم طلاق گفت، دیگر بر او حلال نیست، جز این که زن همسر دیگری را انتخاب کند، (اگر با او سازش نکرد و جدائی حاصل شد و طلاقش داد، یا از دنیا رفت، بر همسر نخست حلال می شود)».

این آیه می گوید: این سه طلاق باید در سه بار واقع شود، و پس از بار اول و دوم، سازش و ازدواج مجدد صورت گرفته باشد، اما آنها این سه طلاق را در یک مجلس درست می دانند، به این معنی که: می تواند در همان جلسه اول، او را سه بار طلاق گوید، یا به تعبیر معروف سه طلاقه کند، و این مخالف با ظاهر قرآن است. و حتی بر اساس روایاتی که رسیده و در صفحه ۵۷۴ جزء اول صحیح مسلم آمده، حتی تا دومین سال حکومت عمر هم این معنی وجود نداشته و پس از آن رائج شده است.

در مورد «حاطب بن بلتعه»؛ باید دانست او نامه ای به مشرکان نوشته بود و آنان را از پاره ای از اسرار مسلمانان آگاه ساخته بود، پس از افشا شدن جریان، پیامبر از او پرسید: چرا این کار را انجام دادی؟

در پاسخ عرض کرد: می خواستم بدین وسیله نزد آنها موقعیتی داشته باشم که بتوانم از اموال و خانواده ام بدان وسیله دفاع کنم؛ چرا که هر کدام از اصحاب شما از اقوام و بستگانشان کسانی هستند که دفاع نمایند، جز من.

پیامبر فرمود: راست می گوید، جز نیکی سخنی درباره اش نگوئید. ولی عمر گفت: او به خدا، رسول خدا و مؤمنان خیانت کرده، بگذارید من گردنش را بزنم.

مواردی که در نامه نود و هشتم بر آن اشاره فرمود، در کتاب «فصول المهمه» با توضیح آورده است. مواردی که در بالا اشاره شد نیز ما از همین کتاب گرفته‌ایم.

ه) × انویسنده بزرگوار با آن سستی و بی‌نظمی و ناهماهنگی که در طول تاریخ از ملت‌های مسلمان مشاهده کرده این چنین قضاوت فرموده. ای کاش! زنده بود و انقلاب اسلامی ایران را به رهبری حضرت نایب الامام، امام خمینی (دام‌الله) مشاهده می‌کرد و سلحشوران، پاسداران و ملت جانباز ایران را می‌دید که چگونه برای گرفتن حق به پا خاسته‌اند، آن گاه قضاوتی دیگر داشت و نسبت به تمام ازمه‌ها یکنواخت قضاوت نمی‌فرمود، ولی در آن عصر و زمان حق با مؤلف محترم است.

پایان